

فرهنگ نامۀ جانوران در ادب پارسی

(بر پایه واژه‌شناسی، اساطیر، باورها، زیباشناسی و...)

بخش نخست
الف - ش

دکتر منیژه عبدالهی



انتشارات پژوهنده

*A DICTIONARY OF ANIMALS IN
PERSIAN LITERATURE*

BY
DR Manizheh Abdollahi

ISBN: 964-6302-94-7

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

فرهنگ نامه جانوران
در ادب پارسی

بخش نخست

الف - ش

دکتر منیژه عبدالهی



انتشارات پژوهنده

11.10



فرهنگ نامۀ جانوران

در ادب پارسی

(بر پایه واژه شناسی، اساطیر، باورها، زیبایی شناسی و ...)

بخش نخست

الف - ش

دکتر منیرہ عبد الہی

عبداللهی، منیژه
فرهنگ‌نامه جانوران در ادب فارسی / منیژه
عبداللهی. - تهران: پژوهنده: ۱۳۸۱.
۶۰۲ ص
ج.

ISBN: 964-6302-94-7 (ج. ۱)

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
۱. حیوان‌ها در ادبیات. الف. عنوان.
۹۶۲ ح PIR۴۰۰ / ۸۲۶ / ۸
کتابخانه ملی ایران ۶۹۶۱-۷۹ م

فرهنگ‌نامه جانوران در ادب فارسی

(بر پایه واژه‌شناسی، اساطیر، باورها، زیبایی‌شناسی و ...)

نویسنده	دکتر منیژه عبداللهی
ناشر	پژوهنده
چاپخانه	کامران
لیتوگرافی	اسپادانا
تیراژ	۳۱۰۰ نسخه
چاپ	نخست: ۱۳۸۱
حروفچینی	پژوهنده
شابک	۹۶۴-۶۳۰۲-۹۴-۷

حق چاپ برای نشر پژوهنده محفوظ است.

پخش: ۶۴۹۱۸۸۷

فهرست

مقدمه :

تاریخچه مختصر دایرةالمعارف نویسی ۱۱/ دایرةالمعارف در جهان اسلام ۱۳/ دایرةالمعارف ها و فرهنگ های فارسی ۱۴/ دایرةالمعارف های ایرانی ۱۵/ مجموعه های ویژه جانوران ۱۸/ عجایب نامه ها ۱۹/ توضیحی درباره شیوه تدوین این مجموعه ۲۱/ روش تحقیق ... ۲۳

آهو:

ریشه ی واژگانی ۲۷/ متون تفسیری ۲۷/ احادیث ۲۸/ احکام فقهی ۲۸/ قصص قرآن ۲۹/ داستان های صوفیانه ۲۸/ داستان های ایرانی ۳۱/ جنبه های تغرلی ۳۲/ جنبه های منفی ۳۶/ امثال ۳۷/ تصاویر گوناگون ۳۸/ خواص پزشکی و دارویی ۴۴/ خواب و رؤیا ۴۵/ زیستگاه ۴۶

اسب:

ریشه ی واژگانی ۴۷/ نوشتارهای اوستایی ۴۸/ قرآن و تفسیر ۵۴/ احکام فقهی ۶۰/ قصص قرآن ۶۱/ داستان های ایرانی ۶۳/ تشبیه، استعاره، کنایه ۶۹/ تصاویر گوناگون ۹۹/ خواص پزشکی و دارویی ۱۰۲/ خواب و رؤیا ۱۰۳/ ستاره شناسی ۱۰۵/ زیستگاه ۱۰۵/ اساطیر سایر ملل ۱۰۷

استر:

ریشه ی واژگانی ۱۰۹/ نوشتارهای پهلوی ۱۰۹/ قرآن و متون تفسیری ۱۱۰/ احکام فقهی ۱۱۱/ داستان های ایرانی ۱۱۲/ استر به عنوان حیوان معمولی ۱۱۳/ خواص پزشکی و دارویی ۱۱۹/ خواب و رؤیا ۱۲۰/ زیستگاه ۱۲۱

باز:

ریشه ی واژگانی ۱۲۳/ نوشتارهای پهلوی ۱۲۴/ احکام فقهی ۱۲۵/ داستان های ایرانی ۱۲۶/ تشبیه، تمثیل، ... ۱۲۷/ تصاویر گوناگون ۱۳۳/ خواص پزشکی ۱۳۹/ خواب و رؤیا ۱۳۹

ببر:

ریشه ی واژگانی ۱۴۱/ نوشتارهای اوستایی ۱۴۱/ کنایه ۱۴۳/ درفش به پیکر ببر ۱۴۵/ خواص پزشکی و دارویی ۱۴۵/ خواب و رؤیا ۱۴۶

بز:

ریشه‌ی واژگانی ۱۴۷/ نوشتارهای زرتشتی ۱۴۸/ نوشتارهای پهلوی ۱۴۹/ سایر مصرف ۱۵۰/
قرآن و تفاسیر ۱۵۰/ نهج‌البلاغه ۱۵۱/ امثال فارسی ۱۵۳/ سایر جنبه‌ها ۱۵۴/ خواص پزشکی و
دارویی ۱۵۴/ ستاره‌شناسی ۱۵۵

بلبل:

ریشه‌ی واژگانی ۱۵۷/ حدیث و خبر ۱۵۸/ احکام فقهی ۱۵۸/ ترکیب‌های وصفی ۱۶۵/ سایر
توصیفات ۱۶۷/ امثال فارسی ۱۶۹/ سایر جنبه‌ها ۱۷۰/ خواب و رؤیا ۱۷۶

بلدرچین:

ریشه‌ی واژگانی ۱۷۷/ احکام فقهی ۱۸۰/ قرآن و متون تفسیری ۱۸۰/ خواص پزشکی و
دارویی ۱۸۲/ خواب و رؤیا ۱۸۲

بوزینه:

ریشه‌ی واژگانی ۱۸۳/ نوشتارهای پهلوی ۱۸۴/ سایر نوشتارهای اساطیری ۱۸۵/ قرآن و متون
تفسیری ۱۸۵/ اخبار و احادیث ۱۸۷/ احکام فقهی ۱۸۹/ قصص قرآن ۱۸۹/ داستان‌های
صوفیانه ۱۹۰/ داستان‌های ایرانی ۱۹۱/ سایر اوصاف ۱۹۴/ خواص پزشکی و دارویی ۱۹۴/
خواب و رؤیا ۱۹۴/ زیست‌گاه ۱۹۵

پرستو:

ریشه‌ی واژگانی ۱۹۷/ نوشتارهای پهلوی ۱۹۸/ احکام فقهی ۱۹۹/ قصص قرآن ۱۹۹/ تصاویر
گوناگون ۲۰۱/ خواص پزشکی و دارویی ۲۰۲/ خواب و رؤیا ۲۰۴

پشه:

ریشه‌ی واژگانی ۲۰۵/ نوشتارهای پهلوی ۲۰۵/ قرآن و متون تفسیری ۲۰۶/ اخبار و احادیث
۲۰۶/ نهج‌البلاغه ۲۰۷/ احکام فقهی ۲۰۸/ قصص قرآن ۲۰۸/ تشبیه و تمثیل ۲۰۹/ کنایه ۲۱۰/
امثال ۲۱۱/ تصاویر گوناگون ۲۱۱/ خواص پزشکی ۲۱۳/ خواب و رؤیا ۲۱۴/ زیست‌گاه ۲۱۴

پلنگ:

ریشه‌ی واژگانی ۲۱۵/ نوشتارهای پهلوی ۲۱۵/ حدیث و خبر ۲۱۶/ احکام فقهی ۲۱۷/ تشبیه

و استعاره ۲۱۷/کنایه ۲۱۹/ترکیب‌های وصفی ۲۲۰/امثال ۲۲۲/تصاویر گوناگون ۲۲۳/
خواص پزشکی و دارویی ۲۲۷/خواب و رؤیا ۲۲۸/زیست‌گاه ۲۲۹

تذرو:

ریشه‌ی واژگانی ۲۳۱/احکام فقهی ۲۳۲/تصاویر گوناگون ۲۳۲/امثال فارسی ۲۳۷/خواص
پزشکی و دارویی ۲۳۷/خواب و رؤیا ۲۳۸

تز:

ریشه‌ی واژگانی ۲۳۹/اخبار و حدیث ۲۴۲

تیهو:

ریشه‌ی واژگانی ۲۴۳/خواص پزشکی و دارویی ۲۴۴

جغد:

ریشه‌ی واژگانی ۲۴۵/نوشتارهای اوستایی ۲۴۶/نوشتارهای پهلوی ۲۴۷/حدیث و خبر
۲۴۷/احکام فقهی ۲۴۸/قصص قرآن ۲۴۸/نام‌های مختلف جغد ۲۵۲/امثال فارسی ۲۵۳/
خواص پزشکی و دارویی ۲۵۴/خواب و رؤیا ۲۵۴

چرخ - چرخ:

ریشه‌ی واژگانی ۲۵۵/احکام فقهی ۲۵۶

چرز:

ریشه‌ی واژگانی ۲۵۷/حدیث و خبر ۲۶۱/احکام فقهی ۲۶۱/خواص پزشکی و دارویی ۲۶۳/
خواب و رؤیا ۲۶۴

چکاوک:

ریشه‌ی واژگانی ۲۶۵/حدیث و خبر ۲۶۶/احکام شرعی ۲۶۷/داستان‌های صوفیانه ۲۶۷/
نوی چکاوک ۲۶۸/امثال ۲۶۹/خواص پزشکی و دارویی ۲۷۰

حواصل:

ریشه‌ی واژگانی ۲۷۱/خواص پزشکی و دارویی ۲۷۴/زیست‌گاه ۲۷۴

خر:

ریشه‌ی واژگانی ۲۷۵/ نوشتارهای اوستایی ۲۷۵/ نوشتارهای پهلوی ۲۷۶/ نوشتارهای اساطیری ۲۷۸/ حدیث و خبر ۲۸۱/ نهج‌البلاغه ۲۸۲/ احکام فقهی ۲۸۳/ قصص قرآن ۲۸۴/ داستان‌های صوفیانه ۲۸۷/ داستان‌های ایرانی ۲۸۹/ تشبیه، تمثیل، استعاره ۲۹۰/ اصلاحات و ترکیبات ۲۹۶/ نام‌های خر ۳۰۳/ امثال ۳۰۴/ خواص پزشکی و دارویی ۳۱۹/ خواب و رؤیا ۳۲۱/ زیست‌گاه ۳۲۲/ اساطیر ملل ۳۲۳

خرس:

ریشه‌ی واژگانی ۳۲۵/ نوشتارهای پهلوی ۳۲۶/ حدیث و خبر ۳۲۶/ خواص پزشکی و دارویی ۳۲۹/ خواب و رؤیا ۳۳۰/ ستاره‌شناسی ۳۳۰

خروگوش:

ریشه‌ی واژگانی ۳۳۳/ نوشتارهای پهلوی ۳۳۳/ اخبار و احادیث ۳۳۴/ احکام فقهی ۳۳۴/ داستان‌های ایرانی ۳۳۴/ تشبیه و استعاره ۳۳۵/ خواص پزشکی و ۳۳۸/ ستاره‌شناسی ۳۳۸

خروس:

ریشه‌ی واژگانی ۳۳۹/ نوشتارهای اوستایی ۳۴۰/ نوشتارهای پهلوی ۳۴۰/ قرآن و متون تفسیری ۳۴۱/ اخبار و احادیث ۳۴۲/ نهج‌البلاغه ۳۴۳/ قصص قرآن ۳۴۴/ داستان‌های ایرانی ۳۴۵/ تشبیه و استعاره ۳۴۸/ خواص پزشکی و ۳۵۴/ خواب و رؤیا ۳۵۴/ اساطیر ملل ۳۵۵

خفاش:

ریشه‌ی واژگانی ۳۵۷/ نوشتارهای پهلوی ۳۵۷/ قرآن و متون تفسیری ۳۵۸/ نهج‌البلاغه ۳۶۰/ احکام فقهی ۳۶۰/ قصص قرآن ۳۶۰/ خواص پزشکی و دارویی ۳۶۲/ خواب و رؤیا ۳۶۳

خوک:

ریشه‌ی واژگانی ۳۶۵/ نوشتارهای پهلوی ۳۶۸/ قرآن و متون تفسیری ۳۶۸/ اخبار و احادیث ۳۶۹/ احکام فقهی ۳۷۱/ قصص قرآن ۳۷۲/ تشبیه و استعاره ۳۷۶/ اصلاحات و ترکیبات ۳۷۷/ ترکیب‌های وصفی ۳۷۷/ امثال فارسی ۳۷۸/ تصاویر گوناگون ۳۷۹/ خواص پزشکی و دارویی ۳۸۰/ خواب و رؤیا ۳۸۱

دراج:

ریشه‌ی واژگانی / احکام فقهی ۳۸۴ / خواص پزشکی و دارویی ۳۸۶ / خواب و رؤیا ۳۸۷

رنگ:

ریشه‌ی واژگانی ۳۸۹

روباہ:

ریشه‌ی واژگانی ۳۹۳ / نوشتارهای اوستایی ۳۹۴ / نوشتارهای پهلوی ۳۹۴ / نوشتارهای اساطیری ۳۹۵ / احکام فقهی ۳۹۷ / قصص قرآن ۳۹۷ / داستان‌های صوفیانه ۳۹۸ / سایر داستان‌ها ۳۹۸ / تشبیه، استعاره ۴۰۰ / کنایه و رمز ۴۰۱ / اصلاحات و ترکیبات ۴۰۲ / امثال ۴۰۳ / سایر جنبه‌ها ۴۰۵ / خواص پزشکی و دارویی ۴۱۱ / خواب و رؤیا ۴۱۲ / زیست‌گاه ۴۱۳

زنبور:

ریشه‌ی واژگانی ۴۱۵ / نوشتارهای پهلوی ۴۱۶ / قرآن و متون تفسیری ۴۱۶ / اخبار و احادیث ۴۱۶ / نهج‌البلاغه ۴۱۷ / احکام فقهی ۴۱۸ / داستان‌های ایرانی ۴۱۸ / تشبیه، استعاره ۴۱۹ / امثال ۴۲۳ / خواص پزشکی و دارویی ۴۲۳ / خواب و رؤیا ۴۲۴

سگ:

ریشه‌ی واژگانی ۴۲۵ / نوشتارهای اوستایی ۴۲۶ / نوشتارهای پهلوی ۴۲۷ / اهمیت سگ در زندگی روزمره ۴۲۸ / قوانین مربوط به سگ ۴۲۹ / اهمیت سگ در جهان پس از مرگ ۴۳۰ / سگ در جهان مردگان در سایر فرهنگ‌ها ۴۳۱ / دیگر نوشتارهای اساطیری ۴۳۲ / قرآن و تفسیر ۴۳۳ / نهج‌البلاغه ۴۳۹ / احکام فقهی ۴۳۹ / قصص قرآن ۴۴۰ / جنبه تحقیر و خوارداشت ۴۴۱ / جنبه تحسین و بزرگداشت ۴۴۲ / سایر داستان‌ها ۴۴۳ / داستان‌های صوفیانه ۴۴۵ / داستان‌های ایرانی ۴۴۷ / تشبیه، استعاره ۴۵۰ / ترکیبات وصفی ۴۵۴ / خواص پزشکی و دارویی ۴۶۲ / خواب و رؤیا ۴۶۴ / ستاره‌شناسی ۴۶۵ / زیست‌گاه ۴۶۶ / اساطیر سایر ملل ۴۶۷

سمور:

ریشه‌ی واژگانی ۴۶۹ / نوشتارهای پهلوی ۴۷۱ / اخبار و احادیث ۴۷۲ / احکام فقهی ۴۷۲ / داستان‌های ایرانی ۴۷۳ / تشبیه، استعاره ۴۷۳ / امثال ۴۷۶ / تصویرهای گوناگون ۴۷۷ / خواص پزشکی و دارویی ۴۷۹ / خواب و رؤیا ۴۷۹ / زیست‌گاه ۴۷۹ / اساطیر سایر ملل ۴۶۷

شاهین:

ریشه‌ی واژگانی ۴۸۳/ صورت فلکی شاهین ۴۸۷

شتر:

ریشه‌ی واژگانی ۴۶۹/ نوشتارهای اوستایی ۴۹۰/ نوشتارهای پهلوی ۴۹۲/ اسامی خاص که با کلمه‌ی شتر پیوند دارد ۴۹۲/ قرآن و متون تفسیری ۴۹۳/ متون تفسیری ۴۹۴/ اخبار و احادیث ۴۹۸/ نهج‌البلاغه ۴۹۹/ احکام فقهی ۵۰۰/ قصص قرآن ۵۰۲/ داستان‌واره ۵۰۷/ داستان‌های صوفیانه ۵۰۸/ داستان‌های ایرانی ۵۱۰/ تشبیه، استعاره ۵۱۲/ اوصاف شتر ۵۱۳/ اصطلاحات و ترکیبات ۵۱۵/ ترکیبات وصفی ۵۱۶/ نام‌های شتر ۵۱۷/ امثال فارسی ۵۲۱/ تصاویر گوناگون ۵۲۲/ خواص پزشکی و دارویی ۵۲۷/ خواب و رؤیا ۵۲۸/ ستاره‌شناسی ۵۳۰/ زیست‌گاه ۵۳۱

شتر مرغ:

ریشه‌ی واژگانی ۵۳۳/ قرآن و متون تفسیری ۵۳۴/ نهج‌البلاغه ۵۳۵/ احکام فقهی ۵۳۵/ داستان ایرانی ۵۳۸/ امثال ۵۳۸/ خواص پزشکی ۵۳۸/ خواب و رؤیا ۵۳۹/ ستاره‌شناسی ۵۳۹

شغال:

ریشه‌ی واژگانی ۵۴۱/ نوشتارهای پهلوی ۵۴۲/ احکام فقهی ۵۴۳/ داستان‌های ایرانی ۵۴۳/ تشبیه، استعاره ۵۴۴/ کنایه، رمز ۵۴۵/ امثال ۵۴۵/ خواص پزشکی ۵۴۵/ زیست‌گاه ۵۴۶

شیر:

ریشه‌ی واژگانی ۵۴۷/ نوشتارهای اوستایی ۵۴۷/ نوشتارهای پهلوی ۵۴۷/ دیگر نوشتارهای اساطیری ۵۴۸/ قرآن و متون تفسیری ۵۵۰/ قصص قرآن ۵۵۳/ داستان‌های صوفیانه ۵۵۶/ داستان‌های ایرانی ۵۵۹/ تشبیه، استعاره ۵۶۳/ شیر به عنوان رمز و تمثیل ۵۶۷/ اصطلاحات و ترکیبات ۵۷۰/ ترکیبات وصفی ۵۷۶/ نام‌های دیگر شیر ۵۸۰/ امثال فارسی ۵۸۱/ تصاویر گوناگون ۵۸۶/ نقوش و پیکره‌ها به شکل شیر ۵۸۹/ موجودات افسانه‌ای به شکل شیر ۵۹۱/ شیر به عنوان شکارچی ۵۹۲/ خواص پزشکی و دارویی ۵۹۵/ خواب و رؤیا ۵۹۶/ ستاره‌شناسی ۵۹۷/ ستاره‌شناسی ۵۹۷/ زیست‌گاه ۶۰۴

مقدمه

برای دریافت دقیق و واقعی هر چیز، علاوه بر شناخت جنبه‌های حسی باید بتوان به عمق لایه‌های درونی آن نفوذ کرد و برای نیل به این درجه از نفوذ و نفاذ و رخنه در درون موجودات و پدیده‌ها، باید به صورت پاره‌ای از هستی آن موجود درآمد و در جوهره‌ی آن شناور گردید و تنها وسیله‌ی این غوطه‌وری در ذات اشیا، تخیل است که کیفیت ذاتی انسان به شمار می‌آید.

تخیل یعنی قابلیت دریافت بی‌واسطه‌ی هستی و توانایی آفرینش دوباره‌ی زندگی در درون جهان و نه از بیرون و با فاصله.

در برابر جستجوی فاصله‌مند علم، ذهنیت متخیل انسان، با دخل و تصرف در واقعیت، جابه‌جا کردن و حتی گاه گزینش عناصری خاص، به آفرینشی خلاق دست می‌یابد که حاصل آن اغلب چیزی بیش و یا ورای واقعیت است. بدین ترتیب همه چیز با همه چیز پیوند می‌یابد و در نهایت به خود انسان باز می‌گردد.

این اوج و فرودهای واقعیت و تخیل به انسان می‌آموزد جهانی را که در آن می‌زید و با آن با هزار رشته‌ی پیدا و نهان گره خورده، روزی خود و هم چنین بن‌مایه‌های هنرش را در آن یافته است، تبیین و تحلیل کند. بدین ترتیب در جهان انسانی هر موجود، همان موجود است به علاوه‌ی چیزی بیشتر، چنان که آسمان و زمین و درخت نیز، همواره چیزی بیش از واقعیت بیرونی‌اند. اما در عین حال از واقعیت بیرونی نیز جدا نیستند.

نشان دادن دریافت شهودی بخشی از هستی، که همواره بیش و فراتر از واقعیت حرکت می‌کند، و هم چنین تبیین و تحلیل این فراروی، زبانی خاص می‌طلبد. زبانی که بتواند رؤیا و رمز و تخیل را تاب آورد و بی‌تابی‌ها و سرکشی‌های آن را رام کند یعنی به عبارتی تنها در عرصه و پهنه‌ی بیان هنری، امکان‌پذیر است، زیرا خمیرمایه‌ی هنر و بیان

هنری به‌طور کلی از جنس رؤیا و تخیل و شهود است. و از این جهت سنجیتی تام و تمام با نمودهای فراواقعی ذهن ایجاد می‌کند و سرانجام سخن به بیان این نکته می‌رسد که از میان هنرها، ادبیات به‌ویژه عرصه‌ی بلامنازع تاخت و تازهای ذهن خلاق است که سوار بر خصلت منحصر به فرد تخیل، آهنگ کشف رمزهای فراتر از واقعیت را در سر می‌پروراند و بی‌تردید پهنه‌ی وسیع و غنی ادبیات فارسی، بهترین زمینه را برای ذهن جستجوگر و در عین حال رؤیایی چنین انسانی فراهم آورده است.

این بحث در خدمت آن است تا نشان دهد ادبیات تجربه‌ای است فراتر از تجربه‌های معمولی و فراتر از آموختن علم و اکتساب آن، و فراتر از تحقیق و پژوهش و به‌ویژه فراتر از وقت‌گذرانی است. ادبیات رمزهای معهود را در هم می‌شکند، نگاه تازه‌ای به جهان می‌افکند، ابعاد و حدود جدیدی را در برابر چشم می‌گشاید و خواننده را به سرزمین بکری که گاه در حد تجربه‌ی منحصر به فرد، انتزاعی و دست نخورده است، فرا می‌کشاند. ادبیات حدود و قالب‌ها را می‌شکند، نه این که وسیله‌ی مرزشکنی و قالب‌شکنی باشد که وسیله نیست، بلکه حضور آن، خود، ویژگی محدوده‌شکنی و فضا سازی دارد. خواننده‌ی ادبیات همچون زائری به جستجوی گم‌شده‌ی خود در لابلای سطور می‌پردازد و با شوق و رغبت آن‌ها را می‌کاود و آنگاه که توانست رؤیایا، آمال، اندیشه‌ها و همه‌ی آنچه را که در عمق جانش احساس می‌کرده، اما شیوه بیان و سرریز کردن آن را نمی‌دانسته به ناگهان دریابد، حالتی و رای لذت و از جنس شوق و یا تحیر به او دست خواهد داد.

با خواندن ادبیات، حس شاعرانه‌ای ما را در بیکران هستی، از بیگانگی دور می‌سازد و به یگانگی منتقل می‌کند و به این ترتیب ذهنیتی را به ودیعه می‌گذارد که از انسان و سرگذشت انسان، از طبیعت، و از راز و رمزهای آن، از اوج و فرود تاریخ و گستره‌های جغرافیا درمی‌گذرد و به جستجوی حقیقت می‌پردازد؛ ادامه‌ی این جستجو در عمق باورهای ذهن و در عمق اساطیر و رموز و تمثیلات و سرانجام در هزار توی خلاق آفرینش‌های ذهنی تداوم می‌یابد.

از این جاست که تمام عناصر طبیعت در بوته‌ی پالاینده‌ی ذهن خلاق، از صافی و پالاینده‌ای که روزمرگی‌ها، طبیعی‌ها و معمولی‌ها را می‌پالاید و شگفتی‌ها و تخیلات و رؤیایا را عبور می‌دهد، می‌گذرد و با این گذر تمامی جوهر ملموس و محسوس خود را از دست داده به هنر خالص تبدیل می‌شود. و نیز از این جاست که اسطوره‌ها، قصص،

تمثیلات و هرگونه بیان شاعرانه و هنرمندانه و هرگونه آرایه‌ی ادبی، در خدمت تبیین این حقیقت تازه دست یافته قرار می‌گیرد تا دیگر بار، پس از عبور از مرزهای الهام به واقعیت هستی پاگذارد، اما این بار، هستی آن نه غیر واقعی، بلکه فراواقعی است و چنین است که داستان و اسطوره و در بیانی کلی ادبیات آفریده می‌شود و عناصر هستی در دل آن، به حیات جاوید دست می‌یابد.

تمام داستان‌های طبیعت و بخش عمده‌ای از طبیعت یعنی جانوران، همگی این تبدیل شگفت و این استحاله‌ی غریب را پشت سر گذاشته‌اند تا توانسته‌اند از دل هنر و ادبیات، دیگر باره برخیزند و حیاتی از نوع دیگر را آغاز نهند. در این میان ملل کهن با ریشه‌داری تحولات ذهنی خود، بیش از جوامع نوپا به طبیعت به عنوان عمق هستی، نگریسته‌اند و از این روست که اولین اسطوره‌ها، اولین داستان‌های مربوط به طبیعت و به طور اخص اولین جلوه‌های تشخیص‌بخشی به جانوران را در میان ملل باسابقه نظیر هند و یونان و ایران می‌توان یافت.

زبان و ادبیات فارسی که بیانگر فرهنگ کهن ایرانی با گستره‌ی جغرافیایی وسیع و تأثیرگذار در فرهنگ جهانی است، استحقاق و ظرفیت آن را دارد تا گنجینه‌ی دستاوردهای آن در بخشی از عرصه‌های حیات یعنی «حیات جانوران»، در مجموعه‌ای فرهنگ مانند مدون گردد و به این وسیله پیشینه‌ی موجودات و جانورانی که از مرزهای معهود واقعیت در گذشته، وارد عرصه‌ی خیال شده و در نتیجه به صورت عنصری ادبی، جلوه نموده‌اند، یک جاگرد آورده شود. این چنین مجموعه‌ای علاوه بر کارکردهای تخصصی ادبی، می‌تواند راهگشای طیف وسیعی از محققان و پژوهندگان علوم انسانی و روانشناسان، طراحان، نقاشان، ... گردد و آنان را در مطالعه درباره‌ی پیشینه و کارکردهای ادبی و سایر امور مربوط به هر کدام از موجودات، یاری داده، از مراجعات پراکنده و وقت‌گیر و اغلب بی‌حاصل، بی‌نیاز سازد.

تاریخچه مختصر دایرةالمعارف‌نویسی

نوشتن مجموعه‌ی معارف و علوم متداول روز، در تاریخ بشر پیشینه‌ای طولانی دارد. گروهی یونان را آغازگر تدوین چنین مجموعه‌هایی می‌دانند و گروهی دیگر بر تقدم چین تکیه می‌کنند. دایرةالمعارف فارسی، مجموعه‌های چینی را متفاوت با آنچه امروزه دایرةالمعارف خوانده می‌شود ارزیابی می‌کند و می‌نویسد:

آثار شرقی - خاصه مجموعه‌های حجیم چینی - بیشتر جنبه گلچینی داشته‌اند.^(۱)

و نیز در این مورد نوشته شده است:

نزدیک به دو هزار سال پیش چینی‌ها دایرةالمعارف‌هایی نگاشته‌اند. دایرةالمعارف‌های چینی به‌طور سستی با شکل جدید غربی بسیار فرق دارند، زیرا دایرةالمعارف‌های چینی بیشتر گلچینی بود از ادبیات و لغت. این مجموعه‌های فرهنگی توسط دانشمندان برجسته تدوین شده و طی سال‌ها بارها مورد تجدید نظر قرار گرفته‌اند...^(۲)

در یونان قبل از «ارسطو» مجموعه‌ای دایرةالمعارف‌گونه تدوین شده بوده است که اندیشه‌های افلاطون را در مجموعه‌ای از نوشته‌های تاریخ طبیعی، ریاضی، فلسفه و ... نقل می‌کند اما عموم محققان معتقدند دایرةالمعارف در جهان غرب با ارسطو، آغاز شد. علت این امر را توجه ویژه‌ی او به تجربه و مشاهده دانسته‌اند:

برخلاف افلاطون که علاقه به ریاضی او را به سوی دنیای مفارقات و مجردات سوق می‌داد وی [ارسطو] به تجربه و مشاهده بیشتر گرایش داشت. ...^(۳)

که این توجه ویژه‌ی ارسطو به علوم طبیعی منجر به تدوین دایرةالمعارفی گردید که دربرگیرنده مجموعه‌ی دانش بشری آن روز بود، علاوه بر آن مجموعه‌ی ارسطو، به دلیل طبقه‌بندی کردن موجودات، از اولین و متنفذترین آثار در زمینه‌ی علوم طبیعی محسوب می‌شود. درباره‌ی دایرةالمعارف ارسطو، استاد زرین‌کوب نوشته‌اند:

در حقیقت آثار ارسطو، از حیث وسعت موضوع و جامعیت اطراف طوری است که با چند استثناء یک دایرةالمعارف تقریباً واقعی و بالنسبه کامل عصر او را ارائه می‌کند. این مجموعه شامل مباحث منطق، حکمت نظری و حکمت علمی است که آنچه ارسطو در این ابواب دارد همچون مجموعه‌ی عظیم فوق‌العاده‌ای است و از فلاسفه دیگر شاید فقط سن‌توماس، ابن‌رشد و هگل را می‌توان یافت که در ایجاد چنین اثری توفیقی شبیه او یافته‌اند.^(۴)

۱- دایرةالمعارف اسلام، ج ۱، ص ۹۵۷.

۲- کیهان فرهنگی، سال سیزدهم، شماره ۱۲۷، ص ۲۴.

۳- ارسطو و فن شعر، ص ۶. ۴- ارسطو و فن شعر، ص ۲۵.

تأثیر و نفوذ ارسطو در تمام دانشنامه‌هایی که پس از او ساخته و پرداخته شد انکارناپذیر است تا آن‌جا که در غرب اولین نسل دایرةالمعارف‌های جدید که در سده‌ی هفدهم و با مشارکت دانشمندانی چون فرانسیس بیکن (۱۶۲۶ - ۱۵۶۱) و دنیس دیدرو (۱۷۸۴ - ۱۷۱۳) و ... به وجود آمد، همچنان دایره‌ی نفوذ ارسطو، به چشم می‌آید.

دایرةالمعارف در جهان اسلام:

در جهان اسلام، دایرةالمعارف‌نگاری از سده‌ی سوم هجری آغاز می‌شود و قدیمی‌ترین کتابی که می‌توان عنوان دایرةالمعارف بر آن نهاد، توسط «ابن قتیبه» (۲۷۰ - ۲۱۳ هـ) نوشته شد و پس از آن کتاب الفهرست «ابن ندیم» (وفات ۳۷۸ هـ) قرار دارد که تألیف آن در سال ۳۷۷ هـ به پایان رسید. این کتاب شامل مجموعه معارف روزگار خود است و از جمله اطلاعات آن، درباره‌ی لغات ملل مختلف و خطوط آن‌ها به‌ویژه خط‌های ایرانی پیش از اسلام در بسیاری اوقات منحصر به فرد است و در این زمینه تنها منبع قابل اعتماد به‌شمار می‌رود. علاوه بر آن مباحثی درباره‌ی کتب شرایع و ملل و نحل و بحث در باب علوم و ادبیات اسلامی...^(۱) از سایر مندرجات این کتاب است. این روند دانشنامه‌نگاری با تألیف و پدید آمدن مجموعه‌ی رسائل «اخوان‌الصفاء» ادامه یافت. گفته شده است که رسائل پنجاه و یک گانه‌ی اخوان‌الصفاء حدود سال‌های ۳۵۰ تا ۳۷۵ هـ نوشته شده است^(۲) و در آن تقسیم دانش‌ها به سه دسته‌ی عمده‌ی علوم ریاضی، علوم شرعی وضعی و علوم فلسفی حقیقی، بر مبنایی استدلالی و علمی قرار داده شده است.

هدف نویسندگان رسائل آن بوده است تا دانش‌های رایج روزگار خود را با زبانی روشن که قابل استفاده برای متوسط کتاب‌خوانان باشد، در یک مجموعه مدون سازند. در این رسائل مقالاتی در زمینه‌ی ریاضیات، هندسه، علم نجوم، موسیقی و ... تدوین شده است.^(۳)

و سپس آثاری همچون نهایت‌الارب فی فنون‌الادب و ... پدید آمدند و این روند تا کشف اصطلاحات‌الفنون و کشف‌الظنون و ... ادامه یافت.

۱- برای اطلاعات بیشتر مراجعه شود به مقدمه‌الفهرست و دایرةالمعارف فارسی، ج ۱، ص ۲۱۳.

۲- گزیده رسائل اخوان‌الصفاء، ص ۱۸. ۳- گزیده رسائل اخوان‌الصفاء، ص ۳۰ تا ۳۴.

دایرةالمعارف‌ها و فرهنگ‌های فارسی:

الف. فرهنگ‌های فارسی

در زبان فارسی فرهنگ‌نویسی، پیشینه‌ای طولانی دارد تا آن‌جا که سعید نفیسی، صراحتاً اعلام می‌کند، فارسی‌زبانان اولین کسانی هستند که به تدوین لغت‌نامه به معنی خاص کلمه، همت گماردند. او می‌نویسد:

درباره‌ی زبان‌های ایرانی قدیمی‌ترین کتاب‌هایی که در دست است یکی فرهنگ «اوئیم» و دیگر فرهنگ معروف به «مناختای» که فرهنگ پهلویک نیز نامیده‌اند و قرائنی هست که هر دو کتاب را در دوره‌ی ساسانی و شاید در عصر نزدیک به دوره‌ی ساسانی تألیف کرده باشند.^(۱)

در دوران پس از اسلام به‌ویژه از سده‌ی سوم به بعد، فرهنگ‌نویسی رواج بیشتری گرفت و یکی از عمده‌ترین دلایل این توجه بیشتر آن بود که اندیشمندان و دانشمندان فارسی‌زبان که در سده‌های نخستین، تألیفات و نوشته‌های خود را به زبان عربی می‌نوشتند، با تأثیرپذیری از نهضت‌های فکری و اجتماعی چون شعوبیه، دیگر باره به نوشتن و بازنویسی به زبان فارسی، روی آوردند و این رواج دوباره‌ی فارسی‌نویسی، بر ضرورت تدوین لغت‌نامه‌های فارسی به فارسی و عربی به فارسی، می‌افزود؛ از سوی دیگر حضور زبان پهلوی، آرام آرام در صفحات مرکزی، رنگ باخت و جای خود را به فارسی دری سپرد و این امر نیز بر علت قبلی مزید گشت.

قدیمی‌ترین لغت‌نامه‌ی فارسی به فارسی که تاکنون به جا مانده، اثر معروف اسدی طوسی است که به «لغت فرس اسدی» شهرت یافته است و مشهور است اسدی شاعر این کتاب را پس از نظم گرشاسب‌نامه تألیف کرده است. بنابراین تاریخ تألیف آن پس از سال ۴۵۸ هـ. می‌باشد اما به شهادت مقدمه‌ی لغت فرس که می‌نویسد: «قطران شاعر کتابی کرد...»^(۲) و نیز داستان معروف ملاقات ناصر خسرو و قطرات تبریزی، می‌توان احتمال داد که قبل از «لغت فرس»، کتاب فرهنگ دیگری تدوین شده بوده است.^(۳) در

۱- مقاله‌ی «فرهنگ‌های پارسی»، مقدمه‌ی برهان قاطع، ص ۶۷.

۲- مقدمه‌ی لغت فرس (نقل از مقاله‌ی «فرهنگ‌های فارسی» از سعید نفیسی).

۳- گفته می‌شود اولین کسی که بعد از اسلام لغت‌نامه نوشت، ابو حفص سغدی شاعر است. دومین نفر رودکی سمرقندی که تاج‌المصادر را تألیف کرد و آنگاه قطران تبریزی به قول حاج خلیفه کتاب لغت تفاسیر

کشف‌الظنون، این کتاب با نام «تفاسیر فی لغة الفرس لحکیم قطران‌الارموی» ثبت شده است.^(۱)

کتاب لغت فرس تا مدت‌ها به عنوان تنها مرجع لغت به حساب می‌آمد تا بار دیگر مهاجرت ایرانیان به هند از حدود سده‌ی نهم و حضور فارسی زبان‌های دور از ایران، پدید آمدن لغت‌نامه‌های دیگری را به‌ویژه در هند باعث گردید و از آن پس تا دوران معاصر و فرهنگ‌نویسی امروزی، این رشته ادامه می‌یابد.

ب. دایرة‌المعارف‌های ایرانی:

گفته می‌شود کتاب «دینکرت» که دایرة‌المعارف دینی زرتشتیان و به زبان پهلوی است، اولین دایرة‌المعارف ایرانی است. درباره‌ی آن آمده است:

[دینکرت] در سده‌ی دوم و سوم هجری در نه جلد منتشر شد ولی اکنون [بیش از] دو جلد آن در دسترس نیست. این کتاب اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ ادبیات مزدیسنا را در اختیار ما قرار می‌دهد و افزون بر آن، از نظر آشنایی با روایات تاریخی، دینی، ملی و علمی ایرانیان در عهد ساسانیان و در سده‌ی اول اسلام مأخذ مهمی به شمار می‌رود.^(۲)

در سده‌ی چهارم دایرة‌المعارف‌نگاری با تألیف کتاب مفاتیح‌العلوم خوارزمی ادامه می‌یافت. نوع طبقه‌بندی علوم در این کتاب در آثار مشابه بعد از خود تأثیر گذاشت. اثر دیگر از آن «ابونصر فارابی» است که کتاب احصاء‌العلوم را تألیف کرد تا نوبت به تألیف مهم و تأثیرگذار ابن سینا یعنی «دانش‌نامه‌ی علایی» رسید. از جمله دایرة‌المعارف‌های معتبر دیگر باید به کتاب «دُرّة‌التاج» اثر قطب‌الدین شیرازی (۷۱۰-۶۳۴ هـ) و نیز کتاب نفایس‌الفنون فی عرائس‌العیون، اشاره کرد که در سال ۷۴۰ هـ به وسیله‌ی شمس‌الدین محمد بن محمود آملی نوشته شد.

فی لغة‌الفرس را تألیف نمود و سپس اسدی طوسی، فرهنگ‌نامه‌ی خود را نوشت. (برای اطلاعات بیشتر مراجعه شود به مقاله‌ی آقای دکتر بدیع‌الله دبیری‌نژاد، فروهر، سال ۳۴، شماره ۷ و ۸، مهر و آبان ۱۳۷۸)

۱- نقل از مقاله‌ی «فرهنگ‌پارسی»، ص ۶۹.

۲- کیهان فرهنگی، سال سیزدهم، شماره ۱۲۷، ص ۲۵.

در کنار این آثار مهم که به‌وسیله‌ی اندیشمندان و فلاسفه، تدوین یافته بود، آثاری چون نزهت‌نامه علائی، تألیف «شاهمردان بن ابی‌الخیر رازی» نیز به وجود آمد. تألیف این کتاب حدود سال ۴۹۰ تا ۴۹۵ هـ. خدس زده‌اند.^(۱) و درباره‌ی موقعیت و اهمیت این کتاب نوشته شده است:

کتاب نزهت‌نامه علائی از بسیاری جهات حایز اهمیت فراوان می‌باشد. اولاً این کتاب یکی از نخستین آثاری است که به عنوان مجموعه‌ای از دانش‌های مختلف تألیف شده است و یکی از قدیمی‌ترین کوشش‌ها برای طبقه‌بندی علوم از جمله نجوم، ریاضی، هندسه، کیمیا، طب، منطق، مردم‌شناسی، حیوان‌شناسی، معدن‌شناسی، تاریخ، جغرافیا و غیره به‌شمار می‌رود. ثانیاً همان‌طور که نویسنده کتاب ادعا می‌نماید مطالب آن برای متخصصین و خواص نوشته نشده است بلکه میزان دانش عمومی را درباره‌ی علوم متداول زمان روشن می‌سازد.^(۲)

نکته‌ای که باید اضافه نمود آن است که در بسیاری موارد، مندرجات نزهت‌نامه عیناً با مطالب حیوة‌الحووان هماهنگ است به‌ویژه در بخش مربوط به خاصیت‌های پزشکی جانوران و تعبیر خواب و رؤیا، گاه با ترجمه‌ی کامل متن حیوة‌الحووان، برمی‌خوریم. خود مؤلف نیز اشاره‌ای ضمنی به این نکته دارد، آن‌جا که می‌نویسد:

... و از بهر آنچه به تازی بود خواستم تا فایده‌ی آن متداول و منتشر گردد و عام باشد میان خواص و عوام، کتابی ساختم به پارسی دری و بر آن کتاب اول زیادت و نقصان کردم چنان که بایست و ترتیب بگردانیدم...^(۳)

گفتگو درباره‌ی کتاب نزهت‌نامه از این جهت به درازا کشید که اولاً از شهرت سایر کتب یاد شده، برخوردار نیست و نیاز به معرفی بیشتری دارد و نیز یکی از منابعی است که به دلیل تنوع و کثرت مطالب در زمینه‌ی زندگی و ویژگی‌های جانوران، نوشتار حاضر مکرراً به آن مراجعه نموده است.

کتاب دیگری که از بعضی جهات به نزهت‌نامه شباهت دارد، عجایب‌المخلوقات اثر احمد طوسی سلمانی است. محتوای این کتاب چندان علمی نیست و نویسنده به

۱- نزهت‌نامه، مقدمه، ص ۳.

۲- نزهت‌نامه، مقدمه، ص ۷۶.

۳- نزهت‌نامه، ص ۸.

موجودات و وقایع خیالی بیش از حقایق و واقعیات تاریخی و طبیعی پرداخته است. کتاب نزهت نامه و به ویژه عجایب المخلوقات را نمی توان به معنای علمی کلمه دایرة المعارف و در ردیف دانشنامه ی علایی و سایر دایرة المعارف ها قرار داد.

ج. مجموعه های ویژه ی جانوران:

دایرة المعارف ها و دانشنامه ها، اکثراً مباحثی را به جانوران اختصاص داده اند اما این گونه بحث و بررسی ها اغلب در ضمن بخش های دیگر و به صورت فرعی، گنجانده شده است و از تخصیص بخش یا فصلی اختصاصی به جانوران، خودداری شده است و به عنوان مثال در ضمن مباحث پزشکی به خواص دارویی بعضی جانوران و یا اعضای آن ها توجه شده است و یا در طبیعیات و یا تعبیر خواب در کنار موارد دیگر به موضوع حیوانات نیز توجه شده است، به عنوان نمونه کتاب «جامع العلوم» به جز بخش های صیدنه (داروشناسی) و طبیعیات و طب، بخشی مربوط به بیطره (دامپزشکی) و بخشی دیگر با عنوان «علم الیذاة» برای تربیت بازان شکاری اختصاص داده است، اما مباحثی جداگانه برای هیچ کدام ترتیب نداده است. نفایس الفنون نیز به همین ترتیب و به صورت پراکنده مبحث جانوران را دنبال کرده و نیز سایر دایرة المعارف هایی که از آن ها یاد شد، فصول پراکنده ای را به جانوران و خواص پزشکی آن ها، تعبیر رؤیا های مربوط به آن ها و گاه ویژگی های طبیعی و زیستی و محل پرورش و چگونگی پرورش و نگهداری آن ها را را مورد توجه قرار داده اند اما این کتاب ها را نمی توان در شمار مجموعه های اختصاصی مربوط به حیوانات، قلمداد کرد.

دسته ی دوم دایرة المعارف هایی هستند که ضمن توجه به همه ی دانش های رایج، به علوم طبیعی توجه بیشتری داشته اند. مهم ترین گروه از این نوع نزهت نامه است که کل کتاب را به دو بخش عمده تقسیم نموده است و بخش اول را به «خواص و طبایع انسان، حیوان، نبات و جماد» اختصاص داده است و به این ترتیب گفتگو درباره ی حیوانات را به عنوان بخشی اصلی قرار داده است و نیز فرخ نامه که دایرة المعارف گونه دیگری است. در این کتاب که به سال ۵۸۰ هـ به وسیله ی «ابوبکرالمطهر جمالی یزدی» نگارش یافته است در ضمن علوم طبیعی فصلی اختصاصی با عنوان «مرغان، حشرات و خزندگان» تدوین شده است و سرانجام باید از کتاب «عجایب المخلوقات» به عنوان کتابی که از دو اثر یاد شده، از نظر توجه به جانوران مشهورتر است، نام برده شود. معرفی مختصر کتاب

در سطور فوق، انجام شد و از تکرار آن در این قسمت صرف نظر می‌گردد. وجه مشترک مجموعه‌ها و دایرةالمعارف گونه‌های فوق در آن است که موضوع جانوران را بیشتر مورد توجه قرار داده‌اند، اما هیچکدام از آن‌ها فرهنگی اختصاصی در مورد جانوران محسوب نمی‌شود.

عجایب‌نامه‌ها:

در کنار مجموعه‌ها و دایرةالمعارف‌های رسمی، گونه‌های دیگری از کتب رواج یافت که در عرف عموم به «عجایب‌نامه» شهرت دارد و بی‌تردید «عجایب‌نامه» محمد بن محمود همدانی^(۱)، در رأس آن‌ها قرار می‌گیرد اما قبل از آن نیز کتبی در این زمینه تدوین شده بوده است. به روایت «مجم‌التواریخ و القصص»، اولین کسی که به نگارش عجایب و غرایب پرداخت، «بلیناس مطلبسم» بوده است و در داستانی ذکر می‌کند که بلیناس مردی از اهل روم بوده است و طی ماجرای با شیطانی «از بقیت خداوندان علم که اندر مهد سلیمان پیغامبر» بودند، ملاقات کرد و از او علوم غرایب را فرا گرفت.^(۱)

از کهن‌ترین کتب فارسی، در این زمینه کتابی است با نام «عجایب هند»، نوشته‌ی ناخدا بزرگ شهریار رامهرمزی که در نیمه اول سده‌ی چهارم زندگی می‌کرده است. اثر دیگر کتابی است که گویا ابوالمؤید بلخی برای نوح بن منصور سامانی نوشته بود و در تاریخ سیستان از آن با نام «عجایب برّ و بحر» یاد شده است. از این کتاب امروزه نشانی در دست نیست.^(۲)

سپس کتاب «تحفة لغرائب» نوشته‌ی محمد بن ایوب طبری ریاضی‌دان معروف سده‌ی پنجم هجری قرار دارد. و سرانجام چنان که گذشت «عجایب‌نامه» اثر محمد بن محمود همدانی که در نیمه سده‌ی دوم ششم هجری نگاشته شده، از تمام عجایب‌نامه‌های فارسی معتبرتر است و دامنه‌ی این اعتبار تا آن جا گسترده شده که گفته می‌شود کتاب «عجایب‌المخلوقات و غرایب‌الموجودات»، اثر زکریای قزوینی که خود، از معروف‌ترین عجایب‌نامه‌های موجود است از عجایب‌نامه‌ی همدانی به شدت تأثیر پذیرفته است.^(۳) ذکر این نکته ضروری است که کتب جغرافیا و سفرنامه‌ها نیز در آغاز

۲- سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۱۸ تا ۲۰.

۱- مجم‌التواریخ، ص ۱۲۹ - ۱۳۰.

۳- عجایب‌نامه (مقدمه)، ص ۱۸.

از نوع عجایب‌نامه‌ها به شمار می‌رفته است که بحث و گفتگو درباره آن‌ها خود مجال دیگری می‌طلبد.

از آنچه گفته شد، باید به این نکته اعتراف کرد که در زبان فارسی، فرهنگی غنی نظیر «حیوة الحیوان» تألیف الدمیری و کتاب جامعی همچون «الحيوان» جاحظ پدید نیامد و چنان که گذشت صاحب نزهت‌نامه نیز به همین مطلب اشاره کرده است و در مقدمه‌ی کتاب اعلام داشته که منبعی به زبان فارسی در خصوص جانوران در دست نیست و همین امر موجب شده که او به تدوین کتاب و در واقع ترجمه بخش‌های عمده‌ای از حیوة الحیوان، روی آورد. بنابراین می‌توان گفت منابع موجود در متون فارسی در زمینه‌ی جانوران که امروزه قابل دسترسی است، به سه بخش عمده تقسیم می‌شود:

دسته‌ی نخست کتاب‌های سنتی فارسی است که در بالا به اختصار از آن‌ها نام برده شد و چنان که گذشت، هیچکدام اثری مستقل در زمینه‌ی جانوران نیستند و دیگر اینکه به شدت تحت تأثیر انواع مشابه عربی خود هستند، و اغلب در بخش حیوانات چیزی بیش از گزیده و ترجمه‌ی آثار عربی محسوب نمی‌شوند و پرواضح است که اعتقادات و باورهایی که در هر کدام از این کتب ذکر شده با فرهنگ ملل عرب بیشتر هماهنگ است؛ افزون بر آن در هیچکدام از این کتب، رویکردی به ادبیات و توجیه ادبی یافت نمی‌شود. قصص و حکایات منقول در آن‌ها اندک است و اغلب به بیان غرایب و شگفتی‌های غیرطبیعی و غیرواقعی پرداخته‌اند، از این رو این گونه کتب در سطح نازلی از غنای ادبی قرار دارند.

دسته‌ی دوم منابعی است که عمدتاً جزو متون عربی و مختص زبان و ادبیات عرب، محسوب می‌گردند. از جمله می‌توان به دو کتاب «الحيوان» و «حیوة الحیوان الکبری» که قبلاً یادای از آن‌ها شد، اشاره نمود. یادآوری این نکته ضروری است که کلیه شواهد شعری و امثال مندرج در این گونه کتب، مطلقاً از زبان و ادبیات عرب نقل شده است که حتی اگر از جنبه‌ی کهن بودن شیوه‌ی تألیف بتوان چشم پوشید، مسلماً از این مطلب که کتاب عموماً برای فرهنگ عرب نگاشته شده، نمی‌توان به آسانی درگذشت.

دسته سوم کتاب‌هایی است که اخیراً با توجه به اسطوره‌شناسی و با زمینه‌های روان‌شناسی جدید، به فارسی ترجمه شده است. به عنوان نمونه می‌توان از کتاب «رمزهای زنده جان» تألیف مونیک دو بوکور و ترجمه‌ی جلال ستاری، کتاب موجودات خیالی، تألیف خورخه لوئیس بورخس و ترجمه‌ی احمد اخوت و کتاب «سمبل‌ها» تألیف

گرتروید جابز، ترجمه‌ی محمدرضا بقاپور نام برد. تکیه اساسی این گونه تألیفات اولاً بر فرهنگ کلی بشری است و برای توجیه برابر نهادهای خود از فرهنگ کهن چین و هند و مصر گرفته تا اساطیر سرخ‌پوستان و افسانه‌های اسکیموها، استفاده کرده‌اند و طبیعی است که این بینش کلی، آن‌ها را از پرداختن به جزئیات و مضامین تخصصی‌تر، دور کرده است. ثانیاً بنیه‌ی اساسی این کتب را مکاتب روان‌شناسی جدید متأثر از فروید و به‌ویژه یونگ تشکیل می‌دهد، بنابراین بهره‌وری آن‌ها محدود به فضاهای اسطوره‌ای و باورهای کهن بشری و درون‌مایه‌های روانی و ذهنی است و واقعیات ملموس چه واقعی و طبیعی و چه ادبی و اعتقادی را در آن‌ها راه نیست. افزون بر آن، چنان‌که گذشت بُن مایه‌ی این کتاب‌ها، مکاتب روان‌شناسی جدید بر اساس باورهای مردم غرب، اساطیر، رؤیاها، قصص و به‌ویژه ادبیات کهن یونان است و اگر احیاناً در مواردی مضامین شرقی در تعیین و توضیح بعضی مطالب مندرج در آن‌ها، به کار گرفته شده است - چنان‌که در روان‌شناسی یونگ چنین است - این بهره‌بری در خدمت پرداخت و توجیه باورها، رؤیاها و حتی گسستگی‌های روانی مردمان آن سرزمین‌هاست که از اساس با مسائل و ذهنیت‌ها و گره‌های عاطفی شرقی، تباین دارد.

بنا بر آنچه گذشت، ملاحظه می‌گردد تاکنون مجموعه‌ای مدون و منبعی که بتواند موقعیت جانوران را در شعر و ادب و فرهنگ فارسی، یک جا تکمیل و عرضه کند، فراهم نیامده است و باکمال فروتنی اعلام می‌دارد نوشته‌ی حاضر که به منظور دستیابی به اهداف یاد شده، فراهم شده است و اگر چه در برابر آثار بزرگانی که برشمرده شد، کوششی ناچیز به شمار می‌آید، تنها این امید که در راستای کار و آثار آن بزرگان قرار گیرد، مایه‌ی سرور و افتخار خواهد بود.

توضیحی درباره‌ی شیوه‌ی تدوین این مجموعه:

مقالاتی که به شیوه‌ی دایرةالمعارف‌ها تدوین می‌شود، از قابلیت گسترده‌ی و روشن کردن نکات و مواضع مبهم و تفصیل به جا و ضروری اجمال‌ها، بهره‌مند است، علاوه بر آن با استفاده از نرمش‌های کلام و گستراندن مطلب و به طریق تداعی معانی، می‌تواند به شاخ و برگ‌ها و مسائل فرعی‌تر پردازد و به نکات هم‌جوار و مرتبط با موضوع اصلی، نظری داشته باشد. این روش ویژه‌ی دایرةالمعارف‌ها، اختصار خشک فرهنگ‌ها را کاهش می‌دهد که به تنهایی حسن محسوب می‌شود، اما در عین حال گستردگی مطلب

باعث می‌شود تا خواننده برای یافتن بخش مورد نظر، تمام مقاله را مطالعه کند. فرهنگ‌ها، از ایجاز و اختصار کامل و روشن بهره برده‌اند و دسته‌بندی و طبقه‌بندی مطالب که خواننده را مستقیماً به موضوع مورد نظر راهنمایی می‌کند، سرعت کار با فرهنگ‌ها را افزایش می‌دهد و آن‌ها را از کارایی بیشتر بهره‌مند می‌سازد؛ به همین دلیل فرهنگ‌ها نسبت به دایرةالمعارف‌ها از مراجعه کنندگان بیشتری برخوردارند. اما اختصار و ایجاز، از گسترش مطلب و بیان نکات فرعی و در عین حال ضروری، مانع می‌شود.

نوشتار حاضر، کوشش نموده است با بهره‌گیری از دو شیوه‌ی رایج و از تلفیق آن‌ها شیوه‌ای مبتکرانه حاصل کند که به‌ویژه متناسب با موضوع مورد بحث این نوشتار است زیرا مطالب خاص این مقالات چنان تنظیم شده که در مواقع ضروری، به بحث و تحلیل و توضیح موضوع پرداخته و در مواردی دیگر فهرست‌وار به ذکر نمونه بسنده کرده است. از این رو می‌بایست روشی اتخاذ می‌شد که از دسته‌بندی و نظام کامل فرهنگ‌ها برخوردار باشد و در عین حال، از ایجاز و اختصار برحذر باشد. حاصل کار چنان که ملاحظه می‌شود، دربرگیرنده‌ی هر دو شیوه است، به این ترتیب که مدخل‌ها همگی براساس حروف الفبایی تنظیم شده است و اگر احیاناً مدخلی با دو نام یا بیشتر شهرت داشته باشد، بر اساس نام معروف‌تر در فهرست قرار گرفته و سایر اسامی در داخل پراتز، در کنار آن قرار داده شده است و علاوه بر آن، نام‌های غیرمعروف در جای خود نیز ذکر شده و به نام اصلی، ارجاع داده شده است.

در زیر هر مدخل پنج تقسیم‌بندی کلی قرار دارد که در تمام موارد با نظمی یکسان رعایت شده است و بر فرض اگر مورد خاصی فاقد یکی از این بخش‌های پنج‌گانه بوده است، جای آن با گذاشتن علامت «.....» خالی اعلام شده تا خواننده را از جستجوی بیشتر معاف کند. صورت کلی که برای تمام مقالات در نظر گرفته شده، چنین است:

بخش اول به متن‌های قبل از اسلام، بخش دوم معارف و متون اسلامی، بخش سوم به قصص و داستان‌ها، بخش چهارم زیبایی‌شناسی و آرایه‌های ادبی و بخش پنجم به جلوه‌های گوناگون خارج از مباحث چهارگانه‌ی فوق مورد بحث قرار گرفته است. علاوه بر آن هر بخش خود به تقسیمات فرعی‌تری، منقسم است که این تقسیمات فرعی نیز در تمام موارد به‌طور یکسان رعایت شده است، به عنوان نمونه در بخش اول، در تمام موارد شماره‌ی ۱-۱. «ریشه‌ی واژگانی»؛ شماره‌ی ۲-۱. «نوشتارهای اوستایی»؛ و شماره‌ی ۳-۱. «نوشتارهای پهلوی» را نشان می‌دهد و در بخش دوم در تمام موارد شماره‌ی ۱-۲،

برای «قرآن و متون تفسیری»؛ ۲-۲. «حدیث و خبر» و ۳-۲. برای «احکام فقهی»، قرار داده شده است و این روند در تمام بخش‌های دیگر به همین ترتیب ادامه می‌یابد. در ضمن گفتنی است که مطابق روش اجرا شده در این نوشتار اگر هر کدام از مقالات فاقد یکی از موارد بود، به جای آن علامت «.....» قرار داده شده است تا خواننده به سرعت به فقدان آن قسمت واقف شود.

مزیت این شیوه‌ی دسته‌بندی، در آن است که تحقیق در زمینه‌ای خاص را آسان می‌نماید. به عنوان مثال، اگر خواننده‌ای مایل بود خواص پزشکی و دارویی هر کدام و یا تمام جانوران را بررسی کند، کافی است تنها به بخش «۵-۱» مراجعه نماید و یا اگر فقط "امثال" مورد نظر باشد، بخش «۴-۴» جوابگو خواهد بود و نیز خواننده می‌تواند مجموعه‌ی پیوست‌های از قصص، مثلاً "قصص قرآن"، که در زیر شماره‌ی «۳-۱» طبقه‌بندی شده را به راحتی در کنار یکدیگر قرار دهد و نیازی به یادداشت‌برداری و انجام سایر موارد مقدماتی، نخواهد داشت.

روش تحقیق و تدوین هر مقاله:

در تدوین این نوشتار، ابتدا برای فراهم آوردن «ریشه‌ی واژگانی» به اکثر فرهنگ‌های واژه‌ای پیش از اسلام مراجعه شد و سپس متون اوستایی و متن‌های پهلوی و نیز کتبی که شرح توضیح و تفسیر این متن‌ها را در بر داشته‌اند هم‌چون تعلیقات و یادداشت‌هایی بر اوستا از آقای جلیل دوستخواه، فرهنگ ایران باستان و یادداشت‌های گاتاها و سایر نوشته‌های از این دست و در موارد لزوم به سایر متن‌ها چون زرادشت‌نامه، زند و هومن‌یسن، کارنامه‌ی اردشیر بابکان و ... نیز ارجاع داده شد و از متون دیگری همچون صد در نثر و ... با واسطه و با ذکر مأخذ یاد شده است و لازم به یادآوری است برای تدوین این بخش از کتب ارزنده‌ای چون پژوهشی در اساطیر ایران، مجموعه‌ی مقالات ماهیار نوابی، اساطیر و فرهنگ ایران و ...، بهره‌های فراوان برده شده است.

در فراهم کردن بخش دوم که عمدتاً به قرآن و متون تفسیری، تعلق دارد، تمام کلماتی که در قرآن مستقیماً از نام جانوری گفتگو شده، استخراج شد، سپس مواردی که به شکل غیرمستقیم و حتی مجازی به جانوران اشاره دارد، مورد بحث قرار گرفته است. به عنوان مثال چنان که در مبحث «اسب» ملاحظه خواهد شد به جز اسامی عام و شناخته شده اسب همچون «الخیل»، بعضی کلمات دیگر در قرآن وجود دارد، ... که از جهت لغوی به

معنی اسب نیستند، اما به اسب تعبیر و تفسیر شده‌اند، همچون «خیر» (ص ۳۲/)، «عتیق» (حج ۲۹/)، «صافات الجیاد» (ص ۳۱/)، ... و یا در زیر عنوان شتر که کلمات مستعمل جمل، ابل، ناقه و ... به طور مستقیم در قرآن به کار رفته، در کنار آن‌ها، کلمات و ترکیبات «اجل مسمی» (حج ۳۳/) و «ضامر» (حج ۲۷/) و ... نیز به معنی شتر، ذکر شده است.^(۱) بررسی و ثبت این گونه موارد توفیقی حاصل شد تا تمام متون تفسیری فارسی تألیف شده تا سده‌ی پنجم، مطالعه و یادداشت برداری شود و هر جا ملاحظه شد که کلمه یا عبارتی به حیوانی خاص اشاره و یا تعبیر و تفسیر شده است، در زیر همان عنوان گنجانده شد. این بررسی حسن دیگری در پی داشت که تمام قصص قرآن مربوط به جانوران که در متون تفسیری مختلف پراکنده بود، یک جا جمع آوری شود و از این رهگذر، شیوه‌ی تعبیر و تفسیر و چگونگی پرداخت عمده‌ترین قصه‌های قرآن، فراهم گشت و این خود زمینه‌ای خواهد بود تا تحقیقات دیگری در زمینه ریخت‌شناسی، اسطوره‌شناسی، شیوه‌ی بیان، طرز تدوین و سایر جلوه‌های قصص قرآن، انجام پذیرد.

در بخش دوم، علاوه بر قرآن و متون تفسیری، احادیث و اخباری که پیوستگی خاص با جانور مورد بحث داشته است، ثبت و ضبط شده است؛ این پیوستگی گاه تنها به شیوه‌ای کلامی است و رویکردی تشبیهی و مجازی را مد نظر قرار داده است، همچون موردی که سجده‌ی کوتاه به «نقرة الغراب» (مسند دارمی / ۱۴۴۰) تشبیه شده و یا آن‌گاه که شطرنج‌باز به «أكل لحم الخنزير» (حاشیه صحیح مسلم، ص ۵۰) خوانده شده است و ... به ویژه عبارت معروف «واضع العلم فی غیر اهله کمقلد الخنازیر الجواهر ... واللؤلؤ...» (ابن ماجه / ۱۷) که در جای خود به بحث گذاشته شد؛ اما در موارد بیشتر، اخبار و احادیث حکم و یا مباحثی شرعی را به بحث گذاشته است. ثبت این هر دو ضروری می‌نمود، نخست از جهت جنبه‌های زیبایی‌شناسانه و دریافت قدمت و موقعیت تاریخی هر کدام از تشبیهات و تعبیرات موجود و دوم از جهت چگونگی استخراج حکم شرعی از دل احادیث و اخبار. به همین منظور معروف‌ترین و عمده‌ترین نمونه‌های احادیث، ذکر و ضبط شده است.

در ذیل عنوان حدیث و اخبار، اگر در کتاب عزیز نهج البلاغه نیز ذکری از حیوان مورد بحث به میان آمده بود با شماره‌ی «۲-۲» مشخص گردید؛ برای فراهم آمدن این بخش

به «فهرس الحيوان» مندرج در نهج البلاغه «صبحی صالح» مراجعه شد و سپس برای ترجمه، معادل آن در نهج البلاغه‌ی شهیدی، ثبت گردید.

علاوه بر آن در همین بخش و با شماره‌ی «۲-۳» احکام فقهی مربوط به هر کدام از جانوران ثبت شده است. برای تدوین این بخش، بیش از همه به کتاب لمعه تألیف شهید اول مربوط به سده‌ی هشتم، مراجعه شد. علاوه بر آن کتاب‌هایی چون کیمیای سعادت و سوادالاعظم و بخش‌هایی از حیوة‌الحيوان برای تدوین این قسمت مورد استفاده واقع شد.

بخش سوم به نقل داستان‌ها اختصاص دارد و در تمام موارد قصص قرآن با شماره‌ی «۱-۳»، داستان‌های صوفیان با شماره‌ی «۲-۳» داستان‌های ایرانی با شماره‌ی «۳-۳» درج گردیده است. علت جدا ساختن حکایت‌های صوفیان از داستان‌های ایرانی آن بود که جلوه‌های خاص قصص صوفیانه، در منابع و کتب عرفانی سده‌های بعد، به اشکال گوناگون تکرار شده است و اگر خواننده‌ی محقق بخواهد اختصاصاً ریشه‌های حکایات صوفیانه را بررسی نماید، از مطالعه‌ی سایر بخش‌ها و قصص بی‌نیاز باشد.

در بخش چهارم به تحلیل‌های زیبایی‌شناسی پرداخته شده است و زیر بنای این تحلیل‌ها را عمدتاً دیوان‌های شعر تشکیل می‌دهد. برای پابندی به اصل قرار داده شده در این نوشتار یعنی تدوین منظم و روش‌مند، در تمام مقاله‌ها کوشش شده ابتدا جنبه‌های تشبیهی و سایر آرایه‌های ادبی که بر پایه‌ی تشبیه بنا شده است، ... ذکر شود و پس از آن در قسمت «ترکیب‌های وصفی» جلوه‌های گوناگونی که جانور مورد نظر به خود می‌گیرد، نشان داده شده است. به عنوان مثل برای شیر صفات فراوانی ذکر شده که به ترتیب با کلمات آلفه‌ده، آهنین چرم، اخته زهار، بانگ‌زن و ... شروع شده و با ترتیب تنظیم شده ادامه می‌یابد که روی هم سی مورد ثبت شده که در تمام آن‌ها شیر به عنوان موصوف و کلمه‌ی مورد بحث به عنوان صفت آن قرار گرفته است. بعد از آن زیر عنوان «اصطلاحات و ترکیبات»، ترکیباتی که با نام حیوان مورد نظر ساخته شده است، ذکر شده؛ به عنوان نمونه در همین مورد شیر، اصطلاحات جوان‌شیر، شیرآسا، شیرآیین، شیرافکن، ... (بیش از بیست مورد) ثبت شده است که همگی بر اساس ترتیب الفبایی است.

امثال و عبارات رایج، قسمتی دیگر از بخش چهارم را تشکیل می‌دهد. برای تدوین این بخش، در مورد هر جانور، ابیاتی که از استعداد و ظرفیت حمل معنای مثلی

برخوردار بوده است، چه آن‌ها که بعدها در سایر متون به عنوان ضرب‌المثل به کار گرفته شده و چه آن‌ها که مهجورتر، مانده است به ترتیب الفبایی ثبت شد و مواردی معدود که نمونه‌های عربی با همتای فارسی خود برابری می‌کرد، در زیر بیت مشابه خود ثبت گردید و نیز سایر امثال عربی که به نظر می‌آمد بعدها رد پایی از خود در ادبیات فارسی به جا گذاشته‌اند، با ذکر منبع و مأخذ در قسمت آخر و بعد از امثال فارسی، نوشته شد. قسمت دیگری از مندرجات بخش چهارم که با شماره‌ی «۵۴» مشخص شده، تصاویر عمومی و هیأت‌های گوناگون و جلوه‌های مختلف هر جانور شرح و تحلیل شده است. به‌ویژه در این بخش کوشش شده از مسائل فرعی‌تر همچون استفاده از نقوش و مجسمه‌های یک جانور معین در تزیین بناها و تخت‌های شاهانه و ... انعکاس جنبه‌های مثبت و منفی حیوان در زندگی روزمره‌ی مردم قدیم (همچون نماد قدرت یا ثروت یا حقارت و ...) نقش جانوری خاص در جنگ‌ها، عبادات، بتکده‌ها، ... و به‌طور کلی تصاویر عمومی هر کدام از جانوران مطابق مستندات مکتوب، مطالبی در اختیار خواننده قرار گیرد و از آنجا که این جلوه‌های مختلف، در زیر هیچ کدام از عناوین قراردادی قبلی، قابل دسته‌بندی نبود، با عنوان کلی «تصاویر گوناگون» مطرح شده است.

بخش پنجم

در تمام مقاله‌ها، بخش پنجم به مطالب پراکنده‌ای اختصاص داده شده است که عبارتند از «خواص پزشکی و دارویی»، «خواب و رؤیا»، «ستاره‌شناسی» و «زیست‌گاه» و برابر روش به کار گرفته در سایر بخش‌ها برای هر کدام از این قسمت‌ها نیز شماره‌ای خاص خود در نظر گرفته شد که در تمام مقاله‌ها به طور یکسان رعایت شده است.

برای تدوین بخش پنجم به تمام منابع طب کهن، کتب جغرافیایی، رسائل و کتاب‌های نجوم فارسی و عربی و سایر کتب مربوط مراجعه شده است، به‌ویژه در بخش خواب و رؤیا علاوه بر ذکر رؤیاهای اشخاص تاریخی و داستانی همچون رؤیای یوسف، رؤیای خلیفه‌ی دوم، رؤیای کید پادشاه هند (مندرج در شاهنامه) و ...، با مراجعه به منابعی چون حیوة الحیوان، نزهت‌نامه و نقایس الفنون، تعبیر رؤیاهای جانوران به‌طور کلی، آورده شده است و نیز در مواردی ضروری به اساطیر سایر ملل، به‌ویژه اساطیر یونان و روم در پایان بخش پنجم هر مقاله اشاره شده است.

چنان‌که ملاحظه می‌گردد روش‌مند بودن و فراهم آوردن نظم‌ی منطقی که یاری‌گر

خواننده - خواننده‌ی عجول امروزی - در استفاده از متن باشد، از اهداف این نوشتار بوده است. اتخاذ این روش کار مراجعه‌های اختصاصی را تسهیل می‌کند و پژوهنده را از مطالعه و بررسی سایر بخش‌ها، معاف می‌کند.

تحلیل و بررسی نقش زیبایی‌شناسی و نشان دادن جلوه‌های گوناگون یک جانور در حوزه‌ی خیال و تصویرپردازی‌های متنوع شاعرانه، از دیگر دستاوردهای این مجموعه است. نکته‌ی قابل ذکر دیگر این است که مجموعه‌ها و قاموس‌ها و فرهنگ‌های مدون، اغلب از ذکر منابع و مأخذ مورد مراجعه جز در مواردی معدود، خودداری ورزیده‌اند؛ چنان که در بیشتر موارد خواننده‌ای را که مایل است منبع اصلی یکی از شواهد مثال را دنبال کند، ناکام می‌گذارد. از این رو با ادای عالی‌ترین احترام و تقدیم سپاس به تمام بزرگان این عرصه، ناگزیر است خاطر نشان سازد که نوشتار حاضر که مسلماً در جنب آثار آن بزرگان کم‌ترین جایگاه را دارد از این نقیصه و یا لااقل از این ویژگی فرهنگ‌های سابق دوری گزیده است و کوشش نموده تمام شواهد شعری، امثال و حکایات، آیات و احادیث و نیز تمام تفسیرهای تحلیلی و تبیین‌های درج شده، با ذکر منابع و مأخذ همراه باشد. به همین جهت می‌توان ادعا نمود که این فرهنگ کار مطالعه و بررسی‌های مختلف را برای پژوهندگان آسان‌تر کرده است.

اینک که به یاری خداوند این اثر مراحل نهایی تدوین و چاپ را پشت سر گذاشته، بر خود واجب می‌دانم از راهنمایی‌های استاد گرانمایه جناب آقای دکتر غلامرضا افراسیابی و همراهی‌های استاد و دوست گرامی سرکار خانم فریده پورگیو، قدردانی نمایم؛ آرزوی توفیق همگان را از درگاه حق تعالی خواهانم.

منیژه عبدالهی

مهرماه ۱۳۸۱

آهو

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

کلمه‌ی آهو از "صفت اوستایی *âasu* به معنی تیزرو"^(۱) گرفته شده است. درباره‌ی علت این اشتقاق آمده است:

نام آهو در فارسی و آهوک *âahuk* در پهلوی، جانوری که در تازی غزال خوانند، از صفت *âasu* می‌باشد. اسو در اوستا و در سانسکریت به معنی تند و چست و تیز است و ... چون آهو جانوری است تندرو و چست، خود صفت آسو (= تیز، تند) نام آن گردیده است و تبدیل هاء و سین به همدیگر در لغت زبان‌های آریایی بسیار دیده می‌شود.^(۲)

این کلمه در زبان پهلوی به *âhūk*^(۳) و *âhūg*^(۴) تبدیل شده است.

بخش دوم

۱-۲. متون تفسیری:

در بعضی متون تفسیری، وحوش به «آهوان و گوران و ...» تفسیر شده است:

إذا الْوَحُوشُ حُسِرَتْ ... (التکویر / ۵).

۱- برهان قاطع.

۲- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۲۲، پاورقی ۴ و یادداشت‌های گائاه‌ها، ص ۲۳۵.

۳- فرهنگ پهلوی به فارسی، ص ۱۲. ۴- اساس اشتقاق فارسی، ص ۷۷ (پاورقی).

وحوش آهوان و گوران و نخجیران باشد و آنچه بدین ماند... (۱)
 (تفسیر نسفی وحوش را در این آیه تنها به "نخجیران" معنی کرده است. (۲) در
 تاج‌التراجم در تفسیر آیه‌ی:
 ... لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمَّداً فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ
 ... (المائدة / ۹۵)

صید را آهو و گاو وحشی و ... دانسته و نوشته است:
 گفته‌اند که هر که آهوئی بکشد، گوسپندی جزای آن باشد و اگر گاوی نه
 اهلی بکشد، گاوی اهلی جزای آن باشد... (۳)

۲-۲. احادیث:

مضمون احادیثی که به آهو مربوط می‌شود اغلب به رفق و مدارا نسبت به این حیوان
 توصیه کرده است:

ان النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مَرَّ هُوَ وَاصْحَابُهُ وَهُمْ مُحْرَمُونَ بِطَبْيِ
 حَاقِبٍ فِي ظِلِّ شَجَرَةٍ فَقَالَ يَا فَلَانُ لِأَحَدٍ اصْحَابِهِ قَفْ هَهُنَا حَتَّى يَمُرَّ النَّاسُ
 لَا يَرِيهِ أَحَدٌ بَشْيٍ إِي لَا يَعْتَرِضَ لَهُ.

۲-۳. احکام فقهی:

گوشت آهو حلال است:

و حیوانات خشکی، انعام ثلاثه، شتر و گاو و گوسفند و ... و آهو ... خورده
 می‌شوند. (۴)

هم‌چنین، «مشک» طاهر دانسته شده، به شرط آن که در حال حیات و زنده بودن
 حیوان، از او جدا شده باشد. (۵)

۱- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۵۵۵. ۲- تفسیر نسفی، ج ۲، ص ۸۸۱.

۳- تاریخ‌التراجم، ج ۲، ص ۶۱۵ و تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۵۵۵.

۴- شرح لمعه، ج ۲، ص ۱۸۱. ۵- حیوة‌الحیوان، ج ۲، ص ۹۲.

حکم دیگری که درباره‌ی آهو، بیان شده، مربوط به صید اوست در حالت احرام که از قرار، گوسفندی به عنوان کفاره باید قربان کرد. تفصیل این حکم و آیه‌ی مربوط به آن در بخش متون تفسیری (۱-۲) ذکر شده است.

بخش سوم

۱-۳. قصص قرآن:

در قصص قرآن داستان ویژه‌ی درباره‌ی آهو ذکر نشده است و تنها به یکی دو اشاره‌ی گذرا، اکتفا کرده است؛ اول آن که یونس را بعد از رهایی از شکم ماهی، ماده آهوپی شیر داد:

... آن ماهی ... بیامد و ... یونس را از گلو برآورد، بر لب دریا بنشاند، یونس هم چنان گشته بود چون کودکی کز مادر بزاید ... خدای وحی فرستاد سوی آهو ی بشیر، تا هر روزی دوبار بیامدی و یونس را شیر دادی. ... (۱)

و هم چنین در داستان سامری که حکایت از بیابان‌گردی و هم‌نشینی سامری با آهوان دارد:

... نیز گفته‌اند که سامری بترسید و بگریخت و در بیابان با نخجیران و آهوان و ددان می‌گشت حیران ... (۲)

۲-۳. داستان‌های صوفیانه:

در داستان‌های صوفیانه، آهو اغلب نماد نیروهای خیر و رهنمون به راه راست است، اوست که با بیانِ هاتف‌وارِ خود، سالک را از خواب غفلت بیدار می‌سازد و به سوی حق رهسپار می‌کند، مشهورترین حکایات از این نوع مربوط به «ابراهیم ادهم» است که «از لشکر خود جدا مانده از پس آهوپی بتاخت، خدای عزوجل به کمال الطاف و اکرام خود

۱- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۶۹۰.

۲- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۷۹.

مر آن آهو را با وی به سخن درآورد...»^(۱) و داستان حمزه، عموی پیامبر (ص):
 ... و حمزه عم پیامبر (ص) به صید رفته بود و بدان صحرا در یک آهو
 بدید و تیر بر او راست کرد که بزند. پس آهو به آواز آمد و با حمزه گفت:
 تیر به من چرا می‌اندازی که تو را به خانه‌ی خویش کار از این فریضه‌تر
 افتاده است که برادرزاده‌ی تو را محمد رسول‌الله را چندانی بزرده‌اند و
 سرش بشکسته... و او را آن سخن از آهو سخت عجب آمد و باز
 گردید...^(۲)

و در موارد دیگر آهو اغلب مورد لطف و عنایت حق واقع می‌شود و بزرگان و صلحا
 از او حمایت می‌کنند تا آن‌جا که حتی تربت آنان [علی علیه‌السلام] پناه‌گاه آهو قرار
 می‌گیرد:

... و علی را رضی‌الله عنه ... حسن و حسین و محمد بن الحنفیه به شب
 اندر او را دفن کردند و گورش ناپیدا ساختند ... بعد از آن به وقتی هرون
 صید همی کرد آهوی از پیش یوز بر آن‌جا گریخت و یوز پیرامون همی
 دوید، نتوانست بر آن جایگاه رفتن، و آهوی گرفتن، هرون الرشید ... خود
 در اخبار چنان یافته بود که امیرالمؤمنین علی را آن‌جا دفن کردند، او را آن
 حال دلیل گشت ... پس بفرمود تا آن‌جا گور ساختند و قبه بر سرش و ...^(۳)

و

بو عبدالله خفیف گوید ... آهویی دیدم بر سر چاهی آب بر سر آمده بود
 آهو آب می‌خورد، من تشنه بودم چون نزدیک چاه رسیدم آهو بشد و آب
 باز بُن چاه شد؛ من برفتم و گفتم یارب مرا محلّ از آهو کمتر است؟ ...
 باز گشتم چاه پر آب بود. رکوه‌ای برکشیدم و از آن خوردم ... هاتفی آواز
 داد آهوی بی‌رکوه و رسن آمد تو با رکوه آمدی^(۴) ...

حکایت زاهدی که از خداوند خواست تا به شکل آهو در آید:

۲- تفسیر طبری، ج ۷، ص ۲۰۳۵.

۱- کشف‌المحجوب، ص ۱۲۸، س ۱۵.

۴- رساله قشیری، ص ۶۸۹.

۳- مجمل‌التواریخ، ص ۴۴۹ و ۴۵۰.

یکی زاهد مستجاب الدعوه ... روزی دو آهو دید که با هم جفت گشتند... دعا کرد تا خدای تعالی وی را آهوگرداند و جفت گیرد و باز مردم شود تا رازش پوشیده ماند. و هم چنین بیود [و] زاهد آهو گشت ... قضا را «فان» [نام شخصی] تیری بینداخت ... [زاهد] بر صورت خود بازگشت، و در خون همی غلتید...^(۱)

و حکایت زاهدی که از خداوند خواست تا به شکل آهو در آید:

۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در داستان‌های ایرانی حکایات مربوط به آهو، اغلب در شکارگاه و در حین شکار اتفاق می‌افتد و بیشترین این حکایات مربوط به بهرام گور است، تا آن‌جا که پایان زندگی او نیز در حین تعقیب یک آهو، رقم زده می‌شود:

[بهرام] از دور آهوئی را بدید، اسب برانگیخت و همی تاخت. در آن بیابان چاهی بود کهن، ناگاه پای اسب بهرام بدان چاه فرو شد و او را بدان چاه افکند ... بهرام را هر چند طلب کردند، نیافتند ...^(۲)

و در مجمل‌التواریخ، از بنایی در همدان یاد شده است که نقشی از آهو بهرام، بر خود داشته است:

[در همدان] منار سنب‌گور که به دیه خسنجین بوده است و ناوس آهو بهرام‌گور و شیر سنگین ...^(۳)

از چیره‌دستی بهرام‌گور در شکار، حکایات بسیاری است و از جمله آن که روزی در شکارگاه به خواهش یکی از کنیزکان، آهو نری را به صورت ماده و ماده آهوئی را به قیافه نر در می‌آورد به این ترتیب که با تیر، شاخ از سر نر می‌رباید و دو تیر بر سر ماده می‌نشانند.^(۴)

داستان دیگری که در تاریخ بلعمی آمده و حکایت از آن دارد که چون «سبکتکین» بر

۲- تاریخ بلعمی، ص ۱۲۷.

۱- مجمل‌التواریخ، ص ۱۱۰، ص ۵ تا ۱۱.

۴- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۷۴ و ۲۷۵.

۳- مجمل‌التواریخ، ص ۵۲۲ و ۵۲۳.

ماده آهوئی ترحم کرد، خداوند دولت غزنوی را قوام و وسعت بخشید:
 ... آهوئی دیدم ماده و بچه‌ای با وی، اسب را برانگیختم... و بچه از مادر
 جدا شد... بگرفتمش و بر زین نهادم و بازگشتم... باز نگریستم مادر بچه
 بود که بر اثر من می‌آمد و غریبوی و خواهشکی کرد... دلم بسوخت... بچه
 را به صحرا انداختم، سوی مادر بدوید... و هر دو برفتند سوی دشت... (۱)
 در مورد کشف نافه‌ی آهو داستان‌هایی روایت شده است:

[چین بن یافت فرزند نوح] این جا که اکنون چین است مقام بگرفت... و
 روزی به شکار اندر آهوئی بگرفت از خون او بوی خوش یافت... در آن
 بیندیشید، از همه جای بوی [ناف] خوش‌تر بود و مشک به دست
 آورد... (۲)

علاوه بر آنچه ذکر شد، حکایات و داستان‌های پراکنده دیگری در دست است، چون
 ماجرای «ملک شمس‌الملک [که] چراگاهی ساخت از جهت ستوران خاصه... و اندر آن
 غورق جانوران وحشی داشتی، چون گوزنان و آهوان و روباهان و...» (۳) و حکایاتی که
 مسلماً جزو کلیله و دمنه‌ی منظوم رودکی بوده‌اند و اینک جزایاتی منفرد، چیزی از آن‌ها
 باقی نمانده است:

آهو از دام اندرون آواز داد پاسخ گرز به دانش باز داد (۴)

بخش چهارم

۴-۱. تشبیه، استعاره و...:

الف. جنبه‌های تغزلی:

آهو از همان آغاز در استعاره و یا تشبیه و سایر آرایه‌های ادبی به‌عنوان موردی
 مناسب برای جنبه‌های غزلی و مضامین عاشقانه، توجه شاعران را به خود جلب کرده
 بود:

۲- جمل‌التواریخ، ص ۹۹، س ۴ تا ۱۵.

۱- تاریخ بیهقی، ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

۴- دیوان رودکی، ص ۸۴، ب ۶.

۳- تاریخ بخارا، ص ۴۱، س ۲.

آهو مر جفت را بغالد^(۱) برخوید عاشق معشوق را به باغ بغالید^(۲)
 گسر آهوئی بتا و کنار مَنت، حرم آرام گیر با من و از من چنین مشم^(۳)
 چنانکه در موارد فوق و مثال‌های زیر مشاهده می‌گردد، گاه کلیت وجود آهو به عنوان
 استعاره از معشوق به کار رفته است و گاه برخی جزئیات او همچون چشم و غمزه و ...:
 همی زدندی شمشیر، آهوانِ سرای
 دو زلفشان به سمن بر همی زدی چوگان^(۴)
 مرا هجران آن آهوئی آمو^(۵)
 همی دارد چو بچه مرده آهو^(۶)
 بسا آهو که دیدم مرغزاری
 خروشان پیش وی شیر شکاری^(۷)
 من غزل گویم پیوسته به یاد تو غزال
 تا تو پیوسته خریدار نوای غزلی^(۸)

چشم آهو:

از قدیمی‌ترین توصیفات معشوق، توصیف چشم و نگاه اوست و از همان ابتدا
 شاعران تشابه و همانندی میان چشم آهو و چشم معشوق را دست‌آویز خود قرار دادند:
 فغان ز چشم تو ای شیر خشم آهو چشم
 سرای پرده به تو چون بهشت، و تو حوراش^(۹)

۱- غالیدن: بر وزن نالیدن به معنی غلطیدن و غلطاندن باشد (برهان قاطع).

۲- شاعران هم‌عصر رودکی (عماره‌ی مروز)، ص ۲۵۰.

۳- رمیدن بود (لغت فرس، ص ۱۳۶، س ۱۵ - شعر از «خَنَفَّاف»).

۴- دیوان عنصری، ص ۱۲۲، ب ۱۱.

۵- مخفف آمون - رودخانه‌ای باشد مشهور ... و بعضی گویند دهی است که این رودخانه موسوم به آن ده
 است (برهان قاطع)

۶- دیوان قطران، ص ۳۵۶، ب ۶.

۷- ویس و رامین، ص ۲۲۸، ب ۲۷۲.

۸- دیوان فرخی، ص ۴۴۳، ب ۸۷۵۵.

۹- شاعران هم‌عصر رودکی (منجیک ترمذی)، ص ۲۰۲.

- دو چشم آهو و دو نرگس شکفته به بار
 درست و راست بدان چشمکان تو ماند^(۱)
 آهونمای چشم وی آن مست شیرگیر
 جز جان عاقل و دل هشیار نشکند^(۲)
 جمالِ حورِ بودش طبع جادو
 سرین گورِ بودش چشم آهو^(۳)

رفتار آهو:

شیوه‌ی راه رفتن و نوع دویدن آهو که هم لطف و خرام دلبرانه و هم سرعت و چالاکی را یک جا داراست، چشم تیزبین و زیبایی جویِ شاعران را به خود متوجه کرده و مضمون‌هایی چند را آفریده است:

خرامیدن:

- بسا کروز^(۴) و خرّمی آهو به دشت می خرامد چون کسی کو مست گشت^(۵)
 دلم بسوزد و گویم به آن بهشتی روی که در نگار تذرو است و در خرام غزال^(۶)

گرازیدن:^(۷)

- آهو همی گرازد، گردن همی فرازد
 گه سوی کوه تازد گه سوی باغ و صحرا^(۸)

- ۱- دیوان دقیقی، ص ۹۹، ب ۱۹.
- ۲- دیوان عمیق، ص ۴۱، ب ۴.
- ۳- ویس و رامین، ص ۳۸، ب ۲۴.
- ۴- به معنی عیش و نشاط و... (برهان قاطع)
- ۵- دیوان رودکی، ص ۵۳، ب ۶.
- ۶- دیوان قطران، ص ۲۲۱، ب ۱۵.
- ۷- خرام و رفتاری که از روی ناز و تبختر باشد (معین).
- ۸- دیوان کسایی، ص ۲۹، ب ۷.

چون آهوکان شَم بنهند و بگرازند

گویی که همه مُهره نرد شبه بازند^(۱)

تک و پویه:

... به یک چشم و یک روی و یک دست و پای

به تک همچو آهو، دونده ز جای^(۲)

راهشان یوز گرفته است و ندارند خبر

زان چو آهو همه در پوی و تک و بابطرنند^(۳)

آفرین بر باره آهو تک شیرنگ تو

آن که در اعجاز رفتارش بود عجز دواب^(۴)

و بنا به جهات یاد شده، سرعت و راهواری آهو، به عنوان نمونه و شبهه برای رفتار و حرکت اسب قرار داده شده است و شاعران، اسب نیک رفتار را اغلب به آهو تشبیه کرده اند:

از غزال و کوه اگر نسبت ندارد پس چرا

که ثبات کوه دارد، گاه انگیز غزال^(۵)

ضیغمی نسل پذیرفته ز دیو

آهوویی نام نهاده یکران^{(۶)(۷)}

آهو خجل ز مرکب رهوارم

طاووس زشت پیش نمذ زینم^(۸)

۱- دیوان منوچهری، ص ۱۶۵، ب ۲۲۴۱. ۲- گرشاسب نامه، ص ۱۷۳، ب ۲.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۰، ب ۳۸. ۴- دیوان معزی، ص ۶۷، ب ۱۲۹.

۵- دیوان عنصری، ص ۹۷، ب ۲.

۶- اسب اصیل و خوب و سرآمد را گویند (فرهنگ جهانگیری).

۷- دیوان رودکی، ص ۲۱، ب ۱. ۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳۵، ب ۱۹.

یوز جست و رنگ خیز و گرگ پوی و غُرم تک

بیر جَه، آهو دو، و روباه حیلَه، گور دن^(۱)

جنبه‌های منفی:

آهو از معدود جانورانی است که اکثریت قریب به اتفاقِ توجهاتی که به او شده و رمزپردازی‌هایی که از روی او پرداخته شده، مثبت و جالبِ توجه، ارزیابی می‌شود؛ اما در مواردی خاص، این حیوان نیز از تصویر بدبینانه، در امان نمانده است:

بی‌هنری:

با آهو و نخجیر کوه مردم از بی‌هنریشان کند معادا^(۲)

ترسوئی:

از پس شیر نیاری رفتن از بس بد دلی از پس شیران برو، بگذار خوی آهوئی^(۳)
و علاج این زبونی و بددلی به زعم رودکی:
آهو به دشت اگر بخورد قطره‌ای از او [باده]
غرنده شیر گردد، ننشد از پلنگ^(۴)

رمندگی:

بسه روز از هیچ گونه نارمیدی چو گور و آهو از مردم رمیدی^(۵)
تو مشک بوی سیه چشم را که دریابد که همچو آهو مشکین از آدمی برمی^(۶)

۱- دیوان منوچهری، ص ۸۲، ب ۱۱۴۳.

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۰۵، ب ۳۳.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۴۶، ب ۲۸.

۴- دیوان رودکی، ص ۳۱، ب ۱۱.

۵- ویس و رامین، ص ۱۰۶، ب ۴.

۶- غزلیات سعدی (ج یغمایی)، ص ۱۳۹، ب ۹.

کژروی:

بشنو این پند به دین اندر و بر حق بایست

خویشتن گژ مگر خیره چو آهو و گراز^(۱)

۲-۴

.....

۳-۴

.....

۴-۴. امثال:

آهو با شیر کی تواند کوشید

جو گلک با باز کی تواند پرید^(۲)

تو خود کوچک چرا نامت بزرگ است

تو خود آهو چرا عشق تو گرگ است^(۳)

جهان بر ما کمین دارد شب و روز

تو پنداری که ما آهو و او یوز^(۴)

درست فاضل و مفضل باید از ره راست

ضرورت است سروی و سرین گور و غزال^(۵)

فرستاده گفت ای خداوند رخس

به دشت آهوی نا گرفته مبخش^(۶)

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۳، ب ۳۱. ۲- دیوان منوچهری، ص ۲۱۲، ب ۲۸۰۶.

۳- ویس و رامین، ص ۹۳، ب ۹. ۴- ویس و رامین، ص ۵۱۱، ب ۳۶.

۵- گنج باز یافته (غضایری)، ص ۱۲۹، ب ۱۴۲. ۶- شاهنامه، ج ۴، ص ۲۵۳.

نه نَافه بیارد همه آهویی

نه عنبر فشاند همه جوذر^(۱)ی^(۲)

نه هر آهویی را بود مشکِ ناب

نه از هر صدف درّ خیزد خوشاب^(۳)

هم گوهر تن داری هم گوهر نسبت

مشک است هر آن‌جا که بود آهوی تاتار^(۴)

نه هر بار بر تو گونه بگذرد

نه آهو همه ساله سبزی چرد^(۵)

تَرَكَ الظَّبْيُ ظِلَّةً

این مثل آن‌جا زنده که کسی از چیزی نفرت گیرد و او را بگذارد چنان که
هرگز پیرامون آن نگردد.^(۶)

۴-۵. تصاویر گوناگون:

۴-۵-۱. آهو به عنوان شکار و صید:

شکار آهو بر طرف‌دارترین و محبوب‌ترین نوع شکار است و شکارگران حرفه‌ای از
دیرباز، شکار آهو را از افتخارات خود می‌دانسته‌اند. تا آن‌جا که شغل «آهوگردانی» به
عنوان یکی از اصطلاحات رایج شکار که به فرهنگ‌ها نیز راه یافته است، با نام آهو،
پیوند خورده است؛ آهوگردان یعنی «آن که آهوان در صحرا راند به جایی که شاه و امیر
به آسانی شکار توانند کرد؛ نخجیروان، نجاشی»^(۷) شکارچیان در شکار آهو، اغلب از
حیوانات تربیت شده‌ی شکاری استفاده می‌کردند، هم‌چون... یوز و سیه‌گوش و سگ

۱- جوذر: جوذر، گیاهی است خودرو که بیشتر در میان زراعت گندم و جو می‌روید... به عربی طمع

می‌گویند (برهان قاطع). ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۲۱، ب ۱۶۵۰.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۳۳، ب ۱۷. ۴- دیوان منوچهری، ص ۴۴، ب ۶۴۶.

۵- گنج باز یافته (ابوشکور...)، ص ۵۱، ب ۱۳۹. ۶- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۱۹۱.

۷- فرهنگ معین و لغت‌نامه دهخدا و ...

و... که به نظر می آید یوز بیش از سایرین در این میان سهم داشته باشد:

الف. یوز و آهو:

گهی گیرم به یوزان غُرم و آهو گهی گیرم به بازان کبک و تیهو^(۱)

و

بِدوان از بر خویش، و بپران از کفِ خویش

بَرِ آهوبچه یوز، و بَرِ تیهو بچه باز^(۲)

و همین عداوت یوز و آهو کنایه‌هایی چند در شعر فارسی به وجود آورده است:

آن مَلکِ نیمروز و خسرو پیروز دولت او یوز و دشمن آهوی نالان^(۳)

و

ز بس بر دشت غرقاب بهاری نگیرد یوز آهوی شکاری^(۴)

و

... نه با آهوان یوز را بُد ستیز نه از شیر نر غُرم را بد گریز^(۵)

و

به من به شرم نگه کرد و راه را بر تافت غزال هرگز به یوز کی بود گستاخ^(۶)

و

نه دشمنان را با تیغ تو بود امید نه آهوان را با یوز تو بود زنهار^(۷)

ب. سیه‌گوش:

سیه‌گوشان و یوزان را گشادن از آهو هر دوان را قوت دادن^(۸)

و

۱- ویس و رامین، ص ۳۰۸، ب ۱۲.

۲- دیوان منوچهری، ص ۵۱، ب ۷۳۰.

۳- دیوان رودکی، ص ۴۱، ب ۱۶.

۴- ویس و رامین، ص ۱۶۱، ب ۸.

۵- گرشاسب‌نامه، ص ۳۶۳.

۶- ترجمان‌البلاغه، ص ۱۰۱.

۷- دیوان قطران، ص ۱۲۸، ب ۱۳.

۸- ویس و رامین، ص ۴۷۳، ب ۵.

... نهاده بر آهو سیه‌گوش چشم جهان چون درخش از کمین‌گه به خشم^(۱)

ج. سگ:

گهی آهو و گور از روی صحرا ز دست یوز و سگ رفته به بالا^(۲)

د. و سایر شکارچیان معروف، غیر از انسان چون شیر و عقاب و پلنگ نیز، آهو را شکاری متناسب، بل که بهترین شکار می‌دانند:

چو آهو و خرگوش یابد عقاب نیارد به درّاج و تیهو شتاب^(۳)

اگر شاسب به نیزه یکی را هم اندر شتاب ربود از کمین همچو آهو، عقاب^(۴)

شیر آغده که بیرون جهد از خانه به صید تا به جنگ آرد آهو و آهو بره را^(۵)
و در وصف یکی از سپاه‌سالاران:

راست گفתי که نره شیری بود گله غُرم و آهو اندر بر^(۶)

و

ز خون بیجاده رنگ، جنگِ پلنگ ز خونِ تیهو یاقوت‌فام، جنگِ عقاب^(۷)

و

چنان گردد جهان هزمان که در دشت پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی^(۸)

۴-۵-۲. آهو و بهار:

در ادبیات فارسی نوعی پیوستگی میان فرا رسیدن بهار و حضور آهوان وجود دارد که تقریباً در تمام بهاریه‌ها به آن اشاره شده است، گویا فصل بهار یادآور حضور آهوان است و جست‌وخیز آهوان در دشت، بهار را در ذهن شاعران تداعی می‌کند؛ مثال‌های

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۳۸۶.

۲- ویس و رامین، ص ۳۲۵، ب ۲۳.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۹۶.

۴- گرشاسب‌نامه، ص ۳۹۴.

۵- دیوان رودکی، ص ۶۵، ب ۲.

۶- دیوان فرخی، ص ۱۲۶، ب ۲۴۵۹.

۷- دیوان قطران، ص ۴۵، ب ۱۲.

۸- گنج باز یافته (دقیقی)، ص ۱۷۰، ب ۱۱۸.

متعددی در دیوان شاعران وجود دارد که به ذکر چند نمونه اکتفا می شود:

ابسر آزاری به لؤلؤ باغ را قارون کند در چمن بیجاده از پیروزه سر بیرون کند

...

بلبل اندر باغ تخت از بُسَد و مینا کند
آهو اندر دشت فرش از غالی پرنون^(۱) کند^(۲)

و

گیتی بهشت آیین کند، پر لؤلؤ نسرین کند
آهو سمن بالین کند، و ز نسترن جوید چرا^(۳)

و

آهو ز تنگ کوه بیامد به دشت و راغ
بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری^(۴)

و

از لاله چو بیجاده است آهو به بیابان
نخجیر چو پیروزه ز سبزه به کمر بر^(۵)

و

اکنون فکنده بینی از ترک^(۶) تا یمن
یک چندگاه زیر پی آهوان سمن^(۷)

۳-۵-۴. جایگاه آهو:

بنا بر متون فارسی، آهو در کوه و یا دشت و صحرا زندگی می کند، و به همین جهت آهوی کوهی یا دشتی نامیده می شود و در مواردی مسکن آن بیشه فرض شده است:

- | | |
|---------------------------------|--|
| ۱- پرنون: نازک و منقش (پاورقی). | ۲- دیوان قطران، ص ۸۲، ب ۱۲ و ۱۶. |
| ۳- دیوان منوچهری، ص ۵۴۸، ب ۱۰. | ۴- دیوان رودکی، ص ۷۴، ب ۷. |
| ۵- دیوان عنصری، ص ۸۹، ب ۲. | ۶- ترک: ترکستان بود (لغت فارس، ص ۱۰۲). |
| ۷- دیوان دقیقی، ص ۱۲۹، ب ۴۲۶. | |

الف. کوه:

- آهوی گوهی در دشت چگونه بودا
او ندارد یار، بی‌یار چگونه بودا^(۱)
- آهو همی گرازد، گردن همی فرازد
گه سوی کوه تازد، گه سوی راغ و صحرا^(۲)
- گهی آهو رمانیدند از کوه
گهی از دل رمانیدند اندوه^(۳)
- ز رنگ خوبرنگان کوه پر رنگ
چو سنگی کوه بر آهو شده تنگ^(۴)

ب. دشت و صحرا:

- به طعم نوش گشته چشمه آب به رنگ دیده آهوی دشتی^(۵)
به میدان جنگ اندرون چون هزبری به صحرا و دشت اندرون چون غزالی^(۶)

ج. بیشه:

- از آهو همه بیشه بیش از گزاف از آن آب کافورش آمد ز ناف^(۷)

۴-۵-۴. نافه‌ی آهو:

درباره‌ی چگونگی کشفِ نافه‌ی آهو و انتساب آن به «چین بن یافت» از فرزندان نوح، پیش از این در بخش داستان‌های ایرانی (۳-۳)، ذکرِی به میان آمد؛ در گرشاسب‌نامه از

۱- شاعران هم‌عصر رودکی (ابوحفص سغدی)، ص ۱۸.

۲- پیشاهنگان شعر فارسی (کسایی مروزی)، ص ۱۲۷.

۳- ویس و رامین، ص ۳۲۵، ب ۲۱.

۴- ویس و رامین، ص ۳۴۰، ب ۸.

۵- دیوان دقیقی، ص ۱۰۷، ب ۱۱۶.

۶- دیوان قطران، ص ۳۹۳، ب ۳.

۷- گرشاسب‌نامه، ص ۳۰۴، ب ۱۶.

قول «فغفور چین» یکی از شگفتی‌های سرزمین چین، آهوانِ دارای نافه ذکر شده است:
همه کشورم کان سیم است و زر گُهِش معدن لاژورد و گهر

....

...

ز خاکش روان سیم خیزد چو آب فتد ز آهوش نافهٔ مشک ناب^(۱)

و این امر موجبِ شگفتی ناصر خسرو نیز می‌شود:

و آن خوار و درشت خارِ بی‌معنی مشکِ تبّتی همی گُندش آهو^(۲)

نفیس و نادر بودنِ این ماده بر خوشبویی آن مزید گشته تا دیگر بار به عنوانِ مضمون شاعرانه، مورد استفاده‌ی ادیبان قرار گیرد:

به نافِ آهو یِ خر خیز ماند

نسیمِ یاسمین و ورد احمر^(۳)

صدف گشت هامون ز بس در نثار

شد از نافه ابرِ آهو یِ مشک بار^(۴)

راه چون پشتِ پلنگ و خاک چون ناف غزال

آن ز دینار درست و این ز مشک اذفر^{(۵) (۶)}

شده از مدح او چون ناف آهو

دهان شاعران پر مشک اذفر^(۷)

چگونگی تشکیل نافه‌ی آهو نزد عطار، تمثیلی برای اسنحاله و دگرگونی درونی شخص زاهد واقع شده است و وجه شبه را چله‌نشینی و سرانجام تبدیل از دانی به عالی دانسته است؛ نکته‌ی قابل تأمل آن است که در روایت عطار تشکیل نافه به طریقی تخیلی باز نموده شده است:

چنین گفتند استادان پیروز که آهو یی است کاندِر چل شبانروز

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۳۶۹، ب ۲ و ۶. ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۶۳، ب ۱۶.

۳- شاعران هم‌عصر رودکی (منجیک)، ص ۲۰۰.

۴- گرشاسب‌نامه، ص ۴۲۸، ب ۸. ۵- تیزی، پرو، بسیار بویا (فرهنگ معین)

۶- دیوان فرخی، ص ۱۳۱، ب ۲۵۷۷. ۷- دیوان عنصری، ص ۴۶، ب ۱۶.

نه خاشاکی خورد آنجا نه خواری	گل خوش‌بوی جوید یک دوباری
چو دارد این چله در پاکی آن‌گاه	سرخود سوی صبح آرد سحرگاه
دمی گرداند او پس صبح‌گاهی	سوی خود درکشد آن دم به گاهی
چو آن دم بگذرد برخون جانش	شود از ناف او نافه روانش
از آن دم مشک از او آید پدیدار	وز آن دم گرددش خلقی خریدار

...

...

که داند آن چنان دم در جهانی	که خون زو مشک گردد در زمانی
چو خونی مشک گردد از دم پاک	بود ممکن که زو جانی شود خاک ^(۱)

....

....

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

گوشت آهو در میان حیوانات وحشی از همه مرغوب‌تر است:

و اما گوشت وحش همه بد است، خون‌سودایی انگیزد، و کم‌زیان‌تر از ایشان گوشت آهو است ...^(۲)

و الدمیری نیز همین معنی را تأیید می‌کند:

ان لحم الغزال حارٌّ یابس و انه ینفَع من القولنج و الفالج و انه اصلح لحوم الصَّید ...^(۳)

هم‌چنین برای زهره‌ی آهو نیز خاصیت دارویی ذکر شده است:

... و زهره آهو نیز گویند تاریکی چشم را سود دارد ...^(۴)

علاوه بر موارد مذکور در کتاب حیوة الحیوان خواص دیگری برای آهو ذکر شده است که بیشتر جنبه‌ی خرافی دارد و عقاید عامیانه مورد نظر قرار گرفته است؛ از جمله: اگر شاخ آهو را بسوزانند و دود آن بر خانه منتشر شود از ورود حشرات جلوگیری

۱- الهی‌نامه، ص ۲۸۴، ابیات ۶۸۴۴ تا ۶۸۵۱. ۲- الابنیه، ص ۲۸۷، س ۳.

۳- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۶۲. ۴- الابنیه، ص ۳۲۸، س ۸.

می‌کند؛ اگر زبان آهو در سایه خشک شود و به زنی که رفتاری خشن و سلطه‌آمیز دارد خورانده شود، از تسلط و قدرت او کاسته می‌شود؛ زهره‌ی آهو را اگر در گوشی که درد می‌کند بچکانند، از درد آن کاسته می‌شود؛ پوست آن را اگر بسوزانند و در غذای کودک به صورت ساییده ریخته شود، بر هوش و ذکاوت او افزوده خواهد شد... برای نافه‌ی آهو نیز خواصی قائل شده‌اند از جمله آن که بر بینایی چشم می‌افزاید؛ قلب و مغز را تقویت می‌کند؛ سفیده‌ی چشم را جلا می‌دهد؛ برای تنگی نفس مفید است و سرانجام نافه‌ی آهو پادزهر تمام سموم، شمرده می‌شود.^(۱)

در میان اعراب، آهو رمز و نمونه‌ی سلامتی کامل است و معتقدند که آهو هرگز بیمار نمی‌شود، مگر آن زمان که مرگش فرا رسیده باشد، به همین جهت اصطلاح «داء‌الطبی» به عنوان کنایه برای تندرستی به کار می‌رود.^(۲)

۲-۵. خواب و رؤیا:

در متون فارسی، رؤیایی که به آهو مربوط شود، گزارش نشده است؛ در منابع عربی به‌طور عموم، رؤیای آهو را به زن زیبای عرب، تعبیر کرده‌اند و گفته شده اگر کسی در خواب دید آهوئی را صید می‌کند کنیزکی به دست خواهد آورد^(۳) یا با زنی ازدواج خواهد کرد و هم‌چنین اگر کسی در خواب دید که به سوی آهوئی به قصد شکار تیر می‌اندازد، مال و ثروت به چنگ خواهد آورد و ... علاوه بر آن رؤیای مشک نیز بر معشوق و محبوب دلالت می‌کند، اگر کسی در خواب دید که مشک حمل می‌کند، دلالت بر آن دارد که رازش آشکار خواهد شد؛ گروهی نیز حمل مشک را دلیل بر افزونی مال و ثروت دانسته‌اند، و گروهی مشک را دلیل فرزند...^(۴)

۳-۵

.....

۲- مراجعه فرمایید به «المنجد» زیر عنوان «طبی».

۴- حیوة‌الحيوان ج ۲، ص ۹۳.

۱- حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۹۳.

۳- نفایس‌الفنون، ج ۳، ص ۲۴۴.

۴-۵. زیست‌گاه:

زیست‌گاه آهو اغلب در نواحی شرقی آسیا گزارش شده است:

تغز غز و خر خیز:

دیگر از ... اول حد تغز غز از نزدیکی دریای اسکوک کوهی برگردد ... و
اندرین کوه ... آهوی مشک بسیار و اندرون آن عطف کی به ناحیت
خرخیز باز کشند حیوانِ مشک است و ...^(۱)

سرن‌دیب:

... و دیگر کوه سرن‌دیب است ... و اندر وی آهوی مشک است ...^(۲)

سوک‌جو:

سوک‌جو، سرحد تبت است ... و اندر کوه وی آهوی مشک است ...^(۳)

۲- حدود العالم، ص ۲۵، س ۱۱.

۱- حدود العالم، ص ۲۷، س ۸.

۳- حدود العالم، ص ۶۱، س ۱۶.

اسب

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

واژه‌ی اسب از دیرباز تاکنون تغییر چندانی نداشته است. در اوستا این کلمه اسپه aspa و در سانسکریت اسوه asva و در فارسی باستان asa خوانده می‌شده است. گروهی از محققان، واژه‌ی اسب را از ریشه ak یا as می‌دانند که به معنی تند رفتن است^(۱)؛ از این ریشه، کلمه‌ی آهو و شکل کهن‌تر آن آسوک، مشتق شده است.^(۲) هم‌چنین به مادیان یعنی گونه مؤنث اسب aspa یا aspi گفته شده است. (آسپودئو aspō-daenū نیز به معنی ماده اسب است.^(۳)) از روزگار باستان، اسامی خاص بسیاری به جا مانده که با واژه‌ی اسب، ترکیب شده‌اند همچون گرشاسب: دارنده‌ی^(۴) اسب لاغر،^(۵) ارجاسپ (آرجت‌آسپ): دارنده‌ی اسب ارجمند، گشتاسب (ویشتاسب): دارای اسب آماده، گشنسب: دارنده‌ی اسب نر و دلیر^(۶) (چون کیخسرو بت‌کده را همی کند بر یال او

۱- در فرهنگ واژه‌های اوستا، کلمه‌ی آسپشت، آسپشت (asista و asista) به معنی تندروترین، تیزترین،

آمده است. (ج ۱، ص ۱۴۶) ۲- فرهنگ ایران باستان، ابراهیم پورداوود، ص ۲۲۲.

۳- فرهنگ واژه‌های اوستا.

۴- بنا بدنظر استاد دکتر دستغیب بهشتی، ترجمه‌ی این اسامی به کمک واژه‌ی «دارنده» صحیح نیست و به کار گرفتن نام اسب یا سایر حیوانات برای انسان‌ها، صرفاً به عنوان میمنت و تبرک یا از روی تفأل انجام می‌گرفته است. ۵- گائاهها، گزارش ابراهیم پورداوود، ج ۱، ص ۱۹۵.

۶- پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۵۸.

نشست... بدان روی آن را گشنسپ خوانند که بر یال اسب نشسته بود^(۱)، سیاوش (اوستایی: siyavaks) دارنده‌ی اسب سیاه یا قهوه‌ای.

علاوه بر اسامی اشخاص، کلمات دیگری نیز با واژه‌ی اسب، ترکیب شده‌اند. از آن جمله فرشته‌ی نگهبان چهارپایان سودمند در اوستا، درواسپا drvaspā خوانده می‌شود که پیوند آشکاری با اسب دارد. او دارای اسب و گردونه‌ای است و اسم او به معنی «دارنده‌ی اسب درست و سالم^(۲)» ذکر شده است.^(۳)

هم‌چنین کلمات اسپریس یا اسپرس به معنی میدان اسب دوانی، اسپُستانه aspō - stāna یعنی اسپستان یا جای اسب،... از ترکیب با واژه‌ی اسب ساخته شده‌اند.^(۴) کلمات سوار و استر نیز به نوعی با ریشه‌ی اسب پیوند دارند و از یک خانواده به‌شمار می‌روند؛ سوار که در فارسی باستان به صورت asa bara وجود دارد در پهلوی به صورت aspavar و asabar خوانده می‌شده که از ترکیب اسب با مصدر bar یعنی بردن به وجود آمده و به معنی «سوار و برنده‌ی اسب است»^(۵) هم‌چنین استر «در سانسکریت asva tara خوانده می‌شود و به خوبی پیداست که جزء اول آن آسو یعنی اسب می‌باشد»^(۶).

۲-۱. نوشتارهای اوستایی:

در متون زرتشتی به‌وفور، حضور اسب احساس می‌شود تا آن‌جا که ایزدان آریایی چندبار به‌صورت اسب ظاهر می‌شوند و در مواردی با صفتی از صفات اسب توصیف می‌شوند:

۱- بندهش، ص ۱۲۴، س ۱۲ تا ص ۱۲۵، س ۱۵ (به نقل از پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۸۰).

۲- پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۲۶.

۳- شاید بتوان وجه مشترکی میان «درواسپا» و «الوس» یافت. در نوروزنامه الوس چنین معرفی شده‌است: «آن فرشته که گردون آفتاب کشد به‌صورت اسب است الوس نام...» (نوروزنامه، ص ۶۲، س ۸) در تحقیق ماله‌هند نیز از کشیده‌شدن ارابه‌ی خورشید به‌وسیله‌ی اسب‌ها، در اعتقاد هندوان سخن به‌میان آمده‌است.

(تحقیق ماله‌هند، ص ۲۰۴، س ۱۵ به‌بعد). ۴- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، ص ۱۵۷.

۵- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۲۳. ۶- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۲۷.

۱-۲-۱. ظهور ایزدان در کالبد اسب:

به سوی او [زرتشت] سومین بار بهرام اهور آفریده در کالبد اسب نر
زیبایی با گوش‌های زرد و لگام زرین درآمد. در پیشانی او "آم" (جرأت،
قوت، رشادت) خوب ساخته شده و خوب رسته هویدا بود...^(۱)

و

تشنه ستاره رایومند فرهمند را می‌ستاییم ... او به راستی به صورت اسبی
مقدس به سوی دریا آید...^(۲)

و

در ده شب تشنه رایومند فرهمند ترکیب جسمانی پذیرد به شکل یک
اسب سفید زیبا با گوش‌های زرنشان در فروغ پرواز کند.^(۳)

و

تیشتر به سه تن بگشت: مرد تن، اسب تن و گاو تن ... به هر تنی ده
شبهانه روز باران آورد ... همه زمین را به بلندی مردی آب بایستد. (پس از
فرونشستن آب‌ها، لاشه خرفستران زمین را آلوده کرده بود) ... تیشتر برای
بردن آن زهر از زمین به تن اسب سپید دراز دنی در دریا فرو شد.
اپوش دیو به همانندی اسب سیاه کوتاه دنی به مقابله بتاخت...^(۴)

۱-۲-۲. ظهور ایزدان با صفات اسب

بهرام اهورا آفریده ... آن چنان قوه بینایی [دارد] که اسب داراست که در
شب تیره و بی ستاره و پوشیده از ابر یک موی اسب را که در روی زمین
افتاده، تواند شناخت از اینکه آن (مو) از یال یا از دم (اسب) است...^(۵)

۱- بهرام یشت، بند ۹.

۲- تیریشنت، بند ۸.

۳- اورت یشت، بند ۱۲.

۴- بندهش، ص ۶۰ تا ۷۱ (به نقل از پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۱۱).

۵- بهرام یشت، بند ۳۱.

و

... آن چنان قوهٔ بینایی که اسب داراست که در شب تیره اگر چه باران بیارد و ژاله بریزد و تگرگ بیفتد (به مسافت نه مملکت) یک موی اسب را که در زمین افتاده باشد، تواند شناخت ... (۱)(۲)

۱-۲-۳. ظهور اهریمن به هیأت اسب:

علاوه بر ایزدان اهریمن نیز به هیأت اسب، مسخر طهمورث شده است: [طهمورث] درخواست این کامیابی را به من ده ... که من اهریمن را به پیکر اسبی در آورده، مدت سی سال تا به دو کرانهٔ زمین برانم ... (۳)

و

چنان که او [طهمورث] به همه دیوها و مردمان، به همه جادوها و پریان چیر گشت که او اهریمن را به پیکر اسبی در آورده در مدت سی سال به دو کرانهٔ زمین همی راند. (۴)(۵)

۱- دین‌یشت، بند ۱۰.

۲- در بندهش هندی نیز در توصیف اسب، همین مضمون به کار رفته است: «اگر به شب تاریک یک تار موی بر زمین به نظر رسد، ببند...» (بندهش هندی، ص ۱۰۲، بخش ۱۷، بند ۴۸). فردوسی در شاهنامه نیز به همین ترتیب رخس را به داشتن بینایی خارق‌العاده وصف می‌کند: پی مورچه بر پلاس سیاه / شب تیره دیدی دو فرسنگ راه- در داستان اسکندر و جستجوی آب حیات آمده است: که جوینده چشمهٔ حیوان باید در تاریکی پیش برود. «[اسکندر] گفت: در تاریکی از جانوران چه چیز ببیند؟ گفتند: مادیان بکر. فرمود تا بیست هزار مادیان بکر بگزیدند...» (قصص قرآن سورآبادی، ص ۲۲۴)

۳- رام یشت، بند ۱۳. ۴- زامیاد یشت، بند ۱۹.

۵- در شاهنامه از تسخیر اهریمن به وسیله‌ی طهمورث چنین سخن رفته است: «برفت اهرمن را به افسون بیست / چو بر تیزرو بارگی برنشست / زمان تا زمان زینش بر ساختی / همی گرد گیتیش بر تاختی»

۱-۲-۴. اسب به عنوان یاور انسان و ایزدان در جنگ علیه دیوان و دشمنان: (۱)

... اسب‌های تند هراس‌انگیز تیز تکشان گردونه تند را با چرم نرم (تسمه)

به گردش در آورند ... مرد سرودگر ... با تیر چُست پَران هم‌آورد را از پشت

سرپی می‌کند و دشمن را از پیش رو بر اندازد ... (۲)

در مورد دیگر که جنگجو از ناهید خواهش می‌کند به او «چالاک چهارپا» عطا کند:

این چالاک چهارپا برای آن که هر دو جناح سنگر فراخ لشکر دشمن را بر

هم تواند زد از چپ به راست و از راست به چپ ... (۳)

ناهید خود با اسب به جنگ دشمنان می‌رود:

... با چهار اسب بزرگ و سفید یک رنگ و یک نژاد به خصومت همه

دشمنان از دیوها و مردمان و جادوان و پری‌ها و کوی^(۴) ها و کریان^(۵) های

ستمکار غلبه کند. (۶)

«گوشورون» نیز دارنده‌ی «اسب تیز اروند برای زَئیش ایزدان و گناهکاران» است^(۷) و به

همین جهت، شایسته‌ی ستایش دانسته شده است. گردونه‌ی سروش در آسمان

به وسیله‌ی چهار اسب سفید، کشیده می‌شود:

[سروش را می‌ستاییم] کسی را که چهار اسب سفید فروغ افشان هوشیار

بدون سایه در جو هوا می‌کشند. سم‌های آن‌ها که از جنس شاخ است با زر

پوشیده است. (۸)

۱- عیسی (ع)، نیز سوار بر اسب به جنگ دجال می‌رود: «چون روز چهارم بود عیسی (ع) از محراب

بیت‌المقدس بیرون آید ... آنگه بر اسبی نشیند، حرب دجال را ...» (قصص قرآن سوره‌آبادی، ص ۲۹۴).

۲- اَرَت‌یشت، بند ۱۲. ۳- آبان‌یشت، بند ۱۳۱.

۴- از پیشوایان و روحانیون «دیویسنا»، مذهب مخالف زرتشت. (نقل از پاورقی، آبان‌یشت).

۵- از پیشوایان و روحانیون «دیویسنا»، مذهب مخالف زرتشت.

۶- آبان‌یشت، بند ۱۳. ۷- سی‌روزه‌ی بزرگ ...، ص ۱۷۵، دعای روز ۱۴.

۸- سروش‌یشت، کرده ۱۱، بند ۲۷.

۱-۲-۵. اسب به عنوان ثروت و افتخار:

داشتن اسب نشانه توان‌مندی، ثروت و افتخار است؛ چنان که از زبان «تشت» می‌گوید: «به که باید من ثروتی از اسب‌ها و خیلی از اسب‌ها و کمال از برای روان بدهم؟» و خطاب به مهر می‌گوید: «تویی دارنده‌ی اسب‌های زیبا و گردون‌های زیبا...»^(۱)

به همین جهت از دعا‌های رایج مندرج در یشت‌ها، درخواست اسب از ایزدان است:

اینک مرا خواهش این کامیابی است که به سلطنت بزرگ برسم ... که با اسب‌های شیهه‌زننده و گردون‌های (خروشنده) و تازیانه‌های طنین‌براندازننده است ...^(۲)

خطاب به مهر شکوه می‌کند که:

ای مهر، اسب‌های تندرو را از ما بربودند ...^(۳)

و ایزدان برای پیروان راستین خود ضمن دعای خیر و برکت چنین می‌گویند:

که این خانه از انبوه ستوران و مردان بهره‌مند باد از اسب تندرو و گردونه استوار با نصیب باد ...^(۴)

۱-۲-۶. پیوستگی زرتشت و اسب:

زرتشت، در متون اوستایی، پیوستگی ویژه با اسب دارد. حتی اگر از این نکته که نام پدر زرتشت «پوروشسب»^(۵) ثبت شده، درگذریم شواهد دیگری در گائاها و سایر متون زرتشتی به چشم می‌خورد که این پیوستگی را تأیید می‌کند از جمله آن که زرتشت در بدو تولد به وسیله‌ی «کرپان»‌ها، به مرگ تهدید می‌شود و او را به زیر پای اسبان می‌اندازند اما پیشوای اسبان خطر را دور می‌کند:

... دیگر روز وی را به پای اسبان افکند. پیشوای اسبان به نزدیک زرتشت

۲-آبان یشت، بند ۱۳۰.

۱- مهر یشت، بند ۷۶.

۴- فروردین یشت، بند ۵۲.

۳- مهر یشت، بند ۴۲.

۵- جزء اول این کلمه «پوروش» به معنی دو رنگ و سیاه و سفید و پیر است. بنابراین پوروش اسب، دارنده‌ی اسب پیر معنی می‌شود.

بایستاد و یک صد و پنجاه اسب که از پس او همی رفتند آن گاه از او بازداشت... (۱)

هم‌چنین زرتشت در آغاز کار، اسب محبوب گشتاسب را که بیمار شده بود، شفا بخشید و از این معجزه گشتاسب و خانواده‌اش به پیغمبری زرتشت ایمان آوردند. در بخش زرتشت‌نامه‌ی دینکرد، فصل سوم، فقره‌ی هفتاد، از این ماجرا سخن به میان آمده است. (۲)

هم‌چنین در گائاه‌ها مرکب زرتشت اسب دانسته شده است: ... زرتشت اسپتمان را در «گذر زمستان» این چاکر فرومایه «کاوی» از خود خشنود نساخت وقتی که او (زرتشت) با مرکب خویش که از سرما می‌لرزیدند از او پناه خواست و پذیرفته نشد... (۳)

در یادداشت‌های گائاه‌ها و هم‌چنین در یادداشت‌ها ۴۶، بند ۴، این مرکب اختصاصاً اسب دانسته شده است. علاوه بر موارد یاد شده، زرتشت به عنوان پاداش و مزد این جهانی خود از اهورا درخواست اسب می‌کند:

از تو می‌پرسم ای اهورامزدا به راستی مرا از آن آگاه فرما آیا به آن مزد ارزانی خواهم شد ده مادیان با (جفت) نر و یک شتر که به من وعده شده است... هم‌چنین به نعمت و خوشی جاودانی که از تو پیمان رفت، نایل می‌شوم؟... (۴)

۷-۲-۱.

علاوه بر موارد ذکر شده، از جمله‌ی کهن‌ترین متونی که نامی از اسب در آن‌ها به میان آمده، باید از کتیبه‌ی داریوش در تخت جمشید نام برد. در این نوشته داریوش سرزمینش را به داشتن اسب‌های خوب (هواسپه hvaspa) توصیف می‌کند: ... این کشور پارس را اهورا مزدا به من ارزانی داشت که سرزمینی

۱- بخش دهم گزیده‌های زاد اسپرم، ص ۶۱ تا ۶۶ (به نقل از پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۹۶).

۲- برای اطلاعات بیشتر رجوع فرمایید: فرهنگ ایران باستان، ابراهیم پورداوود، صص ۲۵۸ تا ۲۶۰.

۳- گائاه‌ها، یسنا، هات، ۵۱، بند ۱۲. ۴- گائاه‌ها، یسنا، هات، ۴۴، بند ۱۸.

زیباست. اسب‌های خوب و مردم خوب دارد...^(۱)
 هم‌چنین از قول مورخان یونانی نقل شده که در کتیبه‌ی گور کورش در پاسارگاد، از کورش به عنوان «بهترین سوار» یاد شده است.^(۲)

بخش دوم

۱-۲. قرآن و تفسیر:

از «اسب» به معنی حیوان معروف در موارد متعددی در قرآن، سخن به میان آمده است، هم‌چنین مواردی وجود دارد که به کنایه و یا ضمن بیان قصص، اسب یا بعضی صفات آن مورد توجه قرار گرفته است. به این ترتیب:

۱-۲-۱.

الف. مواردی که قرآن مستقیماً از لفظ «خیل» استفاده کرده است:

زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ... وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ
 ... (آل عمران / ۱۴).

الْخَيْلُ الْمُسَوَّمَةُ در تفسیر نسفی به «اسبان نشان کرده و به چرا روان»^(۳) ترجمه شده است و طبری آن را به «اسبان داغ کرده» برگردانده است.^(۴)
 در تفسیر مفردات قرآن «الخیل» در آیه‌ی فوق به «اسبان و سواران»^(۵) برگردانده شده است. و در کیمیای سعادت ضمن بیان این آیه آورده است:

زُيِّنَ لِلنَّاسِ ... یعنی اندر دل خلق دوستی این هفت است: زن و فرزند و زر و سیم و اسب و انعام یعنی گاو و گوسفند و شتر که این هر سه را انعام گویند...^(۶)

- ۱- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۷۶.
- ۲- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۷۹.
- ۳- تفسیر نسفی، ص ۱۰۲.
- ۴- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۲۰۱.
- ۵- تفسیر مفردات قرآن، ص ۱۳، زیر عنوان الخیل.
- ۶- کیمیای سعادت، ص ۵۲۹، س ۲۴.

هم چنین آیات:

و اَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ (انفال/ ۶۰)
و الخيل و البغال و الحمير لتركبوها ... (النحل/ ۸)
و ما افاء الله على رسوله فما اَوْحَفْتُمْ عليه من خيلٍ و لا ركاب ...
(الحشر/ ۶)

و آنچه را خدا از آنان به رسم غنیمت عاید پیامبر خود گردانید [شما برای
تصاحب آن] اسب یا شتری بر آن نتاختید.
... و اجلب علیهم بخیلک و رجلک (الاسراء/ ۶۴)
که «خیل» در این آیه به «سوار» نیز ترجمه شده است:
و اجلب علیهم بخیلک: گرد کن بر ایشان سواران خویش را^(۱)

۲-۱-۲.

مواردی که در قرآن صفات اسب ذکر شده است:

الف. در آیات اول و دوم سوره‌ی العادیات، به اسب و صفات ویژه‌ی او، قسم خورده شده است: والعادیات ضَبْحاً فالْمُورِياتِ قَدْحاً (سوگند به مادیان‌هایی که با همهمه تازانند و با سم‌های | خود از سنگ آتش می‌جهانند.) در تفسیر طبری با عبارت «بدان اسبانی دونده^(۲)» ترجمه شده و تفسیر متنی فارسی ... آن را «سوگند به اسبان دونده دم زندگان^(۳)» معنی کرده است و تفسیر کمبریج به نقل مفصل‌تری پرداخته است:
سوگند یاد کرد به اسبان غازیان بدان وقت که همی تازند و از گلولی ایشان عک‌عک همی آید، سوگند یاد کرد بدان اسبان ایشان که همی تازانند و از سم‌های ایشان آتش همی جهد و سوگند یاد کرد بدان اسبان ایشان که به وقت سپیده دم به غارت اندر بنی‌کنانه تاختند...^(۴)
ب. در آیه‌ی اِذَا عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ ... (سوره‌ی «ص»: آیه‌ی ۳۱)،

۱- تفسیر مفردات، ص ۷۸ (زیر عنوان اجلاب). ۲- تفسیر طبری، ج ۷، ص ۲۰۴۳.

۳- متنی پارسی ... ص ۹۸. ۴- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۶۲۰.

عبارت «صافناتُ الجیاد» در تفسیر نسفی به «اسبان تازی به سه پای ایستندگان»^(۱) ترجمه شده و تفسیر کمبریج می‌نویسد:

چنان باشد که چو اسب بر سه پای ایستد و یکی دست را از زمین بردارد و بر سر سم‌ها بایستد، مر آن را «صافنات» گویند.^(۲)

«صافنات» هم‌چنین به «اسبانی که بر سر دست ایستاده باشند و بر کناره سم چهارم»^(۳) نیز ترجمه شده است.

۲-۱-۳. متون تفسیری:

علاوه بر موارد ذکر شده که کلمه یا عبارتی از قرآن، مستقیماً و یا به طور کنایی، بر معنی «اسب» دلالت دارد؛ در تفاسیر به مواردی برمی‌خوریم که ظاهراً کلمه یا عبارت، برای معنی دیگری وضع شده است اما مفسر، آن را به نوعی با اسب، مرتبط می‌سازد:

الف. آیة اَنِّیْ اَحِبُّتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّیْ حَتّٰی تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ ... (سوره ی «ص» ۳۲/ در تفسیر طبری چنین آمده:

سلیمان از این جهان دو چیز دوست‌تر داشت، یکی اسب و دیگر سلاح... روزی برنشسته بود و آن اسبان بر او عرضه کردند... و چون نه‌صد تا بر او عرضه بودند سوی آفتاب نگرست و آفتاب فرو شده بود... و گفت: آیه: انی احببت... و این «حب الخیر» این جایگاه «حب الخیل» می‌خواهد یعنی دوستی اسبان...^(۴)

تفسیر کمبریج و تفسیر نسفی نیز با اندک تغییراتی در این مورد با تفسیر طبری، هماهنگ است.^(۵)

ب. درباره‌ی عبارت... و لَیَطَوُّوْا بِالْبَیْتِ الْعَتِیقِ ... (حج، ۲۹) در کتاب «تفسیری بر عشری از قرآن مجید» چنین آمده:

۱- تفسیر نسفی، ص ۸۵۶. ۲- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۲۲.

۳- تفسیر مفردات قرآن، ص ۳۸. ۴- تفسیر طبری، ج ۶، صص ۱۵۶۲ و ۱۵۶۳.

۵- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۲۲؛ تفسیر نسفی، ص ۸۵۶.

عتیق به زبان تازی سه معنی دارد: چیز کهن را عتیق گویند، و آزاد کرده را عتیق گویند، و اسب گرانمایه را عتیق گویند.^(۱)

ج. درباره‌ی فاذا انشقت السماء (الرحمن / ۳۷ و ۳۸) آمده:

آن‌گاه که آسمان بشکافد از هیبت خدای جل و علا، آسمان از گونه گونه همی گردد ... چنان گردد چون اسب کمیت، چون بهار آید زرد گردد چون اول زمستان آید کمیت سرخ گردد چون سرما سخت گردد کمیت خاکسترگون گردد...^(۲)

د. «احتناک» در آیه‌ی لئن أخرتن الی یوم القیامه لأحتنکن ذریته الا قلیلاً (الاسراء، ۶۲) در تفسیر مفردات قرآن به معنی «لویشه بر دهن اسب نهادن»^(۳) برگردانده شده است.

۲-۲. حدیث و خبر:

۱-۲-۲.

در مورد اسب، حدیث و خبر، نسبتاً بیش از سایر حیوانات روایت شده است، و در اغلب آن‌ها از این حیوان با توجهی آمیخته به مهر، یاد شده است تا آن‌جا که حدیثی درباره‌ی رعایت و نگهداری آن نیز روایت شده است. در واقع مرکز عمده‌ی این توجه، نقش ویژه‌ی اسب در جنگ و حمله‌ها است چنان که در حدیثی از پیامبر اکرم آمده:

الخیر معقود بنواصی الخیل الی یوم القیامه^(۴)

حدیثی در دست است که به نگهداری از اسب، سفارش شده است:

النبی (ص) قال: من نَقَى لِفَرْسه شعیراً ثم جاءه حتّی یعلفه کتب اللّهُ له بکل شعیرة حسنة^(۵)

و اسب می‌تواند برای صاحبش ثواب و پاداش و یا حتی گناه ذخیره کند. قال النبی (ص):

۱- تفسیری بر عشری از قرآن مجید، ص ۲۵۰. ۲- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۳۳۱.

۳- تفسیر مفردات قرآن، ص ۷۸.

۴- صحیح بخاری، ۳۳۷ و نوروزنامه، ص ۶۲، س ۳.

۵- مسند احمد (نقل از حیوة الحیوان، ص ۱۸۴).

الْخَيْلُ لِرَجُلٍ اجْرٌ وَلِرَجُلٍ سِتْرٌ وَعَلَى رَجُلٍ وَزْرٌ فَمَا الَّذِي هِيَ لَهُ اجْرٌ
فِرَجُلٍ رَبَطَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَى ... وَرَجُلٍ رَبَطَهَا تَغْنِيًا وَتَعَفُّفًا وَلَمْ يَنْسَ
حَقَّ اللَّهِ تَعَالَى فِي رِقَابِهَا وَلَا ظَهْوَرِهَا فَهِيَ لَذَلِكَ سِتْرٌ وَرَجُلٍ رَبَطَهَا فَخْرًا وَ
رِيَاءً وَنَوَاءً لَأَهْلِ الْإِسْلَامِ فَهِيَ عَلَى ذَلِكَ وَزْرٌ ... (۱)

شیطان (و یا جن) از خانه‌ای که در آن اسب نگهداری می‌شود می‌گریزد:
قَالَ الزَّمْخَشَرِيُّ فِي تَفْسِيرِ سُورَةِ الْاَنْفَالِ وَفِي الْحَدِيثِ اِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَقْرُبُ
صَاحِبَ فَرَسٍ عَتِيقٍ وَلَا دَارًا فِيهَا فَرَسٌ عَتِيقٌ ... (۲)

مؤمنین در روز قیامت به اسب «محجل» تشبیه شده‌اند:
قَالُوا (الصَّحَابَةُ) يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ تَعْرِفُ مَنْ يَأْتِي بَعْدَكَ مِنْ أُمَّتِكَ؟ قَالَ
أَنَّهُمْ يَأْتُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ غُرًّا مُحَجَّلِينَ مِنَ الْوَضُوءِ ... (۳)

در کتاب «مروج الذهب» از قول ابن عباس روایتی از پیامبر نقل شده که به آفرینش اسب،
اشاره می‌کند به این ترتیب که:

خداوند وقتی خواست اسب را بیافریند، به باد جنوبی وحی فرستاد که
من از تو مخلوقی خواهم آفرید ... آن‌گاه خداوند اسبی را از آن بیافرید با
رنگی میان سیاه و سرخ ... و فرمود: تو را اسب آفریدم و تو را عربی کردم
و تو را از همه حیوانات دیگر به فراخی روزی برتری دادم که غنیمت را بر
پشت تو برند و نیکی به پیشانی تو وابسته باشد ... و خداوند گفت ... با
شیهه خویش مشرکان را بترسان و گوش‌هایشان را پر کن و قدم‌هایشان را
بلرزان، آن‌گاه پیشانی و ساق‌های آن را سپید کرد ... (۴)

۲-۲-۲.

در نهج البلاغه چند مورد کلمه‌ی «الخیل» به کار گرفته شده که به فضای جنگ و کارزار

۱- حیوة الحيوان، ص ۱۸۴. ۲- حیوة الحيوان، ص ۱۸۱.

۳- سنن نسائی، ص ۱۵۰؛ حیوة الحيوان، ص ۱۹۲؛ تفسیری بر عثیری از قرآن مجید، ص ۲۲۸.

۴- مروج الذهب، ج ۱، صص ۵۷۸ و ۵۷۹.

اشاره دارد از جمله در خطبه‌ی ۱۲۴، که حضرت، مسلمانان را به احقاق حقشان برمی‌انگیزد. در اواخر خطبه چنین تذکر می‌دهد که اگر از قبول حق سر باز زنند ... حتی تَدْعَقُ الْخَيْوُلُ فِی نَوَاحِرِ اَرْضِهِمْ وَ بِأَعْنَانِ مَسَارِبِهِمْ وَ مَسَارِحِهِمْ (...) و اسبان سرزمین‌هایشان را که روی در روی یکدیگر است زیر سم بسایند)

و در خطبه‌ی ۱۲۸، فتنه‌های بصره را چنین توصیف می‌کند:

... وَ قَدْ سَارَ بِالْجِیْشِ الذِّی لَا یَکُونُ لَهُ غَبَارٌ وَ لَا لَجَبٌ وَ لَا قَعْقَعَةٌ لِّجَمٍّ وَ لَا حَمَحَةٌ خَیْلِ^(۱) ...

(با سپاهی می‌رود که آن نه را گردی است نه بانگ. نه آواز خاییدن لگام‌ها و نه شیهه اسبان...)

و در ادامه‌ی همین خطبه می‌آورد:

كَأَنِّی اِرَاهِمُ قَوْمًا ... یَعْتَقِبُونَ الْخَیْلَ الْعِثَاقَ ...^(۲)

گویى آنان را می‌بینم که گروهی‌اند... اسب‌های گزیده نگاه دارند...

به جز متن نهج‌البلاغه در نوروزنامه، دو خبر از قول علی بن ابی طالب (ع) در ستایش اسب نقل شده است به این ترتیب:

و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت: ما خلق الله الفرس الا لیعز به الانسان و یذل به الشیطان، گفت: ایزد تعالی اسب را بیافرید الا از بهر آن تا مردم را به وی عزیز گرداند، و دیو را خوار کند.^(۳)

و

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته است دلاورترین اسپان کمیت است و بی‌باک‌تر سیاه و بانیروتر و نیکو‌خوتر خنگ و باهنرتر سمنند و از اسپان خنگ آن به که پس سر و ناصیه و پا و شکم و خایه و دم و چشم‌ها همه سیاه بود...^(۴)

۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۸/۱۷۰۰.

۲- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۸/۱۷۰۷.

۳- نوروزنامه، ص ۶۳، س ۱۴.

۴- نوروزنامه، ص ۶۶، س ۲.

۲-۳. احکام فقهی:

اسب در جنگ سواره چنان اهمیت داشته که سهم سوار از غنیمت در جهاد، سه برابر پیاده محاسبه می‌شده است:

كَانَ النَّبِيُّ أَشْهُمَ يَوْمَ خَيْبَرِ الْفَارِسِ ثَلَاثَةَ أَشْهُمٍ وَلِلرَّاجِلِ سَهْمًا^(۱)

صاحب لمعه این حکم را با تفسیر و توضیح چنین ذکر کرده است:

برای دارنده اسب و بیشتر، سه سهم است... و برای اسب پیر و اسب کوچک (کره اسب) و اسب ناتوان و اسب لاغر و شکسته و اسب افتاده و وامانده سهمی نیست...^(۲)

مطابق روایت زیر از اسب و غلام، مالیات اخذ نمی‌شده است:

ليس على المسلم في فرسه و غلامه صدقة^(۳)

در کتاب کیمیای سعادت نیز به این نکته اشاره شده که زکات به اسب تعلق نمی‌گیرد:

زکوة چهارپایان و آن شتر و گاو گوسفند است اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست...^(۴)

ولی مطابق نظر ابن بابویه، به اسب چرنده زکات تعلق می‌گیرد:

ابن بابویه زکات را واجب دانسته است در مال التجاره و در اسب مانده چرنده و مقدار زکات آن دو دینار است، برای اسب اصیل و یک دینار است برای غیراصیل.^(۵)

مطابق بعضی منابع، خوردن گوشت اسب جایز نیست مگر در موارد اضطراری:

...عن ابی عبدالله (ع) قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ لَحُومِ الْخَيْلِ، قَالَ: لَا تَأْكُلُ إِلَّا أَنْ تَصِيبَكَ ضَرُورَةٌ.^(۶)

۲- لمعه، ج ۱، ۱۵۴.

۱- سنن الدرامی، ۳۳۶۲.

۴- کیمیای سعادت، ص ۱۵۶.

۳- صحیح بخاری، ۳۳۷۰.

۵- لمعه، ج ۱، ص ۷۰.

۶- وسائل الشیعه، کتاب الاطعمه و الاشریه، باب کراهة لحوم الخیل ...، شماره‌ی ۱.

بخش سوم

۱-۳. قصص قرآن:

در تفسیرها، گاه ضمن بیان شأن نزول آیات به بیان قصص و روایاتی پرداخته می‌شود که با موضوع «اسب» مرتبط است چنان که داستان تعقیب فرعون و غرق شدن او در رود نیل، اغلب با جبرئیل و اسب جبرئیل همراه شده است:

... فرعون همی خواست که به دریا اندر رود. بر اسبی خایه‌دار نشسته بود و آن اسب تندی بسیار همی کرد و اندر دریا نمی‌رفت، [جبرئیل] بر اسبی مادیان نشسته بود و در پیش فرعون ایستاد و در دریا اندر شد و اسب فرعون به بوی مادیان از دنباله او اندر رفت و فرعون هر چند کوشید اسب باز نتوانست گرفت... (۱)

همین داستان با اختلافاتی در لفظ و شیوه‌ی بیان، در سایر تفاسیر نیز آمده است، (۲) به‌ویژه در دنباله‌ی داستان آمده که «سامری از زیر سم اسب وی [جبرئیل] مشتی خاک بر گرفت. بر هر چیزی که آن خاک بر افکندی آن چیز زنده گشتی...» (۳) و ماجرای زنده شدن و صدا سر دادن گوساله‌ی سامری نیز مربوط به همین خاکی است که سامری بر آن می‌پاشد و شاید به همین جهت نام اسب جبرئیل «فرس الحیوه» (۴) و «اسب زندگانی» (۵) ثبت شده است و باز از همین رهگذر، اصولاً زندگی به اسب تشبیه شده است، چنان‌که: خداوند تعالی زندگانی را بر مثال اسبی مادیان آفریده است، ابلق، سیاه سپید. (۶)

اسب نمودار حیات و پیروزی و سایر صفات ستوده است با وجود این در مواردی مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد و به عنوان وسیله‌ی حیل و نیرنگ به کار می‌رود:

- ۱- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۵۳ (در تفسیر سورة یونس / ۹۰).
- ۲- مراجعه فرمایید به تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۷۸ تا ۷۹ و تفسیری بر عشری، ص ۱۳۵ تا ۱۳۸ و تاج‌التفاسیر...، ج ۱، صص ۹۸، ۹۹ و قصص قرآن سورآبادی، ص ۱۰، س ۱۰.
- ۳- تفسیری بر عشری از قرآن، ص ۱۳۵. ۴- تاج التراجم، ص ۹۹.
- ۵- تفسیر کمبریج، ج ۱، صص ۷۵ و ۷۸. ۶- تفسیری بر عشری از قرآن، ص ۱۲۹.

«فور» ملک هند پیش وی آمد با لشکر عظیم با بیست هزار پیل. ذوالقرنین گفت مر حکمای خویش را که چه حیلت کنیم ... بفرمود تا اسبان کردند از مس و میان ایشان پر از نفت کردند و آن را بر گردون‌ها بیستند و میان آن آتش در زدند تا همه آتش گشت ... اسبان آتشین فرا پیش بردند، پیلان خرطوم بر آن اسبان می‌زدند، خرطوم ایشان می‌سوخت. پیلان از درد آن باز پس می‌گشتند.^(۱)

در داستانی دیگر از حیلۀ عاشقی برای رسیدن به معشوق سخن به میان رفته، اما کل داستان از زبان سلیمان برای تنبه و هشیاری عنقا که در مقام انکار قضا و قدر بود، بیان شده است:

عنقا گفت: حدیث قضا و قدر هیچ‌گونه در دل من نمی‌شود. سلیمان گفت: عجبی تو را بگویم تا عبرت گیری ... دوش ملک مغرب را پسری زاد و ملک مشرق را دختری زاد و قضای خدای آن است که ایشان به حرام به هم رسند... عنقا گفت: ... آن‌جا فرا من نمای تا قضای خدا بگردانم... عنقا دختر بر بود و به کوهی برد در میان دریا... پسر حریص بود بر صید دریا... در کشتی نشست... بدان کوه رسید... دختر را دید... پسر گفت: من حیلتي کنم تا به هم رسیم. اسبی را میان تهی کرد و به کافور و مشک خوش بوی بکرد. گفت: من در میان آن شوم تو عنقا را گوی تا اسب نزد تو آرد... سلیمان عنقا را بگفت. عنقا انکار کرد. سلیمان گفت: برو آن اسب را به من آر: بیاورد. غلام و جاریه هر دو در میان اسب بودند.^(۲)

در داستان «الیاس» پیامبر به اسبی آتشین اشاره شده که او را به آسمان برد: ... چون بدان جایگاه رسید، صورتی دید که پیش او باز آمد بر مثال اسبی آتشین و بیستاد و الیاس (ع) بر آن نشست ... و با فریشتگان پیرید و مردم بود و فریشته گشت و زمینی بود و آسمانی گشت ...^(۳)

۲- قصص قرآن سوره بادی، ص ۲۸۱.

۱- قصص قرآن سوره بادی، ص ۲۲۲.

۳- تفسیر طبری، ج ۶، ص ۱۵۵۰.

و در داستان جرجیس نیز از اسبی میان‌تهی، سخن به میان آمده که کفار آن را ساخته بودند تا جرجیس را در میان آن اندازند و آتش زنند که حیلۀ آن‌ها به امر خداوند کارگر نشد.

... صورتی بکردند از روی بر مثال اسبی میان‌تهی ... بفرمود تا میان آن صورت پر از نطف کردند ... (۱)

علاوه بر موارد ذکر شده، نمونه‌های بسیاری در تفسیرها وجود دارد که از اسب سخن به میان آمده، به عنوان مثال «یوشع اسب در آب جهانید ...» و یا «جالوت سوار بر اسب ابلق به جنگ داوود رفت ...» و نظر بر اینکه «اسب» در این داستان‌ها از اهمیت محوری، برخوردار نیست از ذکر آن‌ها خودداری شد.

۲-۳.

.....

۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در اساطیر و داستان‌های ایرانی با وجود حضور همیشگی اسب، هیچ داستان ویژه‌ای درباره‌ی آفرینش اسب و یا چگونگی رام کردن او و مواردی شبیه به آن، وجود ندارد. در شاهنامه تنها به تسخیر اهریمن به وسیله‌ی طهمورث، اشاره‌ای کوتاه رفته و ضمن آن بیان شده است که طهمورث اهریمن را به صورت اسبی به عنوان مرکب خود قرار داد:

برفت اهرمن را به افسون ببست چو بر تیزرو بارگی برنشست
زمان تا زمان زینش بر ساختی همی گرد گیتیش بر تاختی (۲)

تاریخ بلعمی نیز طهمورث را اولین کسی می‌داند که بر اسب نشست:

زینت ملوک و اسب نشستن و زین برنهادن او [طهمورث] آورد. (۳)

و در فارسنامه نیز به همین مطلب اشاره شده است:

۲- شاهنامه، ج ۱، ص ۳۷، ب ۲۷ و ۲۸.

۱- تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۰۱.

۳- تاریخ بلعمی، ص ۲۱.

زینت پادشاهان ساخت از اسپان برنشتن و بارها بر چهارپایان نهادن
و... (۱)

استفاده از سرعت اسب برای رساندن نامه‌ها و پیغام شاهان، اولین بار به داراب پسر بهمن نسبت داده شده است:

مرحلۀ برید او نهاد و اسپان برید را دم بریدن او فرمود... (۲)

اگر چه درباره‌ی رام کردن اسب و چگونگی به کار گرفتن آن در جنگ‌ها، مطلب زیادی در دست نیست اما داستان‌های بسیاری وجود دارد که به نقش تعیین کننده‌ی اسب در سرنوشت جنگ و یا حتی در مورد تعیین پادشاهی، توجه شده است، چنان که داستان اسب و داریوش و شیعی معروف آن از قول هرودت به تمام تواریخ منتقل شده است. (۳) در جنگ کوروش با لیدی‌ها نیز که به پیروزی کورش منجر شد علت اصلی شکست لیدی‌ها، انحراف توجه اسبان آن‌ها بود:

... کورش تمام شترهایی که حامل بار بود، بار آن‌ها را برداشت و سوارانی بر آن‌ها گذاشت و پشت سر شتر سواران سربازان پیاده قرار داد... دلیل این که کورش شترهای خود را در مقابل اسب‌های دشمن قرار داد این بود که اسب از شتر وحشتی طبیعی دارد... همین که چشم اسب‌های لیدی‌ها به شترها افتاد و بوی آن‌ها را حس کردند، برگشته رو به فرار نهادند. (۴)

و در نبرد داریوش با سکاها از حیلۀ مشابهی استفاده شده:

همین که اسب‌های سکاها صدای عرعر خرها را شنیدند از جا در رفته و گوش‌ها را کشیده متوحش و مضطرب می‌گردیدند. (۵)

در شاهنامه به نقش تعیین کننده‌ی اسب در پیروزی یا شکست پادشاه یا قهرمان بارها اشاره رفته است. به‌ویژه داستان سیاوش و واپسین گفتگوی او با اسبش بهزاد که در واقع سرنوشت فرزند خود را به او می‌سپارد، شگفت‌انگیز و در عین حال رقت‌آور است:

۱- فارس‌نامه، ص ۳۴، ۱۱ و ۱۵. ۲- زین الاخبار، ص ۵۶، س ۸.

۳- تاریخ هرودوت، ص ۱۶۴. ۴- تاریخ هرودوت، ص ۲۹.

۵- تاریخ هرودوت، ص ۳۰۵.

بسیاورد شبرنگ بهزاد را که دریافتی روز کین باد را
 سرش را به بر در گرفت لگام و فسارش ز سر برگرفت
 به گوش اندرش گفت رازی دراز که بیدار دل باش با کس مساز
 چو کیخسرو آید به کین خواستن عنانش تو را باید آراستن
 ورا بارگی باش و گیتی بکوب چنان چون سر مار افعی به چوب
 ز آخور ببر دل به یک بارگی که او را تو باشی به کین بارگی^(۱)

و بعدها هنگامی که کیخسرو برای اولین بار بر بهزاد سوار می‌شود و او به تاخت دور می‌شود، گیو ترسان به خود می‌گوید شاید او اهرمن باشد:

غمی شد دل گیو و خیره بماند بدان خیرگی نام یزدان بخواند
 همی گفت که اهرمن چاره جوی یکی بارگی گشت و بنهاد روی
 کنون جان خسرو شد و رنج من همین رنج بد در جهان گنج من^(۲)
 در داستان یزدگرد که مردم از ستم‌های او به جان آمده بودند، مرگ به هیأت اسبی ظاهر شد و دست ستم او را کوتاه کرد:

...اسبی بود تازیان، برهنه بیامد و در بر سراپرده او ایستاد که هرگز کس اسب از او نیکوتر ندیده بود... هیچکس را دست نداد یزدجرد را گفتند خود برخاست و ... فراز اسب شد... اسب خاموش شد... خواست که یاردم افکند هر دو پای به زیرش زد و در هم شکست و یزدجرد بیافتاد و بمرد... و اسب بتاخت چنان که هیچ کس او را ندید... و مردمان گفتند این فرشته بود و خدای تعالی او را فرستاده بود تا جور وی از ما برداشت.^(۳)

این داستان با اندک اختلافی در اغلب متون کهن تاریخی تکرار شده است^(۴). پایان کار بهرام گور و عمرو لیث و نیز فرامرز فرزند رستم، هر کدام به نوعی ویژه با اسب

۱- شاهنامه، ج ۳، ص ۱۴۳، ب ۲۲۰۵ تا ۲۲۱۰.

۲- شاهنامه، ج ۳، ص ۲۱۰، ب ۳۲۱۰ تا ۳۲۱۲۰.

۳- تاریخ بلعمی، ص ۱۰۹.

۴- مراجعه فرمایید به زین الاخبار، ص ۱۷۴ و فارس‌نامه ابن‌بلخی، ص ۸۷ و سیاست‌نامه، ص ۵۰.

مربوط می‌شود، گویی اسب آن‌ها مأمور غیبی برای جاری کردن مشیت الهی است: [بهرام] از دور آهویی را بدید، اسب برانگیخت و همی تاخت. در آن بیابان چاهی بود کهن، ناگاه پای اسب بهرام بدان چاه فرو شد و آن را بدان چاه افکند ... بهرام را هر چند طلب کردند، نیافتند. ... (۱)

و به روایتی دیگر:

به شکارگاه اندر می‌دوانید با [اسب] اندر چاهی افتاد و مادرش بیامد و هر چند آب و گل برکشید هیچ اثر ظاهر نشد ... (۲)

عمرولیث گفت: ... من بر اسبی سوار بودم که پنجاه فرسنگ راه رفتی و بسیار آزموده بودم. امروز همان اسب چنان سست همی رفت که خواستم فرو آیم. پاهای اسب به جوی فرو شد، از اسب فرو افتادم و از خویشتن نومید گشتم. چون آن هر دو چاکر قصد من کردند، آن کس که با من بود او را گفتم بر اسب من بنشین و بگریز. وی بر اسب من بنشست، نگاه کردم چون ابر همی رفت دانستم که آن از بی‌دولتی من بوده است و عیب اسب نبوده است. (۳)

و داستان فرامرز از این قرار است:

فرامرز کشته شد آخر کار و گویند در خندق افتاد از خطا کرد اسب و در آب بمرد ... (۴)

اسکندر نیز یک بار جاننش را به دست اسب خود می‌سپارد و آن هنگام فرار از اردوگاه داراست که در واقع تعیین سرنوشت جنگ بر عهده‌ی اسب گذاشته شده بود و اگر سستی می‌کرد مسلماً اسکندر اسیر و احتمالاً کشته می‌شد، چنان که خود نیز به همین نکته اعتراف می‌کند:

۱- تاریخ بلعمی، ص ۱۲۷.

۲- مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۷۱، و با مختصر تغییراتی در فارس‌نامه ص ۵۹، س ۲۰، ۱۹.

۳- تاریخ بخارا، ص ۱۲۵. ۴- مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۵۳، س ۱۲.

که ما را کنون جان به اسب اندر است چو سستی کند باد ماند به دست^(۱)
 مرگ بهرام فرزند گودرز و برادر گویو نیز با اسب و نافرمانی او در میدان جنگ ارتباط پیدا
 می‌کند، زیرا هنگامی که بهرام به دنبال تازیانه گمشده‌ی خود، به میدان باز می‌گردد،
 اسبش با شنیدن صدای مادیان متوقف می‌شود و همین رفتار اسب، سرانجام بهرام را به
 کشتن می‌دهد:

خروش دم مادیان یافت اسب بجوشید بسرسان اذر گشسب
 سوی مادیان روی بنهاد تفت غمی گشت بهرام و از پس برفت
 ... چو بفشارد ران هیچ نگذارد پی سوار و تن باره پر خاک و خوی...^(۲)
 در جنگ گویو با پیران، در داستان دوازده رخ، اسب گویو از نبرد باز می‌ایستد و به این جهت
 موجبات شکست گویو و فرار پیران را فراهم می‌آورد:

چو آهنگ پیران سالار کرد که جوید به آورد با او نبرد
 فروماند اسپش همیدون به جای از آن‌جا که بد پیش نهاد پای
 یکی تازیانه بسر آن تیزرو بسزد خشم را نامبردار گو
 بجوشید و بگشاد لب را ز بند به نفرین دژخیم دیو نژند...^(۳)
 در داستان «مهبود» خوالیگر خسرو پرویز که بی‌گناه و بر اساس سخن چینی رقیبان کشته
 شد، اسب مهبود در بیان بی‌گناهی صاحبش و آشکار شدن راز، نقشی ویژه ایفا می‌کند به
 این ترتیب که خسرو در شکارگاه با دیدن اسبان مهبود، دیگر باره او را به یاد می‌آورد.
 ضمن این یادآوری، راز دشمن و دروغ او آشکار می‌شود:

ز اسبان که کسری همی بنگرید یکی را به ران داغ مهبود دید
 از آن تازی اسبان دلش بر فروخت به مهبود بر جای مهرش بسوخت
 فرو ریخت آب از دو دیده به درد بسی داغ دل یاد مهبود کرد...^(۴)
 در شاهنامه یک‌بار سخن از اسبان آهنی به میان می‌آید که اسکندر برای مقابله با پیلان

۱- شاهنامه، ج ۱، ص ۳۸۸، ب ۱۲۹.

۲- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۰۴، ب ۱۴۷۸ و ۱۴۷۹ و ۱۴۸۲.

۳- شاهنامه، ج ۵، ص ۱۷۳، ب ۱۵۳۶ تا ۱۵۳۹. ۴- شاهنامه، ج ۸، ص ۱۵۰، ب ۱۶۳۹ تا ۱۶۴۱.

جنگی به کار گرفته است. شباهت نزدیک این داستان با اسب چوبی «تروا» جلب توجه می‌کند:

یکسی بارگی ساختند آهنین	سوارش ز آهن، ز آهنش زین
به میخ و به مس درزها دوختند	سوار و تن باره بفروختند
به گردون برانندند بر پیش شاه	درونش پر از نفت کرده سیاه ^(۱)

نکته‌ی دیگری که ضمن بیان داستان‌های مربوط با اسبان، قابل ذکر می‌نماید، آن است که اغلب شیوه‌ی زاده شدن و پروراندن شدن اسبانی که بعدها مرکب خاص قهرمانان خواهند شد، غیر معمول و متفاوت با سایر اسب‌ها، رقم زده می‌شود، داستان رخس و چگونگی انتخاب او معروف است. هم‌چنین اسب سهراب که رونویسی و تکرار ماجرای رخس و رستم است؛ پس از آن اسبی دیگر در شاهنامه متولد می‌شود که گویا برای مأموریتی معین به وجود آمده است و آن اسب اسکندر است که هم زمان با تولد اسکندر، او نیز زاده می‌شود:

بر آخور یکی مادیان بد بلند	که بد کارزاری و زیبا سمند
همان شب یکی کره‌ای زاد خنگ	برش چون بر شیر و کوتاه لنگ
ز زاینده قیصر بر افراخت یال	که آن زادنش فرخ آمد به فال ^(۲)

جستجوی آب حیات نیز، مرکب ویژه‌ای می‌طلبد که با اشاره‌ی مرد یزدان‌پرست و نقش او در گزینش اسب، این عمل رنگی از تقدس و ویژگی آیینی به خود می‌گیرد:

بپرسید پس شه که تاریک جای	بدو اندرون چون رود چارپای
چنین پاسخ آورد یزدان پرست	کز آن راه بر کرّه باید نشست
به چوپان بفرمود که اسب یله	سراسر به لشکر گه آرد گله
گزين کرد ز و بارگی ده هزار	همه چار سال از در کارزار ^(۳)

سورآبادی به ارتباط میان اسب و آب حیات این گونه اشاره کرده است:

گفت [اسکندر] آن را [آب حیات را] از کجا جویند؟ گفتند: از تاریکی.

۱- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۷، ب ۵۵۳ تا ۵۵۵. ۲- شاهنامه، ج ۶، ص ۳۷۹، ب ۱۱۲ تا ۱۱۴.

۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۷۹، ب ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۵.

گفت: در تاریکی از جانوران چه چیز بهتر ببیند؟ گفتند: مادیان بکر. فرمود
تا بیست هزار مادیان بکر را بگزیدند.^(۱)

بخش چهارم

۱-۴. تشبیه، استعاره، کنایه:

در ادبیات فارسی، اسب از جنبه‌های گوناگون به عناصر طبیعت همچون باد، کوه، شب و روز و ... تشبیه شده است و در موارد دیگر به نیروهای معنوی همانند شده است:

باد:

همان اسبش از باد دارد نژاد

به دل همچو شیر و به رفتن چو باد^(۲)

زد از باد بر سرش رومی ستون

فرو ریخت از ترگ او مغز و خون^(۳)

درنگ ز امر تو آموخته است خاک زمین

شتاب از اسب تو آموخته است باد شمال^(۴)

کوه کان باد وزان گردد به جنبش، اسب توست

کوه گردد زیر زین و باد گردد زیر ران^(۵)

تو گفستی تنش کوه آهن کش است

همان اسپش از باد و از آتش است^(۶)

بود اسپشان در یکی مرغزار ز هر رنگ افزون تر از ده هزار

هر اسپی ز باد بزان تیزتر ز موج دمان حمله انگیزتر^(۷)

۱- قصص قرآن سوره آبادی، ص ۲۲۴. ۲- شاهنامه، ج ۵، ب ۵۴۰.

۳- شاهنامه، ج ۵، ب ۱۹۰۴. ۴- دیوان عنصری، ص ۹۲، ب ۱۴.

۵- دیوان عنصری، ص ۱۱۹، ب ۷. ۶- گرشاسب‌نامه، ص ۱۰۹، ب ۵۹.

۷- گرشاسب‌نامه، ص ۱۷۵، ب ۱۶ و ۱۷.

سلیمان گفت: شکر خدای تعالی که دو باد را فرمان‌بردار من کرد یکی با جان و یکی بی‌جان، تا به یکی زمین می‌سپرم و به یکی هوا^(۱)
 علاوه بر تشبیهات رایج اسب به عناصر طبیعت، این حیوان را برای تبیین و تشبیه امور معنوی و روحانی نیز به کار گرفته‌اند:

علم و سخن و اندیشه، ...:

بر اسب معانی و معالی	در دشت مـناظره سوارم ^(۲)
چو بر اسب سخن آیم به جولان	مرا باشد مجرّه جای و کیوان ^(۳)
مرا بر اسب سخن عاقلان همی بینند	اگر همی نتوانی تو دیدنم چه کنم ^(۴)
به میدان حکمت بر اسب فصاحت	مکن جز به تنزیل و تأویل جولان ^(۵)
خرد را عنان ساز و اندیشه را زین	بر اسب زبان اندر این پهن میدان
به میدان خویش اندر اسب سخن را	اگر خوب و چابک سواری بگردان ^(۶)

جز بر اسب علم و نعل جست و جوی

خلق نـتوانند گذشتن زین عقاب^(۷)

در جهان دین بر اسب دل سفر بایدت کرد

گر همی خواهی چریدن، مر تو را باید چمید^(۸)

اندیشه بـود اسب مـن و عـقلم

او را سوار هـمچو سـلیمانی^(۹)

۱- نوروزنامه، ص ۶۲، س ۱۱.

۲- دیوان ناصرخسرو، ص ۴۱۸، ب ۴۲.

۳- ویس و رامین، ص ۵۱۹، ب ۱۱۶.

۴- دیوان ناصرخسرو، ص ۵۴۵، ب ۴.

۵- دیوان ناصرخسرو، ص ۸۵، ب ۴۹.

۶- دیوان ناصرخسرو، ص ۸۳، ب ۲ و ۳.

۷- دیوان ناصرخسرو، ص ۴۱۰، ب ۲۸.

۸- دیوان ناصرخسرو، ص ۵۳، ب ۲۱.

۹- دیوان ناصرخسرو، ص ۴۱۴، ب ۲.

دگر بباره پرسید گرد گزین

(۱) که ای بسته بر اسب فرهنگ، زین...

هوا، آز، نیاز، غدر:

از بهر چه، ای پیر هشیوار هنرین

(۲) بر اسب هوا کرد دلت بار دگر زین؟

ای تو را آرزوی نعمت و ناز

(۳) آز کرده عنان اسب نیاز

شهوَت فرو نشان و به کنجی فرو نشین

(۴) منشین بر اسب غدر و طمع را مده لگام

بر اسب گمان از ره بیش و کم

(۵) مشو، کت به دوزخ برد با قدم

زین بخت بد فرو نه زین عقال

اسب آزت سوی بدبختی برد

(۶) نعل او خواری، عنان او سؤال

زین اسب آز ذل است ای پسر

دنیا، شب و روز، عمر، گردون، ...:

اسب دنیا دست ندهد مر تو را

(۷) تا ز علم و راستی ننهیش زین

زمانه اسب و تو رایش به رای خوشت تاز

(۸) زمانه گوی تو چوگان به رای خوشت باز

- | | |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| ۱- گرشاسب نامه، ص ۳۱۷، ب ۳۶. | ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۱۷، ب ۱. |
| ۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵۲، ب ۱. | ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۷، ب ۲۴. |
| ۵- گرشاسب نامه، ص ۵، ب ۳۵. | ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۳، ب ۳۱ و ۳۴. |
| ۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۹، ب ۸. | ۸- دیوان رودکی، ص ۷۵، ب ۶. |

پی اسب عرمم ز تک باز ماند

همه کار شاهیم ناساز ماند^(۱)

کدام است گفت این دو اسب نوند همه ساله تازان سیاه و سمند
بدو گفت روز و شب‌اند این دو راست سوارانش ماییم و ره عمر ماست^(۲)

یکی بی جان و تن ابلق اسپ کو نفرساید

به کوه و دشت و دریا بر همی تازد که ناساید

... تو و فرزند تو هر دو بر این اسپید لیکن تو

همی کاهی بر این هموار و فرزندت می‌افزاید^(۳)

جهان را تو بادی شه نیکبخت که ناهید تاجت بود ماه تخت
... دو اسپت شب و روز چونان که راست و ز ایشان رسی هر کجاکت هواست^(۴)

اگر اسب جهان چون همی بخواهدت افکند

علم تو را بس بود اسپ، عقل دهانه^(۵)

اگر اسپ گردون بدی مه‌سوار

از او جز به سالی نکردی گذار از بیابان^(۶)

زمینه‌ی آسمان و شب و روز:

چو بر روی میدان پیروزه رنگ دو جنگی سوار این ز روم آن ز زنگ
یکی از بر خنگ زرین جناغ یکی بر نوندی سیه‌تر ز زاغ...

۲- گرشاسب‌نامه، ص ۱۴۴، ب ۳۱ و ۳۲.

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۱۸۰، ب ۴۴.

۴- گرشاسب‌نامه، ص ۴۸۰، ب ۴۰.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۸، ب ۱ و ۴.

۶- گرشاسب‌نامه، ص ۲۰۳، ب ۲۶.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۸۳، ب ۲۹.

دوگون است از اسپانشان گرد خشک یکی همچو کافور دیگر چو مشک
ز گرد دو رنگ اسپ ایشان به راه سپید است گه موی و گاهی سیاه^(۱)

تمثیل مرکب و سوار برای جسم و جان یا نیروهای نفسانی و روحانی و ...:
اسب به نوبه‌ی خود، مشبه به یا مستعارمنه برای معانی ویژه‌ای همچون «نفس»، «سخن»،
«عقل»، «تن»، ... گردیده است؛ به عنوان نمونه: تمثیل سوار و مرکب به معنی جان و
جسم، بسیار شایع است:

جانت سوار است و تنت اسپ او جز به سوی خیر و صلاحش مخوان^(۲)
و شرط اعادت آن نیست که هم آن قالب که داشته است با وی دهند که
قالب مرکب است و اگرچه اسب بدل افتد، سوار همان باشد. ... و بدان که
اسب بمیرد، اگر سوار جولاه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود، بینا نگردد،
بلکه پیاده گردد و بس؛ و قالب مرکب است چون اسب و سوار تویی^(۳)
این تمثیل که بعدها به‌ویژه در متون عرفانی^(۴) بسیار رایج می‌شود، به نظر می‌رسد،
اولین بار به وسیله‌ی ابوعلی سینا به کار رفته باشد:

سواری که بر اسبی نشسته تا به جایی رسد و آن‌جا قرار کند اگر از اسب
جدا نتواند شدن - و دل به اسب دارد، و زیر وی قرار کند، به آخر اسب
بازدارنده‌ی وی بود از مراد، چنان که به اول رساننده بود.^(۵)

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۷، ب ۴ تا ۷. ۲- دیوان ناصرخسرو، ص ۱۴۵، ب ۴۲.

۳- کیمیای سعادت، صص ۸۰ تا ۸۲.

۴- البته گفتنی است که این تمثیل در مثل افلاطونی به کار گرفته شده است و ابوالهیثم در قصیده‌ی
معروفش تمثیل مرکب و اسب را به کار برده است و از آن‌جاست که شیخ محمود شبستری سروده است:
«تو می‌گویی مرا خود اختیار است / تن من مرکب و جانم سوار است»

۵- دانش‌نامه‌ی علایی (طبیعیات)، ص ۱۲۵، س ۸.

۲-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

الف. اصطلاحات و کنایات عمومی:

اسب برانگیختن:

سپر خواست از ریدک ترک، زال
برانگیخت اسب و برآورد یال^(۱)

اسب افکن (مرد دلاور):

نخستین ز لشکر مبارز منم
که بر شیر و بر پیل اسب افکنم^(۲)
بر آشفست از آن پور اسفندیار
جوانی بد اسب افکن و نامدار^(۳)
چو طینوش اسب افکن و قیدروش
نهاده به گرفتار قیدافه گوش^(۴)
دگر اندریمان سوار دلیر
چو ارجاسب اسب افکن نره شیر^(۵)

اسب خواستن:

چو این عهد و خلعت بیاراستند
پس اسب جهان پهلوان خواستند^(۶)
تشنش را به خلعت بیاراستند
ز در اسب شاه یمن خواستند^(۷)
درفشی ز شیر سیه پیکرش
همایی ز یاقوت و زر از برش
بدو داد و کردش سپهدار نو
بخواید گفت اسب سالار نو^(۸)
... امیر محمد را آن روز اسب بر درگاه امیر خراسان خواستند ... پیغام آمد
[از طرف امیر محمود] که پسر محمد را چنان که شنودی بر درگاه ما
اسب امیر خراسان خواستند ...^(۹)

و چون اهل درگاه بزدند نماز پیشین خواجه بیرون آمد و اسب وی

۱- شاهنامه، ج ۱، ب ۱۳۲۹.

۲- شاهنامه، ج ۵، ب ۴۰۴.

۳- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۸۲، ب ۱۰۱۶.

۴- شاهنامه، ج ۷، ب ۸۹۱.

۵- شاهنامه، ج ۳، ب ۱۳۲۶.

۶- شاهنامه، ص ۱۵۱، ب ۲۲۷.

۷- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۶۸، ب ۸۴.

۸- گرشاسب‌نامه، ص ۴۵، ب ۴.

۹- تاریخ بیهقی، ص ۱۳۲، س ۳.

بخواستند و خواجه بازگشت... (۱)

... نزدیک نماز پیشین، امیر ضجر شد، اسب خواست و از پیل سلاح

پوشیده به اسب آمد... (۲)

کوس جنگ بزدند خوارزمشاه اسب خواست و به جهد برنشست، اسب

تندی کرد از قضاء آمده یفتاد هم بر جانب افکار و دستش بشکست... (۳)

(دو مورد اخیر، به نظر می‌رسد، عبارت «اسب خواستن» از معنی اصطلاحی عدول کرده

و معنی معمولی تری به خود گرفته است.)

اسب‌ریز (اسب‌ریس) میدان:

به بر کرده هر یک سلیح ستیز نهادند رو جانب اسب‌ریز (۴)

اسب گرم کردن: (اسب در تک افکندن و دو اسبه تاختن به معنی تاختن و تازاندن):

غلام اسب گرم کرد و قوم ندانستند که او چرا می‌تازد... (۵)

و

و من به خشم بازگشتم و اسب در تگ افکندم... (۶)

و

صواب آن است که چند فوج سوار دو اسبه به خراسان فرستیم... (۷)

بد اسب: (سوار ناآزموده «۹»)

و بنه گسیل کردند با سواری دو هزار کودک‌تر و بد اسب‌تر و... (۸)

۲- تاریخ بیهقی، ص ۵۶۸، س ۱۸ و ۱۹.

۱- تاریخ بیهقی، ص ۱۵۷، سس ۴.

۴- شاهنامه، به نقل از لغت‌نامه دهخدا.

۳- تاریخ بیهقی، ص ۳۴۸، س ۱۶.

۶- تاریخ بیهقی، ص ۱۷۶، س ۱۴.

۵- رساله قشیری، ص ۲۹۰.

۸- تاریخ بیهقی، ص ۶۱۹، س ۷.

۷- تاریخ بیهقی، ص ۶۷۴، س ۴.

بر اسب گرد فشاندن:

کسی را ندانم که روز نبرد فشاند بر اسب من از دور گرد^(۱)

خشک شدن نمد اسب:

... این خداوند هیچ نیاسوده است و نمد اسبش خشک نشده است...^(۲)

از اسب پیاده شدن: علامت تواضع و فروتنی است و اگر برای کسی از اسب فرود می‌آمدند، نشانه‌ی بزرگداشت و تعظیم بوده است:

اسحق بن ابراهیم الموصلی همی آمد چون جعفر را دید از اسب فرود آمد
و خدمت کرد ...^(۳) امیرالمؤمنین ... فرمود مرتبه‌داران را که چنان باید که
چون «اشناس» به درگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او
بروند تا آن گاه که به من رسد ...^(۴)

درفش منوچهر چون دید سام	پیاده شد از باره بگذارد گام ^(۵)
فرود آمد از باره سام سوار	گرفتند مر یکدگر را کنار ^(۶)
فرستاده چون دید درگاه شاه	پیاده روان اندر آمد ز راه ^(۷)
خلیفه مصر بیرون از لشکر و سپاهیان بر اسب ننشیند ... ^(۸)	

با اسب وارد شدن: نشانه‌ی غرور و تکبر و اظهار برتری است.

به اسب اندر آمد به کاخ بزرگ جهان ناسپرده جوان سترگ^(۹)
ورود فریدون به کاخ ضحاک، به نقل از «کندرو»:

۱- شاهنامه، ج ۵، ب ۴۰۵. ۲- تاریخ بیهقی، ص ۲۲، س ۷.

۳- تاریخ برامکه، ص ۵۰، س ۱۳. ۴- تاریخ بیهقی، ص ۱۳۹، س ۲۰.

۵- شاهنامه، ج ۱، ص ۱۴۷، ب ۱۷۷. ۶- شاهنامه، ج ۱، ص ۱۴۷، ب ۱۷۲.

۷- شاهنامه، ج ۱، ص ۱۱۳، ب ۵۵۷. ۸- سفرنامه، ص ۹۵، س ۱۰.

۹- شاهنامه، ج ۱، ص ۶۸، ب ۳۰۵.

به اسب اندر آمد به ایوان شاه دو پر مایه با او هم ایدون به راه^(۱)
 نصرین احمد از اسب فرود آمد... برادر دیگر اسحاق بن احمد بر سید و از
 اسب فرو نیامد، امیر اسماعیل... خشم گرفت بروی... اسحاق زود فرود
 آمد... و عذر خواست که این اسب من توسن است و از وی زود فرو توان
 آمدن...^(۲)

چو «زرد» آمد سوی درگاه «ویرو» به پشت اسب شد تا پیش «شهر»^(۳)

۲-۲-۴. اصطلاحات شطرنج:

«چلن» را پیل خواندند و «مذ» را رخ. «پریت» را بیدق و «کهن» را اسب
 ...^(۴)، ارزش پیل چهار و اسب سه و رخ دو و بیدق یک ...^(۵)

۳-۲-۴. اصطلاح نجوم:

... به مرکز اسطرلاب سولاخی است. اندر او قطب همی گردد و اندر قطب
 اسبکی همی درآید تا قطب بدان بتواند داشتن آنچ بدو اندر آمده است^(۶)

۳-۴. ترکیب‌های وصفی:

در توصیف اسب، صفات بسیاری به کار گرفته شده که اغلب به جنبه‌ی سرعت و
 راهواری آن، پرداخته شده است:

آسوده‌ی تیزرو و جهنده:

یکسی اسب آسوده تیزرو جهنده یکی بور آگنده خو^(۷)

۲- تاریخ بخارا، ص ۱۱۶، س آخر.

۱- شاهنامه، ج ۱، ص ۷۲، ب ۳۷۶.

۴- تحقیق ماللهند، ص ۱۰۵، س ۷.

۳- ویس و رامین، ص ۴۶، ب ۲۳.

۶- التفهیم، ص ۲۸۵، س ۱۷.

۵- تحقیق ماللهند، ص ۱۴۵، س ۴.

۷- شاهنامه، ج ۶، بخش دقیقی، ب ۶۵۸.

بادجان:

مر اسب را پارسیان بادجان خوانده‌اند ... (۱)

بادپا:

به کردار گرگان به روز شکار بر آن بادپایان اخته زهار (۲)
 ... رومیان آن را (اسب) بادپای خوانده‌اند ... (۳)

بلند (اسب بلند):

چو برگردد او از لب هیرمند تو پای اندر آور به رخس بلند (۴)
 جهان جوی [بهمن] بگذشت بر هیرمند جوانی سرافراز و اسبی بلند (۵)

پیل تن:

بسه نیروی یزدان کیهان خدای
 برانگیختم پیلتن را ز جای [اسب پیل تن] (۶)

تخت پران:

هندوان آن را (اسب را) تخت پران خوانده‌اند (۷)

تگاور:

بفرمودش که رو اسپان بیاور گزیده هر چه باشد تگاور (۸)

- | | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ۱- نوروزنامه، ص ۶۲، س ۵ تا ۸. | ۲- شاهنامه، ج ۵، ب ۱۵۲۳. |
| ۳- نوروزنامه، ص ۶۲، س ۵ تا ۷. | ۴- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۷۵، ب ۹۵۷. |
| ۵- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۳۵، ب ۲۸۶. | ۶- شاهنامه، ج ۱، ب ۱۰۴۱. |
| ۷- نوروزنامه، ص ۶۲، س ۵ تا ۷. | ۸- ویس و رامین، ص ۱۹۸، ب ۴۶. |

تندسیر:

بنام آن فرس تندسیر روی زمین

که ساق او ز جنوب است و سم او ز شمال^(۱)

تندمیغ:

گزید از هر چه او را بود تیغی

تگاوار باره‌ای چون تند میغی^(۲)

جنگی: اسب جنگی

ستاده به پیش گو شیر دل

به برگستوان اسب جنگی چهل^(۳)

همی رفت هر کشتی سرنگون

در آویخته بادبان پر ز خون

چو اسبان جنگی دوان خیل خیل

برافکنده از لعل دیبا جلیل^(۴)

خوش لگام:

به طبع رفت به زیرم همی جهان جهان

چو خوش لگام یکی اسب تیزرو به مثل^(۵)

درنگی:

درنگ آوری کار گردد تباه

میاسا و اسب درنگی مخواه^(۶)

دورین:

بفرمود تا برنهادند زین

بر آن پیل تن دیزه دورین^(۷)

۱- شاعران هم عصر رودکی (منجیک ترمذی)، ص ۲۰۶.

۲- ویس و رامین، ص ۲۰۳، ب ۳.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۸۵، ب ۱۹.

۴- گرشاسب‌نامه، ص ۱۲۳، ب ۲۰.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۵۳، س ۱۴.

۶- شاهنامه، ج ۶، ب ۷۹۳.

۷- شاهنامه، ج ۵، ب ۱۵۲۳.

دیو جسته ز بند:

یکی دیزه‌ای برنشسته بلند بسان یکی دیو جسته ز بند^(۱)

سبک‌رو:

یکی جعد مویی هیونی سبک‌رو تو‌گویی یکی محملی مولتانی^(۲)

شبگون:

چو «زرد» از ویس این گفتار بشنید عنان باره شبگون بیچید^(۳)

شموس:

گهی بخت گردد چو اسبی شמוש به نعم اندرون زفتی آردت و بوس^(۴)

کشتی (سفینه):

اسب من در شب دوان همچون سفینه در خلیج
من بر او ثابت چنان چون بادبان اندر سفن^(۵)

کوه و کوه‌پیکر:

یکی رخس دارد به زیر اندرون
تو‌گفتی روان شد گه بیستون^(۶)
[رامین] از پشت اسب گه پیکر بیفتاد

چو برگی کز درختش بفکند باد^(۷)

۱- شاهنامه، ج ۶، بخش دقیقی، ب ۶۵۴. ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۳۹، ب ۱۸۹۷.

۳- ویس و رامین، ص ۵۲، ب ۱۱. ۴- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۸۷، ب ۵۵۴.

۵- دیوان منوچهری، ص ۸۳، ب ۱۱۵۹. ۶- شاهنامه، ج ۴، ص ۲۰۰، ب ۱۳۵۷.

۷- ویس و رامین، ص ۸۷، ب ۱۹.

[[سفندیار] نه من کوهم و زیرم اسبی چوکوه

یگانه یکی مردمم چون گروه^(۱)

گامزن:

یکی چرمه‌ای بر نشسته سمند
یکی گامزن باره بی‌گزند^(۲)
ترکان (اسب را) گامزن کام ده خوانده‌اند^(۳)

اسب نعلی:

و هر چاروا که دارم از اسب نعلی و استر و خر و شتر یا آنچه خواهم
داشت...^(۴)

ماه سم، مهر سم، ماه نعل:

ز زخم آن گهر آگین پرند مینا رنگ
سم اسب در دشت مانند ماهی
ز گام آن فرس مهرسم ماه نعل^(۵)
شده ماه بر چرخ مانند نعلی^(۶)

نوزین:

ای بوده بسی چو اسب نوزین
امروز یکی کهن حنایی^(۷)

اسب‌هایی که به شهرها و نواحی مختلف منسوبند، معمولاً با نام آن منطقه نامیده می‌شوند.^(۸)

۱- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۷۰، ب ۸۷۶. ۲- شاهنامه، ج ۶، بخش دقیقی، ب ۵۰۴.

۳- نوروزنامه، ص ۶۴، س ۶. ۴- تاریخ بیهقی، ص ۳۱۵، س ۱۳.

۵- دیوان عنصری، ص ۹۲، ب ۸. ۶- دیوان منوچهری، ص ۱۳۲، ب ۱۷۷۴.

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۶۱، ب ۲۷.

۸- اسب تازی بسیار مشهور است، بنابراین از ذکر مثال در این مورد خودداری می‌شود.

اسب ترکی - طرازی:

اسب ترکی از حیث ظاهر با اسبان ایرانیان تفاوت داشته زیرا جاماسب هنگام عبور از حلقه‌ی محاصره‌ی ترکان، برای آن‌که ناشناخته بماند از اسب ترکی استفاده می‌کند: یکی اسب ترکی بیاورد پیش ابر اسب آلت ز اندازه بیش^(۱) هم‌چنین به نظر می‌رسد که این اسب (ترکی - طرازی) از نژاد پایین‌تر و کم‌ارزش‌تری بوده است:

... او را اسبکی ترکی فرمودندی با زینکی در خام گرفته ...^(۲)

به جای بادرفتار اسب تازی گرفته کم بها اسب طرازی^(۳)

اسب تاتاری و جزغلی:

هزار اشتر از بختی و جنگی دو صد اسب تاتاری و جزغلی^(۴)

اسب خراسانی:

... بیست پاره لعل بدخشی به غایت نیکو و ده اسب خراسانی ختلی به

جل و برقع دیبا و پنج غلام ترک قیمتی ...^(۵)

باری بربری: (اسفندیار درباره‌ی خود و اسب خود می‌گوید):

همی گفت گر من گنه کرده‌ام از این سان به بند اندر آزرده‌ام

چه کرد این چمان باره بربری چه بایست کردن بدین لاغری^(۶)

۴-۴. امثال:

در میان اشعار فارسی، آیات زیادی (به‌ندرت عباراتی) وجود دارد که ضمن تکیه بر نقش محوری اسب، حکم کلی‌تر و شایع‌تری را در نظر دارد، بسیاری از این آیات به

۱- شاهنامه، ج ۶، ب ۱۸۳. ۲- سیاست‌نامه، ص ۱۲۷، س ۵.

۳- ویس و رامین، ص ۴۱۸، ب ۹۷. ۴- گرشاسب‌نامه، ص ۳۸۶، ب ۲۳.

۵- تاریخ بیهقی، ص ۲۹۴، س ۱. ۶- شاهنامه، ج ۶، ب ۲۷۰ و ۲۷۱.

صورت مثل سایر، رواج یافته‌اند و بعضی از آن‌ها نیز گرچه کمتر شایع شده‌اند اما در خور آن هستند که جزو ضرب‌المثل‌های فارسی، محسوب شوند:

از زغن هرگز نیاید فرّ اسب راهوار

گرچه باشد چون صهیل اسب آواز زغن^(۱)

اسبی که سفیرش نرنی می نخورد آب

نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آب است^(۲)

اگر به جنس ستوری یکی بود خر و اسب

به اسب تازی هرگز چگونه ماند خر^(۳)

این چنین اسب مرا داده است بی‌زین شهریار

اسب بی‌زین همچنان باشد که بی‌دسته سبوی^(۴)

بسا اسپ سیاه و مسرد برنا

که گشت از گرد، خنگ و پیر سیما^(۵)

بس است این که گفتمت، کافزون نخواهد شد

چو تازی بود اسب، یک تازیانه^(۶)

به میدان اسب تازی نیک تازی

هم‌آیدون گوی تنها نیک بازی^(۷)

تو را امان ز امل به که اسب جنگی را

به روز معرکه برگستوان به از هرا^(۸)

چنان باید کت از رفتار و اشتاب

به پشت باره بر باشد تو را خواب^(۹)

۲- دیوان سنوچهری، ص ۹، ب ۱۰۷.

۱- دیوان منوچهری، ص ۸۲، ب ۱۱۴۰.

۴- دیوان منوچهری، ص ۱۴۸، ب ۲۰۰۱.

۳- دیوان عنصری، ص ۸۶، ب ۱۴.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱، ب ۱۹.

۵- ویس و رامین، ص ۶۱، ب ۲۷.

۸- دیوان خاقانی، ص ۱۲، ب ۳.

۷- ویس و رامین، ص ۱۸۶، ب ۶۳.

۹- ویس و رامین، ص ۴۶، ب ۲۸.

- [دشمنان] زن‌اند در پیش مردان مرد
 بود اسبشان گاو روز نبرد^(۱)
 رنجگی تشنه نخواهم نه آب
 بی‌سفرم نیست به کار اسب و زین^(۲)
 ز یک روزه دو روزه ره ساختن
 به از اسب کشتن ز بس تاختن^(۳)
 سخن را جای باید جست ازیرا
 به میدان در، رود خوش اسب رهوار^(۴)
 سوار کش نبود یار اسب راه سپر
 به سر در آید و گردد اسیر بخت سوار^(۵)
 کمره‌ای را که کسی نرم نکرده است متاز
 به جوانی و به زور و هنر خویش مناز^(۶)
 گر ندارم اسب خر بس، مرکبم
 ورنیابم خرز، در پوشم گلیم^(۷)
 نه بر سکندر به یادگار نبشت
 که اسب، و تیغ و زن آمد سه‌گانه از در دار^(۸)
 وگر بر اسب ستام است، لاجرم گردنش
 چون بندگان ذلیل و حقیر بسته ستند^(۹)
 در مثل گویند که: اسب و جامه را نیکو دار تا اسب و جامه تو را نیکو

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۷۹، ب ۴. ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۵۷، ب ۲۷.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۲۱۴، ب ۹. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸، ب ۲۰.

۵- اسکافی، گنج سخن، ص ۹۴، ب ۳ و تاریخ بیهقی، ص ۲۷۵، س ۳.

۶- لبیبی، گنج سخن، ص ۲۶، ب ۷. ۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۵، ب ۱۷.

۸- اسکافی، گنج سخن، ص ۹۸، ب ۷۷. ۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲۴، ب ۴.

دارد. (۱)

اسب را به پایان عقبه جو دهی سود ندارد. در برابر آیه‌ی یوم یأتی بعض
آیاتِ رَبِّکَ لَا یَنْفَعُ نَفْساً اِیْمَانُهَا (۲)

و در نفایس الفنون مثلی عربی ذکر شده است، به این ترتیب:

الخیلُ اعلمُ بِقُرَّانِها.

یعنی اسبان سواران را بهتر شناسند و این مثل آن جاگویند که کار را به اهل
صنعت گذارد. (۳)

اسامی گوناگون اسب (اسم خاص):

بر اساس کتاب زین‌الاکهار، پیامبر صاحب‌نه اسب است که هر کدام نامی خاص
داشته‌اند؛ به این ترتیب: سکب، ملاوح، مرتجز، لزاز، ظرب، یعسوب، ورد، اللخیف،
سبحه. (۴) در قصص قرآن، جبرئیل چند بار سوار بر اسب ظاهر می‌شود و دو بار بر
اسبانی نشسته که هر کدام نام خاص دارند:

ودیق:

... لشکر فرعون بدیدند که لشکر بنی‌اسرائیل در دریا رفتند ... فرعون
خواست تا عنان باز کشد. جبرئیل (ع) بر مادیان «ودیق» نشسته بود، در
پیش فرعون آمد ... (۵)

حیزوم:

[در جنگ بدر] جبرئیل (ع) از هوا فرود آمد بر اسبی از اسبان بهشت، نام
آن حیزوم و گرد بر وی نشسته ... گفت اینک مدد فریشتگان در راه است. (۶)

۱- قابوس‌نامه، ص ۱۲۳، س ۵.

۲- ترجمان‌البلاغه، ص ۱۲۴.

۳- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۱۹۹.

۴- زین‌الاکهار، ص ۱۰۷.

۵- قصص قرآن سوره‌آبادی، ص ۱۰، س ۱۰.

۶- قصص قرآن سوره‌آبادی، ص ۱۰۰، س ۹.

سنت نام‌گذاری اسب، در داستان‌های ایرانی نیز بسیار شایع است، چنان‌که اسب‌های معروف، با نام خاص خود نامیده می‌شدند، همچون شب‌دیز و گلگون و ... حتی گاه نام یک اسب معین، همچون رخس و یا شبرنگ به عنوان اسم جنس نوع خود، شناخته می‌شود و در مواردی به عنوان صفت یا مشابهه برای اسبی دیگر به کار می‌روند:

آفرین زان مرکب شب‌دیز رنگ رخس‌رو

آن که روز جنگ بر پشتش نهد زین زرنگ^(۱)

هنوز از رنج رویش بد پر آژنگ

نگردانیده پای از پشت شبرنگ^(۲)

فرود آمد ز تخت شاهوارش

بیاوردند رخس راهوارش ...^(۳)

تو آن شبرنگ تازی را به میدان چون برانگیزی

عدو را زود بتوردی بدان تیغ بلاگستر^(۴)

رخس:

مسلماً معروف‌ترین و معروفه‌ترین نام اسب را رخس، اسب محبوب رستم به خود اختصاص داده است و به دلیل شهرت و فراگیر بودن داستان رخس و رستم، در این مقال از ذکر مثال خودداری می‌شود.

شبرنگ:

شبرنگ، بهزاد و یا بهزاد شبرنگ، نام اسب معروف سیاوش است که با آن از آتش به سلامت گذشت:

سیاوش بر شبرنگ نشسته بود. نام خدای برد و اسب را در آتش جهانید و ناپیدا شد از آتش بیرون آمد، چنانکه یک تار مو بر اندام او تپا نشده بود و

۲- ویس و رامین، صص ۵۳، ب ۱۶.

۱- دیوان منوچهری، ص ۶۲، ب ۸۷۵.

۴- دیوان دقیقی، ص ۱۰۳.

۳- ویس و رامین، ص ۴۰۴، ب ۱۲۳.

نه بر اسب او... (۱)

یکی تازی بر نشسته سیاه
سیاوش «سیه» را به تندی بتاخت
ز هر سو زبانه همی برکشید
... چو او را بدیدند برخواست غو
... چنان آمد اسب و قبای سوار
که گفتی سمن داشت اندر کنار (۳)

به سفارش سیاوش، شبرنگ پس از مرگ او به هیچ کس رام نشد مگر به کیخسرو، و کیخسرو سوار بر اسب شبرنگ به کین خواهی قیام می‌کند:

برانگیخت شبرنگ بهزاد را
میان بسته با نیزه و خود و گبر
که دریافتی روز تک باد را
همی گرد اسبش برآمد به ابر (۴)

در جنگ دوازده رخ، بیژن در جنگ با هومان بر اسبی نشسته که نام آن «شبرنگ» است و از آن جا که در همین جنگ او از زره سیاوش (که به پدرش گیو، هدیه شده است) استفاده می‌کند، بعید نیست که نام اسب خود را نیز «شبرنگ» نهاده باشد:

بسپوشید رومی زره جنگ را
یکی تنگ بر بست شبرنگ را (۵)

در جای دیگر در همین جنگ اسب بیژن «شباهنک» نامیده شده است:

به پشت شباهنک بر بسته تنگ
چو جنگی پلنگی گرازان به جنگ (۶)

در جنگ با ارجاسب تورانی، گشتاسب بر اسب «بهزاد» (۷) سوار است:

سیه رنگ بهزاد را پیش خواست
تو گفتی که بیستون است راست (۸)

در متون دیگر به جز شاهنامه، شبرنگ به معنی مطلق اسب است:

۱- سیاست‌نامه، ص ۲۱۸، س ۲۰. ۲- شاهنامه، ج ۴، ص ۳۵، ب ۴۹۵.

۳- شاهنامه، ج ۴، ص ۳۶، ب ۵۰۷ تا ۵۱۲. ۴- شاهنامه، ج ۵، ص ۲۱۷، ب ۵۹۹۸.

۵- شاهنامه، ج ۵، ص ۱۱۹، ب ۵۹۶. ۶- شاهنامه، ج ۵، ص ۱۲۷، ب ۷۴۱.

۷- اسب خاندان گشتاسب نیز سیاه‌رنگ بوده است و بعید نیست در این بیت، نظر به همان اسب بوده باشد.

۸- شاهنامه، ج ۶، ص ۹۷، ب ۴۶۹.

تو آن شبرنگ تازی را به میدان چون برانگیزی

عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلا گستر^(۱)

شبدیز:

شبدیز از نام‌های اسب است و در اغلب منابع متأخر، این نام پیوند تنگاتنگی با خسرو پرویز دارد^(۲). درباره‌ی خسرو پرویز و شبدیز در مجمل‌التواریخ والقصص چنین آمده است:

و | خسرو پرویز | هجده هزار اسب بر آخور بودش و از جمله خاصگان
چون شبدیز، آنکه به کرمانشاهان صفت او بر نقش کرده است نزدیک
دیهی که آن را بسطام خوانند ... و آن‌جا صفت پرویز و شبدیز و شیرین و
موبد و شکارگاه همه به جای است نگاشته بر سنگی ...^(۳)

و مروج‌الذهب ضمن شرح جنگ خسرو پرویز با بهرام چوبینه می‌نویسد:

و شبدار اسب معروف زیر وی از رفتار بماند. همین اسب است که تصویر
آن با پرویز و چیزهای دیگر در گوهستان ولایت «قرماسین» از توابع دینور
هست ... یک روز که پرویز بر شبدار سوار بود و لگام آن بگسیخت،
زین دار و لگام‌دار را بخواست ... گفت: ای پادشاه چرمی نیست که با آن
پادشاه اسپان را بتوان کشید و شاه او را ببخشد ...^(۴)

در تاریخ طبری آمده:

۱- دیوان دقیقی، ص ۱۰۲، ب ۸۴.

۲- نظامی در خسرو و شیرین اسب شبدیز را متعلق به مهین بانو، ملکه ارمن، دانسته است و درباره‌ی نژاد آن از قول یک راهب می‌سراید: «که زیر دامن این دیر غاری است / در او سنگی سیه گویی سواری است / ز دشت رُم گله در هرقرانی / به گشن آید تکاور مادینی / ... / ... / بدان سنگ سیه رغبت نماید / به رغبت خویشتن بر سنگ ساید / به فرمان خدا زان گشن گیرد / خدا گفתי شگفتی دل پذیرد / هر آن کره کز آن تخمش بود بار / ز دوران تک برد، از باد رفتار / چنین گوید هم‌ایدون / مرد فرهنگ / که شبدیز آمده است از نسل آن سنگ»

۳- مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۷۹، س ۱۳ تا ۲۰.

۴- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۲۶۷، س ۹.

خسرو را اسبی بود شب‌دیز نام و از همه اسب‌های جهان به چهار بدست بلندتر بود و از روم به دست او افتده بود، چون نعل بر دست و پای او بستندی بر هر یکی هفت میخ محکم کردند و هر طعام که خسرو پرویز خوردی شب‌دیز خوردی ... (۱)

در نوروزنامه نیز نام شب‌دیز با خسرو پرویز پیوند خورده:

خسرو پرویز را اسب شب‌دیز پیش آوردند تا برنشینند. گفت: اگر برتر از آدمی یزدان را بنده بودی جهان به ما ندادی و اگر برتر از اسب چهارپایی بودی، اسب را برنشست ما نکردی ... (۲)

در منابع کهن‌تر به‌ویژه در دیوان‌های شعر، این پیوستگی میان شب‌دیز و خسرو پرویز کمتر به چشم می‌آید و حتی در شاهنامه یک‌بار اسب بهرام‌گور به نام شب‌دیز خوانده شده است: برانگیخت شب‌دیز بهرام را همی تیز کرد او دلارام را (۳)
اما توجه به این نکته ضروری است که از همان آغاز، شب‌دیز گونه‌ای اسب آرمانی و نژاده تصور می‌شده و هم‌چون رخس به عنوان صفت یا شبهه‌به، برای ستایش سایر اسب‌ها به کار می‌رفته است:

رخس با او لاغر و شب‌دیز با او کندرو

ورد با او ارجل و یحموم با او ازکهن (۴)

آفرین زان مرکب شب‌دیز فعل رخس‌خوی

اعوجی مادرش و آن مادرش را یحموم شوی (۵)

اعوجی کردار و دل‌دل قامت و شب‌دیز فعل

رخس فرمان و براق اندام و شبرنگ اهتر از (۶)

۱- تاریخ طبری، به نقل از لغت‌نامه دهخدا.

۲- نوروزنامه، ص ۶۳، س ۴.

۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۷۲، ب ۱۱۸۶.

۴- دیوان منوچهری، ص ۸۳، ب ۱۱۴۹.

۵- دیوان منوچهری، ص ۱۴۷، ب ۱۹۹۰.

۶- دیوان منوچهری، ص ۵۳، ب ۷۷۱.

ای زین خوب زیننی یا تخت بهمنی

ای باره همایون، شب‌دیز یا رشی^(۱) (رش: رخس)

اسب سیاه اسفندیار:

بنا به عقاید زرتشتیان که در کتاب زراتشت نامه نیز انعکاس یافته، در میان اسب‌های گشتاسب به او (اسب سیاه) و معجزه‌اش، اعتقاد یافت^(۲) و این اسب در خانواده‌ی گشتاسب ماند و در جنگ‌های متعددی شرکت کرد، از جمله در جنگ با ارجاسب تورانی، زیر بر اسب سیاه نشسته بود، اسب اسفندیار در جنگ با رستم نیز همان است:

بفرمود تا زین اسب سیاه نهادند و بردند نزدیک شاه

چو اسب سیه دید پرخاش جوی ز زور و ز مردی که بود اندر اوی

نهاد او بن نیزه را بر زمین ز روی زمین اندر آمد به زین ...^(۳)

و آن‌گاه که اسفندیار هلاک می‌شود، اسب او بی‌سوار به دنبال تابوت می‌آید:

پشوتن همی رفت گریان به راه پس پشت تابوت و اسب سیاه^(۴)

و کتایون هنگام سوگواری، اسب را مقصر می‌داند و آشکارا می‌گوید که اسفندیار بر پشت او کشته شد:

بررفتند یکسر ز بالین شاه خروشان به نزدیک اسب سیاه

بسودند از مهر یال و برش کتایون همی ریخت خاک از برش

کز او شاه را روز برگشته بود در آورد بر پشت او کشته بود

کز این پس که را برد خواهی به جنگ که را داد خواهی به چنگ نهنگ

به یالش همی اندر آمیختند همی خاک بر تارکش ریختند^(۵)

گفتنی است که به جز اسب سیاه خاندان گشتاسب و شبرنگ بهزاد کیخسرو و سیاوش، در گرشاسب‌نامه نیز اشاره‌ای کوتاه به اسب سیاه رفته است از جمله در جنگ فغفور و

۱- دیوان دقیقی، ص ۱۳۵، ب ۲۸. ۲- فرهنگ ایران باستان، ابراهیم پورداوود، ص ۲۵۸.

۳- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۷۹، ب ۱۰۱۵ تا ۱۰۱۸.

۴- شاهنامه، ج ۶، ص ۳۱۴، ب ۱۵۵۵. ۵- شاهنامه، ج ۶، ص ۳۱۵، ب ۱۵۶۲ تا ۱۵۶۶.

نریمان، اسب نریمان، سیاه است:

همی تا بشد خور پس تیغ کوه
بدین گونه بُد رزم هر دو گروه
... نمود از سر کوه خمیده ماه
چو از زر زین بر سیاه اسب شاه^(۱)
و در ماجرای مهرآب با گرشاسب، آمده:
چو مه گو بفکند و چوگان گرفت
بر اسب سیه سبز میدان گرفت
بدیدند مه بر رخ پهلوان
وز آن جای دلشاد و روشن روان^(۲)
و در توصیف «متوز»:
درفشش نهنگ است و خفتان پلنگ
سیاه اسب و برگستوان لعل رنگ^(۳)

گلگون:^(۴)

در شاهنامه از اسب دیگری نیز یاد شده است به نام «گلگون» که مترجم و نماینده‌ی هومان در جنگ با بیژن بر آن سوار بود:
[هومان] یکی ترجمان را ز لشکر بخواند
به گلگون باد آورش بر نشاند
که رو پیش بیژن بگوش که زود
بیایی دمان گر من آیم چو دود^(۵)
گلگون هم چنین نام اسب شیرین، در منظومه‌ی خسرو و شیرین است که از نظر ارزشمندی در ردیف شب‌دیز معروف قرار داشته است و شاپور با همین اسب به جستجوی شیرین می‌رود:

... که با شب‌دیز کس هم‌تک نباشد
جز این گلگون اگر بدرگ نباشد
اگر شب‌دیز با ماه تمام [شیرین] است
به همراهیش گلگون تیزگام است
وگر شب‌دیز نبود مانده بر جای
به جز گلگون که دارد زیر او پای ...^(۶)

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۴۰۷، ب ۹۱ و ۹۳. ۲- گرشاسب‌نامه، ص ۱۲۶، ب ۲ و ۳.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۴۴۴، ب ۱۱۳.

۴- مجازاً هر اسب بهتر را گلگون گویند (غیاث اللغات) رنگی میان کمیت و اشقر (ترجمان القرآن) به نقل

از دهخدا. ۵- شاهنامه، ج ۵، ص ۱۲۷، ب ۷۳۶ و ۷۳۷.

۶- خسرو شیرین، ص ۱۰۴، ب ۱۶-۱۴.

۴-۵-۲. اسم‌های عام اسب:

به جز اسامی خاص اسب که ذکر شد، این جانور در ادبیات فارسی به نام‌های دیگری نیز خوانده می‌شود که عمومیت دارد، این اسامی گاه به شکل ظاهر و به‌ویژه رنگ پوست اسب، مربوط می‌شود، گاه به بیان صفتی از صفات او؛ چنان که در «نوروزنامه» نام‌های متعددی برای اسب ذکر شده است که در پایان همین بخش خواهد آمد. علاوه بر آن در دیوان‌های شعر نیز این اسامی به وفور آمده است که برای رعایت اختصار در هر مورد به ذکر چند نمونه بسنده می‌شود:

ابلق:

مهلَب نیزه کرد که باز آرد، چندان قوت کرد که خواست که کابل شاه را از پشت اسب برباید... کابل شاه به تاختن از پیش او بشد... چون مهلب پیش آمد بر اسبی ابلق از نژاده پدر خویش برنشسته بود.^(۱)

بگفت و برانگیخت ابلق ز جای

تو گفתי شد آن باره پیران همای^(۲)

و [بهرام چوبینه] قبایش سفید و حمایل سیاه

همی راند ابلق میان سپاه^(۳)

و استعاره برای روز و شب:

یکی بی جان و بی تن ابلق اسبی کو نفرساید

به کوه و دشت و دریا بر همی تازد که ناساید^(۴)

باره:

هر آن روزی که من باره دوانم

ز سستی بگسلد گویی میانم^(۵)

۲- شاهنامه، ج ۹، ص ۲۰، ب ۱۶۳.

۱- تاریخ سیستان، ص ۸۷، س ۱۱.

۴- ناصر خسرو، ص ۳۸، ب ۱.

۳- شاهنامه، ج ۹، ص ۲۰، ب ۱۶۹.

۵- ویس و رامین، ص ۴۰۳، ب ۱۰۰.

به شادی باره را پیشم بتازید

به خویشی مرا لختی نوازید^(۱)

ابهرام گور! برانگیخت آن بارکش را ز جای

تو گفתי شد آن باره پران همای^(۲)

چو «زرد» از ویس این گفتار بشنید

عنان باره شبگون بسیچید^(۳)

[باغبان] خبر یافت آمد دژم کرده چشم

بر آن چاکران بانگ بر زد به خشم

... که بس ایدر این باره سنگ سم

که اکنون بیاندازمش گوش و دم^(۴)

بالا:

«بالا جنیت بود؛ فردوسی گوید:

بفرمود تا اسب را زین نهند

به بالای او زین زرین نهند»^(۵)

ببر پنج بالای زرین ستام

سرافراز ده موبد نیک نام^(۶)

بور:

به گوش اندر آید ترنگاترنگ

هوا پر شده سفره بور و خنگ^(۷)

یکی اسب آسوده تیزرو

جهنده یکی بود آکنده خو^(۸)

۲- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۷۳، ب ۱۱۹۵.

۱- ویس و رامین، ص ۱۲۶، ب ۳۶.

۴- گرشاسب نامه، ص ۲۴، ب ۴۵ ...

۳- ویس و رامین، ص ۵۲، ب ۱۱.

۶- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۳۱، ب ۲۲۲.

۵- لغت فرس، ص ۱، س ۱۵.

۸- شاهنامه، ج ۶، بخش دقیقی، ب ۶۵۸.

۷- شاهنامه، ج ۶، بخش دقیقی، ب ۳۳۹.

- [گرشاسب] چو شد سیر شیر از دلیری و زور
 ز گهوار شد سوی شیرنگ و بور^(۱)
 برون تاخت گرشاسب چون نره شیر
 یکی بور چوگانی آورده زیر^(۲)
 بدان ماند آن بت که خون مرا
 کشیده است بر بور تازیش تنگ^(۳)

تجاره: (۴) تجاره = تخاره = اسب تخاری (فرهنگ معین)
 صد اسب تازی و سیصد تجاره ز گوهر همچو گردون پر ستاره^(۵)

چرمه:

شوم چرمه گام‌زن زین کنم سپیده دمان جستن کین کنم^(۶)
 یکی چرمه‌ای برنشسته سمند یکی گام‌زن باره بی‌گزند^(۷)

خنک:

بزرگ‌ترین ملکان (چین) فغفور است و او جز دیبای زر نپوشد و جز اسب
 خنک برنشیند و اندر همه چین این دو چیز ندارد جز وی ...^(۸)
 آب جیحون از نشاط روی دوست خنک ما را تا میان آید همی^(۹)

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۴۹، ب ۵. ۲- گرشاسب‌نامه، ص ۵۵، ب ۴.

۳- شاعران هم‌عصر رودکی (محمد جفانی)، ص ۱۸۱.

۴- بیت زیر ویس و رامین حدس فرهنگ معین را تقویت می‌کند، یعنی کلمه‌ی «تخاره» صحیح‌تر می‌نماید: «پیام‌آور فرود آمد ز باره / نه باره بُد یکی پیل تخاره» ویس و رامین، ص ۴۰۵، ب ۱۱.

۵- ویس و رامین، ص ۷۹، ب ۵. ۶- شاهنامه، ج ۵، ص ۱۱، ب ۴۴۲.

۷- شاهنامه، ج ۶، بخش دقیقی، ب ۵۰۴. ۸- زین‌الاکابر، ص ۵۷۴، س ۸.

۹- دیوان رودکی، ص ۲۳، ب ۳.

- چو آذین سر به سر پیغام بشنید همان‌گه بادپایی خنگ بگزید (۱)
 به چشم اندر شراب آتش عشق به جنگ اندر عنان خنگ رهبر (۲)
 کنون از پشت رخس کین بجستم به خنگ مهربانی بر نشستم (۳)
 خروشان و کفک افکنان و سلاحش همه ماردی (۴) گشته و خنگش اشقر (۵)

خنگ زیور:

«خنگ زیور: اسب ابلق باشد. عنصری گفت:

اگر بر اژدها و شیر جنگی بجناند عنان خنگ زیور» (۶)

دیزه:

دیز به معنی سیاه، ندانستم از چه ریشه و بن است مشتبه نشود با دیز (دژ و قلعه) و با دیزه که از بنیاد واژه‌ی دیگ است. (۷)

- یکی دیزه‌ای برنشسته چو نیل به تک همچو آهو، به تن همچو پیل (۸)
 بفرمود تا بر نهاده‌اند زین بر آن پیل تن دیزه دوربین (۹)
 یکی دیزه‌ای برنشسته بلند بسان یکی دیو جسته ز بند (۱۰)
 از فتح و ظفر بینم بر نیزه تو، عقد و ز فر و هنر بینم بر دیزه تو، یون (۱۱)

- ۱- ویس و رامین، ص ۳۸۶، ب ۴۶.
 ۲- لیبی، گنج باز یافته، ص ۱۱، ب ۵.
 ۳- ویس و رامین، ص ۱۹۲، ب ۵۱.
 ۴- ماردی: سرخ.
 ۵- دیوان دقیقی، ص ۱۲۱، ب ۲۰۰.
 ۶- لغت فرس، ص ۴۹، س ۹.
 ۷- فرهنگ ایران، ابراهیم پورداوود، ص ۲۶۱ (پاورقی).
 ۸- شاهنامه، ج ۶، بخش دقیقی، ب ۴۹۲.
 ۹- شاهنامه، ج ۵، ب ۵۹۵.
 ۱۰- شاهنامه، ج ۶، بخش دقیقی، ب ۶۵۴.
 ۱۱- شاعران هم‌عصر رودکی (عماره مروزی)، ص ۲۵۵.

سمند:

«سمند اسب زرده باشد؛ منجیک گفت:

- بر آن زمان که بر ابطال تیره‌گون گردد
 سمند و رخس من با یوز و با سگ
 سپهد برانگیخت سرکش سمند
 همه کمیت نماید ز خون سیاه، سمند»^(۱)
 سراسر خفته‌اند آسوده از تک^(۲)
 به ناوردشان گردی اندر فکند^(۳)

نجیب:

یک روز نشست بر نجیبی
 می‌تاخت نجیب دشت بر دشت
 شد در طلب چنان غریبی
 دیوانه چو دیو باد می‌گشت^(۴)

نوند:

«نوند و نونده، اسب باشد؛ رودکی گفت:

- روز جستن سازبانی چون نوند
 کدام است گفت این دو اسب نوند
 روز دن چون شصت ساله سودمند»^(۵)
 همه ساله تازان سیاه و سمند^(۶)

کمیت:

مرا در زیر ران اندر کمیتی
 کشنده نی و سرکش نی و توسن^(۷)

فرس:

همی راندم فرس را من به تقریب
 چو انگشتان مرد ارغنون‌زن^(۸)

۱- لغت فرس، ص ۳۷.

۲- ویس و رامین، ص ۱۷۸، ب ۶۶.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۲۲۰، ب ۵۱.

۴- لیلی و مجنون، ص ۱۹۹، ب ۵ و ۶.

۵- لغت فرس، ص ۳۷.

۶- گرشاسب‌نامه، ص ۱۴۴، ب ۳۱.

۷- دیوان منوچهری، ص ۸۶، ب ۱۱۸۰.

۸- دیوان منوچهری، ص ۸۶، ب ۱۱۸۳.

... ز زخم آن گهر آگین پرند مینا رنگ ز گام آن فرس مهرسم ماه نعال^(۱)
در نوروزنامه فهرست کاملی از اسامی اسب و صفت‌های ویژه‌ی هر نوع، داده شده
است که شماری از آن‌ها در سایر متون نیز یافت می‌شود و بعضی اسامی نیز رواج
کمتری یافته است. برای مزید اطلاع این بخش نوروزنامه، عیناً درج می‌شود:

نام‌های اسبان به زبان پارسی: الوس چرمه، سرخ چرمه، تازی چرمه،
خنک، باد خنک، مگ خنک، پیسه کمیت، کمیت، کمیت، شب‌دیز،
خورشید، گورسرخ، زرد رخس، سیا رخس، خرماگون، چشینه، شولک،
پیسه، ابرگون، خاک رنگ، دیزه، بهگون، میگون، بادروی، ارغون،
بهارگون، آبگون، نیلگون، ابرکاس، باوباد، سپید زرده، بورسار،
بنفشه‌گون، ادس، زاغ چشم، سبز پوست، سیم‌گون، ابلق، سپید، سمند.
اما الوس آن است که گویند آسمان کشد و گویند دورین بود و از جایی
دور بانگ سم اسبان شنود و به سختی شکیا بود ولیکن به سردسیر
طاقت ندارد و به داشتن خجسته بود ولیکن نازک بود. چرمه بدخشم و
دورین بود، سیاه چرمه خجسته بود، کمیت رنج‌بردار بود، شب‌دیز
روزی‌مند و مبارک بود، خورشید آهسته و خجسته بود، سمند شکیا و
کارگر بود، پیسه خداوند دوست و مهربان بود، سپید زرده برنشست ملوک
را شاید، پیسه کمیت رنجور و بدخو بود، ... و گویند هر اسبی که رنگ او
رنگ مرغان بود خاصه سپید آن بهتر و شایسته‌تر بود و خداوندش به
حرب همیشه به پیروزی و این چنین اسب مرکب پادشاه را شاید، زرده
زاغ چشم و عنبررنگ که رنگ چشم او به زردی زند و آن اسبی که بر اندام
او نقطه‌های سپید بود یا زرد و چون خنک عقاب، یا سرخ خنک پا [ی] او
بس سپید بود یا کمیت رنگ با روی سپید یا دست و پای او سپید این همه
فرخ و خجسته. و اسبی که ملوک را نشاید آن اسب بود که رنگش به رنگ
تذرو بود یا بر روی نشان‌های کلان دارد اما آنچه فرخنده بود از نشان‌های

اسب یکی آن است که بر جای حکم نشان دارد که پارسیان آن را گردپا خوانند مبارک بود و فرخ و هر اسپیی که مویش زرد بود یا سرخ به سرما طاقت ندارد... (۱)(۲)

علاوه بر اسامی ذکر شده، «لغت فرس» به کلماتی اشاره می‌کند که به اسب مربوط می‌شود و یا جزیی از ملزومات او به شمار می‌آید:

بش: موی قفای اسب بود؛ اسدی طوسی گفت:
به جای نعل ماهی بسته بر پای به جای دُرّ پروین بفته در بش^(۳)

شنه: بانگ اسب بود و شیر که از نشاط کنند؛ دقیقی گفت:
میدانت خوابگاه است خون عدوت آب تیغ اسپرغم و شنه اسبان سماع خوش^(۴)

نشپیل: آهن پاره‌ای باشد که بر موی اسب بندند و بدان ماهی گیرند؛ منجیک گفت:
ای ماهی سیمین مله بر زده نشپیل دیری است به باغ اندر زرین قندیل^(۵)

لویشه: ریسمانی که به شکل حلقه بر سر چوبی نصب کنند و از اسب و خر چموش در آن حلقه نهند... (فرهنگ معین).
مرا کمند می‌فکن که خود گرفتارم لویشه بر سر اسبان بدلگام کنند^(۶)

۱- نوروزنامه، ص ۶۴ و ۶۵ و ۶۶.

۲- باب بیست و پنجم کتاب قابوس‌نامه، با عنوان «اندر خریدن اسب» تماماً به ذکر ویژگی‌ها و صفات اسب و شیوه گزینش آن اشاره دارد که در موارد بسیار با مطالب نوروزنامه هماهنگ است؛ برای رعایت اختصار از ذکر مطالب قابوس‌نامه صرف‌نظر شد. برای اطلاعات بیشتر می‌توان به فصل یاد شده (صفحات ۱۲۳ تا ۱۲۸ مراجعه کرد).

۳- اسدی طوسی، (نقل از دهخدا).

۴- لغت فرس، ص ۱۵۹، س ۴.

۵- لغت فرس، ص ۱۲۴، س ۱۴.

۶- غزلیات سعدی (چ یغمایی)، ص ۵-۶، ب ۴.

۴-۶. تصاویر گوناگون:

ارزش اسب:

با استناد به متون فارسی و حتی منابع تاریخی بیگانگان می‌توان استنباط کرد که اسب در میان ایرانیان عزیز و گرامی بوده است، چنان که هرودوت می‌نویسد:

پسران ایشان [ایرانیان] از پنج سالگی تا بیست سالگی در سه چیز، اسب‌سواری، تیراندازی و راستگویی تعلیم می‌یابند.^(۱)

و غزالی می‌نویسد:

شریف‌ترین برنشستی اسب است و همه مردان را بر پشت وی کشند.^(۲)

و صاحب قابوس‌نامه در ستایش اسب از غزالی نیز فراتر رفته چنان که می‌گوید:

جوهر اسب و آدمی یکی است و اسب نیک و مرد نیک را هر قیمتی که کنی برتابد...^(۳)

و در کشف‌المحجوب در چند مورد اشاره کرده که اسب به وسیله‌ی ریاضت، صفات انسانی کسب می‌کند:

نه بینی که اسبی توسن را به ریاضت از صفت ستوری به صفت مردمی آرند...^(۴)

و

... اسب به ریاضت از حد عادت بهایمی به عادت آدمی آید.^(۵)

و

اسب را به مجاهدت می‌به صفت دیگر گردانند بدان که اندر اسب صفتی

است مکتوم که اظهار آن را به مجاهدت سبب است...^(۶)

و سرانجام در نوروزنامه، اسب «شاه همه‌ی چهارپایان چرنده»^(۷) دانسته شده است. و

۱- تاریخ هرودوت، ص ۶۱، ۱۲. ۲- کیمیای سعادت، ص ۵۲۸، س ۱۰.

۳- قابوس‌نامه، ص ۱۲۲، س ۱. ۴- کشف‌المحجوب، ص ۲۵۳، س ۱۴.

۵- کشف‌المحجوب، ص ۴۲۹، س اول. ۶- کشف‌المحجوب، ص ۲۵۷، س ۹.

۷- نوروزنامه، ص ۶۲، س ۱ و ص ۶۷، س ۴.

رساله‌ی قشیریه فرشته را چنین تصویر می‌کند:

سواری دید بر اسبی سپید و جامه‌های سبز پوشیده و حربه‌ای بر دست از نور... (۱)

هم چنین اسب در ردیف بهترین هدایا و علامت تجمل و ثروت محسوب می‌شده است:

فرستاده را اسب و دینار داد ز هر گونه‌ای چیز بسیار داد^(۲)
همی گوید اسبان و گنج درم که بنهاد تور از پی زادش
همان تخت شاهی و تاج سران کمرهای زرین و گرز گران...^(۳)
ابراهیم با هدیه‌ای بسیار و اسبان و سلاح نیکو پیش یعقوب آمد به طاعت
و بزرگی...^(۴)

قابل ذکر است که در ابیات و عبارت‌های ذکر شده تنها اسب و دینار و تخت شاهی، شایسته‌ی نام بردن دانسته شده است و از سایر دارایی‌ها با عنوان کلی، «چیز بسیار» یاد شده است. در گرشاسب‌نامه نیز «اثرط» گرشاسب را چنین پند می‌دهد:

به هر جای بی در و گوهر مگرد نه بی اسب نیک و سلیم نبرد^(۵)

از جهت ارجمندی، اسب بعد از فیل قرار می‌گیرد و در تمام موارد بر شتر ترجیح داده شده است، چنان که در داستان سیف‌ذی‌یزن، آن‌گاه که «اوهرز» سردار ایرانی قصد کشتن حریف را دارد و او بر پیل نشسته می‌گوید:

... صبر کنید که پیل مرکبی بزرگ است ... زمانی بود... گفتند از پیل فرو
آمد و بر اسب نشست... گفت اسب نیز با عز است پس گفتند بر استری
نشست گفت استر پسر خر است و خر مرکبی ذلیل است، اکنون کمان مرا
دهید... تیر در آن نهاد... و به تاج و پیشانی «مسروق» در رفت...^(۶)

در تاریخ بیهقی نیز چند بار به مناسبت ضمن نقل حکایات به مقایسه‌ی شتر و اسب پرداخته و به‌ویژه درباره‌ی قابلیت جنگی آن‌ها، گفتگو کرده است:

۱- رساله قشیریه، ص ۴۴۲. ۲- شاهنامه، ج ۶، ص ۳۴۶، ب ۶۰.

۳- شاهنامه، ج ۵، ص ۵۰۹ و ۵۱۰. ۴- تاریخ سیستان، ص ۲۱۸، س ۳.

۵- گرشاسب‌نامه، ص ۲۶۶، ب ۱۰۴. ۶- تاریخ بلعمی، ص ۱۶۳.

... غلامان امروز می گفتند که ما بر اشتر پیداست که چند توانیم بود، ما فردا اگر جنگ باشد. اسبان تازیگان بستانیم که بر اشتر جنگ نتوان کرد...^(۱)

و

... احمد سوگند بخورد اما گفت یک امشب اسبان از شما جدا کنند و بر اشتران نشینید، فردا اسبان به شما داده آید...^(۲)

درباره‌ی ارزشمندی اسب، شواهد و ابیات فراوانی در دست است که برای رعایت اختصار، از ذکر آن‌ها خودداری می‌شود.

ستایش اسب از زبان دیگران:

در ستایش اسب و ذکر صفات نیک آن، سخنان بسیاری از بزرگان عرب نقل شده که پاره‌ای از آن‌ها در متون فارسی نیز انعکاس یافته است از جمله در نوروزنامه آمده است:

... مأمون خلیفه گوید: نعم الشيء الفرس سماء يعجزى و سریر یمشی.
گفت: نیک چیزی است اسب، آسمان گردان و تخت روان. ... و عبدالله طاهر گفت: ركوب الفرس احب الي من ركوب عنق الفلك، گفت: بر اسب نشستن دوست‌تر دارم که بر گردن فلک. و نعمان منذر گوید: الخيل حصون الرجال الليل و لولا الخيل لم تكن الشجاعة اسماً يستحق به الشجاع، گفت: اسبان حصارهای مردان شب‌اند و اگر اسب نبودى نام مردان کی اندر خور نام مردان جنگی بودى. نصر بن سيار گوید: الفرس سریر الحرب و الاسلحة انوارها و الصياح غناء الحرب و الدم عقارها، گفت: اسب تخت جنگ است و سلاح گل‌های وی ... و مله‌بابی صفره گوید: الفرس سحاب الحراب لا يمطر بريق السيف الا مطردم، گفت: اسب ابر جنگ است نبارد به درخشیدن شمشیر مگر باران خون...^(۳)

۲- تاریخ بیهقی، ص ۳۵۳، س ۱۸.

۱- تاریخ بیهقی، ص ۶۱۸، س ۵.

۳- نوروزنامه، ص ۶۳ و ۶۴.

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

مطابق نظر مؤلف هداية المتعلمين، گوشت اسب، سودایی است:

بعضی آن بود که سودا برانگیزند ... و گوشت حیوانات کوهی چون
خرگوش و خرکوره و گوشت اشتر و گوشت اسب، ...^(۱)

و به کار داشتن گوشت اسب در دفع باد، مؤثر است:

ولحمه يطرد الرياح ...^(۲)

شیر اسب، گرم است و برای از بین بردن لاغری مفید:

... از پس شیر بز، شیر اسب و این شیر گرم بود و اینک شایسته بود مر
لاگران را...^(۳)

در بخش انواع سموم گفته شده:

اگر کربسه گزد و دندان آن‌جا ماند ... به روغن بیاید مالیدن و باز خاکستر
سوده و باز موی اسب بدان جای‌ها بر باید مالیدن تا دندان‌هاش از آن‌جا
بیرون آید ...^(۴)

و در معالجه آرخ (زگیل) گوید:

آرخ از بلغم لزج افتد ... یا به موی اسب ببندد، ببرد تا بیفتد ...^(۵)

در دو مورد از خوردن گوشت اسب باید پرهیز کرد؛ یکی در بیماری برص^(۶) و دیگر در
تب ربع یا تب چهارم.^(۷) بنا به اعتقاد اعراب، عرق اسب، برای مار و هم‌چنین حیوانات
وحشی سم‌کشنده‌ای است. اگر موی اسب را بر در خانه‌ای بیاویزند، از ورود مگس و
حشرات موزی به آن خانه جلوگیری می‌کند، اگر زنی بی آن‌که بداند، شیر اسب بنوشد
باردار شدن او حتمی است، فضولات اسب را اگر خشک کنند و نرم بسایند وقتی بر

۱- هداية المتعلمين، ص ۱۵۷.

۲- حيوۃ الحيوان، ص ۱۹۱.

۳- هداية المتعلمين، ص ۱۶۴.

۴- هداية المتعلمين، ص ۶۳۴.

۵- هداية المتعلمين، ص ۵۹۹.

۶- هداية المتعلمين، ص ۵۹۳.

۷- هداية المتعلمين، ص ۷۴۵.

جراحی‌تی بگذارند، خونریزی آن قطع خواهد شد، دود ناشی از سوزاندن فضولات اسب، موجب سقط جنین خواهد شد. به همین جهت در مواردی که زایمان زنان دشوار می‌شده، دود فضولات اسب، به عمل وضع حمل کمک می‌کرده است.^(۱)

۲-۵. خواب و رؤیا:

در متون فارسی، رؤیای مربوط به اسب در دو مورد، ضبط شده است. مورد اول در شاهنامه ضمن بیان بخشی از رؤیای «کید» است که در تعبیر آن به موضوع اسب توجه شده است؛ کید گوید:

چونیمی ز هفتم شب اندر گذشت
چو نیم ز هفتم شب اندر گذشت
دو پا و دو دست و دو سر داشتی
دو پا و دو دست و دو سر داشتی
چران داشتی از دو رویه دهن
چران داشتی از دو رویه دهن
و تعبیر این رؤیا چنین بیان می‌شود:

ششم آن که دیدی بر اسبی دو سر
ششم آن که دیدی بر اسبی دو سر
زمانی بیاید که مردم به چیز
زمانی بیاید که مردم به چیز
نه درویش یابد از او بهره‌ای
نه درویش یابد از او بهره‌ای
خورش را نبودی بر او برگذر
خورش را نبودی بر او برگذر
شود شاد و سیری نیابند نیز
شود شاد و سیری نیابند نیز
نه دانش‌پژوهی و نه شهره‌ای^(۳)
نه دانش‌پژوهی و نه شهره‌ای

و مورد دوم، در کتاب «مجم‌التواریخ والقصص» فصل مربوط به تولد پیامبر، شرح می‌دهد که موبدان موبد خواب دید که شتران لاغر عربی، شتران بُختی را فراری دادند و در ادامه می‌گوید:

... بعضی گویند اسب دید که شتران [از ایشان] رمیدند ...^(۴)

بنابراین اسب نماد ظفر و پیروزی دین حق می‌گردد. در نفایس‌الفنون درباره رنگ اسب در رؤیا چنین آمده است:

... اگر بر اسبی سفید نشسته بیند پادشاهی یابد به اندازه همت و محل

۱- برگرفته شده از حیوة‌الحیوان، ص ۱۹۰ و الحيوان، زیر عنوان «فرس».

۲- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۴، ب ۱۴۴ تا ۱۴۶. ۳- شاهنامه، ج ۷، ب ۲۰۰ تا ۲۰۲.

۴- مجم‌التواریخ والقصص، ص ۲۳۵، س ۶.

خویش و اگر خود را بر اسبی فحل نشسته بیند ولایتی یابد و به معصیتی
 مشغول گردد و اگر اسب برهنه بیند و اگر بر اسب سیاه بیند دلیل ولایت و
 سیادت بود و اگر کمیت بیند زیادتی فرح باشد و اگر اشهب بیند صلاح کار
 دنیا باشد...^(۱)

در متون عربی، دیدن اسب در خواب به معانی گوناگون تعبیر می‌شود از جمله آن که
 اسب را به تولد فرزند پسر که شجاع و نیرومند خواهد شد، تعبیر می‌نمایند، علاوه بر آن
 رنگ اسب نیز در رؤیا بر معانی گوناگون دلالت دارد: اسب سیاه و ادهم، دلیل بر مال و
 ثروت، اسب «اصفر» دلیل بیماری و اسب «اشقر» بر وام و اندوه و حتی فتنه، دلالت دارد
 و از ابن سیرین نقل شده که گفته است: لا أَحَبُّ الاشقر لشبهه بالدم ... اسب «اشهب» بر
 مرد نویسنده دلالت دارد. و از ابن سیرین نقل شده که دلیل این رمز برای آن است که
 رنگ اشهب، سیاه و سفید است، کمیت بر نیرو و شادخواری و هم‌چنین بر جنگ دلالت
 دارد و اسب محجل به ورع و تقوی، تعبیر می‌شود ... اگر کسی در خواب دید که موی دم
 اسبش زیاد شده، بر مال و ثروت او افزوده می‌شود و اگر پادشاه است شمار سپاهیان
 افزایش خواهد یافت و اگر دید که دم اسبش را می‌برد، بر فقر و نداری دلالت می‌کند،
 به‌ویژه چنین مردی، صاحب فرزند نخواهد شد و اگر در لحظه دیدن رؤیا، دارای
 فرزندان باشد، آن‌ها را از دست خواهد داد...^(۲)

اما در سایر ملل به‌طور کلی، چهار نعل تاختن در خواب نشانه‌ی موفقیت و سقوط از
 اسب خطر سانحه است،^(۳) اسب با زین و برگ نشانه‌ی شانس و اقبال، اسب سفید،
 ثروت و موفقیت، اسب خاکستری یا ابلق زندگی ناآرام و اسب سیاه نشانه‌ی اندوهی
 است که به شادمانی تبدیل می‌شود.^(۴)

۱- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۲.

۲- برای اطلاعات بیشتر به «حیوة الحیوان» ج ۲، صص ۱۸۹ و ۱۹۰ مراجعه فرمایید.

۳- نفایس الفنون در این باره آورده: «اگر بیند که از خر یا اسب یا از بلندی فرود آمد به مقصود رسد ...»

۴- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۳. فرهنگ سمبل‌ها، صص ۱۸ و ۱۹.

۳-۵. ستاره‌شناسی:

از میان صورت‌های فلکی شمالی، صورت هژدهم و نوزدهم به اسب منسوب است: هژدهم فرس اول آئی اسب نخستین، هم‌چون سر اسبی تا گردن‌گاه او و از بهر این او را گه‌گاه پاره‌اسب خوانند و نوزدهم صورت فرس ثانی آئی اسب دوم و آن چون نیمه‌پیشینه اسب است با دو پر، و پای ندارد زیرا که نیمه‌زیرینش بریده است.^(۱)

و از جمله صورت‌های فلکی جنوبی:

یازدهم قنطورس [است] و این مرد است و نیم اسب هم‌چون رامی ...^(۲)

و

یکی از قسمت‌های اسطرلاب، «اسبک» نامیده می‌شود:

به مرکز اسطرلاب سولاخی است و اندر او قطب همی گردد و اندر قطب، اسبکی همی درآید تا قطب بدان بتواند داشتن آنچه بدو اندر آمده است...^(۳)

در نوروژنامه از تأثیر ستارگان بر اسب نیز سخن به میان آمده است:

... و چون ماه به زیادت باشد و به زهره نگران، بدان وقت جو کارند هر اسب لاغر که از آن جو بخورد فربه شود ...^(۴)

۴-۵. زیست‌گاه:

به گزارش حدود العالم و زین الاخبار نواحی بلکار، تخارستان، تخس، چگل، خلخ، کرال، غزک، یغمیا، نواحی هستند که در زمان‌های دور از مراکز پرورش اسب به شمار می‌آمدند؛ به این ترتیب:

۱- التفهیم، ص ۹۱. س ۱۰.

۲- التفهیم، ص ۹۳، س ۹.

۳- التفهیم، ص ۲۸۵، س ۱۷.

۴- نوروژنامه، ص ۴۱، س ۱۶.

بلکار:

بر کنار جیحون باشد که آب او بر دریای خزر افتد ... و [اهل بلکار] همه
ستوران و اسبان نیک دارند ... و چون مردی زن آرد، ملک از هر یکی
اسبی بستاند ...^(۱)

تخارستان:

ناحیتی است نعمت او بیشتر از کوه است ... و از این ناحیت اسب خیزد و ...^(۲)

تخس:

مشرق وی حدود چگل است و جنوب وی خلخ است و خواسته‌شان اسب است و
گوسفند.^(۳)

چگل:

ناحیتی است و اصل او از خلخ است ولیکن ناحیتی است بسیار مردم ... خواسته‌ی ایشان
گاو است و گوسپند و اسب و بعضی از ایشان آفتاب و ستارگان پرستند...^(۴)

خلخ:

مشرق وی بعضی از حدود تبت است و حدود یغما و حدود تغزغز ... خواسته‌ی ایشان
گوسپند است و اسب و ... و مردمانی جنگی‌اند ...^(۵)

کرال، غزک:

... شهرک‌هایی‌اند خرد با کشت و برز بسیار و از آنجا اسب خیزد ...^(۶)

۲- حدودالعالم، ص ۹۹، س ۱۶.

۱- زین‌الخبار، ص ۵۸۵، س ۳.

۴- حدودالعالم، ص ۸۴، س ۱ تا ۹.

۳- حدودالعالم، ص ۸۴، س ۱ تا ۹.

۶- حدودالعالم، ص ۱۱۵، س ۱۳.

۵- حدودالعالم، ص ۸۱، س ۱۱.

یغما:

مشرق وی ناحیت تغرغز است و جنوب وی رود خولندغون ... اندر او
صیدهای بسیار است و خواسته ایشان اسب است و گوسپند.^(۱)
اما بنا به منابع کهن ایرانی سرزمین زنگبار و هندوستان، از داشتن اسب محرومند:
در توصیف زنگیان:

ندانند اسب اندر آن بوم هیچ نه کس داند اندر سواری بسیج
بود سازشان تیغ کین روز جنگ وگر استخوان ماهی و تیر و سنگ^(۲)
و درباره‌ی هندوستان در مجمل‌التواریخ والقصص آمده:
... و به هندوستان اسب [هرگز بچه نکرده است]^(۳)

۵-۵. اساطیر سایر ملل:

در اساطیر یونان از تغییر شکل خدایان به صورت اسب، سخن به میان آمده، از جمله تغییر شکل «کرونوس» که به دنبال دلبستگی او به «فیلیرا» به شکل اسب انجام یافت. به این ترتیب که کرونوس برای جلوگیری از برانگیخته شدن حسادت همسرش «رئا»، خود را به صورت اسبی درآورد و با فیلیرا، درآمیخت. طبق روایتی دیگر فیلیرا، برای فرار از چنگ کرونوس خود را به صورت مادیانی درآورد، اما کرونوس نیز به صورت اسبی با او درآمیخت، حاصل، وجود یافتن «کیرون» است که نیم بدن او اسب و نیم دیگرش به صورت آدمی است. این موجود به نوع بشر مهربان است و قهرمانانی از جمله «آشیل» را پرورانده است.^(۴)

از دیگر خدایانی که به صورت اسب، درآمدند «پوزوئیدون» خدای اقیانوس‌ها و آب‌های جاری و دریاچه‌هاست که با دِمتر، رب‌النوع مادر زمین به صورت یک اسب درآمیخت؛

۱- حدود العالم، ص ۷۹، س ۲. ۲- گرشاسب‌نامه، ص ۱۲۴، ب ۶ و ۷.

۳- مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۸۰، س ۲.

۴- اساطیر یونان، ج ۱، ص ۱۸۷ و برای اطلاعات بیشتر به عنوان‌های «فیلیرا» و «کرونوس» مراجعه کنید.

حاصل این رابطه، پدید آمدن اسب خارق‌العاده‌ای به نام «آریون» است.^(۱) هم‌چنین «اوسپروئه» دختر کیرون که دارای قدرت پیش‌گویی بود و چون این قدرت را بی‌توجه به فرمان خدایان به کار برد، مورد خشم آنان واقع شد و او را به اسبی مبدل کردند که به نام هیپر موسوم شد و به یکی از صورت‌های فلکی تبدیل شد.^(۲) از موجودات نیمه‌اسب و نیمه‌انسان، علاوه بر «کیرون» باید از «ساتورها» نیز نام برد. بالاتنه‌ی این موجودات و گاهی ساق پاهای آن‌ها نیز به صورت انسان و باقی بدنشان به صورت اسب بود آن‌ها در کوهستان‌ها و جنگل‌ها به سر می‌بردند و از گوشت خام تغذیه می‌کردند.

ساتورها اغلب موجودات شروری هستند.^(۳) و بارها با هراکلیت، قهرمان محبوب، جنگیدند. ساتیرها، خدایان طبیعت نیز نیمه‌ی پایین بدن آن‌ها شبیه اسب، با پاهای بز و بالاتنه‌ی انسانی به همراه دم اسب، تصویر شده‌اند و در داستان‌های یونانی، به تدریج جنبه‌ی حیوانی آن‌ها تقلیل یافته تا آن‌جا که به هیأت انسانی با دم اسب درآمدند.

در اساطیر یونان از اسب بالدار نیز سخن به میان آمده: پگاز که طبق افسانه وظیفه‌ی حمل صاعقه را بر عهده دارد و بر اثر ضربه‌ی سم او را بر کوه هلیکون، چشمه‌ای پدید آمد که آن را چشمه‌ی اسب، نامیدند، او نیز سرانجام به یک صورت فلکی مبدل شد و نیز در روایتی، پگاز را فرزند پوزوئیدون دانسته‌اند.

از موارد معدودی که اسب به صورت یک حیوان واقعی تصویر می‌شود و در عین حال در تغییر سرنوشت، مؤثر می‌افتد مربوط به داستان معروف ادیپ است. به این ترتیب که او در راه فرار از سرنوشت شوم خود که همان پدرکشی است، در راه به پدر واقعی خود «لایوس» برمی‌خورد و جارچی لایوس، اسب ادیپ را می‌کشد، این عمل موجب خشم ادیپ شده جارچی و لایوس را می‌کشد.^(۴)

۱- اساطیر یونان، ج ۱، ص ۲۴۷ (و نیز عنوان‌های آریون، دمتر).

۲- اساطیر یونان، ج ۱، ص ۴۲۳. ۳- اساطیر یونان، ج ۱، ص ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶.

۴- اساطیر یونان، ج ۲، ص ۶۳۸.

استر

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

واژه‌ی استر به معنی حیوان معروف، در سانسکریت - acvatara که در پارسی به صورت - asatara و - aspatara^(۱) در آمده است، ابراهیم پورداوود، همین معنی را تأیید می‌کند و می‌گوید:

استر «در سانسکریت asva tara خوانده می‌شود و به خوبی پیداست که جزء اول آن، آسوه = asva = اسپه aspa می‌باشد.»^(۲)

و همین کلمه در پهلوی به صورت استر astar^(۳) درآمده و سپس بی‌هیچ تغییری به فارسی امروزی رسیده است.

۲-۱.

.....

۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در نوشتارهای اوستایی واژه‌ی استر، یافت نشد، اما در متن پهلوی بندهش و نیز خسرو

۲- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۲۶.

۱- اساس اشتقاق فارسی، ص ۱۱۵.

۳- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۰.

و ریدک،^(۱) از این کلمه استفاده شده است. در کتاب بندهش، استر در گروه اسب جای می‌گیرد:

... اسب شش سرده است: تازی و پارسی و استر و خر و گور و اسب
آبی...^(۲)

بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

الف. قرآن:

در قرآن کلمه‌ی «بغال»، به معنی استران (ج بَغْلٌ) یک بار به کار رفته است:
...وَالْخَيْلِ وَالْبِغَالِ وَالْحَمِيرَ لَترْكِبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (النحل / ۸)
و اسبان و استران و خران را (آفرید) تا بر آنها سوار شوید و (برای شما)
تجملی (باشد)، و آنچه را نمی‌دانید، می‌آفریند.

ب. متون تفسیری:

مفسران، بعضی عبارات قرآن را بدون آن که مستقیماً از کلمه‌ی «بغل یا بغال»، گفتگو شده باشد، به «استر» برگردانده‌اند، از جمله آیات ۱۲ و ۱۳ از سوره‌ی «الزخرف» است که خداوند در این آیات نعمت‌های خود را برمی‌شمارد و سپس به بندگان می‌فرماید چون بر پشت چهارپایان راست نشستید بگویید:

سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ (الزخرف / ۱۳)

و این عبارت چنین ترجمه و تفسیر شده است:

ما این را نتوانستیم گرفت، و با این بسنده نبودیم اگر خدای او را مسخر نکردی. مجاهد گوید که ما مر شتر را و گاو را و اسب را و استر را و خر را فرمان‌بردار نتوانستیم کرد.^(۳)

۱- خسرو و ریدک. ص ۴۶۷ (نقل از اساس اشتقاق فارسی، ص ۱۱۶).

۲- بندهش، ص ۷۹، س ۴. ۳- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۱۴۹.

۲-۲. اخبار و احادیث:

از حدیثی بر می آید که پیامبر به طور معمول بر «استر» می نشست است و از متن روایت این نکته مستفاد می شود که یک بار که بدون استر بر کسی وارد شده، مایه ی شگفتی بوده است:

حَدَّثَنَا عمرو بن عباس... عن جابر... قال جاءني النبي (ص) يَعودُني ليس براكب بَغْلٍ ولا برذون.^(۱)

در روایتی دیگر، پیامبر از چگونگی پدید آمدن استر گفتگو می کند:

حَدَّثَنَا يحيى بن آدم... عن علي [ع]... قال أهدى لِرَسُولِ اللَّهِ (ص) بَغْلٌ أو بَغْلَةٌ فَقُلْتُ ما هذا به قال بَغْلٌ أو بَغْلَةٌ، قُلْتُ وَ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ هو؟ قال: يُحْمَلُ الحمارُ على الفَرَسِ فَيَخْرُجُ بَيْنَهُمَا هذا. قُلْتُ أَفَلَا نَحْمِلُ فُلَاناً على فُلَانَةٍ قال لا، أَنما يَفْعَلُ ذلك الذين لا يَعْلَمُونَ.^(۲)

۲-۳. احکام فقهی:

اولین حکم شرعی که در مورد خوردن گوشت استر است مکروه قلمداد شده است:

... عن أبي عبد الله (ع) قال: كان يكره أن يؤكل لحم الضب والارنب والخيول و البقال وليس بحرام كتحريم الميتة والدم و لحم الخنزير...^(۳)

اسب ها، استرها و الاغ های اهلی مکروه هستند و مکروه تر از همه استر و آنگاه الاغ است و عکس آن را نیز گفته اند.^(۴)

اما در حیوة الحیوان با نقل حدیثی از پیامبر، گوشت استر را حرام اعلام کرده است با این استدلال که او از میان حلال (اسب) و حرام (حمار)، متولد شده است: یحرم اكل المتولد منهما بين الحمار الاهلي و الفرس.^(۵)

۱- صحیح بخاری (کتاب المرضی)، حدیث شماره ی ۵۲۳۲.

۲- مسند احمد، حدیث شماره ی ۷۲۷.

۳- وسایل الشیعه، کتاب الاطعمه و الاشریه، باب کراهة لحوم الخیل ...، شماره ی ۷.

۴- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۱. ۵- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۳۱.

زکات بر استر تعلق نمی‌گیرد:

زکات در بردگان و استران و الاغ‌ها مستحب نیست. (۱)

اما مسابقه و شرط‌بندی با آن حلال است:

عقد مسابقه، میان دو نفر کامل و غیر محجور بسته می‌شود، منحصرأ در مورد اسب و استر و الاغ و شتر و فیل... (۲)

و سرانجام:

نیم‌خورده استر و الاغ و نیم‌خورده موش و مار، مکروه است. (۳)

بخش سوم

۱-۳

.....

۲-۳

.....

۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در متون مختلف فارسی، پدید آوردن استر را به چند شخصیت اسطوره‌ای منسوب داشته‌اند؛ از جمله فریدون و طهمورث و جمشید:

و اول کسی که خر را بر مادیان جهانید تا استر زاد او [فریدون] بود و گفت
بچه این هر دو مرکب باشند از سختی خر و سبکی اسب... (۴)

و

[جمشید] دیوان را مطیع خویش گردانید... و دیگر خر را بر اسب افکند تا

۲- لمعه، ج ۲، ص ۱۷.

۱- لمعه، ج ۱، ص ۷۰.

۳- لمعه، ج ۱، ص ۵.

۴- فارس‌نامه ابن‌بلخی، ص ۴۴، س ۱۱ و زین‌الخبار، ص ۳۹، س ۵.

استر پدید آمد... (۱)

و

بر اسب نشستن وزین برنهادن او [طهمورث] آورد و خر بر اسب افکندن
تا استر پدید آید او آورد و... (۲)

به جز موارد فوق که رنگ و صبغهی اساطیری دارند، در سایر متون فارسی هیچ
داستان ویژه‌ای که در آن استر، نقشی خاص برعهده داشته باشد، مشاهده نشد؛ اما در
متن تاریخ هردوت حکایتی ضبط شده است که به شکلی خاص از وجهی کنایی و حالتی
استعاره گونه برخوردار است:

کروزوس از پیتون [غیگوی معبد دلف] خواست به او بگوید که آیا
پادشاهی او طولانی خواهد بود؟ پیتون گفت: منتظر باش تا روزگاری
برسد که قاطری پادشاه «ماد» شود... کروزوس نمی‌توانست باور کند که
قاطری پادشاه مادها شود و بنابراین نتیجه گرفت که پادشاهی هرگز از او
منتزع نخواهد شد. (۳)

بخش چهارم

۱-۴. استر به عنوان حیوان معمولی:

در متون فارسی، کتب تاریخی و دیوان‌های شعر بارها از استر نام برده شده که در
شمار بسیاری از آن‌ها به جنبه‌ی معمولی و طبیعی این حیوان همچون سواری‌دادن و
بارکشی توجه شده است. تنها در تاریخ بیهقی حداقل چهارده بار و در شاهنامه هشت
بار، از استر گفتگو شده که در تمام موارد، جلوه‌ای معمولی و طبیعی دارد به‌عنوان نمونه:
... و استران فرستاده بودند از بهر آوردن خلعت را از نشابور و نزدیک
رسول بگذاشته... (۴)

و

-
- ۱- نوروزنامه خیام، ص ۱۷، س ۱۲ تا ۱۷. ۲- تاریخ بلعمی، ص ۲۱.
۳- تاریخ هردوت، ص ۲۵. ۴- تاریخ بیهقی، ص ۴۶، س ۱۸.

امیر [محمد] را برانندند و سواری سیصد و کوتوال قلعه کوهتیز با پیاده
سیصد تمام سلاح با او، و نشانندند حرم‌ها را در عماری‌ها و حاشیت را بر
استران و خران و... (۱)
و مثال از تاریخ برامکه:

[افضل] خادمی را گفت این بدره‌ها بر استران نه و به خانه محمد بن ابراهیم
بر... (۲)

و نوروزنامه خیام:

...او [فرستاده انوشیروان] ابرهه صبح را تیر زد و از استر فرود
انداخت... (۳)

و زین‌الخبار:

...او [عبدالجبار بن عبدالرحمن، والی خراسان] را با دیرش معاویه گرفتند
و هر دو دستش بیستند و بر استر بزرگی نشانندند و او را پیش حرب بن
زیاد بردند و... (۴)

و سفرنامه ناصر خسرو:

آن‌جا [مشهد خلیل] مدارها بسیار است که به استر و گاو، همه روز آرد
کنند. (۵)

و

به زیر بارها در استرانش غمی گشته ز بار گوهرانش (۶)

و

گمان برد کش گنج بر استران بود به چو بر پشت کلتی خران (۷)

و

۱- تاریخ بیهقی، ص ۷۳، س ۱۷. ۲- تاریخ برامکه، ص ۳۳، س ۷.

۳- نوروزنامه، ص ۵۳، س ۲ و ۳. ۴- زین‌الخبار، ص ۲۷۳، س ۸.

۵- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۶۰، س ۷. ۶- ویس و رامین، ص ۳۰، ب ۴۰.

۷- گنج بازیافته (ابوشکور بلخی)، ص ۷۰، ب ۳۶۰.

چو استر سزاوار پالان و قیدی اگر از پی استر و زین خیرینی^(۱)

و

هزار استر زیننی تیزگام سراسر به زرین و سیمین ستام...^(۲)
مقصود از طولانی کردن مطلب و ذکر مثال‌های متعدد، بیان این نکته بود که در ادبیات فارسی هیچ گونه ویژگی منحصر به فردی که مضمون ساز باشد، برای استر وجود ندارد. از موارد تشبیهی بسیار معدود شاید بتوان مورد زیر را از سفرنامه ذکر کرد:
... و بیشتر اوقات آن کشتی‌ها را در آن آبگیر، چنان که استر در استرخانه، بسته بودند^(۳)

۲-۴. ارزش استر:

الف. از جهت سلسله مراتب، استر بعد از اسب و قبل از خر قرار می‌گرفته است و این امر از قدیمی‌ترین متون، حتی متنی غیرفارسی چون «گیل گمش»، مستفاد می‌گردد و این برداشت، معقول و منطقی می‌نماید، زیرا این حیوان از جنبه‌ی طبیعی نیز حداقل میان اسب و خر است؛ در گیل گمش، «ایشتر» الهه‌ی زیبایی و عشق، آن‌گاه که می‌خواهد گیل گمش را به سوی خود بخواند، او را چنین وعده می‌دهد:

برای تو گردونه‌ای از سنگ لاجورد و طلا مهیا خواهم کرد... دیوهای
قدرتمند طوفان به جای قاطران بارکش در خدمت تو خواهند بود...
میش‌هایت دوقلو و بزهایت سه قلو خواهند زاید. خر بارکش تو از قاطر
پیشی گرفته، گاوهایت بی‌رقیب خواهند بود...^(۴)

در تاریخ سیستان از حاکمی که به شکلی غیرمعقول به استر علاقمند است یاد شده:
ظاهر روز و شب به شراب و لهر مشغول شد نه مشایخ را بار دادی و نه

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵، ب آخر. ۲- گرشاسب‌نامه، ص ۳۰۴، ب ۱۵۰.

۳- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۸۷، س ۶ و ۷.

۴- گیل گمش، (ترجمه اسماعیل فلزی)، ص ۸۸، س ۶ تا ۱۴.

لشکری را، و استران و کبوتر دوست داشتی... (۱)

ب. استر به عنوان ثروت و نشانه شکوه:

علاوه بر موارد مذکور در کتب تاریخی، در متون تفسیری، استر نشانه‌ی ثروت و تجمل به شمار آمده است و از آن جمله مثل اعلای ثروت یعنی قارون، سوار بر استر، نشان داده شده است و صریحاً جلوه‌گری او برای نمایش ثروت و قدرت بوده است:

و بیرون آمد قارون بر قوم خویش، با آرایش و نمایش خویش؛ یعنی سوار بر استر رهوار و زین وی زرین، و جل وی ابریشمین و... (۲)

و

موسی کلیم خدای سه روز بودی که نان نیافتی و قارون هر روز برنشستی به تماشا بیرون رفتید... و هزار کنیزک بر استران سمند در جامه‌های سرخ... (۳)

ناصر خسرو داشتن استر را نشانه دارایی می‌داند:

به علم و زهد دلم در نگر، بدان منگر

که نیست استر و اشتر بر آخر و عظم (۴) (۵)

و قطران تبریزی استری را به عنوان صله دریافت کرده است:

به سوی چاکر خود استری فرستادی گشاده گشت بدو چند گونه کارم و بار (۶)
و در تاریخ بیهقی، از استر به عنوان خلعت و هدیه برای بزرگان (رسول خلیفه و...) نام برده شده است:

... و جنیتان و استری بیست خلعت را رسول داد، پگاه به سرای رسول

رفته بود و برده... (۷)

... خلعتی دادند سخت فاخر چنان که فقها را دهند: ساخت زر، پانصد

۱- تاریخ سیستان، ص ۲۷۵، س ۱۵.

۲- تفسیر نسفی، ج ۲، ص ۵۶۷.

۳- تفسیر سوراآبادی، ص ۳۰۹.

۴- آرامگاه ستوران در کنار آب (فرهنگ معین)

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۴۷، ب ۱.

۶- دیوان قطران، ص ۱۶۹، ش، ب ۱۹.

۷- تاریخ بیهقی، ص ۳۶۹، س ۲۰.

مثقال و استری و دو اسب ... (۱)

پس امیر محمود رحمه الله بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند از اوانی های زرین و ... اسبان گرانبها ... و ده ماده فیل ... و استران بردعی با هراها به زر و هودج های استران با کمرها و ماه های زرین و ... (۲)

و استر جزو اموال سلطان محسوب می شده است:

... و بر آن جانب رود بسیار استر سلطانی بسته بودند ... (۳)

۳-۴. اشخاص مشهوری که بر استر نشسته اند:

مشهور است، پیامبر اغلب بر استر می نشست و حتی در روز جنگ «حنین» (۴) رسول الله بر دُلْدُل سوار بوده است؛ مؤلف حيوۃ الحيوان برای پیامبر پنج استر قایل شده است که از جمله مشهورترین آن ها دلدل است و آن از جمله هدایای «ملک قبط» بوده است؛ مجمل التواریخ در این باره گزارش می دهد:

[ملک قبط] پیغامبر را بسیار هدیه فرستاد و در جمله آن ماریه بود، مادر ابراهیم، پسر پیغامبر... و اسبی دیگر و استرای که آن را دُلْدُل خواندندی... (۵)

علاوه بر دلدل، استری دیگر به نام «فضه» که پیامبر به ابوبکر بخشیده بود:

... و از استران دلدل بود که مقوقس فرستاده بود و تا زمانه معاویه بماند و دیگر فضه نام به ابوبکر داد ... (۶)

از حکایتی در حيوۃ الحيوان برمی آید که زین العابدین - علیه السلام - نیز بر استر می نشست است. (۷) از بعضی عبارات تاریخ بیهقی برمی آید که فقها و متشرعین، اغلب از استر به عنوان مرکب استفاده می کرده اند و گویا در این امر از پیامبر و سایر بزرگان تقلید

- ۱- تاریخ بیهقی، ص ۲۹۴، س ۱۴.
- ۲- زین الاخبار، ص ۴۰۷، س ۱۳.
- ۳- تاریخ بیهقی، ص ۲۶۰، س ۱۲.
- ۴- حيوۃ الحيوان، ج ۱، ص ۱۳۱.
- ۵- مجمل التواریخ، ص ۲۵۲، س ۱۴.
- ۶- مجمل التواریخ، ص ۲۵۴، س ۶.
- ۷- حيوۃ الحيوان، ج ۱، ص ۱۲۷.

می‌کرده‌اند:

... خلعتی دادند سخت فاخر چنان که فقها را دهند: ساخت زر، پانصد
مثقال و استری و دو اسب ... (۱)

و یا این عبارت که نشان می‌دهد «بویکر حصیری» بر استر می‌نشسته است:
چون نزدیک بازار عاشقان رسیدند، پدر [بویکر حصیری] در مهد استر با
پسر سوار و غلامی سی با ایشان ... (۲)

۴-۴. بر استر نشانیدن به علامت تحقیر: (۳)

با آن که مواردی چند در خصوص ارزش استر و استفاده‌ی بزرگان از آن به عنوان
مرکب، ذکر شد، اما از فحوای کلام در بعضی متون می‌توان دریافت که در مواردی
خاص، بر استر نشستن از جنبه‌ی تحقیر و خوارداشت، برخوردار بوده است. در رأس
همه باید از فرمان متوکل عباسی، علیه یهودیان و اهل ذمه نام برد:

... پس بفرمود تا اهل ذمت را غیار بر نهند و عسلی دارند، جهود و ترسا، و
صورت شیطان بر در سرای نقش کنند و بر اسب نشینند مگر بر خر و
استر ... (۴)

و گویا اسیران را سوار بر استر، می‌کرده‌اند:

او ... [والی خراسان] را با دبیرش معاویه گرفتند و هر دو دستش بیستند و

۱- تاریخ بیهقی، ص ۲۹۴، س ۱۴. ۲- تاریخ بیهقی، ص ۱۶۱، س ۱۰.

۳- با ارزن است بیضه کافور هم‌قرین / با فرج استر است زر پاک هم قران (دیوان خاقانی، ص، ۳۱۳، ب
۶). گویا در قدیم این عضو استر را قفل زرین می‌زده‌اند و شعرا چون تعبیری مثلی مکرر بدان تمثیل کرده‌اند:
«با قفل زر است فرج استر - با مهره لعل گردن خر» (امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۰۶) «زر اگر مایل خران نشدی
/ حلقه فرج استران نشدی» (سندبادنامه، ص ۱۸۷، بیت از سنایی است) و «زر اگر جایی به غایت درخور
است - هم برای قفل فرج استر است» (منطق الطیر عطار نیشابوری - به نقل از تعلیقات دیوان خاقانی).

۴- مجمل التواریخ والقصص، ص ۳۶۱، س ۱ تا ۳.

بر استر بزرگی نشانند و او را پیش حرب بن زیاد بردند ...^(۱)

و هجویه‌ای از منجیک ترمذی:

ای سند چو استر، چه نشینی تو بر استر

چون خویشتنی را نکند مرد مسخر^(۲)

و نیز مرکب معمول برای زنان، استر بوده است:

پس آنگه چون زنان پوشید چادر به پیش ویس بانو شد بر استر^(۳)

۴-۵. امثال:

تو از گوهر همی مانی به استر که چون پرسند فخر آرد به مادر^(۴)

تو چه دانی که بود آن که خر لنگت تو همی بر اثر استر او رانی^(۵)

گر اسب نیست استر نه خر، تو همچون او

نه مردمی نه دیو، یکی دیو مردمی^(۶)

بخش پنجم

۵-۱. خواص پزشکی و دارویی:

در کتاب نزهت نامه، دستوراتی دقیق برای بعضی اعضای استر داده شده است که اگر

کسی آن‌ها را به کار بندد، از باروری و بارداری (چه زن و چه مرد) در امان خواهد بود.

علاوه بر آن برای سم استر و نیز مغز سر او خواصی ذکر شده است:

۱- زین الاخبار، ص ۲۷۳.

۲- شاعران هم عصر رودکی (منجیک ترمذی) ص ۱۹۴.

۳- ویس و رامین، ص ۱۸۶، ب ۶۱.

۴- ویس و رامین، ص ۴۹۰، ب ۲۲.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۵۷، ب ۲.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۳۶، ب ۲۰.

مغز سر استر زن آبستن بخورد، فرزند که آید ابله باشد.^(۱)

و

پنج درم سنگ خاکستر سم [استر] با روغن مورد بر سر کل بمالند موی برآرد، و داء الثعلب را فایده دهد.^(۲)

مؤلف حیوة الحیوان، بر موارد مذکور در نزهت‌نامه، موردی دیگر، افزوده است که اگر کسی دچار عشق است و می‌خواهد از آن رهایی یابد باید در جایی که استر قرار داشته، خود را بر زمین بمالد (برای رهایی از عشق مذکر جایگاه استر نر و عشق مؤنث جایگاه استر ماده، مفید است).^(۳)

۲-۵. خواب و رؤیا:

استر در خواب از طول عمر بیننده رؤیا حکایت می‌کند و نیز به فرزند زنازاده تعبیر می‌شود، استر ماده‌ی سیاه بر زنی صاحب مال و سفید بر زنی صاحب جاه دلالت می‌کند.

اگر کسی در خواب از استری پیاده شد، نشان آن است که از دوستی یا همسرش جدا خواهد شد و...^(۴)

و نزهت‌نامه به طور خلاصه رؤیای استر را چنین تعبیر کرده است:

سفر باشد و زندگانی، استر ماده زنی محتشمه است.^(۵)

نفایس‌الفنون ضمن تأیید قول بالا (ج ۳، ص ۲۴۲)، مطلبی خاص نیز اضافه کرده است:

اگر خر خود را بیند که استری شد، از سفر منفعت یابد.^(۶)

۲- نزهت‌نامه، ص ۷۷.

۱- نزهت‌نامه، ص ۷۶.

۴- حیوة الحیوان، ج ۱، صص ۱۳۴ و ۱۳۵.

۳- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۳۴.

۶- نفایس‌الفنون، ج ۳، ص ۲۴۳.

۵- نزهت‌نامه، ص ۴۸۰.

۳-۵. زیست‌گاه:

«کش» و «بردع» از محل‌های پرورش استر هستند، چنان‌که در تاریخ بیهقی، نیز از «استر بردعی» به عنوان عالی‌ترین نوع یاد شده است:

کش، شهری گرمسیر است و اندر وی باران بسیار آید ... و از او استران نیک خیزد.^(۱)

و

بردع، شهری است بزرگ و بانعمت ... و از این شهر ابریشم بسیار خیزد و استران نیک و ...^(۲)

و نیز دیار مغرب زادگاه استر دانسته شده است:

و ارتفاع مغرب خادمان سیاه باشد و ... استران زینی و نمد مغربی و ...^(۳)

۱- حدود العالم، ص ۱۰۸، س ۸.

۲- حدود العالم، ص ۱۶۱، س ۹ و مسالک و ممالک، ص ۱۶۰.

۳- مسالک و ممالک، ص ۴۸.

باز

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

کلمه‌ی باز به معنی پرنده‌ی معروف «باید از vaza به معنی پرنده مشتق باشد که آن هم از مصدر اوستایی vaz به معنی پریدن مشتق است»^۱ صورت پارسی این کلمه را bāz دانسته‌اند و پهلوی را bāz^۲ و bâc یا bāj^۳ هم چنین در فرهنگ فارسی به پهلوی صورت دیگری نیز برای نامیدن این پرنده در زبان پهلوی پیشنهاد شده است، با تلفظ čaxrvāk و čihrāp^۴ که به نظر می‌آید این تلفظ با واژه «چرخ» مناسب‌تر باشد و احتمالاً نوعی خلط معنی و لغزش روی داده است. آنچه مسلم است در متن پهلوی بندهش این کلمه چنان که گذشت bâc و یا bāj ثبت شده است.

۲-۱

.....

۱- فرهنگ ایران باستان، ص ۳۱۴ (و نیز حاشیه لغت نامه دهخدا).

۲- اساس اشتقاق فارسی، ج ۱، ص ۲۱۳.

۳- حاشیه برهان قاطع برگرفته از متن بندهش، ص ۱۴۶.

۴- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۳۹.

۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش دو بار از باز سپید سخن رفته و در هر دو مورد جزو آفریده‌های اهورایی قلمداد شده است که به سود مردمان علیه «مار پردار» می‌جنگد:

... مار پردار اگر سایه بر کسی (از) مردم افکند، میرد و دادار باز سپید را برای از میان بردن آن مار آفریده است که چون آن مار پردار شود و به زیر پرتو خورشید رود تا سایه بر مردم جاندار افتد تا می‌رند، باز سپید به کارزار آن مار رود و بدو (آن مار) کشته شود. اگر پیروزی باز را باشد، مار کشته شود؛ اگر مار چیره شود، باز را کشد. اگر هر دو هم زور شوند، هر دو به یکدیگر پیچیده شوند، مرده بر زمین افتند ...^۱

بخش دوم

۱-۲

.....

۲-۲. حدیث و خبر:

در حدیثی از قول مجاهد، باز بر اساس کلام قرآن... و ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ ...، تفسیر و معنی شده است؛ به این ترتیب:

قال المُجَاهِدُ: الْبَرَاةُ هُوَ الطَّيْرُ الَّذِي يُصَارُّ بِهِ مِنَ الْجَوَارِحِ الَّتِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ» فَسَرَّ الْكِلَابَ وَالطَّيْرَ الَّذِي يُصَادُّ بِهِ وَقَدْ رَخَّصَ بَعْضُ أَهْلِ الْعِلْمِ فِي صَيْدِ الْبَازِي وَ...^۲

احادیث چندی درباره‌ی حکم باز و صیدی که با باز شکار می‌شود، در دست است، از آن جمله است:

... عن أبي بصير قال: قال أبو عبد الله (ع): إذا أرسلت بازاً أو صقراً أو عقاباً

۱- بندهش، ص ۹۹، س ۱۳ و ص ۱۰۳، س اول.

۲- حيوۃ الحيوان، ج ۱، ص ۱۰۱، و نیز سنن ترمذی، کتاب «الصید» حدیث شماره ۱۳۸۷.

فلا تأكل حتى تدرکه فتذکيه وان قتل فلا تأکل^۱
 حَدَّثَنَا نَصْرُ بْنُ عَلِيٍّ... سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَيْدِ الْبَازِي، فَقَالَ: مَا أَمْسَكَ
 عَلَيْكَ فَكُلْ...^۲
 قال مالك ... وَأَحْسَنَ مَا سَمِعْتُ فِي الَّذِي يَتَخَلَّصُ الصَّيْدَ مِنْ مَخَالِبِ الْبَازِي
 أَوْ مِنَ الْكَلْبِ ثُمَّ يَتَرَبَّصُّ بِهِ فَيَمُوتُ أَنَّهُ لَا يَحِلُّ أَكْلُهُ...^۳

۲-۳. احکام فقهی:

چنان که ملاحظه می شود بخشی از احادیث ذکر شده، احکام فقهی مربوط به باز را نیز در بر دارد، بنابراین در بیان حکم شرعی، از ذکر مجدد آن ها خودداری می شود. سایر احکام نیز با دستورات مربوط به عقاب، منطبق است.

بخش سوم

۱-۳. قصص قرآن:

در متون تفسیری و قصص، داستان ویژه ای درباره ی باز، دیده نشد، اما نکته ای خاص در تاج التراجم ثبت شده است که از قول علی بن ابی طالب (ع) درباره ی تابوت و سکینه ی معروف بنی اسرائیل است، به این ترتیب:

علی مرتضی علیه السلام گوید: آن بازی بود بر صورتی که آن را دو سر بود
 و روی همچون روی مردم.^۴

۲-۳.

داستان های صوفیانه:

در اسرارنامه ی عطار، از باز سپید شاهانه ای سخن رفته که به سرای پیرزنی فرود می آید

۱- الفروع من الکافی، کتاب الصيد، باب صید البزاة و الصقور...، شماره ی ۲.

۲- سنن الترمذی، کتاب الصيد، حدیث شماره ۱۳۸۷.

۳- موطأ مالک، کتاب الصيد.
 ۴- تاج التراجم، ج ۱، ص ۲۷۱.

و پیرزن پر و بال او را می‌کند و به چنگال و منقار او آسیب می‌رساند:
 مگر باز سپید شاه برخاست بشد تا خانه آن پیرزن راست^۱
 و در کشف‌المحجوب هجویری به همین داستان اشاره شده است:
 و لامحاله چون باز ملک بر دیوار سرای پیرزنی نشیند، پر و بالش بیرند.^۲
 این حکایت به سایر متون صوفیانه نیز راه یافته است.^۳

۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در داستان‌های ایرانی، اولین کسی که باز (و سایر مرغان شکاری) را آموخته کرد،
 طهمورث است:

ز مرغان مر آن را که بد نیک تاز چو باز و چو شاهین گردن فراز
 بیاورد و آموختنشان گرفت جهانی بدو مانده اندر شگفت^۴
 در مروج‌الذهب، درباره‌ی اولین کسی که به باز شکار آموخت، داستانی نقل شده است
 که ضمن آن پرورش باز به اقوام غیر ایرانی نسبت داده شده است، به این ترتیب که
 بطلمیوس، جانشین اسکندر روزی در تفرج‌گاه خود بازی را در حال پرواز دید، گفت:
 «این پرنده‌ای نکوست که سلاحی دارد و شایسته است که شاهان مجلس
 خویش را بدان زینت دهند»؛ ... آن‌گاه ماری نر متعرض یکی از بازها شد و
 باز آن را کشت، گفت: «این شاه است که از آنچه شاهان به خشم آیند او
 نیز به خشم آید». در مقابله با روباه، باز پیروز شد، بطلمیوس گفت: «این
 پادشاهی دلیر است که تحمل ستم نکند» و سرانجام وقتی پرنده‌ای را
 شکار کرد گفت: «این پادشاهی است که حریم خود را حفظ کند و از
 خوراک خویش غافل نماند».^۵

و پس از آن به نگهداری باز پرداخت و پس از او ملوک یونان و روم و عرب و عجم و

۲- کشف‌المحجوب، ص ۸.

۱- اسرارنامه، ص ۱۰۱.

۳- برای تفصیل بیشتر به کتاب مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی‌های عطار، ص ۱۲۱، مراجعه شود.

۴- شاهنامه، ج ۱، ص ۳۶، ب ۱۳ و ۱۴. ۵- مروج‌الذهب، نقل از صص ۲۹۵ و ۲۹۶.

دیگران، باز نگه داشتند. در نوروزنامه دو حکایت نقل شده که در آن‌ها از عزت و احترامی که باز در نزد پادشاهان داشته، سخن رفته است:

چنین گویند که ماهان پادشاهی بزرگ بوده است، عاقل و کافی؛ یک روز بازدار خویش را دید باز بر دست آب می خورد؛ بفرمود تا صد چوبش بزدند. گفت: ای عجب باز به تن خویش پادشاه پرندگان است و غمگسار عزیز دست پادشاهان است، روا بود که تو این چنین بی ادبی کنی؟ ...^۱

در داستان دوم نیز همین مضمون پرداخته شده است، از این قرار که امیر ابوالعباس، برادر فخرالدوله، در کودکی زیر نظر بوعلی‌الله خطیب، تربیت می شد، روزی بازی بر دست نشاندۀ بود و «در آن میان از دهن خیار بینداخت»، استاد او ملامت‌کنان گفت: «ای سبحان‌الله تو ملک و ملک‌زاده‌ای! عزیز ملکان بر دست تو چنین بی ادبی کنی کز دهان خیار بیندازی؟ ...»^۲

بخش چهارم

۱-۴. تشبیه، تمثیل و ...:

۱-۱-۴. تشبیه:

اغلب تشبیهاتی که به باز مربوط می شوند، تشبیهات مرکبی است که بر پایه خوی شکارچی‌گری این جانور بنا شده است:

به هوا در نگر که لشکر برف	اندر او چون همی کنند پرواز
راست هم چون کبوتران سپید	راه گم‌کردگان ز هیبت باز ^۳

و

که باز شانه کند همچو باد، سنبل را به نیش چنگل خونریز تارک عصفور^۴

و

۱- نوروزنامه، ص ۶۹. ۲- نوروزنامه، صص ۶۹ و ۷۰.

۳- شاعران هم عصر رودکی (آغاجی بخارایی)، ص ۱۵۷.

۴- دیوان رودکی، ص ۳۰، ب اول.

سپاه خسرو مشرق به فر دولت او چنان گرفتند آن برج را چو باز حمام^۱
و ناصر خسرو نیز بنا به عادت خویش، از تصویر عینی باز و کبوتر، برای بیان معنای پند و
اندرز و حکمت سود جسته است:

ای باز هوات در ربوده از دام زمانه چون کبوتر^۲
بنشان ز سرت خمار و خود منشین حیران چو به چنگ باز در، تیهو^۳
یوز و باز سخن و نکته‌ام را بی شک دل دانای سخن پیشه، شکارستی^۴
پر و بال و چنگال باز و بر دست شاه نشستن او نیز گاه مایه‌ی تشبیهاتی خاص شده است:
شُد از باد آبدان چون سینه باز
هزار آواز با گُل عاشقی باز^۵
چمن چون پر طاووس و لاله چون پرطوطی
هوا چون پشت باز است و چمن چون سینه شاهین^۶
بسا گها که بر او بر، زمانه کار نکرد
کشیده چون پر بازان بر او به نعل، اشکال^۷
گویى که پر باز سپید است برگِ او
مستقار باز لؤلؤ ناسفته برجده^۸
من ایدون چو بازم که زی تو شتابم
اگر چند از دست خود بر پرانی^۹
چنگِ بازان است گویى شاخک شاهسپرم
پای بَطّان است گویى برگِ بر شاخ چنار^{۱۰}

-
- ۱- دیوان عنصری، ص ۱۰۲، ب ۳.
۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۴۵، ب ۲۰.
۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۶۴، ب ۲۹.
۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲۷، ب ۲۹.
۵- دیوان قطران، ص ۲۴۶، ب ۱۳.
۶- دیوان قطران، ص ۳۴، ب ۵.
۷- شاعران هم عصر رودکی (منجیک ترمذی)، ص ۲۰۶.
۸- دیوان کسایی، ص ۳۲، ب ۴۳.
۹- دیوان منوچهری، ص ۱۳۹، ب ۱۸۹۴.
۱۰- دیوان منوچهری، ص ۳۶، ب ۵۰۴.

۴-۱-۲. تمثیل جهان:

باز به دلیل ربایندگی و حمله‌وری، به عنوان تمثیل برای جهان و روزگار و شب و روز (باز پیسه) و نیز پیری (سفیدی موی) و مرگ، به کار رفته است:

بازِ جهان تیز پر و خلق شکار است

باز جهان را جز از شکار چه کار است

نیست جهان خوار سویی ما، ز چه معنی

خوردن ما سویی باز او خوش و خوار است

قافله نخورد و راه نرزد، باز

بازِ جهان رهزن و قافله خوار است ...^۱

این باز سیه‌پسه نگر بی‌پر و چنگال

کو هیچ نه آرام همی یابد و نه هال^۲

زین پس نکنند شکار هرگز

نه باز و نه یوز روزگارم^۳

جز که هشیار حکیمان خبر از کار ندارند

که فلک بازِ شکار است و همه خلق شکارند^۴

کاین باز مرگ هر که سر از بیضه برکند

همچون کبوترش بدراند به چنگلی^۵

و پیری و موی سفید که به باز تشبیه شده است:

نبینی که باز سپیدی کنون اگر کبک بگریزد از تو سزا^۶

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۷، ب ۱ تا ۳. ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۵۴، ب اول.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۳، ب ۵۷. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۶، ب اول.

۵- غزلیات سعدی (چ یغمایی)، ص ۱۹۵، ب ۳.

۶- پیشاهنگان شعر فارسی (بوالمثل بخارایی)، ص ۱۷۸، ب ۳.

۳-۱-۴. کنایه:

به دلیل ویژگی شکارگری و تیزچنگالیِ باز، هیچ حیوانی توانِ مقابله با او را ندارد، همین واقعیت دست‌مایه‌ی شاعران شده است تا به عنوان رمز و کنایه برای امور غیرممکن و محال، باز را در موضع ضعف قرار دهند و نوعی تصویر وارونه بسازند:

چنان اندیشد او از دشمن خویش که بازِ تیز چنگال از کراکنا^{۲۱}

و به این ترتیب، نوعی مدحِ شبیه به ذم، فراهم آمده است؛ نمونه‌های بسیاری از این کاربرد در ادبیات فارسی وجود دارد که به ذکر چند شاهد اکتفا می‌شود:

به مهر آن گه بود با تو مرا ساز	که باشد جفت با کبک دری باز ^۳
و گر گنجشک روزی بساز گردد	دل رامین از ایسن خو باز گردد ^۴
ای خسرو مبارک یارا کجا بود	جایی که باز باشد پَرید ماغ ^۵ را ^۶
باز برگیری و کبک دل به ناز آرد تو را	باز را این دوستی کی بود با کبک دری ^۷

۲-۴. اصطلاحات:

از معروف‌ترین اصطلاحات مربوط به باز «طبلک باز» است که به تصریح غیاث‌اللغات «نقاره‌ای کوچک باشد که بازداران و میرشکاران همراه خود دارند. هرگاه صید را برابر زمین نشسته و یا در آب شناور ببینند، آن نقاره را می‌زنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته به پرواز آید و ایشان باز را بر آن سر دهند»:

که چون از طبل باز آواز آید	ز شوق آن باز در پرواز آید
چو بی‌دل گردد و بی‌جان نشیند	همه بر ساعد سلطان نشیند ^۸

۱- نوعی مرغ دم دراز سپید و سیاه در کنار رودها (پاورقی).

۲- دیوان دقیقی، ص ۱۱۴، ب ۱۶۰. ۳- ویس و رامین، ص ۷۱، ب ۴۹.

۴- ویس و رامین، ص ۱۸۳، ب ۵.

۵- مرغی باشد سیاهگون، بیشتر در آبگیرها باشد (لغت فرس، ص ۷۹).

۶- دقیقی (لغت فرس، ص ۷۹، س ۸). ۷- دیوان عنصری، ص ۱۳۸، ب ۴.

۸- اسرارنامه، ص ۱۰۱، ب ۱۶۴۴-۱۶۴۳.

و از بعضی ابیات دیگر می‌توان استنباط کرد که نواختن طبل برای باز نشانه پرواز کردن بوده است و اگر در هوا آن را می‌شنیده، نشانه بازگشت محسوب می‌شده است:

چو در نالیدن آمد طبلك باز درآمد مرغ صیدافكن به پرواز
روان شد در هوا باز سبك‌پر جهان خالی شد از كبك و كبوتر^۱

۳-۴. ترکیبات وصفی:

باز به عنوان موصوف، صفات متعددی را به سوی خود جلب نکرده است و به طور معمول به شکاری و شکارگری و شبیه به آن وصف شده است، به عنوان نمونه:

روم زین جا سوی گرگان و ساری بپرانسم درو باز شکاری^۲

و

دشمن تو ز تو چنان ترسد که ز باز شکار دوست، کلنگ^۳
اما در کل و به طور عمومی، باز حمل‌کننده‌ی، چند صفت ویژه است، به این قرار:

بلند پروازی:

من آن باز که پروازم بلند است شکارم آفتاب دلپسند است^۴

و

شیر نه‌ای لیک شیروار بجستی باز نه‌ای لیک بازوار پریدی^۵

ربودن:

چو ماه از نمودن چو خار از پسودن به گاه ربودن چو شاهین و بازی^۶

و

۱- خسرو و شیرین، ص ۲۹۹، ب ۲ و ۳.

۲- ویس و رامین، ص ۱۷۸، ب ۷۰.

۳- دیوان فرخی، ص ۲۱۱، ب ۴۲۱۵.

۴- ویس و رامین، ص ۲۵۰، ب ۱۵۶.

۵- دیوان قطران، ص ۳۷۲، ب ۲.

۶- گنج باز یافته، (مصعبی)، ص ۸۴، ب ۱۶.

جو باز شکاری و آز شکاری^۱

ربودی از این و بدادی مر آن را

طمع‌کاری:

طمع بسته است پای باز پیران^۲
نشسته‌اند از ایشان طمع گسسته ستند^۳

رسن در گردن یوزان طمع کرد
پراپرند ز طمع باز و جغدکان بی‌رنج

۴-۴. امثال:

و گر باشه‌ای سوی بطّان میپر^۵
بدو پیدا شده است از باز، بازی^۶
پسر هم چون پدر باشد سرافراز^۷
که بر نایب از خانه باز، چغد^{۱۰۹}
به جای باز ندارند هیچ‌گه ورکاک^{۱۲۱}

اگر بازی اندر چغو^۴ کم نگر
اگرچه کبک صید باز باشد
اگر هم باز باشد بچه باز
و صورت عربی همین مثل چنین است:
و حَقُّ عَلٰی ابْنِ الصَّقَرِ اَنْ يَّشْبَهُ الصَّقْرَ^۸
به موبد چنین گفت دهقان سغد
به جای مشک نبیند هیچ‌گه، سرگین

- ۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۹۴، ب ۱.
- ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰۷، ب ۲۱.
- ۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲۴، ب ۵.
- ۴- نوعی از جغد باشد... و مخفف چغوک هم هست که گنجشک باشد (برهان قاطع) [لغت فرس، در همین بیت، «چکاک» ضبط کرده است به معنی نوعی مرغ، ص ۱۰۲، س ۱۱].
- ۵- گنج باز یافته (ابوشکور)، ص ۶۲، ب ۲۷۸.
- ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۲۶، ب ۱۲.
- ۷- ویس و رامین، ص ۵۱۸، ب ۹۷.
- ۸- مجله یغما، سال دهم، شماره ۱۱.
- ۹- همان جغد است (برهان قاطع، زیر عنوان جره).
- ۱۰- فردوسی (لغت فرس، ص ۳۳، س ۳).
- ۱۱- نوعی مرغ است مردارخوار، بزرگ‌تر از باز و منقار راست دارد (لغت فرس، ص ۹۱).
- ۱۲- شاعران هم عصر رودکی (ابو عباس ربنجی)، ص ۹۹ (لغت فرس، به جای هیچ‌گه، هیچ‌کس، آورده است)

تو مرکو^۱ یی به شعر و من بازم از باز کجا سبق برد مرکو^۲
 چو کبک دری باز مرغ است لیکن خطر نیست با باز کبک دری را^۳
 مثل شد در زبان هفت کشور شهان دانند باز ماده از نر^۴
 نکند عشق، نفس زنده قبول نکند باز، موش مرده شکار^۵

... بزرگ خطایی کرده که بر تخت خداوند نشست و «گنجشک را آشیانه باز

طلب کردن محال است ...»^۶

... لامحاله چون باز ملک بر دیوار سرای پیرزنی نشیند، پر و بالش

ببرند...^۷

۴-۵. تصاویر گوناگون:

۴-۵-۱. ارجمندی باز:

باز از جمله‌ی ارجمندترین حیوانات تربیت شده است. درباره‌ی محاسن و ویژگی‌های آن به جز کتاب‌های اختصاصی بازنامه، به‌طور پراکنده در سایر کتب گفتگو شده است تا آن‌جا که یکی از بندهای دعاها‌ی موبدان در جشن نوروز، آرزوی سلامتی باز پادشاه بوده است:

... اسپت کامکار و پیروز ... و بازت گیرا و خجسته به شکار ...^۸

و علت این خجستگی را ابوریحان چنین بیان می‌کند:

باز مونس شکارگاه ملوک است و به وی شادی آرند و وی را دوست دارند و در باز خوی‌ها بود چنان که اندر ملوک بود از بزرگ‌منشی و نازکی و پاکیزگی و پیشینگان چنین گفته‌اند که شاه جانوران گوشت‌خوار باز است ... و از بهر این حال باز به ملوک مخصوص‌تر است که به دیگر مردمان و مر

۱- گنجشک است (پاورقی). ۲- گنج بازیافته (دقیقی)، ص ۱۹۴، ب ۲۵۹.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۳، ب ۲۰. ۴- ویس و رامین، ص ۲۵۶، ب ۴۷.

۵- دیوان سنایی، ص ۱۲۲، ب ۲۱۴۷. ۶- تاریخ بیهقی، ص ۶۸۵، س ۱۴.

۷- کشف‌المحجوب، ص ۸، س ۱۷. ۸- نوروزنامه، ص ۲۸، س ۳ و ۴.

باز را حشمتی است که پرندگان دیگر را نیست...^۱
و به دلیل همین حشمت است که در قابوس‌نامه شکار با باز توصیه شده است:
پس اگر نخجیر دوست داری به نخجیر یوز و باز و چرغ و شاهین و سگ
مشغول باش^۲
هم‌چنین مسعودی در مروج‌الذهب، شأن و موقعیت باز را از دید حکما و پادشاهان
برمی‌شمارد:

... خاقان، ملک ترک گفته «باز شجاع با اراده است.» و کسری انوشیروان
گفته: «باز رفیقی است که اشاره را نیکو دریابد و فرصت را اگر میسر شد،
از دست ندهد.»، قیصر گفته: «باز پادشاهی بزرگوار است، اگر محتاج
شود بگیرد و اگر بی‌نیاز شود، رها کند.» و فیلسوفان گفته‌اند: «از باز
سرعت طلب و نیرومندی در کار تحصیل روزی آموز.»^۳

۴-۵-۳. ضعف باز در برابر عقاب:
ابوریحان معترف است که باز از عقاب ضعیف‌تر است، اگرچه بر ارجمندی باز تأکید
می‌ورزد:

... و عقاب از وی بزرگ‌تر است ولیکن آن را آن حشمت نیست که باز
را...^۴

و همین معنی در دیوان‌های شعر منعکس شده است:
نهییب خلق ز میران، نهیب میران زو بلای کبکان باز و بلای باز، عقاب^۵

و

۱- نوروژنامه، ص ۶۷، س ۱ تا ۹.

۲- قابوس‌نامه، ص ۹۵، س ۳.

۳- مروج‌الذهب (ترجمه‌ی پاینده)، ج ۱، ص ۱۸۵.

۴- دیوان قطران، ص ۳۷، ب ۶.

۵- نوروژنامه، ص ۶۷، س ۹.

عقابان می درد چنگال باز آهنین پنجه

تو را بازی همین باشد که چون عصفور بنشینی^۱

و

مرد اگر چه فضل دارد عاجز آید با تو هم باز اگر چه صید گیرد، عاجز آید با عقاب^۲

۴-۵-۳. باز سپید و شاهباز:

باز سپید بهترین انواع باز شناخته شده، آن را «جُرّه» نیز نامیده‌اند. برهان قاطع می‌نویسد:

|جره| به ضم اول ... نرینه هر جانور باشد عموماً و نرینه باز را گویند

خصوصاً ... و بعضی باز سپید را گفته‌اند خواه نر باشد خواه ماده^۳

هم چنین در نوروزنامه آمده است:

انواع |باز| بسیار است و لیکن از همه سپید چرده بهتر ... و به شکار

حریص تر سپید چرده بود...^۴

در ادبیات فارسی نیز ارجمندی باز سپید انعکاس یافته است:

من بچه فرفورم و او باز سپید است با باز کجا تاب برد بچه فرفور^۵

و

ای باز سپید و خورده کبکان را مردار مخور به سان ناهاری^۶

ملکان مرغ شکارند و ملک باز سپید تا جهان بود و بُود، مرغ بود طعمه باز^۷

مخالفان چو کلنگند و او چو باز سپید شکار باز بود، و ر چه مه ز باز، کلنگ^۸

۱- غزلیات سعدی (چ یغمایی)، ص ۵۰۹، ب ۲.

۲- دیوان معزی، ص ۶۴، ب ۱۱۹۶. ۳- برهان قاطع (زیرعنوان جره).

۴- نوروزنامه، ص ۶۸، س ۹ و ۱۰.

۵- به فتح اول بر وزن فغفور، پرنده‌ای است که آن را تیهو گویند ... و بعضی کرک را گفته‌اند که ترکان

بلدرچین و عربان سلوی خوانند. ۶- گنج باز یافته (ابوشکور بلخی)، ص ۷۳، ب ۳۹۵.

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۵۲، ب ۵۵. ۸- دیوان فرخی، ص ۲۰۴، ب ۲.

۹- دیوان فرخی، ص ۲۰۸، ب ۴۱۶۵.

و نیز استعاره برای معشوق:

حور بهشتی سرای منت بهشت است باز سپیدی کنار منت نشیمن^۱
و شاهباز که در لغت به «بازی سپید و بزرگ [که] پادشاهان با آن شکار کنند و آن را به
ترکی توغان گویند»^۲ معنی شده است، از جمله بهترین نوع این پرنده به حساب می‌آید:
ز بس رفعتش شاهباز خرد نیارد بر افراز او بر پرد^۳

و

چه نسبت بود دشمنت را به تو تویی شاهباز و عدو کرجفو^۴
و تمثیل زیبایی که در وصف پیری ساخته شده است:
برافکنند پیری ضیا بر سرت به چشم بتان ظلمت است آن ضیا
نسبینی که باز سپیدی کنون اگر کبک بگریزد از تو سزا^۵
و نیز تشبیه گیاه پیل‌گوش در زیر باران به باز سپید:
گویی که پر باز سپید است برگ او منقار باز لؤلؤی ناسفته بر چده^۶

۴-۵-۴. مجسمه و پیکره و ...:

در تفسیر سوراآبادی، ضمن توصیف زینت‌های دربار و تخت دقیانوس، از مجسمه شیر
و باز گفتگو کرده است، به این ترتیب:

شیری از دست راست وی [دقیانوس] بداشته، همه از جواهر قیمتی و ...
باز زرین از دیگر سوی وی بداشته، دو چشم از دو یاقوت سرخ، چنان‌که
شعاع آن بر ملک تافتی. هر ساعت... باز پر باز کردی، مشک و گلاب

۱- دیوان فرخی، ص ۲۶۹، ب ۵۳۳۱. ۲- برهان قاطع، (زیرعنوان شاهباز).

۳- گنج باز یافته (لیبی)، ص ۲۲، ب ۲. ۴- کرجفو: بلدرچین است (پاورقی).

۵- شاعران هم‌عصر رودکی (طیان مرغزی)، ص ۶۳.

۶- شاعران هم‌عصر رودکی (ابوالمثل بخارایی)، ص ۷۰.

۷- پیشاهنگان شعر پارسی (کسائی مروزی)، ص ۱۳۹.

چکیدن گرفتگی...^۱

و در ویس و رامین، از مرغ‌های زرین بر فراز رایت پهلوانان در جنگ، سخن رفته است:

فراز هر یکی زرین یکی مرغ عقاب و باز با طاووس و سیمرغ
به زیر باز در شیر نکورنگ^۲ توگفتی شیر دارد باز در چنگ^۳

محتمل است «باز چتر» که در هفت پیکر نظامی آمده است، از همین نمونه ویس و رامین باشد. در حواشی هفت پیکر آمده است «باز چتر تمثال باز است که بر سر چتر شاهان از زر ساخته می‌شده و از خواص شاهان بوده»؛ ابیات مورد نظر در هفت پیکر و نیز در خسرو و شیرین چنین است:

چون شهنشه ز صیدگاه رسید باز چترش به اوج ماه رسید^۴

و

به باز چتر عنقا را بگیرد به تاج دُر ثریا بگیرد^۵

۴-۵-۴. تفأل به باز:

باز از معدود حیواناتی است که با آن تفأل زده‌اند، در نوروزنامه، چنین آمده است:

و پادشاهان دیدار وی را به فال دارند و چون باز بی‌تعبی سبک بر دست
وی بنشیند و رو سوی پادشاه کند، دلیل آن باشد که وی را ولایتی نو به
دست آید و برخلاف این به عکس. و چون به وقت برخاستن سر فرود آرد
و باز بردارد، دلیل کند که ضعفی به کار ملک درآید و ... چون به چشم
راست سوی آسمان نگرد کارهای ملک بلندی گیرد و چون به چشم چپ
نگرد خللی باشد و چون آسمان بسیار نگرد دلیل ظفر و نصرت بود و
چون به زمین بسیار نگرد، مشغولی باشد و ...^۶

۱- تفسیر سورآبادی، ص ۲۱۳. ۲- منظور پهلوانان جنگی است.

۳- ویس و رامین، ص ۶۰، ب ۲۲ و ۲۳. ۴- هفت پیکر، ص ۱۱۵، ب ۴.

۵- خسرو و شیرین، ص ۱۶، ب ۳. ۶- نوروزنامه، صص ۷۷ و ۶۸.

۴-۵-۶. خاموشی باز:

در مخزن الاسرار مناظره‌ای میان باز و بلبل ذکر شده است که در ضمن آن بلبل شگفت‌زده از باز می‌پرسد که با وجود خاموش بودن، چگونه قدر و منزلت یافته است:

در چمن باغ، چو گلبن شکفت	بلبل با باز درآمد به گفت
کز همه مرغان تو خاموش‌ساز	گوی چرا برده‌ای آخر به باز
تا تو لب بسته گشادی نفس	یک سخن نغز نگفتی به کس
منزل تو دستگه سنجری	طعمه تو سینه کبک دری

...

...

باز بدو گفت همه گوش باش	خامشیم بنگر و خاموش باش
من که شدم کارشناس اندکی	صد کنم و باز نگویم یکی
رو که تویی شیفته روزگار	زان که یکی نکنی و گویی هزار... ^۱

۴-۵-۷. کلاه‌داری و چشم‌پوشیدگی باز:

از جمله شیوه‌های تربیت باز که در بازنامه‌ها^۲ ذکر شده، آن است که در چشم باز را به وسیله‌ی کلاهی که بر سرش می‌گذاشته‌اند، مدتی فرو می‌بستند تا با بازدار الفت گیرد؛ این روش تربیتی باز در ادبیات فارسی مضمون‌ساز شده است و باز به کلاه‌داری و نیز چشم‌فرو بستگی توصیف شده است:

باز پیش جمع آمد سرافراز	کرد از سر معالی پرده باز
سینه می‌کرد از سپه‌داری خویش	لاف می‌زد از کله‌داری خویش ^۳
و در مورد دوختن چشم باز:	
آن دوخته گاهم چو باز خواهد	و آن کوفته گاهم چو مار دارد ^۴

۱- مخزن الاسرار، ص ۱۷۷ و ۱۷۸، ب ۷ تا ۱۵.

۲- لطفاً مراجعه فرمایید به بازنامه تألیف ابوالحسن علی نسوی و نیز کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۲۴.

۳- منطق الطیر، ص ۵۳، ب ۹۴۲ و ۹۴۳.

۴- دیوان مسعود سعد، ص ۱۰۱، ب ۱۳.

بخش پنجم:

۱-۵. خواص دارویی و پزشکی:

در کتب طبّی فارسی، نامی از باز به میان نیامده است اما در منابع عربی برای آن خواصی ذکر شده است، از جمله آن که اگر کسی زهره‌ی باز را در چشم کشد، از ریزش آب چشمش جلوگیری خواهد شد.^۱

۲-۵. خواب و رؤیا:

گفته شده که اگر حکمرانی بازی را در خواب ببیند که از دستش پرید، دلیل بر آن است که حکمرانی او به پایان رسیده است و اگر بخشی از پر او در دستش ماند، دلیل بر آن است که با وجود از دست رفتن ملک، مقداری از ثروت و دارایی او باقی خواهد ماند. ذبح باز، بر پیروزی بر دزدان دلالت دارد و هم‌چنین ذبح یک گروه باز مرگِ امیری را که به زور مال از مردم می‌ستانند، پیش‌بینی می‌کند؛ اما به هر حال دیدن باز در خواب برای مردم عادی بر بزرگی و ریاست دلالت می‌کند.^۲

۲- حیرة الحیوان، ج ۱، ص ۱۰۲، س ۱۰.

۱- حیرة الحیوان، ج ۱، ص ۱۰۲، س ۷.

ببر

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در کتاب‌های لغت این حیوان را «درنده‌ای قوی هیکل از امثال شیر^(۱)» و نیز «نوعی شیر خطایی نارنجی رنگ با خطوط سیاه نواری شکل از تیره‌ی گربه‌ها^(۲)» تعریف کرده‌اند.

۱-۲. نوشتارهای اوستایی:

از ببر به معنی حیوان معروف، در متون اوستایی گفتگویی به میان نیامده است، در کتاب بندهش در یک مورد، ببر را به همراه شیر و پلنگ جزو گروه ددان و در دسته‌ی «گرگ‌ها» جا داده است:

پس دیگر گرگ سردگان چون ببر و نیز شیر و پلنگ که (ایشان را) کوه‌تاز خوانند.^(۳)

بخش دوم

.....

بخش سوم

.....

۲- لغت‌نامه دهخدا و نیز برهان قاطع.

۱- فرهنگ آندراج.

۳- بندهش، ص ۱۰۰، س ۲.

بخش چهارم

۱-۱-۴. تشبیه، استعاره و ... :

در ادبیات فارسی ببر هم‌پای شیر و پلنگ، نماد قدرت و شجاعت و درندگی محسوب می‌شود. به همین جهت پهلوانان در متون حماسی به ببر تشبیه می‌شوند و برای نمایش قدرت به جنگ و یا به شکار ببر می‌روند، چنان‌که یکی از قهرمانی‌های گرشاسب، نبرد با چند ببر است:

چنان داستان آمد از گفت شیر که شاه ددان است ببر دلیر
گو پهلوان گفت شاید رواست که دیری است تا جنگ ببرم هواست^(۱)
و سپس هنگامی که با ببرها روبرو می‌شود چنین میدان‌داری می‌کند:

... غو پیشرو خاست اندر زمان که آمد به ره چار ببر دمان
سپهد همی راند بر پیل راست چو دیدار شد اسپ و خفتان بخواست
...

بغزید چون تندر اندر جهان به کین روی بنهاد بر هر چهار
به پیش اندر آمد یکی تند ببر جهان چون درخش و خروشان چو ابر
...

یکی گرز زد پهلوان بر سرش که زیر زمین برد نیمی برش
به دیگر شد و زدش زخمی درشت چنان کش ز سینه برون برد پشت
سوم ببر تیز اندر آمد به خشم ز بس خشم چون لاله بگشاد چشم
...

به زیر لگد پاک مغزش بریخت چهارم دوان سوی بیشه گریخت^(۲)
در قصاید مدحی نیز همین معنی به کار گرفته شده است:

به روز جنگ چنین باشد و به روز شکار هزبر و ببر برون آرد از میان اجم^(۳)
اما تشبیه قهرمان به ببر (و نیز شیر و پلنگ و اژدها و ...) بسیار مستعمل است و در این جا تنها به ذکر یک نمونه اکتفا می‌شود:

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۷۵، ب ۱۱۴ و ۱۱۵. ۲- گرشاسب‌نامه، ص ۷۵ و ۷۶، ب ۳ تا ۱۸.

۳- دیوان فرخی، ص ۲۳۰، ب ۴۶۱۶.

ببری، چو بر نهاده بوی مغفر شیر، چو برفکنده بوی خفتان^(۱)
 علاوه بر شجاعت و قدرتمندی که چنان که گذشت صفاتِ عمومیِ درندگان است، در
 ادبیات فارسی، صفت ویژه‌ی ببر، کینه‌وری ذکر شده است که به عنوان وجه‌شبه در
 مضامین تشبیهی، سابقه‌ای طولانی دارد:

به گرمی چو برق و به نرمی چو ابر به پویه چو رنگ و به کینه چو ببر^(۲)
 هم‌چنین از صفاتِ دیگر ببر، دیدن و نیز از اعضای بدنِ او گوش، مورد توجه واقع شده
 است، تا آن جا که منوچهری در توصیفِ اسب خود که تمام عناصر مطلوب را در یک جا
 جمع کرده، از این مشخصه ببر، غافل نمانده است:

شیر گام و پیل زور و گرگ‌پوی و گورگرد
 ببر دو، آهو جَه، و روباه عطف و رنگ تاز^(۳)

و

گور سم و گاو پشت و گرگ ساق و گرگ روی
 ببر گوش و رنگ چشم و شیر دست و پیل پای^(۴)

۴-۱-۲. کنایه:

دنبال ببر خاییدن کنایه از انجام دادن کار خطرناک است:^(۵)
 با من همی چخی تو و آگه نه‌ای که خیره دنبال ببر خایی، چنگال شیر خاری^(۶)

ببر بیان:

از دقت در بعضی آیاتِ شاهنامه و سایر متون، می‌توان به این نتیجه رسید که ترکیب ببر
 بیان به جز خفتان و جامه‌ی رستم در میدان‌های جنگ، معنایِ مستقلی نیز به ذهن متبادر
 می‌کند؛ در فرهنگ دهخدا به نقل از فرهنگ نظام، ببر بیان را «نام یک درنده‌ی افسانه‌ای
 که قسمی از ببر و وحشی‌تر و قوی‌تر از سایر درندگان بوده است»، معنی کرده و دهخدا

۱- دیوان فرخی، ص ۲۸۲، ب ۵۶۱۶.
 ۲- گنج باز یافته (لبیبی)، ص ۲۵، ب ۹.
 ۳- دیوان منوچهری، ص ۵۳، ب ۷۷۲.
 ۴- دیوان منوچهری، ص ۱۰۷، ب ۱۴۴۵.
 ۵- لغت‌نامه دهخدا.
 ۶- دیوان منوچهری، ص ۱۱۱، ب ۱۴۹۴.

خود آن را «ببر شاهی» دانسته است؛ ابیات زیر را می‌توان در تأیید قول بالا، به عنوان شاهد ذکر کرد:

بدو گفت پیران که شیر ژیان نه درنده گرگ و نه ببر بیان^(۱)

و

به صید اندرون معدن ببر جویی مگر تو خداوند ببر بیانی^(۲)

و

میش بندد شصتِ شیر و پشه بندد دستِ پیل

کبک جنگد با عقاب و هرّه با ببر بیان^(۳)

و

در این بیشه زین بیش مگذار گام که ببر بیان دارد آنجا کنام^(۴)
اما ببر بیان به معنی زره و جوشن، در اغلب موارد خاص رستم است و در لغت فرس اگر چه از آن معنای عمومی‌تری اراده کرده اما خود در مثالی که ذکر کرده، آن را با رستم پیوند داده است:

ببر بیان، پوشیدنی است از سلب، جنگیانِ کیان داشتندی و گفتندی
جبریل آورده از بهشت، فردوسی گفت:

تسهمتن بسپوشید ببر بیان نشست از بر ازدهای ژیان^(۵)

برهان قاطع نیز در شرح ببر بیان مطالبی ذکر کرده است به این ترتیب:
اعتقاد بعضی آن است که آن را به جهت رستم از بهشت آورده بودند و بعضی گویند که ببر جانوری است دشمن شیر و شیر شَرزه همان است، او را رستم اندر کوه‌های شام کشت و پوست آن را جیب جامه ساخت، خاصیتش آن است که در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و هیچ حربه بر آن کار نکند و...^(۶)

در شاهنامه در موارد متعدد (هفده بار - به نقل از ماهیار نوابی) رسماً جامه‌ی جنگی

۲- دیوان فرخی، ص ۳۷۰، ب ۷۴۸۸.

۴- گرشاسب‌نامه، ص ۷۴، ب ۱۱.

۶- برهان قاطع (زیر عنوان ببر).

۱- شاهنامه، ج ۳، ص ۲۲۴، ب ۳۴۱۷.

۳- دیوان قطران، ص ۳۰۴، ب ۹.

۵- لغت فرس، ص ۱۴۳، س ۳.

رستم، ببر نامیده شده است:

پوشیده و تنگ بسته میان ^(۱)	کمندش به بازوی و ببر بیان
نگهبان تن کرد بر گبر ببر ^(۲)	چو شد روز رستم بیوشید گبر
سر چرخ ماه اندر آرم به گرد ^(۳)	چو من ببر پوشم به روز نبرد

در مورد معنای ببر بیان، استاد ماهیار نوابی معتقد است در مواردی که از خفتان و زره و ... گفتگو می‌شود، ببر به معنی پوست ببر است و در سایر موارد به همان معنی جانور معروف، و واژه‌ی بیان نیز از «ان» نسبت که «بئی» اضافه شده تشکیل شده است و بئی به معنی بغ و بگ و به معنی خدا و نیز عنوانی برای پادشاهان ساسانی است و سرانجام چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

پس واژه‌ی بیان یعنی منسوب به خدا، منسوب به شاه، شاهانه و ببر بیان یعنی ببر شاهانه یا شاه ببر... یا ببر بزرگ و هم به معنی پوست آن جانور است.^(۴)

درفش به پیکر ببر:

درفش رهام در شاهنامه به صورت ببر منقش شده است:

درفش جهان جوی رهام، ببر	که بفراخته بود سرها به ابر ^(۵)
و هم چنین درفش شیدوش:	

درفشی کجا پیکرش هست ببر	همی بشکند زو میان هژیر
وراگرد شیدوش دارد به پای	چو کوهی همی اندر آید ز جای ^(۶)

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

گفته شده کسی که مبتلا به سرسام است اگر زهره‌ی ببر را با آب بیامیزد و بر سر بمالد، به

۱- شاهنامه، ج ۴، ص ۳۰۴، ب ۵۶. ۲- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۷۸، ب ۹۹۳.

۳- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۷۵، ب ۹۶۵.

۴- برای اطلاعات بیشتر مراجعه فرماید به مجموعه مقالات ماهیار نوابی، ج اول، ص ۲۵۸ تا ۲۶۰.

۵- شاهنامه، ج ۴، ص ۲۷، ب ۳۰۵. ۶- شاهنامه، ج ۴، ص ۴۲، ب ۵۲۱ و ۵۲۲.

حالِ بیماری او مفید واقع می‌شود. اگر زنی آن را با خود حمل کند، هرگز باردار نخواهد شد و نشستن بر پوست ببر برای بعضی بیماری‌ها سودمند دانسته شده است.^(۱)

۲-۵. خواب و رؤیا:

در متون فارسی مورد استفاده در این نوشتار، هیچ رؤیایی مربوط به ببر گزارش نشده است و متون عربی نظیر *حیوة الحیوان* نیز به تعبیر رؤیای ببر، پرداخته‌اند و فقط در یک مورد در کتاب امثال و حکم، در توضیح مثل «ببر بر پادشه شود گستاخ»، اشاره کرده است که «تعبیر رؤیای ببر، گستاخ شدن بر پادشاه است.»

۱- *حیوة الحیوان*، ج ۱، ص ۱۰۳، س ۳۰.

بزر

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

کلمه‌ی بز به حیوان سم‌دار اهلی و وحشی اطلاق می‌شود اما در فرهنگ‌های مختلف، اندک تفاوت معنایی برای این کلمه قائل شده‌اند. فرهنگ آندراج، بز را «گوسفند اعم از آن که دنبگی یا غیردنبگی [باشد]» معنی کرده است و اضافه نموده «آن را به عربی، تیس گویند»؛ در فرهنگ ناظم‌الاطباء آمده: «قسمی از گوسپند بی‌دنبه که دارای شاخ‌های راست بدون اعوجاج است و نر و ماده می‌باشد»؛ لغت‌نامه دهخدا به معنای بالا چنین افزوده است: «در بعضی لهجات محلی بز تنها بر ماده گوسپند بی‌دنبه‌ی مودار اطلاق می‌شود و نر آن را تیشتر گویند».

اما آنچه از متون فارسی مستفاد می‌گردد، بز را نوعی گوسفند محسوب کرده‌اند:

... و همه گوسپندان ایشان بز باشد و پوست آن قوی بود ...^۱

و متون علمی جدید نیز همین معنی را تأیید می‌کند:

... این دو جنس [گوسفند و بز] که هر دو در دسته نشخوارکنندگان

می‌باشند، چنان به یکدیگر نزدیک هستند که طبیعی‌دان‌ها در بررسی

مسائل مربوط، هیچ‌گاه آن‌ها را از هم جدا نمی‌سازند ...^۲

اما از جهت لغوی، کلمه‌ی بز از دیرباز تا کنون از نظر تلفظ، چندان تفاوتی نکرده است؛

۱- فارس‌نامه ابن‌بلخی، ص ۱۲۴، س ۲.

۲- اصول نگه‌داری و پرورش گوسفند، ص ۹.

در اوستایی buza-^۱ برای نامیدن «بز نر» به کار رفته است؛ در زبان پهلوی buz و buzak به معنی بز نر و «خر بز» xarbuc و xarbus برای بز ماده، ثبت شده است.^۲ این واژه، در متن پهلوی بندهش و به‌ویژه در منظومه‌ی درخت آسوریک، به کار رفته است.^۳

۱-۲. نوشتارهای زرتشتی:

در اوستا یک بار، از بز یاد شده است و آن مربوط به هیأت‌پذیری و تغییر شکل ایزد بهرام است:

بهرام اهوره آفریده، نهمین بار به کالبدِ بُز گُشنِ دشتیِ زیبایی با شاخ‌های
سرتیز به سوی او [زرتشت] رهسپار شد.^۴

در کتاب بندهش، ضمن داستان آفریده شدن «مشی و مشیانه»، پدر و مادر جهانیان، می‌نویسد که:

... ایشان را سی روز خورش گیاهان بود... پس از سی روز، به بشگرد^۵، به
بزی سپید موی فراز آمدند و به دهان شیر پستان (او) را مکیدند...^۶

و هم‌چنین آورده است:

خر بُز^۷ سفید، (که در برابر) زردشت سر فرود دارد، بُزان را سرور
است...^۸

۱- اساس اشتقاق فارسی، ج ۱، ص ۲۷۲ و نیز حاشیه‌ی برهان قاطع.

۲- فرهنگ فارسی به پهلوی ...، ص ۵۴ و ۵۵. ۳- اساس اشتقاق فارسی، ج ۱، ص ۲۷۴.

۴- بهرام‌یشت، بند ۲۵.

۵- Wiskar، فارسی: بشگرد به معنی شکارگاه، صحرا، بیابان (پاورقی شماره‌ی ۹، ص ۱۸۰).

۶- بندهش، ص ۸۱، س ۲۹.

۷- نوعی بز کوهی درشت اندام (پاورقی شماره ۲، ص ۱۸۴)

۸- بندهش، ص ۸۹، س ۹.

۱-۳. نوشتارهای پهلوی:

منظومه‌ی درخت آسوریک^۱ (مناظره‌ی درخت خرما و بز):

از معدود متن‌های غیردینی به زبان پهلوی، منظومه‌ی درخت آسوریک است که مناظره‌ای است میان بز و درخت خرما؛ این منظومه را شاید بتوان از اولین گونه‌های «فابل» به حساب آورد زیرا بز در آن به عنوان یکی از طرفین گفتگو وارد ماجرا می‌شود، به دفاع از مواضع و مفاخر خود برمی‌خیزد و سرانجام با رضایت خاطر و پیروزی، داستان را به پایان می‌رساند. نکته‌ی مورد توجه آن است که بز ضمن برشمردن مزایای خود، به بخش عمده‌ای از مصارف و کاربرد و شیوه‌ی استفاده و بهره‌وری مردم باستان از این حیوان مفید، اشاره می‌کند که در این بخش به ذکر نمونه‌هایی اکتفا می‌شود:

از جهت تغذیه و مواد مصرف خوراکی:

شیر از من کنند (۵۰)، ... و پنیر و هرگونه روغن خوردی^۲ [از من کنند] (۷۸) ... از بز شیر دوشند و هم این مردم را زندگی از من است (۹۳ و ۹۴)، پیشپاره^۳ از من کنند، به خوردن با آبجو و هُوز و مانند آن (۹۵) ... و از شیر من پنیر دیگر افروشه و ماست می‌سازند (۹۸)، دوغم را کشک کنند (۹۹)

مصرف پوشاک:

... کمر از من کنند که مروارید در آن نشانند (۵۵)، موزه سَخْتِگَم برای آزاد مردان (۵۶)، انگشتبانم خسروان ... را (۵۷) پیشبند از من کنند ... (۶۲)، ... بَرک از من کنند و بُز شَم^۴ و خُشی،

۱- منظومه‌ی درخت آسوریک، ماهیار نوایی، ص ۶۱ تا ۸۳.

۲- خوراک گوشتی شیرین (پاورقی، ص ۶۹).

۳- گوشت پخته به قطعات کوچک بریده (پاورقی، ص ۷۴).

۴- بُز شَم، بُزوش، بُزشم: نوعی پشم نرمی را گویند که از بن موی بز برآید ... کُرک (پاورقی، ص ۶۶).

گُستی^۱ از من کنند از پشم سپیدم (۸۲) و تشکوک^۲ شاهوار، پوشاک
بزرگان (۸۳) ...

سایر مصارف:

... و طومار دیوان و دفتر پادشیر (پیمان‌نامه) بر من نویسند (۶۵ و ۶۶)، زه
از من (۶۷)، دوال از من کنند (۷۰)، بَلْکَن^۳ و کَشْکَنَجیر^۴ (۷۵)، انبان (۷۶)
و ...

بخش دوم

۱-۲. قرآن و تفاسیر:

در قرآن «المعز» به معنی بز، یک‌بار در سوره‌ی انعام آمده است:

... ثَمَانِيَةَ اَزْوَاجٍ مِّنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ (الانعام/۱۴۳)

و در تمام تفاسیر و نیز در فرهنگ‌های قرآنی از جمله «لسان‌التنزیل» کلمه «معز» به بز
ترجمه شده است^۵؛ علاوه بر آن، لسان‌التنزیل، ترکیب «بهیمة الانعام» را نیز به «شتر و گاو
و گوسفند و بز ...»^۶ برگردانده است.

۱-۲-۲.

.....

۱- گُستی، گُشتی: بند مقدسی که زرتشتیان سه‌بار دور کمر می‌پیچند و از پشم سفید بافته می‌شود
(پاورقی، ص ۷۰)

۲- تشکوک: ... پیراهن سفیدی است که زرتشتیان باید زیر لباس بر تن داشته باشند و گُستی بر آن بندند،
امروز سِدره می‌نامند (پاورقی، ص ۷۱).

۳- جنگ‌افزاری که برای کوفتن حصارها به کار می‌رفته است (پاورقی، ص ۶۸).

۴- ظاهراً آلتی بوده است که با آن سنگ‌های بزرگ به‌سوی دژ دشمن ... پرتاب می‌کرده‌اند (پاورقی، ص ۶۸)

۵- لسان‌التنزیل، ص ۱۸۳ و ...
۶- لسان‌التنزیل، ص ۱۲۳.

۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه، چهار تشبیه بر پایه‌ی بز، بیان شده است که دو مورد از ضعف و زبونی او (در برابر شیر و گرگ) گفتگو شده و دو مورد دیگر از ویژگی‌های ظاهری خود حیوان، در بیان تشبیه، استفاده شده است:

ایتها النفوس المختلفة... انتم تنفرون عنه نفور المعزي من وغوة الاسد^۱
... ای مردم رنگارنگ... شما از حق می‌رمید، چون بزغالگان از بانگ
شیران غرآن

و

اخطاب به یکی از کارگزارانش فرمود: ا... واخطفقت ما قدزت عليه من
اموالهم المصونة لاراملهم و ایتامهم اختطاف الذنب الازل دامیه المعزي
الکسيرة...^۲

... آنچه توانستی از مالی که برای بیوه زنان و یتیمان نهاده بودند، بربودی.
چنانکه گرگ تیز تک برآید و بز زخم خورده و از کار افتاده را برآید...^۳

و

فكنت فيه ضيلاً شخضك، خفياً صرورك، حتى اذا نمر الباطل نجمت
نجوم قرن الماعز^۴

و تو ناچیز بودی و آوازت آهسته، تا آن که باطل بانگ برآورد و تو سر
برآوردی همانند شاخ بز، برون جسته.

و

كأن بين أعينهم ركب المعزي من طول سجودهم...^۵
میان دو چشمشان [یاران پیامبر] چون زانوی بز آن پینه بسته بود...^۶

۲- نهج البلاغه، نامه ۴۱، ص ۳۱۴.

۱- نهج البلاغه. خطبه ۱۳۱، ص ۱۲۹.

۴- نهج البلاغه، خطبه ۹۷، ص ۹۰.

۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۴، ص ۱۹۶.

بخش سوم

۱-۳. قصص قرآن:

مطابق تفسیر سورآبادی، پیراهن یوسف را با خون بزی آلودند و به نزد پدر بردند: بزغاله‌ای بکشتند و پیراهن یوسف به خون او آلوده کردند ... گفتند: ... او را اگرگ بخورد...^۱

هم‌چنین در داستان دیگری، از گوشت پخته بزی حکایت می‌شود که با پیامبر سخن گفت و او را از خوردن گوشت مسموم خود، برحذر داشت:

امراًة سلّام بن میسکم، بزغاله‌ای را بریان کرد ... آن بزغاله را همه به زهر بیالود ... آن‌گاه پیش رسول آمد. ... رسول خدا دست فاکرد، لقمه‌ای از آن باز کرد ... بزغاله بریان به زبان فصیح با رسول صلی الله علیه، به سخن درآمد؛ گفت: یا رسول الله، لا تأکلنی فانی مسمومۃ^۲

۲-۳

.....

۳-۳

در کتاب "لیلی و مجنون" بیتی نقل شده است که به نظر می‌رسد بر اساس داستان یا مثلی رایج، سروده شده، به این ترتیب:

جُدّی سر خود چو بز بریده کافسانه سربزی شنیده^۳

برای توضیح این بیت، عین توضیحات مصحح محترم که زیر همین بیت درج شده، نقل می‌گردد: «افسانه‌ی سربزی آن است که در پیش میمون، بزی را برای آن که بافندگی نمی‌تواند، سر می‌برند. پس میمون از ترس بافنده می‌شود. ...»

۲- تفسیر سورآبادی، ص ۳۸۹.

۱- تفسیر سورآبادی، ص ۱۴۱.

۳- لیلی و مجنون، ص ۱۷۶، ب ۱.

بخش چهارم

متون فارسی چنان که گذشت تفاوت محسوسی میان بز و گوسفند، قائل نشده‌اند:

... و گوسفندان آنجا [مهروبان] بیشتر بز باشد و بزغاله پرورند، هم چنانک

به بصره، و می‌گویند بزغاله تا هشتاد رطل و صد رطل برسد ...^۱

و

... همه گوسفندان ایشان بز باشد و پوست آن قوی بود. ...^۲

به همین جهت برای دریافت ویژگی‌های کلی آن، می‌توان به مقاله‌ی گوسفند، در همین

نوشتار مراجعه کرد. برآنچه گذشت، این نکته را باید افزود کلمه‌ی بُز و بزغاله به صورت

بز^۳، بزبچه^۴ نیز در متون آمده‌است:

چو خورشید آید به برج بُزه جهان را ز بیرون نماند مزه^۵

و

گوشت گوساله خردک و گوشت بزبچه، بهتر بود ...^۶

امثال فارسی:

پشک بز ملوکان مشک است و زعفران بیساو مشکشان و بده زعفران خویشان^۷

زه دانا را گویند که داند گفت هیچ نادان را داننده نگوید زه

سخن شیرین از زفت نیاید بر «بز به پیچ پیچ، هرگز نشود فربه»^۸

و

۱- فارس‌نامه ابن بلخی، ص ۲۰۷، س ۵.

۲- فارس‌نامه ابن بلخی، ص ۱۴۴، س ۲.

۳- فرهنگ معین این کلمه را به معنی «برج جدی» آورده است و نیز منسوب به بز.

۴- فرهنگ معین، «بزبچه» را بزغاله و هم چنین برج جدی، معنی کرده است.

۵- گنج باز یافته (ابوشکور)، ص ۶۸، ب ۳۲۹.

۶- الالبیه، ص ۲۸۷.

۷- ابوالعباس ربنجنی، نقل از لغت‌نامه.

۸- رودکی (نقل از امثال و حکم دهخدا).

نیابد بز لنگ هرگز نهازی^۱

و نیز تمثیلی که در اسرارنامه‌ی عطار بر اساس مثل «بز که از گله بیرون رود شکار گرگ شود»، پرداخته شده است:

مثال ره‌بران این جزیره مثال آن بز است و آن حظیره
که تا آن بز قدم بیرون نهاده است بسی سر در طغار خون نهاده است^۲

سایر جنبه‌ها:

در کتاب «تحقیق ماللهند» از بت مشهور مولتان نام برده شده است که با پوست بز، پوشانده شده بوده است:

... و از بتان مشهور، بت «مولتان» است، به نام «خورشید» و آن از چوب
بوده است، ملّس به پوست بز سرخ...^۳

و هم‌چنین در آثارالباقیه، از موجود عجیب‌الخلقه‌ای حکایت است، با این وصف:
حکایت نقل کرده‌اند که در سر من رأی ... برغاله مرده‌ای که روی آن شبیه
روی آدمی بود و دو فک و دندان‌های او مانند فکین و دندان بشر بود...^۴

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در کتاب‌های طب قدیم، اجزای مختلف بز، هم‌چون گوشت، شیر، پیه و جگر مصارف
گوناگون خوراکی و دارویی دارند؛ که در این جا، از هر کدام نمونه‌ای ذکر می‌شود:
... بگیری گوشت سرخی از گردن بزغاله مقداری و اندک نمک، بدو

۱- قطران، نقل از لغت‌نامه.

۲- اسرارنامه، ص ۱۶۳، ب ۱۰۰۴ و ۱۰۰۵. (برابر نهاد دو بیت و مثل ذکر شده از تألیقات کتاب اسرارنامه

نقل شد.) ۳- تحقیق ماللهند، ص ۸۷، س ۸.

۴- آثارالباقیه، ص ۱۱۹، س ۳.

برافکنی و فراخواک [خاك] کنی ...^۱ (در تبِ دق)
 ... علاج وي به شیر تازه بود؛ آن بز که جو خورده بود ...^۲ (در بابِ سرفه)
 ... و باید تا از شیر بز برحذر باشند ...^۳ (در تبِ دق)
 ... و ظِلْفُ المَعَز، سم بز باشد و او را چون بسوزی و بکوبی و اندر سرکه
 آغاری و بر دای ثعلب، طلا کنی، موی برآرد ...^۴

۲-۵.

.....

۳-۵. ستاره‌شناسی:

از صورت‌های فلکی، برج جدی معادلِ دی است؛ و قدما صورت فلکی این برج را شبیه
 به صورت بز، تصور کرده‌اند:

در برج دهم گفته است که صورت آن وجه ماده بز است و باقی «مگر» ... و
 همانا یونانیان ... صورت را از دو حیوان ترکیب کرده‌اند که آنچه که از آن به
 بالای سینه است، ماده بز است و آنچه که از آن پایین است ماهی، و آن
 حیوان دریایی که «مگر» می‌نامندش ...^۵

برج جدی را همراه با اسد و عقرب، از جمله «برج‌های تاریک و با ائده ...^۶ دانسته‌اند؛
 این برج بر خواها و روش‌های خاصی دلالت دارد:

متکبر و دروغ‌زن و خشم‌آلود و تیز و زودگردان و به اندیشه بسیار بد و
 بسیار اندوه و اندر احتیال مردانه. خوب معیشت؛ فراموش‌کار؛

۱- هدایة‌المُتعلِّمین، ص ۶۶۹، س ۷ و ص ۷۶۲، س ۱۵ و الابنیه، ص ۲۸۵ و ۲۸۷.

۲- هدایة‌المُتعلِّمین، ص ۳۱۸، س ۱۱ و ص ۳۳۹، س ۱۲ و ص ۴۴۵، س ۱.

۳- هدایة‌المُتعلِّمین، ص ۶۶۸، س ۵.

۴- الابنیه، ص ۲۲۳ (ظلف: سم شکافته گاو و گوسفند و آهو ...، پاورقی)

۵- تحقیق مال‌الهند، ص ۱۷۳، س ۱۵. ۶- التفهیم، ص ۳۲۲، س ۳.

پرخاش جوی؛ سخت‌گیر، دوست دارنده حکمت ...^۱
 در امور زنان دلیل «بر تباهی کار زنان و ناخوب‌کاری ایشان»^۲ است و از جهت زاد و ولد،
 نیمه‌ی پسین از جدی زه‌کننده‌اند و بسیار بچه ... و اول جدی عقیم‌اند بی‌بچه ...^۳ و
 هم‌چنین «اگر ماه به جدی باشد ادهم با حور اباران بسیار بود و غله فراوان باشد و پادشاه
 سپاه‌ها بسیار فرستد به هر جای و نرخ‌ها ارزان بود ...»^۴

۱- التفهیم، ص ۳۲۵.

۲- التفهیم، ص ۳۲۱، س ۱۰.

۳- التفهیم، ص ۳۲۱، س ۲.

۴- زین‌الآخبار، ص ۵۰۵، س ۱۰.

بلبل

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

درباره‌ی معنای لغوی تلفظ «بلبل» و نیز ریشه و اصل این کلمه که آیا بنیانی فارسی یا غیرفارسی دارد، در هیچ کدام از منابع مورد بررسی، مطلب ویژه‌ای یافت نشد؛ لغت‌نامه‌ی دهخدا مترادفاتِ بلبل را چنین برشمرده است:

بوبر، بوبرد، بوبردک، تُندر، تُندور، جُمْلَانَه، جُمْلِل، جُمْلِلَانَه،
زندباف، زندخوان، زندلاف، زندواف، زندوان، عندلیب، قُتَال، کُزَم،
کُغَیت، مرغ بام، مرغ چمن، مرغ خوش‌خوان، مرغ زندخوان، مرغ
سحر، مرغ سحرخوان، مرغ شب‌خوان، مرغ شب‌خیز، مرغ صبح‌خوان،
نُغَز، هزار، هزارآوا، هزارداستان، هزاردستان.^(۱)

در این نوشتار کلمات بلبل و هزار و هزار دستان و عندلیب و ... مترادف یکدیگر آورده شده است و به پیروی از منابع عربی، در موارد لزوم علاوه بر عندلیب به لفظ «نُغَز» که مترادف با بلبل محسوب شده مراجعه گردیده است.

۱- چنان‌که در بخش‌های بعد ملاحظه خواهد شد، از کلمات ثبت شده در لغت‌نامه، در متون فارسی تا قرن پنجم، تنها شماری معدود به‌کار گرفته شده است که عبارت است از بلبل، هزاردستان و هزار آوا، زندباف و عندلیب.

بخش دوم

۱-۲.

.....

۲-۲. حدیث و خبر:

در کتاب حیوة الحیوان^(۱) دو خبر ذکر شده که در آن‌ها از لفظ «بلبل» استفاده شده است به این ترتیب:

مِنْ حَدِيثِ مَالِكِ بْنِ دِينَارٍ، أَنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرَّ عَلَى بُلْبُلٍ
فَوْقَ شَجَرَةٍ يَصْفَرُ وَيَحْرُكُ رَأْسَهُ وَيَمِيلُ ذَنْبَهُ فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ أَتَذَرُونِ مَا
يَقُولُ؟ قَالُوا: لَا؛ قَالَ أَنَّهُ يَقُولُ أَكَلْتُ نِصْفَ ثَمَرَةِ فَعَلَى الدُّنْيَا الْعَفَا ...

و سپس «العفا» یا «العفاء» را به «على الدنيا الدُّرُوسُ و ذهابُ الاثر» معنی کرده است. و خبر دوم شرح حکایتی است که در مجلس مالک بن انس روی داده، و خلاصه آن چنین است که مردی وارد مجلس شد و از مالک تقاضای فتوی و حکم شرعی کرد که قسم خورده بود که اگر بلبل او آواز نخواند، همسرش را طلاق دهد و مالک او را به خاطر این قسم باطل، سرزنش کرد و ...

هم‌چنین از قول زمخشری در تفسیر آیه‌ی: کَأَیْنٍ مِنْ دَابَّةٍ لَاتَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا... (العنکبوت / ۶۰) آورده‌اند که مقصود بلبل است که غذا را احتکار می‌کند.

۳-۲. احکام فقهی:

الدیمیری، خوردن گوشت بلبل (عندلیب) را جایز دانسته است.^(۲)

بخش سوم

.....

۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۳۸.

۱- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۲۳.

بخش چهارم

مطالب مربوط به بلبل، به دلیل ویژگی‌های اختصاصی و در عین حال پراکنده‌ی این پرنده و جایگاه خاص آن در شعر فارسی، (و گمنامی شگفت‌انگیز آن در متون نثر)، از رویه و روش معمول این نوشتار، تجاوز کرده و در واقع شکلی اختصاصی به خود گرفته است. در این جا کوشش شده تا جنبه‌های گوناگون این پرنده و نقش‌ها و تصاویر گوناگونی که پذیرفته، یک به یک بازشناخته شود و نخست به مهم‌ترین ویژگی آن یعنی نواخوانی، پرداخته شده که سایر جلوه‌ها و تشخیص‌های بلبل نیز از همان جا نشأت می‌گیرد.

الف. بلبل نواخوان:

خوش‌نوايي و نغمه سر دادنِ بلبل از شایع‌ترین مضامین شعر فارسی است: در دایرة‌المعارف در این مورد آمده است:

بلبل از قدیم‌الایام به سبب چهچهه‌ی دل‌انگیز و نغمات موزونش در ادبیات، خاصه ادبیات شرقی و به خصوص ادبیات فارسی مقام بلند داشته است. از زمان تریتوفانس تا کنون کوشش در تحلیل نغمه‌های آن به سیلاب‌ها به عمل آمده ولی هنوز توفیق حاصل نشده است.^(۱)

نکته قابل توجه آن است که در اشعار متقدمین در موارد بسیار، نوای بلبل، سرخوشانه و شاد توصیف شده است:

بانگ هزار دستان چون زیر و بم شود مردم چو حال بیند از اینسان خرم شود^(۲)

و

نبینی آن که دارد بلبلی را که از بانگش طرب خیزد دلی را^(۳)

و

بلبل همی بخواند در شاخسار بید، سار از درخت سرو مر او را شده مجیب^(۴)

و به همین جهت ملازم جوانی شمرده شده است:

۱- نقل از لغت‌نامه دهخدا.

۲- دیوان منوچهری، ص ۱۸۴، ب ۲۴۷۹.

۳- دیوان رودکی، ص ۳۶، ب ۱۲.

۴- ویس و رامین، ص ۳۶۲، ب ۲۶۱.

- گوشم نشنود لحن بلبل چون گشت سرم به رنگ عقق^{(۱)(۲)}
 نوای بلبل چنان است که گویی آلات موسیقی در اختیار دارد و آن‌ها را می‌نوازد:
 همی نشاط کند بلبل اندرو گویی چغانه دارد در کام و در گلو مزمار^(۳)
 بلبل به زخمه گیرد نی بر سر چنار چون خواجه خطیر برد دست را به می^(۴)
 چمن مجلس، بهاران مجلس‌آرای ز نان بلبلش چنگ و فاخته نای^(۵)
 و گاه خود او جای مطرب و نیز قوال را می‌گیرد:
 ز سبز کله خرما درخت، مطرب وار همی خروشد بلبل، همی زند دستان^(۶)
 در سایه گل باید خوردن می چون گل تا بلبل قوّالت برخواند اشعار^(۷)
 بلبل بر گل بسان قول سرایان پاش به دیبا و خیزران‌ها برید^(۸)
 و در معدود مواردی به جای سرود و نوا، شعر می‌خواند:
 بلبل چو سبزه دید همه گشته مشک‌بری
 گاهی سرود گوی شد و گاه شعر خوان^(۹)
 نوای قمری و طوطی: که بارود است و می بر سر
 تشید بلبل و صلصل: «قفائیک» و «مِنْ ذکری»^(۱۰)
 و ستایی می‌گوید:
 نی زمانی همچو مایی، بلبل مطرب مباش
 وز برای سور گلبن، یاد فروردین مکن^(۱۱)

۱- عقق: معرّب عکمک، پرنده‌ای است سپید سیاه و دراز دم ... (برهان قاطع).

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۵۱، ب ۳.

۳- دیوان عنصری، ص ۶۷، ب ۱۰.

۴- دیوان منوچهری، ص ۱۳۴، ب ۱۸۰۵.

۵- ویس و رامین، ص ۲۳۹، ب ۴.

۶- دیوان عنصری، ص ۱۰۷، ب ۲۰.

۷- دیوان منوچهری، ص ۴۳، ب ۶۰۸.

۸- دیوان منوچهری، ص ۲۲، ب ۲۹۹.

۹- دیوان منوچهری، ص ۱۸۴، ب ۲۴۷۴.

۱۰- دیوان منوچهری، ص ۱۲۴، ب ۱۶۷۹.

۱۱- دیوان سنایی، ص ۲۶۸، ب ۵۰۴۶.

ب. زمان نغمه‌سرایى بلبل:

شبگیر و سحر به ویژه در فصل بهار، گاه نغمه‌سرایى بلبل است و به همین جهت به سحرخیزی شهرت یافته است:

بسه شبگیران چنان نالم به زاری

کسه بلبل برگلان نوبهاری^(۱)

ناله بلبل سحرگاهان و باد مشک‌بوی

مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند^(۲)

مرغ دل‌انگیز گشت، باد سمن بیز گشت

بلبل شبخیز گشت، کبک گلو برگشاد^(۳)

الا تا بناد نوروzy بیاراید گلستان را

و بلبل را به شبگیران خروش آید بر اوراقش^(۴)

خروش بلبل بر شاخ گل به وقت سحر

چنان که عاشق و معشوق در شده به عتاب^(۵)

چون سحرگه بلبل اندر گلستان آوا کند

مردم نابوده عاشق، عاشقی پیدا کند^(۶)

شورش بلبلان سحر باشد

خفته از صبح بسی خبر باشد^(۷)

ج. بلبل و باده:

و نوای بلبل با باده ملازم است و یکی از آن دو، دیگری را طلب می‌کند:

۱- ویس و رامین، ص ۱۱۳، ب ۸۱.

۲- دیوان منوچهری، ص ۲۵، ب ۳۴۴.

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۷، ب ۲۲۸.

۴- دیوان منوچهری، ص ۵۸، ب ۸۳۸.

۵- دیوان قطران، ص ۴۵، ب ۳.

۶- دیوان قطران، ص ۴۳۰، ب ۵.

۷- غزلیات سعدی، طبیات ۱۹۳، ب ۱.

- همچو بلبل لحن و داستان‌ها زنند
 چون لبالب ششده چمانه و بَلَبَلَه^(۱) (۲)
 دفتر پر کن ز فعل نیک که یک چند
 بلبله کردی تُهی به غلغل بلبل^(۳)
 به قدح بلبله سر به سجود آور زود
 که همی بلبل بر سرو کند بانگ نماز^(۴)
 نقل ما خوشه انگور بود، ساغر سفج^(۵)
 بلبل و صلصل را مشگر و آب است عصیر^(۶) (۷)
 ز یک سو مطربان نالنده بر مُل
 دگر سو بلبلان نالنده بر گل
 نکوتر کرده می نوشین لبان را
 چو خوشتر کرده بلبل مطربان را^(۸)

د. زبان بلبل:

- در ادبیات فارسی، بلبل علاوه بر آن که با الحان و نواهای گوناگون موسیقی سر و کار دارد، با زبان‌ها و گویش‌های مختلف نیز پیوند دارد، سخن گفتن پهلوی و پارسی و دری و نیز تورات خوانی و لحن داوودی، از اختصاصات اوست:
 نگه کن سحرگاه تا بشنوی
 ز بلبل سخن گفتن پهلوی^(۹)

۱- بلبله: صراحی، آوند شراب (لغت‌نامه دهخدا).

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸۱، ب ۴. ۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۴۱، ب ۱۳.

۴- دیوان منوچهری، ص ۵۱، ب ۷۲۷.

۵- سَفَج، سفج: شراب جوشانده که به عربی آن را مثلث گویند (برهان قاطع).

۶- عصیر: شراب انگوری (فرهنگ معین). ۷- لغت فرس، ص ۲۵، س ۶.

۸- ویس و رامین، ص ۲۹، ب ۲۱ و ۲۲. ۹- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۱۷، ب ۱۴.

ز بلبل شنیدم یکی داستان
 که برخواند از گفته باستان^(۱)
 بلبل بان مطرب بیدل فراز گل
 گه پارسی نواز و گاهی زند دری^(۲)
 کتون بلبل به شاخ سرو بر، تورات خوان گردد
 چرای آهوان هر ساعتی در گلستان باشد^(۳)
 چرا تورات خوان کردی میان باغ، بلبل را
 که چون موسی درختان را به باغ اندر نوان کردی^(۴)
 شده است بلبل داوود و شاخ گل محراب
 فکنده فاخته بر رود و ساخته مضراب
 یکی سرود سراینده از ستاک سمن
 یکی زیور روایت کننده از محراب^(۵)
 هم چنین بلبل گاه در مذبح عیسی و گاه بر فراز منبر قرار گرفته است:
 شده چو مذبح عیسی ز بلبل و گل، باغ درخت گل چو به پیروزه و عقیق صلیب
 ...
 نوای بلبل بر شاخ گل چنان که کند فراز منبر خطبه به نام میر خطیب^(۶)
 و
 بسلبلان گوئیا خطیبانند بر درختان همی کنند خطب^(۷)
 و در مواردی به آهنگ سازی، روی می آورد:

-
- | | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ۱- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۷۱، ب ۱. | ۲- دیوان قطران، ص ۳۷۶، ب ۷. |
| ۳- دیوان فرخی، ص ۳۰، ب ۶۱۸. | ۴- دیوان قطران، ص ۳۶۱، ب ۵. |
| ۵- دیوان قطران، ص ۳۴، ب ۱ و ۲. | ۶- دیوان قطران، ص ۳۹، ب ۳ و ۱۲. |
| ۷- دیوان فرخی، ص ۱۳، ب ۲۵۹. | |

و آن ژندباف (زندباف) گنگ‌شده، شد چو باربد

دستان زنان ز سرو به گل بر همی پرید^(۱)

و زندبافی و زندخوانی بلبل، که غیر از «گلبانگ پهلوی است» و تا آن‌جا این لحن و آواز برای او مسلم شده که لقب «زندباف، زندواف، زندخوان و...»^(۲) برای بلبل، عَلم شده و به جای اسم او به کار برده می‌شود.

بر بید عندلیب زند «باغ شهریار» بر سرو زندواف زند «تخت اردشیر»^(۳)
هر گلی را به شاخ گلین بر زندبافی است با هزار شَغَب^(۴)
در حاشیه‌ی برهان قاطع، درباره‌ی زندخوانی بلبل، توضیحی آمده است، به این ترتیب:

... زندباف، زندخوان، زندوان، زنددان، زندران، زندلاف، زندواف، را به معنی زرتشتی «بلبل» گرفته‌اند... در صورتی که زنددان (داننده‌ی زند)، زندخوان (خواننده‌ی زند) و غیر مرکباتی هستند که به سهولت وجه اطلاق آن‌ها بر زرتشتیان دانسته می‌شود، ولی جای تعجب است که چگونه این کلمات را به بلبل اطلاق کرده‌اند... بسیار آسان است که «زندواف» را به وسیله لغت سُغدی zntwb که تحت اللفظ به معنی (سرودگوی) است تشریح کرد. در سُغدی zand (اوستا: -zanti-) به معنی (سروود، سرودن) است و zntwch mrgh به معنی «سرودن مرغ» آمده. واف از سُغدی -wb- است به معنی گفتن...^(۵)

با این همه توضیحات پذیرفتنی، تذکر این نکته ضروری می‌نماید که گویندگان پارسی از همان آغاز به ریشه‌ی اصلی این کلمه توجهی ننموده‌اند و محتملاً از آن آگاه نبوده‌اند، بنابراین همگی زندخوان و... را به معنی بلبلی که همچون زرتشتیان کتاب زند را از حفظ می‌خواند، دانسته‌اند. شاهد این قول ابیات زیر است:

۱- پیشاهنگان شعر فارسی، (بشار مرغزی)، ص ۱۶۵، ب ۳.

۲- لغت‌نامه دهخدا، برهان قاطع و سایر فرهنگ‌های فارسی.

۳- دیوان منوچهری، ص ۴۸، ب ۶۸۴. ۴- دیوان فرخی، ص ۱۳، ب ۲۰۷.

۵- بخشی از قول «هنینگ»، نقل از حاشیه برهان قاطع، زیرعنوان «زندباف».

زند و افان بهی زند زبَر بر خواندند بلبلان وقت سحر، زیر وستا جنبانندند^(۱)
 بلبل شیرین زبان بر جوزین راوی شود زنده با ف زنده خوان بر بید بُن شاعر شود^(۲)

د. تشبیه بلبل به شاعران و سخن‌وران مشهور:

قیاس شعرا و گویندگان مشهور به بلبل، از ابداعات منوچهری دامغانی است، تا آنجا که شعر و قصیده‌ی خود را نیز بر زبان بلبل می‌نهد:

هزار دستان این مدحت «منوچهری» کند روایت در مدح خواجه بوالعبّاس^(۳)
 و سایر شاعران به این ترتیب:

بلبل هم طبع «فرزدق» شده است سوسن چون دیبه ازرق شده است^(۴)

بلبل به غزل طیره کند «اعشی را» صلصل به نوا سخره کند «لیلی را»^(۵)

بر شاخ درخت ارغوان بلبل ماند به «جمیل مَعْمَر، عَذری»^(۶)

و در معدود مواردی بلبل، خود مدّاح و ثناگو می‌شود:

بلبل گلو گشاده سحرگاه بر درخت

گویی ثنای میر مؤیّد کند همی^(۷)

بس خوش آید بانگ بلبل بامداد از بوستان

وز خوشی گویی مگر مدح ملک جستان کند^(۸)

۲-۴.

.....

۱-۳-۴. ترکیب‌های وصفی:

بلبل به عنوان موصوف، پذیرای صفات متعددی شده است که همه‌ی آن‌ها نسبت

- | | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ۱- دیوان منوچهری، ص ۱۸۹، ب ۲۵۳۱. | ۲- دیوان منوچهری، ص ۳۱، ب ۴۳۷. |
| ۳- دیوان منوچهری، ص ۵۷، ب ۸۱۱. | ۴- دیوان منوچهری، ص ۱۶۲، ب ۲۱۹۷. |
| ۵- دیوان منوچهری، ص ۱۷۱، ب ۲۳۰۷. | ۶- دیوان منوچهری، ص ۱۱۷، ب ۱۵۷۹. |
| ۷- دیوان منوچهری، ص ۱۳۶، ب ۱۸۳۹. | ۸- دیوان قطران، ص ۹۰، ب ۳. |

مستقیم با خوش‌خوانی و صوتِ خوش او دارند به این ترتیب:

با نشاط:

بلبلکان با نشاط قمریکان با خروش

در دهن لاله مشک، در دهن نحل نوش^(۱)

چمیده:

آمد آن بلبل چمیده به باغ

آمد آن آهوی چریده بهار^(۲)

خجسته:

اگر نوا نزنند بلبل خجسته، بس است

نوازنده ما دست مطرب و مضراب

به بانگ چنگ و به بانگ رباب کرد همی

هزارستان با بلبل خجسته خطاب^(۳)

خوش آوا:

ای بلبل خوش آوا، آوا ده

ای ساقی آن قدح با ما ده^(۴)

جهان به کام دل بلبل خوش آوا باد

که عشق خوش به جهان بلبل خوش آوا کرد^(۵)

خوش بانگ:

بیابان‌ها گرفته بلبل خوش‌بانگ بستانی

به بستان اندر آمد باز آن زاغ بیابانی^(۶)

۱- دیوان منوچهری، ص ۱۸۰، ب ۲۴۲۲.

۲- دیوان فرخی، ص ۱۲۲، ب ۲۳۸۱.

۳- دیوان فرخی، ص ۱۱، ب ۲۱۱ و ۲۱۲.

۴- دیوان رودکی، ص ۶۳، ب ۱.

۵- دیوان قطران، ص ۷۹، ب ۱۱.

۶- دیوان قطران، ص ۴۰۰، ب ۱۶.

خوش سرا:

عندلیب خوش سرایم گر جهان سردی کند

لوح اسرار معانی بس بود گلزار من^(۱)

شیرین زبان:

بلبل شیرین زبان بر جوزین راوی شود

زندبافِ زندخوان بر بیدُبن شاعر شود^(۲)

زان به صد خوشی نواخوان بلبل شیرین زبان

زین به صد کُشی گرازان آهوی مشکین سرین^(۳)

کاتوره:^(۴)

آن بلبل کاتوره برجسته ز مطموره

چون دسته طنپوره گیرد شجر از چنگل^(۵)

کله سرخ:

با عندلیبانِ کُله سرخِ چنگ زَن با یاسمینکانِ بُسد رویِ مشکبار^(۶)

و بلبل باغی و راغی و بلبل رزی:

بلبل باغی به باغ، دوش نوایی بزد

خوبتر از باربد، نفزتر از بامشاد^(۷)

صلصل باغی به باغ اندر همی گرید به درد

بلبل راغی به راغ اندر همی نالد به زار^(۸)

۱- دیوان عمیق، ص ۳۲، ب ۱۴.

۲- دیوان منوچهری، ص ۳۱، ب ۴۳۷.

۳- دیوان قطران، ص ۳۱۹، ب ۷.

۴- کاتوره: حیران و سرگشته (برهان قاطع).

۵- دیوان منوچهری، ص ۶۹، ب ۹۷۵.

۶- دیوان منوچهری، ص ۴۰، ب ۵۷۱.

۷- دیوان منوچهری، ص ۴۰، ب ۵۷۱.

۸- دیوان منوچهری، ص ۳۶، ب ۵۱۲.

ساز چنگ و بیاور دو بیت و رجزی

که بانگ چنگ فرو داشت عندلیب رزی^(۱)

۲-۳-۴. سایر توصیفات:

و در مواردی نادر، صفت منفی «ناشاد و غمناک» برای بلبل آمده است و نیز «پرگویی» به او نسبت داده شده است:

بـوستان چـون لـعبـت نـوشاد گشت از خـرمی

بـلـبـل نـاشاد زان لـعبـت نـوشاد، شـاد^(۲)

غـمـناک بـود بـلـبـل، گـل مـی خـورد کـه در گـل

مـشک اسـت و زـر و مـرجـان و اـین هـر سـه هـسـت غـمـبـر^(۳)

ای سـاخـتـه بـر دـامـن ادبـار تـنـزل

غـمـّاز چـو بـبـغـایی و پـرگـوی چـو بـلـبـل^(۴)

هم‌چنین در یک تصویر زیبا، بلبل از نقش معمولی نواخوانی به درآمده، پذیرای تصویر بازیگر و رسن‌باز شده است:

چـو چـنـبـرهای یاقوتین به روز باد گلبن‌ها

جـهـنـده بـلـبـل و صـلـصـل، چـو بـازـیـگر بـه چـنـبـرها^(۵)

افسون‌گری و تعویذخوانی:

در یک تشبیه غریب، که دو مورد در دیوان قطران یافت شده است، نغمه‌ی بلبل به «افسون» و جادو وصف شده است:

۱- دیوان منوچهری، ص ۱۲۹، ب ۱۷۱۷. ۲- دیوان قطران، ص ۴۴۲، ب ۱۳.

۳- خاقانی، ص ۱۹۲.

۴- شاعران هم‌عصر رودکی (منجیک ترمذی)، ص ۲۰۷.

۵- دیوان منوچهری، ص ۳، ب ۲۶.

- چون پری‌داران درخت گل همی لرزد به باد
 چون پری‌بندان همی بلبل بر او افسون کند^(۱)
 میان بوستان بلبل خوش افسون‌ها همی خواند
 نهاده گوش و دل خوبان بدان خوش خوانده افسون را^(۲)

۴-۴. امثال فارسی:

- از لحن فراوان و خوش بماند
 در تنگ قفس‌ها هزار دستان^(۳)
 باغ ارچه ز بلبلان پرآب است
 انجیر نواله غراب است^(۴)
 گر زاغ سیه باغ ز بلبل بستاند
 دستان نتواند زدن و ناورد الحان^(۵)
 گر ندانی ز زاغور^(۶) بلبل
 بنگرش گاه نغمه و غلغل^(۷)
 نه بلبل ز بلبل به دستان فزون
 نه طوطی ز طوطی سخنگوی‌تر^(۸)
 همی طاووس را بکشی ز بهر پر رنگیش
 بداری زنده بلبل را ز بهر خوب الحانش^(۹)

- | | |
|----------------------------------|--|
| ۱- دیوان قطران، ص ۸۳، ب ۵. | ۲- دیوان قطران، ص ۲۴، ب ۲. |
| ۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵۷، ب ۴۲. | ۴- لیلی و مجنون، ص ۱۹۵، ب ۱۳. |
| ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸۴، ب ۴۲. | ۶- زاغوز: لک‌لک (فرهنگ معین). |
| ۷- دیوان منوچهری، ص ۲۱۲، ب ۲۸۰۹. | ۸- شاعران هم‌عصر رودکی (لوکری)، ص ۱۳۱. |
| ۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۳۲، ب ۲۵. | |

سایر جنبه‌ها:

الف. اسطوره گل و بلبل: ^(۱)

داستان شیدایی بلبل بر گل، در ادبیات فارسی بسیار مشهور است، اما ریشه و بنیاد آن به درستی معلوم نیست. در اساطیر یونان، چندین داستان درباره‌ی بلبل آمده که همگی حزن‌انگیز است، اما عاشقانه نیست ^(۲) و در فرهنگ سمبل‌ها با عبارتی کوتاه «عشق ناخواسته» ^(۳) را به بلبل نسبت داده است که عبارت و معنی عشق ناخواسته با آن همه شور و شیدایی منسوب به بلبل در ادبیات فارسی، فاصله‌ای آشکار دارد. در اشعار متقدم فارسی، از عشق بلبل به گل در قدیمی‌ترین متون رد پا و نشانه‌ای وجود دارد، چنان که منجیک ترمذی و نیز کسایی به این موضوع اشارات کوتاهی کرده‌اند:

در باغ گل فرستد هر نیم‌شب عبیر / وز شاخ عندلیب بسازد همی صفر ^(۴)
و با بیانی آشکارتر:

۱- در اساطیر یونان و روم و در ادبیات غرب، داستان و یا شعری که از شیفتگی و شیدایی خاص بلبل به گل، همانند ادبیات فارسی، سرچشمه گرفته باشد، یافت نشد و به نظر می‌رسد نمونه‌های محدود و کم‌شمار دوران‌های اخیر همچون داستان «گل و بلبل» از اسکار وایلد، منشأ شرقی و ایرانی داشته باشد. در ادبیات ژاپنی، اشاره‌ای کوتاه به پیوند بلبل و شکوفه (اختصاصاً شکوفه‌های گوجه‌بن) وجود دارد که در «هایکو»‌ها جلوه کرده است، به عنوان نمونه:

نگاه کن، یک بلبل! / از روزگاران قدیم، / بر گوجه بنان نشسته‌اند.

و بر دسته فوکا / بلبلی می‌نشیند و آواز می‌خواند / دهکده گوجه‌بن کوچک.

در توضیحات این دو شعر آمده است: «در نقاشی و ادبیات ژاپنی، بلبل (اوگوئیسو) همیشه با گوجه بنان و شکوفه‌ها همراه است. (دو شعر به ترتیب از ص ۴۳ و ص ۲۸ و توضیح از پاورقی ص ۲۸ از کتاب سدهایکوی مشهور، گرفته شده است).»

۲- برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به فرهنگ اساطیر یونان و روم، ج ۱، ص ۲۷ و ۱۸۵ و ۴۷۶؛ و ج ۲، ص ۶۷۷ و ۷۲۶ و ۷۷۶.

۳- فرهنگ سمبل‌ها، ص ۲۵.

۴- شاعران هم‌عصر رودکی (منجیک ترمذی)، ص ۲۰۱.

هزار آوا همی بر گل سرایید بسان عاشقی بر روی دلداری^(۱)
 اما در میان اشعار شاعر فحلی چون رودکی این مضمون به چشم نمی خورد و تنها به جنبه
 خوش خوانی بلبل توجه شده است:^(۲)
 به حسن صوت چو بلبل مُقید نظم به جرم حسن چو یوسف اسیر زندانی^(۳)
 در گرشاسب نامه صحنه ای زنده و جاندار از بهار وصف شده و ضمن آن این بیت قرار
 دارد:

به آواز بلبل گشاده دهن دریده گل از بانگ او پیرهن^(۴)
 اما به همین بیت اکتفا کرده و در سراسر گرشاسب نامه جز همین یک مورد نامی از بلبل
 برده نشده است که البته با توجه به حماسی بودن گرشاسب نامه این بی توجهی چندان
 غریب نیست. در شاهنامه در بهاریه ی محزون آغاز داستان اسفندیار، در ابتدا حدیث گل
 و بلبل را بازگو می کند و سپس داستان را، چنان که گذشت، از «گفته باستان» و بر زبان
 بلبل می گذارد:

به پالیز بلبل بنالد همی	گل از ناله او ببالد همی
شب تیره بلبل نخسپد همی	گل از باد و باران بجنبد همی
بخندد همی بلبل از هر دوان	چو بر گل نشیند گشاید زبان
...	...
که داند که بلبل چه گوید همی	به زیر گل اندر چه موید همی
نگه کن سحر گاه تا بشنوی	ز بلبل سخن گفتن پهلوی... ^(۵)

۱- دیوان کسایی، ص ۶۰، ب ۲۵۶.

۲- بدیهی است که این نتیجه گیری بر اساس بازمانده از رودکی است و چه بسا مضمون عشق بلبل به گل،
 در میان سایر سروده های این شاعر وجود داشته اما از دراز دستی روزگار در امان نمانده و از بین رفته است؛
 با این حال می توان هم چنان حکم کرد که لااقل مضمون فوق چندان شایع و مستعمل نبوده که در این
 صورت در جنگ ها و کتاب های لغت و منابعی از این دست، برای خود جا باز می کرد و به دوره های بعد،
 منتقل می شد.

۳- دیوان رودکی، ص ۲۱، ب آخر.

۴- گرشاسب نامه، ص ۳۳۷، ب ۳۱.

۵- شاهنامه، ج ۶، صص ۲۱۶ و ۲۱۷، ب ۶ تا ۱۴.

و در منظومه‌ی ویس و رامین که بنا به طبیعت عاشقانه‌ی آن، انتظار می‌رود به ماجرای گل و بلبل بیشتر پردازد، به اندک ابیاتی در این خصوص بسنده کرده است:

عروس گل بیامد از عماری ببرد از بلبلان آرامکاری^(۱)
بنالم تا بنالد زار بلبل بیارم تا بیارد ابر بر گل^(۲)
میان کشت لاله دید بالان میان شاخ بلبل دید نالان^(۳)

و منوچهری دامغانی که بالاترین بسامد پرندگان در دیوان او یافت می‌شود و بلبل (به همراه عندلیب و هزارستان و ...) در رأس همه قرار دارد، نیز بیشتر به لحن و صوت این پرنده توجه کرده تا عاشقی و شیدایی؛ از موارد اندک عاشقانه‌های گل و بلبل می‌توان به این نمونه توجه کرد:

بلبلکان بر گلکان تاختند آهوکان گوش برافراختند^(۴)

و فرخی سیستانی، تنها در یک مورد بلبل را عاشق یافته است:

صلصل چو بیدلان جهان گشته با خروش بلبل چو عاشقان غمین گشته با فغان^(۵)
و ناصر خسرو، یک بار به گل جویی بلبل اشاره کرده و آن را نیز طبق معمول خود، وسیله و محملی برای مضامین اخلاقی و حکمی قرار داده است:

بلبل و هدهد مرغند بلی، لیکن گل همی جوید یکی و یکی سرگین^(۶)

اما به تدریج در متون بعد، هم‌چون دیوان قطران و ... ماجرای گل و بلبل پررنگ‌تر می‌شود تا دوره‌های متأخر که بسیار رایج شده، در ردیف کلیشه‌ها و سنت‌های شعر فارسی در آمده است^(۷)؛ ابتدا ابیاتی که بلبل بر گل نغمه می‌خواند:

تسا داد باغ را سمن و گل به نو نوا

بلبل همی سرایید بر گل به نو نوا^(۸)

۱- ویس و رامین، ص ۴۷۲، ب ۸. ۲- ویس و رامین، ص ۳۸۹، ب ۴۵.

۳- ویس و رامین، ص ۳۹۱، ب ۱۲. ۴- دیوان منوچهری، ص ۱۶۱، ب ۲۱۸۴.

۵- دیوان فرخی، ص ۳۳۱، ب ۶۶۸۳. ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸۳، ب ۱۸.

۷- به عنوان نمونه در غزلیات سعدی لفظ بلبل ۸۶ بار به کار برده شده است.

۸- دیوان قطران، ص ۵، ب ۱۶.

- به بستان اندرون بلبل نماید مدح گل از بر
 چو اندر مجلس صاحب کشیده بانگ خنیاگر^(۱)
 چو بلبل با درخت گل به شعر اندر عتاب آید
 ز قمری شعر بلبل را ز سروستان جواب آید^(۲)
 و در بیان عشق و شوریدگی:
 درست گویی با عشق ساخته است بهار
 خدای گویی عشق از بهار پیدا کرد
 که هر که ناله بلبل شنید و گل را دید
 دل شکیا در عشق، ناشکیا کرد^(۳)
 هزار دستان در پیش گل خروش کنان
 چو لابه کردن عاشق به پیشگاه حبیب^(۴)
 دمیده بر گران گل چو زلف دلبران سنبیل
 به گل بر ناله بلبل چو بانگ عاشق مسکین^(۵)
 و گریه و خروش عاشقانه:
 چو عاشق بلبل اندر باغ بخروشد به داغ اکنون
 ز شغل عاشقی کس را بیاید دل فراغ اکنون^(۶)
 ز گلبن گل همی خندد بسان دلبر نازان
 بر او بلبل همی گرید بسان عاشق مسکین^(۷)
 بلبل گهی بگرید و گه ناله سر کند
 این از نشاط گل کند آن از فراق یار^(۸)

۲- دیوان قطران، ص ۴۱۴، ب ۴.

۱- دیوان قطران، ص ۱۷۰، ب ۱۲.

۴- دیوان قطران، ص ۳۹، ب ۸.

۳- دیوان قطران، ص ۷۹، ب ۱۰ و ۱۱.

۶- دیوان قطران، ص ۴۱۵، ب ۴.

۵- دیوان قطران، ص ۲۸۲، ب ۸.

۸- دیوان قطران، ص ۱۷۹، ب ۳.

۷- دیوان قطران، ص ۳۴۴، ب ۳.

من نیز سخن همچو بلبل خاموش و خسته‌دل

آب از مژه گشاده و لب بسته از سخن^(۱)

ب. نغمه‌ها و لحن‌های موسیقی ایرانی:

در کنار توصیف نغمه‌خوانی و نواگری بلبل، نام لحن‌ها و آواهای موسیقی ایرانی در میان آمده است:

باغ شهریار و تخت اردشیر:

بر بید عندلیب زند «باغ شهریار» بر سرو، زند و اف زند «تخت اردشیر»^(۲)

راه ماوراء النهری:

هر گه که زند قمری «راه ماوَر النهری» گوید به گل حمری، باده بستان بلبل^(۳)

و

یک مرغ سرود پارسی گوید یک مرغ «سرود ماوراء النهری»^(۴)

سرو سهی و قالوسی:

بر زند نارو بر سرو سهی «سرو سهی» بر زند بلبل بر تارک گل «قالوسی»^(۵)

و

همی تا بر زند آواز بلبل به بستان‌ها

همی تا بر زند «قالوس» خنیاگر به میز مژها^(۶)

۱- دیوان قطران، ص ۲۹۱، ب ۳. ۲- دیوان منوچهری، ص ۴۸، ب ۶۸۴.

۳- دیوان منوچهری، ص ۶۹، ب ۹۷۴. ۴- دیوان منوچهری، ص ۱۱۷، ب ۱۵۶۹.

۵- دیوان منوچهری، ص ۱۳۰، ب ۱۷۴۴. ۶- دیوان منوچهری، ص ۴، ب ۵۲.

سرود تازیان:

بلبل نگوید این زمان لحن و «سرود تازیان»

قمری نگرداند زبان، بر شعر ابن طثریه^(۱)

گنج فریدون:

بر گل تر عندلیب «گنج فریدون» زده است

لشکر چین در بهار بر گه و هامون زده است^(۲)

زیر و «ستا»:^(۳)

کسبکان بر کوه به تک خاستند

بلسبکان زیر و «ستا» خواستند^(۴)

زند و افان بهی زند ز بر برخوانند

بلبلان وقت سحر زیر و «ستا» جنبانند^(۵)

سرکش آیین و بارید کردار و لحن غریب:^(۶)

بلبل و صلصل سرایان «سرکش آیین» در چمن

سار و قمری «بارید کردار» نالان بر چنار^(۷)

و لحنی غریب که لابد نام آن دانسته نبوده است:

۱- دیوان منوچهری، ص ۱۰۱، ب ۱۳۸۸. ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۸۰، ب ۲۴۳۷.

۳- ستا: هم به معنی سه‌تار آمده و هم نام نوایی در موسیقی است. در ابیات مذکور، نوع کاربرد فعل، معنی اول یعنی سه‌تار به معنی ساز معروف را تقویت می‌کند.

۴- دیوان منوچهری، ص ۱۶۱، ب ۲۱۷۶. ۵- دیوان منوچهری، ص ۱۸۹، ب ۲۵۳۵.

۶- محتمل است این الفاظ به صورت قید یا صفت به کار رفته باشد و معنای آهنگی ویژه را در بر نداشته باشد. ۷- دیوان قطران، ص ۱۳۷، ب ۹.

صلصل به سروئین با نغمه کهن بلبل به شاخ گل بر، بالحنک غریب^(۱)

بخش پنجم

۱-۵.

.....

۲-۵. خواب و رؤیا:

دیدن بلبل در خواب به فرزندی متقی و قرآن‌خوان تعبیر شده است.^(۲)

و در منابع فارسی نیز با اندک تغییری همین معنی تکرار شده است:

[رؤیای] هزارستان، مرد حکیم و قرآن‌خوان شیرین‌سخن، [تعبیر
می‌شود].^(۳)

و نیز:

بلبل و قبره غلام باشد.^(۴)

۱- دیوان رودکی، ص ۳۶، ب ۱۳.

۲- حیوة‌الحيوان، ج ۱، ص ۱۴۳ و نیز ج ۲، ص ۱۳۸ (زیر عنوان عندلیب).

۳- نزهت‌نامه، ص ۴۸۴. ۴- نفایس‌الفنون، ج ۳، ص ۲۴۷.

بلدرچین

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

لغت‌نامه‌ی دهخدا زیر عنوان «کَرْجَفُو» چنین آورده است:

کَرْجَفُو: سُمانی،^(۱) سلوی، پرنده‌ای باشد از تیهو کوچک‌تر و آن را به

عربی سلوی و به ترکی بلدرچین گویند. جانوری است پرنده شبیه به تیهو

و آن را پودنه و وشم خوانند ... کَرک

از توضیحات فوق برمی‌آید که سلوی، سُمانی، بلدرچین، کَرک و به تبع آن کراک، همه بر

یک نوع پرنده اطلاق می‌شود:

برهان قاطع زیر عنوان سُمانی آورده است:

سُمانی به فتح اول بر وزن امانی نام مرغی است که از دریا خیزد و آن را به

عربی قتیل الرعد خوانند ... و بعضی گویند سلوی است که به فارسی کرک

و به ترکی بلدرچین خوانند.

اما لغت «کرک و کراک» از نظر لغت فرس با بلدرچین تفاوت دارد و درباره‌ی آن نوشته

است:

۱- در عربی سُمانی به صورت مضموم تلفظ می‌شود (حیوة الحیوان) و در فارسی سُمانی به صورت

مفتوح است (برهان قاطع). ظاهراً حیوة الحیوان میان سلوی (بلدرچین) و سُمانی، تفاوت قائل شده است و

دو مبحث جداگانه برای هر کدام آورده است و از جمله سُمانی را «قتیل الرعد» خوانده است زیرا «انه اذا

اسمع الرعد مات»، ج ۲، ص ۲۳).

کراک مرغی است سیاه و سپید چند خطّافی دم‌دراز دارد و بر کنار آب نشیند و دم بلرزاند. دقیقی گفت:

چنان اندیشد او از دشمن خویش که باز تیز چنگال از کراکا^(۱)

از دو جهت می‌توان نظر داد که «کراک» همان «کرک» است، اول از جهت شباهت بسیار میان دو کلمه و دیگر آن که هر دو پرنده یعنی کرک و کراک و نهایتاً بلدرچین مرعوب باز هستند. دکتر معین در حاشیه برهان قاطع تأیید کرده است، کراک «لغةً با "کرک" تجانس دارد».

و سرانجام لسان‌التنزیل، نام سلوی را «ورتیج»^(۲) و تفسیر نسفی «وراتیج»^(۳) آورده و لغت فرس آن را چنین معنی کرده است:

ورتیج سمانه باشد: زینبی گوید:

آید از باغ سرود و بازیج دستک به کراغه می‌برد ورتیج
و برهان قاطع در این مورد نوشته است:

ورتیج بر وزن تدریج پرنده‌ای است شبیه به تیهو ولیکن از تیهو کوچک‌تر است و آن را به عربی سلوی و سمانی و به فارسی کرک و به ترکی بلدرچین گویند.^(۴)

نام دیگر این پرنده «وُشم» است که در لغت‌نامه‌ی دهخدا و نیز برهان قاطع به آن اشاره شده است و در تاریخ نام یکی از پادشاهان زیاری با این کلمه پیوند و ترکیب یافته است و آن «قابوس بن وشمگیر» است و «گویند چون نام‌برده به شکار این حیوان علاقه داشته است، او را به لقب وشمگیر، ملقب کرده بودند»^(۵).

به همین جهت به الفاظ مذکور، «ورتیج» و «وشم» نیز اضافه می‌شود. حاصل کلام آن است که کلمات کرجفو، سمانی، سلوی، کرک، کراک، وشم و ورتیج... نام‌های مختلف از

۱- لغت فرس، ص ۹۱، س ۱۲. ۲- لسان‌التنزیل، ص ۱۲۹.

۳- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۱۹. ۴- برهان قاطع، زیر عنوان ورتیج.

۵- فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۱۰۹ و نیز قابوس‌نامه، ص ۲۶۷ و تعلیقات قابوس‌نامه، مربوط به همین صفحه.

یک موجود واحد است. خصوصیات طبیعی این پرنده چنین است که: دارای پاهایی زرد رنگ و ناخن‌ها و پنجه‌هایی تقریباً کوتاه است. قد این پرنده هفده سانتی‌متر و گوشت آن بسیار لذیذ و تقریباً هم طعم گوشت دراج است و به‌خصوص در فصل پاییز فربه‌تر و چرب‌تر است به طوری که در روی گوشت لخت آن در قسمت سینه از پرده چربی زرد رنگ مانند دنبه پوشیده شده است و آنقدر چرب است که در هنگام کندن پرهاى آن چربی و روغن بیرون می‌زند. زندگانی این مرغ عیناً مانند دراج است یعنی در سبزه‌زارها و جاهای خاردار و در هنگام محصول در میان یونجه‌زار و گندم‌زارها و جوارها و زمین‌های شبدرکاری زندگانی می‌کند و تخم جوجه خود را در همان‌جا به‌عمل می‌آورد و پرورش می‌دهد...^(۱)

و در قاموس کتاب مقدس درباره‌ی سلوی آمده است:

... و این مرغ از راه دریای قلزم آمده خلیج عقبه و سوئز را قطع نموده در شبه جزیره سینا داخل می‌شود و از کثرت تعب و زحمتی که در بین راه کشیده است به آسانی با دست گرفته می‌شود و چون پرواز نماید غالباً نزدیک به زمین بود چنان‌که در «سفر اعداد» (۳۱:۱۱) اشاره بدین مطلب رفته است که قریب به دو ذرع از روی زمین بالا بودند از قراری که از «اعداد» (۳۲:۱۱) معلوم می‌شود قوم بنی اسرائیل سلوی را از برای خود خشک می‌کردند چنان‌که گوید آن‌ها را به اطراف اردو برای خود پهن کردند؛ علی‌الجمله یافت شدن این مرغ بدین زیادی در ظرف یک ماه یکی از معجزاتی است که نتیجه عنایت و نشانه التفات خدای تعالی درباره اسرائیلیان می‌باشد.^(۲)

۳-۲. احکام فقهی:

خوردن گوشت بلدرچین به اجماع، حلال است. (۱)

بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

الف. قرآن:

در قرآن کلمه‌ی سلوی، سه بار به کار رفته است:

... وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَى (البقره/۵۷)

... وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَى (الاعراف/۱۶۰)

... وَاَعْدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَى (طه/۸۰)

و سلوی در تفاسیر مختلف، همه تقریباً به یک وجه معنی شده است و اختلاف تنها در مورد لفظ و لغت به کار گرفته شده است، چنان که تاج‌التراجم در ترجمه‌ی آیه‌ی ۵۷ از سوره‌ی البقره، سلوی را «سمانه» معنی کرده است:

... فرو فرستادیم بر شما ترنجبین و سمانه... (۲)

و

نیز تفسیر طبری در ترجمه‌ی آیه‌ی ۶۰ از سوره‌ی اعراف همین کلمه‌ی سمانه را به کار گرفته است:

... فرو فرستادیم بر ایشان ترنجبین و سمانه بریان... (۳)

و تفسیری بر عשרی از قرآن، در معنای سلوی همچون تفسیر نسفی، «ورتیج» آورده است:

... و فرو فرستادیم به سوی شما آن وقت که اندر تیه بودید ورتیج (۴) و

۱- حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۲۳. ۲- تاج‌التراجم، ج ۱، ص ۱۰۴.

۳- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۱۷۸.

۴- در متن «ترویج» نوشته شده که تحریفی از ورتیج است.

ترنگین ... (۱)

و تفسیر کمبریج «کرک» را در معنی سلوی آورده:

... فرو فرستادیم بر شما ترنگین و مرغی که آن را کرک خوانند، مرغی

فربه پرگوش ... (۲)

بخش سوم

در ادبیات فارسی شمار ایاتی که از این پرنده (با نام‌های مختلف آن) یاد شده، بسیار محدود است و در همین محدوده، تنها وجه مورد نظر کوچکی و حقارت آن در برابر باز به عنوان پرنده‌ی شکاری است:

چه نسبت بود دشمنان را به تو	تویی شاهباز و عدو کرجفو ^(۳)
چنان اندیشد او از دشمن خویش	که باز تیز چنگال از کراکا ^(۴)
در جنب علو همت چرخ	مانند وشم پیش چرخ است ^(۵)
آید از باغ سرود و بازبج	دستک به کراغه می‌برآرد ورتبج ^(۶)

و سنایی جایگاه آن را «خوید» دانسته است:

در خوید چنان گوید کرک که خدایا تو خالق خلقانی، صد قرن قران را^(۷)

۱- تفسیری بر عثری ...، ص ۱۳۱ (در تفسیر طه / ۸۰)؛ در تفسیر نسفی، ج ۱، صص ۱۹ و ۳۲۵ و ۵۹۶

و متنی پارسی ...، ص ۸۰. ۲- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۷۲.

۳- شاعران هم‌عصر رودکی (طیان مرغزی)، ص ۶۳.

۴- لغت فرس، ص ۹۱. س ۱۲ (به شاهد لغت کراک، بیت از دقیقی است) و دیوان دقیقی، ص ۱۱۴، ب ۱۶۰ و گنج باز یافته، ص ۱۷۷، ب ۱۶۰.

۵- فرهنگ جهانگیری، به شاهد لغت وشم (بیت از ابوسلیک گرگانی است) نقل از فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۱۰۹.

۶- لغت فرس (به شاهد لغت ورتبج، بیت از زبیبی است).

۷- دیوان سنایی، ص ۹، ب ۱۴۵.

بخش چهارم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در متون طبّی فارسی، درباره‌ی بلدرچین گفتگو نشده است، اما در منابع عربی آمده است که اگر چشم او را بر کسی که دچار چشم درد است، بیاویزند، شفا یابد و اگر هم چون سرمه در چشم کشند، دردهای کبد را تسکین می‌دهد و سرگین آن را خشک کنند بر غده‌ها و کورک‌ها بگذارند، سودمند است. اگر سر او را در برج کبوتران دفن کنند حشرات را از آن جا دور می‌کند و...^(۱)

۲-۵. خواب و رؤیا:

رؤیای سلوی (بلدرچین) بر رفع کدورت و نجات از دشمن و خیر و روزی گوارا و بی‌رنج دلالت دارد، اما گاه بر کفران نعمت و زوال عیش و تنگی روزی نیز تعبیر می‌شود و این به دلیل قول حق تعالی است که فرمود:

... أَتُسْتَبْدَلُونَ الذی هُوَادَنی لِلذی هُوَ خَیْرٌ

و نیز رؤیای در دست داشتن سلوی بر آرامش خاطر از جانب معشوق نیز می‌تواند دلالت داشته باشد و این تعبیر بر اساس معنای لغت سلوی است.^(۲)

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۲۳ (زیر عنوان سلوی).

۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۲۳.

بوزینه

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

این حیوان در فرهنگ‌های فارسی با الفاظ گوناگون، نامیده شده است: «پنهانه و بوزینه، و بوزینه، همه یکی باشند»^(۱)، «بوزینه میمون را گویند ... بوزینه مخفف ابوزینه، پنهانه، ابو خالد، ابو حبيب، ابو خلف، ابوزنه، ابوقشه، ابوقیس، کپی، قرد، حمدونه، شادی، بوزنه»^(۲)، «حمدونه، میمون و آذ، جانوری است شبیه به انسان و به عربی قرد خوانند»^(۳)

از این اسامی گوناگون کپی در زبان پهلوی و نیز سانسکریت، سابقه دارد و در فرهنگ فارسی به پهلوی، kapik^(۴) و در سانسکریت -kapi^(۵)، ثبت شده است. دهخدا در این باره چنین نظر می‌دهد:

کپی، میمون را گویند عموماً و میمون سیاه را خصوصاً و به زبان علمی هند نیز میمون را کپی می‌گویند و آن جانوری است شبیه به آدمی ... کب به معنی دهان است، چون بوزنه نخود و امثال آن را در دهن نگاه می‌دارد، به

۱- لغت فارس، ص ۱۵۰، سس ۱۱.

۲- لغت‌نامه دهخدا (زیر عنوان بوزینه) و به کنیه‌های عربی مراجعه شود به حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۱.

۳- فرهنگ آندراج، منتهی العرب نیز برهان قاطع (زیر عنوان کپی).

۴- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۸۳. ۵- حاشیه برهان قاطع، زیر عنوان کپی.

پارسی این نام یافته... (۱)

۲-۱.

۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش کپی موجودی است که بلافاصله پس از انسان قرار می‌گیرد:
به دین گوید که من مردمان را ده گونه فراز آفریدم: نخست آن کیومرث
روشن و سپید چشم است تا ده گونه، که یکی (همان) کیومرث است و
(تا) نهم از کیومرث باز بود، دهم کپی است (که از) مردمان فروترین
خوانده شود. (۲)

و

... روی هم بیست و پنج گونه (مردم) از تخم کیومرث بودند، چون زمینی،
آبی، ... و کپی و ... (۳)

و نیز داستان دیگری درباره‌ی چگونگی تولد کپی، وجود دارد:

این را نیز گویند که چون فره از جم بشد، به سبب بیم از دیوان، دیوی را به
زنی گرفت و «جَمَگ» خواهر (ش) را، به زنی به دیوی داد، کپی و خرس
بیشه‌ای دنب‌وار و دیگر سرده‌های تباه‌کننده از ایشان ببود و پیوند او
نرفت. (۴)(۵)

۱- لغت‌نامه، زیر عنوان کپی. ۲- بندهش، ص ۸۰، س ۲۲.

۳- بندهش، ص ۸۳، س ۱۴.

۴- پیوند او نرفت یعنی «نسل او ادامه نیافت» (بندهش، ص ۱۸۱، حاشیه ۲).

۵- بندهش، ص ۸۴، س ۲.

۴-۱. سایر نوشتارهای اساطیری:

در یک داستان سغدی، که با عنوان «داستان سغدی میمون و روباه» ترجمه شده، شرح حکایتی میان میمون و روباه است که براساس زیرکی روباه و نادانی و حماقت میمون طراحی شده است. شاید بتوان این داستان را کهن‌ترین نمونه‌ی «فابل» به شمار آورد. از این داستان مطالب دیگری به صورت جنبی استنباط می‌شود که از جمله آن که از کهن‌ترین ایام، روباه به زیرکی و حيله‌ورزی شهرت داشته است و دیگر اینکه شباهت خارق‌العاده‌ی میان میمون و انسان، همواره شگفتی‌آفرین بوده است و میدانی برای جولان تخیل آدمیان برای پرداختن داستان‌های غریب، می‌گشاده است. در این متن، روباه از همین ویژگی برای فریب میمون بهره می‌جوید و خطاب به او می‌گوید:

اکنون همه نخجیران، حضرت تو را به عنوان شاه کامکار پسندیدند ... زیرا حضرت تو را نیمی تن به مردمان می‌ماند و نیمی به نخجیر ماند. ... (۱)

بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

در قرآن سه بار لفظ «قِرْدَة» آمده است:

وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ
(البقره/۶۵)

و کسانی از شما را که در روز شنبه (از فرمان خدا) تجاوز کردند نیک شناختید، پس ایشان را گفتیم: «بوزینگانی طرد شده باشید.»

و

... مِنْ لَعْنَةِ اللَّهِ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنَازِيرَ (المائده/۶۰)
همانا که خدا لعنتشان کرده و بر آنان خشم گرفته و از آنان بوزینگان و خوکان پدید آورد، ...

و

فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ (الاعراف/ ۱۶۶)
 چون از آنچه نهی شده بودند، سرپیچی کردند به آنان گفتیم: «بوزینگانی
 رانده شده باشید.»

چنان‌که ملاحظه می‌شود در دو مورد صفت «خاسئین» برای بوزینگان به کار رفته و در یک مورد در ردیف خوک و در ردیف مغضوبان، قرار داده شده است؛ از موارد فوق می‌توان نتیجه گرفت که برخورد قرآن با بوزینه، برخوردی منفی است و از آن برای تشبیه و نشان دادن موقعیت‌های نامطلوب، استفاده شده است. در مورد آیات مذکور، در تفاسیر و قصص قرآن، شأن نزول و حکایتی ثبت شده است که در بخش قصص قرآن، در همین مقاله به آن‌ها اشاره خواهد شد.

۲-۱-۲. متون تفسیری:

الف. علاوه بر آیاتی که مستقیماً در آن‌ها کلمه‌ی «قِرَدَه» به کار برده شده، اغلب کتاب‌های تفسیری، آیه‌ی ۱۱۵ از سوره‌ی المائده را نیز به نوعی با جریان بوزینگان و مسخ کافران به صورت بوزینه، مربوط می‌دانند؛ از این قرار:

قال عيس ابن مريمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ ... قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنْزِلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدَ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا ... (المائده / ۱۱۴ و ۱۱۵)

در این مورد تفسیر طبری چنین آورده است:

آن گروه از بنی اسرائیل که این سخن گفته بودند [که مائده آسمانی جادو است]، خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و از بهر آن که بر ایشان حجت گرفته بود، چنان که گفت که: اِنِّي مُنْزِلُهَا عَلَيْكُمْ، و خدای تعالی صورت ایشان از صورت مردم بگردانید و آن هفتاد تن که این سخن نگفته بودند ایشان همه «کبی» گشتند و سه روز بی‌بودند و پس بمردند که مسخ را نسل نباشد. (۱)

۱- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۴۳۳ و تاج‌التراجم، ج ۲، ص ۶۲۷.

ب. بعضی تفاسیر، آیهی ۴۷ از سورهی النساء را به ماجرای مسخ، مرتبط کرده‌اند از این قرار:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بَمَا نُنَزِّلُ: مَا صَدَّقْنَا لَمَّا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ
وُجُوهًا فَتَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ ...
(النساء/۴۷)

تفسیر نسفی در مورد این آیه چنین آورده است:

ای جهودان و ترسیان بگروید به دین که فرستادیم یعنی قرآن، موافق مر
آن کتاب را که با شماست در اصل ایمان و گزاردن فرمان، پیش از آن که
ناپیدا کنیم نشانی‌ها (ی) روی‌هاتان و روی‌هاتان به قفاها بریم، و گویند
روی‌هاتان بر صورت قفاها تان کنیم یا همه‌تان را مسخ کنیم چنانکه
ماهگیران روز شنبه را، کپی گردانیدیم آن مردمان بد را ... (۱)

و تفسیر شفقشی نوشته است:

...برگردانیم (روی‌هایشان) را بر قفاهایشان یا لعنت کنیمشان کپیان گردند،
چنان که لعنت کردیم و کپی گردانیدیم آن مردمان را کی روز شنبه ماهی
صید کردند. ... (۲)

ج. در تفسیر بخش انتهایی آیهی ۶۱ از سورهی «الواقعه» آمده است:

... وَنُنشِئُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ ... روز قیامت شما را صورتی آفرینم که شما
آن صورت را نشناسید، سیاه‌رویان و گربه چشمان‌تان گردانیم. دیگر ایدو
(ن) گوید که شما را بر صورت خوکان و بوزنگان گردانیم ... (۳)

۲-۲. اخبار و احادیث:

چند حدیث که لفظ «قرده» در آن ذکر شده باشد، در دست است که یکی در تفسیر قرآن
است و بقیه درباره‌ی انسان‌های عاصی و گنه‌کار که به صورت میمون مسخ می‌شوند، به

۲- تفسیر شفقشی، ص ۱۱۳.

۱- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۱۱۶.

۳- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۳۴۵.

این شرح:

الف.

قال رسول الله (ص): أنزلت المائدة من السماء خبزاً ولحماً وأمروا أن لا يخنونوا ولا يدخروا لغد فخانوا وادخروا ورفعوا لغد فمسخوا قردة وخنازير...^(۱)

ب.

قال رسول الله (ص): ليشربن ناس من أمتي الخمر يسمونها بغير اسمها يعزف^(۲) على رؤوسهم بالمعازف والمغنيات يخسف الله بهم الارض و يجعل منهم القردة و الخنازير...^(۳)

ج.

قال النبي (ص): ليكونن من أمتي اقوام يستحلون الحر والحرير والخمر والمعازف ولينزلن اقوام الى جنب علم^(۴) يروح عليهم يسارحة^(۵) لهم يأتهم (يعنى الفقير لحاجة) فيقولون ارجع بنا غداً فيبيئهم الله و وضح العلم و يسح آخرين قردة و خنازير الى يوم القيامة^(۶)

د.

... سألنا رسول الله عن القردة و الخنازير أهى من نسل اليهود؟، فقال (ص): ان الله لم يلغن قوماً قط فمسحهم فكان لهم نسل^(۷) حين يهلكهم و لكن هذا خلق كان فلما غضب الله على اليهود مسحهم فجعلهم مثلهم.^(۸)

۱- سنن ترمذی، کتاب تفسیر قرآن، شماره ۲۹۸۷.

۲- العزف: صوت اللّف و المِعزَف (ج. المعازف) هی آلات الطرب كالطنبور والعود و ... (المنجد).

۳- سنن ابن ماجه (کتاب فتن)، شماره ۴۰۱۰. ۴- العلم: رأس الجبل (حاشیه).

۵- السارحة: الماشية (حاشیه). ۶- صحيح بخاری (کتاب الاشربة).

۷- درباره ی بلاعقب بودن و بی نتیجه بودن مسوخان، در متون پهلوی نیز نشانه هایی یافت می شود:

مراجعه شود به بخش (۱-۲) در همین مقاله. ۸- مسند احمد، حدیث شماره ۳۵۶۰.

ه

و نیز حدیث دیگری در دست است که از ابوهریره نقل می‌شود و بر منفور بودن بوزینه، صحه می‌گذارد:

ابوهریره یقول: [النبی (ص):] اوصانی بثلاثٍ وَ نَهانی عَنْ ثَلَاثٍ ... وَ نَهانی
عن الالتفاتِ و اقعاءِ کاقعاءِ القِرْدِ وَ تَقْرِ كَتَقْرِ الدِیکِ ... (۱)

۳-۲. احکام فقهی:

خوردن گوشت بوزینه نزد اکثر علمای دین، ممنوع و محذور است اما خرید و فروش آن
مباح است. (۲)

بخش سوم

۳-۱. قصص قرآن:

عمده‌ترین داستان مربوط به بوزینه در قصص قرآن، حکایت مسخ^(۳) است که مطابق
قرآن دو طایفه مسخ گردیدند و به صورت میمون درآمدند؛ کسانی که برخلاف فرمان
حق در روز شنبه ماهیگیری کردند و کسانی از بنی اسرائیل که کفران ورزیدند. طبری
به‌طور کلی درباره‌ی مسخ چنین اظهار نظر می‌کند:

... و به اخبارها اندر است که هفت صنف مردم بوده است که خدای عز و
جل ایشان را مسخ گردانیده است... اول چنین گوید که پیل مردم بوده

۱- مسند احمد، حدیث شماره ۷۲۷۸. ۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۴.

۳- نکته‌ای که ذکر آن ضروری به نظر می‌رسد، آن است که در اساطیر سایر ملل نیز اعتقاد به این که بوزینه
شکل مسخ یافته انسان‌های کافر و نافرمان است، وجود دارد؛ از جمله «ابوریحان بیرونی» در اعتقاد هندیان
به این عقیده چنین می‌نویسد: خاور «کهکند» جبال بوزینگان است. ... اهل آن برنج مطبوخ فراهم ساخته و
آن را بر اوراقی حمل کنند و بدان بوزینه‌گان رسانند ... و این کار چنان است که اگر از آن غفلتی رود، این
ناحیت به هلاکت رسد، کثرت و صولت بوزینه‌گان را، و آن جماعت بر اینند که این بوزینه‌گان امتی بوده‌اند
از مردمان که یاری «رام» بر محاربت شیاطین، مسوخ افناده‌اند. ... «تحقیق ماللهند، صص ۱۶۳ و ۱۶۴».

است و سگ مردم بوده است و کلاغ مردم بوده است و موش نیز مردم بوده است و عک، مردم بوده است و زنبور مردم بوده است و راسو مردم بوده است... و آن دو صنف که کبی گشتند، خود گفته آمد و به قرآن پیداست و ایشان همه از بنی اسرائیل بوده‌اند.^(۱)

در تفسیر طبری درباره‌ی ماهیگیران روز شنبه چنین آورده است:

این از قوم داوود بودند و بحاضرة البحر بودند و مرایشان را گفته بودند که روز شنبه ماهی مگیرید و ایشان دام‌ها به حوض‌ها اندر نهادندی و روز شنبه ماهی بیامدندی و به حوض‌ها اندر شدند و سرهای حوض استوار کردند و روز یکشنبه برفتندی و ماهیان بگرفتندی و گفتند که ما این به روز یکشنبه می‌گیریم تا خداوند عزوجل بر ایشان خشم گرفت و ایشان را مسخ گردانید از بهر آن که از اطاعت بیرون آمدند...^(۲)

و درباره‌ی قوم کافران، تفاسیر به داستان ویژه‌ای به جز آنچه در قرآن کریم آمده، اشاره نکرده‌اند؛ مختصری از قول مفسران چنین است:

در تفسیر «یلبسکم شیعا» (الانعام/۶۵):

این مسخ بود چون قوم عیسی که مسخ گشتند چون خوک و کبی^(۳) کردیمشان کیان رانندگان، از رحمت دور ماندگان^(۴)

کنونا قِرْدَة خاسئین (العرا ب/۱۶۶): گفتیمشان که گئیان شویت و خواران و از رحمت دورکردگان شویت...^(۵)

۳-۲. داستان‌های صوفیانه:

الف. در کتب صوفیه داستان ویژه‌ای درباره‌ی بوزینه، ذکر نشده است؛ با این حال

۱- تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۳۲۳.

۲- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۴۳۴ و مجمل التواریخ، صص ۲۱۷ و ۲۱۸ و ... نیز به بخش قصص قرآن (۱-۳)

در مقاله «ماهی» در همین کتاب مراجعه شود. ۳- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۴۳۴.

۴- تفسیر نسفی، ص ۲۲. ۵- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۳۲۶.

موردی خاص در حیوة الحیوان آمده که به عنوان حدیث نیز در مسند احمد، ذکر شده است که با حال و هوای داستان‌های صوفیانه تناسب دارد؛ خلاصه‌ی داستان از این قرار است که مردی باده‌فروش در کشتی سوار شده بود و با خود بوزینه‌ای داشت؛ این شخص از شدت حرص و طمع، در کالای خود آب می‌کرد و به مشتریان می‌فروخت. ناگهان آن بوزینه، کیسه‌ی پول را برداشت و بر بالایی قرار گرفت و سرکیسه را باز نمود، از هر دو سکه، یکی را به دریا می‌انداخت و یکی را به داخل کشتی، تا آن را نصف کرد.^(۱)

ب. داستان دیگری در تفسیر تاج‌التراجم نقل شده که به داستان‌های صوفیان همانند است:

«ابوالحسن علی بن عبدالعزیز» گوید که عدیل «ابوعبید القاسم بن سلام» بودم اندر راه حج، ... آن دشت را دیدم پر از خوکان و کپیان بر آمده، تنگدل شدم از آن و آمدم تا نزدیک بوعبید رسیدم ... وی را خبر دادم از خوکان و کپیان، گفت: آن گناهان بنی آدم است که این جا گذاشته‌اند...^(۲)

۳-۳. داستان‌های ایرانی:

از قصه‌های معروف کلیله و دمنه، حکایت بوزینگان و کرم شب‌تاب است که آن را آتش پنداشته‌اند و بر آن هیزم نهادند و ...؛ در دیوان بازمانده از رودکی چند بیتی وجود دارد که نشان می‌دهد، رودکی به سرودن این داستان پرداخته است اما از کل ابیات آن جز همین دو بیت چیزی بر جای نمانده است:

شب زمستان بود کپی سرد یافت	کرمکی شب‌تاب ناگاهی شتافت
کپیان آتش همی پنداشتند	پشته آتش بدو برداشتند ^(۳)

و نیز بیتی منسوب به «لبیسی» وجود دارد که حال و هوایی داستان‌گونه دارد:

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۲ و نیز مسند احمد، شماره ۷۷۱۰.

۲- تاج‌التراجم، ج ۱، ص ۲۱۱.

۳- دیوان رودکی، ص ۵۱، ب ۴ و ۵.

ای بچه حمدونه، غلیواژ غلیواژ ترسم بر بایدت به طاق اندر بر جه^(۱)
 به جز موارد پراکنده‌ی فوق، در شاهنامه فردوسی به داستانی بر می‌خوریم که درباره‌ی
 حیوانی وحشی صفت به نام «شیر کپی» است، اوصاف این حیوان از ده‌ها گونه است و
 دختر خاقان چین را فرو بلعیده بود، بهرام چوین به خواست همسر خاقان به جنگ آن
 رفت و حیوان را از پای درآورد:

ددی بود مهتر ز اسبی به تن	فرو هشته چون مشک گیسو رسن
به تن زرد و گوش و دهانش سیاه	نشدیدی کس او را مگر گرمگاه
...	...
همی سنگ را در کشیدی به دم	شده روز از او بر بزرگان دژم
ورا شیر کپی همی خواندند	ز رنجش همه بوم درماندند ... ^(۲)

و از روند داستان بر می‌آید که نام «شیر کپی» برای گوینده نیز نامأنوس بوده است:
 بر آن کوه خارا یکی از ده‌هاست
 یکی شیر کپیش خواند همی
 که این کشور چین از او در بلاست
 دگر نیز نامش نداند همی^(۳)
 اما سرانجام بهرام او را از پا در می‌آورد.

خندنگی بسینداخت شیر دلیر	به شیر کپی، شد از جنگ سیرد
گر تیر بهرام زد بر سرش	فرو ریخت چون آب، خون از برش
سیوم تیر و چارم بزد بر دهانش	که بر دوخت بر هم دهان و زبان‌ش
...	...
وزان پس به شمشیر یازید مرد	تسن از ده‌ها را به دو نیم کرد
سر از تن جدا کرد و بفکند خوار	از آن پس فرود آمد از کوه‌سار ^(۴)

۱- گنج بازیافته (لیبی)، ص ۳۲، ب ۲. ۲- شاهنامه، ج ۹، ص ۱۴۸، ب ۲۳۳۶ و ۲۳۳۷.

۳- شاهنامه، ج ۹، ص ۱۴۹، ب ۲۳۶۱ و ۲۳۶۰.

۴- شاهنامه، ج ۹، صص ۱۴۹ و ۱۵۰، ب ۲۳۶۴ تا ۲۳۷۱.

بخش چهارم

در متون فارسی در مواردی چند از بوزینه به عنوان مطلق حیوان سخن رفته است و به جلوه‌های طبیعی و زیستی آن توجه شده است، از آن جمله:

... صفا زیادت می‌شود تا به اقصی درجه «حیوان» رسید و اقصی آن «قرد» است، چه در حیوانی به غایت رسیده است و اثر انسانی در وی پیوسته... (۱)

و در تحقیق ماللهند در توضیح «آخشیج» می‌نویسد:

آخشیج آن مسخ است یا مسخ آدمی زادگان به میمون و خوک و فیل... (۲)
در ادبیات فارسی، موارد انگشت شماری به بوزینه، اختصاص یافته است و در تمام آن‌ها این حیوان از چهره‌ای منفی و منفور برخوردار است، (۳) در دو مورد صریحاً به زشتی چهره‌ی او اشاره می‌شود:

اگر ابروش چین آرد سزد، گر روی من بیند
که رخسارت پر از چین است چون رخسار پنهانه (۴) (۵)
مردم نه ای آخر به چه می‌ماند رویت
چون بسوزنه‌ای کسو به کسی باز خماند (۶)

۱- رساله «در حقیقت و کیفیت موجودات»، ص ۲۸، س ۶.

۲- تحقیق ماللهند، ص ۴۶، س ۱۲.

۳- زشتی بوزینه چنان زبانزد و شایع بوده است که گروهی جرأت کرده و درمورد آیه «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ» (السجده/۷) سؤال کرده‌اند که «بوزینه بیافرید و نه نیکوست...» (تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۵۰۸ برای این سؤال و جواب به حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۱، نیز مراجعه شود).

۴- پنهانه: بوزینه (لغت فرس، ص ۱۵۰). ۵- بیت از «کسایی» است (لغت فرس، ص ۱۵۰).

۶- شاعران هم‌عصر رودکی (طیان مرغزی)، ص ۶۰.

و سایر اوصاف:

کنند از خست او همی پنهان
همچو میمون نخود در آکپ^(۱)
و ناصر خسرو، چنان که انتظار می‌رود بر جنبه‌ی مسخرگی و بی‌معنایی اعمال مردم
انگشت گذاشته و آن را به کار بوزینه‌گان تشبیه می‌کند:

تو چه می‌گویی که مر چرا بایست
این همه خاک و آب و ظلمت و نور
تا پدید آید اشتر و خر و گاو
مار و ماهی و کژدم و زنبور؟
یا یکی بر جهد چو بوزنگان
پای کوید به نغمت طنبور...^(۲)
قابل توجه آن است که از مفاد بیت برمی‌آید، از دیرباز، بوزینه به عنوان وسیله تفریح و
سرگرمی به کار می‌رفته و لابد آن را در معرض عموم می‌رقصانیده‌اند.

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در متون طبی فارسی، خاصیتی برای میمون ذکر نشده است، اما در کتاب نزهت‌نامه
برای پوست و گوشت و موی آن، خواصی ذکر شده است:

پوست او [کبی] از جایگاهی بیاویزند، ژاله بر آنجا نیفتد. گوشت او
خداوند جذام را سود دارد و بیشتر بیماری شیر این علت باشد. موی کبی
در زیر بالش نهند، هر که سر بر آن نهد و بخسبد، خواب‌های هولناک و
ترسنده بسیار بیند.^(۳)

۲-۵. خواب و رؤیا:

به اعتبار مسخ شدن به صورت بوزینه، رؤیای آن نیز بر کسی که دچار هر گونه عیب و
من جمله مخالفت با حق تعالی است، تعبیر می‌شود.

۱- کُپ: ... دهن باشد و به عربی فم گویند (آکپ: حاشیه دکتر معین) «برهان قاطع».

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۷، ب ۱۵ تا ۱۷.

۳- نزهت‌نامه، ص ۳۱۱ و نیز حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۴.

اگر کسی در خواب دید که با میمون جنگ می‌کند و بر آن چیره می‌شود، نشان آن است که دچار بیماری می‌شود ولی بهبود می‌یابد، اما اگر میمون بر او چیره شد، نشان آن است که از آن مرض رهایی نخواهد یافت و اگر کسی در خواب دید که میمونی به خانه‌اش آمده، دلیل بر آن است که مردی یهودی با همسر او قصد خطایی دارد و ...^(۱)
و نیز در نزهت‌نامه آمده «[روییای] کپی، دشمن ملعون^(۲) بازی‌کن است.»^(۳)
و نفایس‌الفنون آن را «دشمن ضعیف» دانسته و گوشت او را نشان «اندیشه و بیماری» دانسته است.^(۴)

۴-۵. زیست‌گاه:

در کتاب «مروج‌الذهب» به تفصیل از مکان‌هایی که بوزینه در آن‌ها وجود دارد، نام برده می‌شود؛ به بخشی از مطالب آن، در این‌جا اشاره می‌شود:

در سرزمین نوبه و علیای دیار حبشیان، مجاور علیای مصب نیل یک جور [بوزینه] هست که به بوزینه نوبه‌ای معروف است، جثه و صورت کوچک دارد و سیاه کم‌رنگ چون مردم نوبه است... در ناحیه شمال نیز در جنگل‌ها و بیشه‌ها در حدود دیار سقلیا... بوزینه هست که به صورت نزدیک انسان است... در خلیج‌های زابج چین و در کشور مهراج پادشاه جزایر نیز بوزینه یافت می‌شود... [در یمن] بوزینه‌ها گله‌هاست که هر گله را یک نر بزرگ پیشاهنگ باشد... در همه نواحی جهان ... بوزینه‌ای نکوتر و مکارتر و خوش‌آموزتر از بوزینه یمن نیست و مردم بوزینه یمن را «رباح» خوانند... چون بنشینند زیر دست رئیس نشینند و کارهای دیگرشان نیز همانند آدمیان باشد و به دیار مأرب یمن میان صنعا و قلعه کهلان ... چندان میمون هست...^(۵)

۲- در متن «ملعون» ثبت شده است.

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۴.

۴- نفایس‌الفنون، ج ۳، ص ۲۴۵.

۳- نزهت‌نامه، ص ۴۸۲.

۵- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۹۲ تا ۱۹۵.

در کتاب تحقیق ماللهند از کوهی در خاور «کهکند» نام برده که آن را «جبال بوزینگان»^(۱) می‌نامند.

۱- تحقیق ماللهند، ص ۱۶۳.

پرستو

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

پرستو به معنی پرنده‌ی معروف، در فرهنگ‌های لغت، با نام‌های متعددی خوانده شده است: پرستوک، پرشتک،^۱ فراستو، فراستک، فراستوک،^۲ فراشترو، فراشتروک، فراشتو، فراشتوک، فراشتک؛^۳ چنین به نظر می‌رسد که این نام‌ها همگی تلفظ‌های گوناگون از یک نام یعنی پرستو بوده است که در هر شهر گویندگان و نویسندگان بر اساس لهجه‌ها و گویش خود، ثبت کرده‌اند و بنا به حدس مؤلف فرهنگ نام‌های پرندگان احتمال می‌رود این نام‌ها «مأخوذ از تقلید صوت یا صدای به هم خوردن بال‌های این پرنده باشد، چنان که کلمه‌ی چلچله نیز احتمالاً به همین نوع ساخته شده است».^۴

تلفظ پهلوی کلمه‌ی پرستو، Parstuk^۵ است اما در نوشتارهای زرتشتی و سایر منابع موجود، ریشه‌ی اصیل‌تری برای این کلمه یافت نشد. نکته‌ی قابل ذکر دیگر این است که در فرهنگ‌ها برای پرستو نام‌های دیگری نیز ذکر شده که به‌طور عمده از منابع عربی

۱- پرستک نام پرنده‌ای است که پشت و دم آن سیاه و سینه‌اش سفید و منقارش سرخ می‌باشد و در سقف خانه‌ها آشیان می‌کند. (برهان قاطع، پرستک)

۲- لغت‌نامه دهخدا، زیر عنوان «پرستو» و برهان قاطع با شاهد:

ای قبحه بنازی به دف و دوک مسرای چنین چون فراستوک «زرین کتاب».

۳- برهان جامع و فرهنگ آندراج و لغت‌نامه دهخدا.

۴- فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۲۷. ۵- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۷۵.

اخذ شده است، نظیر خُطَاف^۱، ابابیل و عصفور الجنة، وطواط و نیز در لغت‌نامه‌های فارسی پیلوایه، پالوانه، پالوایه، بالوایه، بادخورک^۲ و حاجی حاجی^۳ ثبت شده است که بعضی از آن‌ها به‌ویژه بالوایه در متون کهن به معنی پرستو به کار رفته که در بخش‌های بعد ذکر خواهد شد.

۲-۱

.....

۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در بندهش ضمن بر شمردن اسامی خاص شجره‌نامه‌های موبدان به نام شخصی اشاره شده که تلفظ آن می‌تواند با اسم پرستو، تناسب داشته باشد به این صورت:
... مهر وراز پسر نرسی ... پسر شیر گشنسب، پسر «پرشته»^۴.

بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

در یک مورد در تفسیر آیهی «سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» از پرستو، نام برده شده است: ... فراشتوک گوید سبحانه‌الذی خلق السماء بغیر عمد^۵.

۲-۲. اخبار و احادیث:

از مضمون چند حدیث برمی‌آید که کشتن و آزار پرستو (به ویژه در حرم) جایز نیست:
... سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنْ قَتْلِ الْخُطَّافِ أَوْ إِذَائِهِمْ فِي الْحَرَمِ فَقَالَ:

۱- پرستو، تازیش خطاف بود (لغت فرس، ص ۱۶۷) و تفسیر ابوالفتوح مروزی (به نقل از دهخدا) و سایر

متون تفسیری.
۲- لغت‌نامه دهخدا، زیر عنوان پرستوک.

۳- لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ نام‌های پرندگان (با ضبط حَجَّ حَجِّی، ص ۴۸).

۴- بندهش، ص ۱۵۳، س ۹.
۵- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۳۵۲.

لا يقتلن فانی كنت مع علی بن الحسین (ع) فرآنی فأنا اوذیهن فقال: یا بنی
لا تقتلهن ولا تؤذهن فانهن لا يؤذین شیئاً^۱

۲-۳. احکام فقهی:

عن الصادق (ع) قال: خرؤ الخطاف لآس به هو مما يؤکل لحمه ولكن کره
أکله لانه استجار بک و اوی فی منزلک وکل طیر یستجیر بک فأجره ...^۲

بخش سوم

۱-۳. قصص قرآن.

از قصص معتبر قرآن، داستان اصحاب فیل است که در آن مرغی شبیه به خُطاف (پرستو)
به کمک مکیان و علیه سپاه ابرهه، وارد کار شد، به این ترتیب:
... و خدای مرغانی بفرستاد بر مثال «خطاف» و به کناره دریا رفتند و به
هوا اندر شدند و آن گل که داشتند سنگ گشت و بیامدند و بر سر آن سپاه
بیستادند ... و آن پیلان و سواران همه هلاک شدند.^۳

و

... و بعضی گویند مرغانی بودند پیسه مانده «فراشتوکان» ...^۴

و

... «طیراً ابابیل» از سوی دریا آمد بر کردار بالوان با هر مرغی از ایشان سه
سنگ ...^۵

در ضمن از توجه به مثال‌های فوق تلفظ‌ها و نام‌های گوناگون پرستو که در فرهنگ‌ها
ضبط شده تأیید می‌شود.

۱ - الفروغ من الکافی، کتاب الصيد، باب الخطاف، شماره ۳.

۲ - وسایل الشیعه، کتاب الصيد و الذبایح، باب کراهة قتل الخطاف، شماره ۵.

۳ - تفسیر طبری، ج ۷، ص ۲۰۵۸. ۴ - تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۶۳۸.

۵ - تاج التراجم، ج ۲، ص ۹۳۴.

۲-۳. داستان‌های ایرانی:

آثارالباقیه، به داستانی که میان سلیمان و پرستو اتفاق افتاده، اشاره می‌کند و آن واقعه را منشأ یکی از آیین‌های ایرانی قلمداد می‌کند:

... چون سلیمان پس از چهل روز، انگشتر خود را بیافت و پادشاهی بر او برگشت، ایرانیان گفتند نوروز آمد ... سلیمان باد را امر کرد که او را حمل کند و پرستویی در پیش روی او پیدا شد که می‌گفت: ای پادشاه مرا آشیانه‌ای است که چند تخم در آن است از آن سوتر رو که آشیان مرا درهم مشکنی. پس سلیمان راه خود را کج کرد... چون از تخت خود فرود آمد پرستو با منقار خویش قدری آب آورد و بر روی سلیمان پاشید و یک ران ملخ نیز هدیه آورد و از این جاست که مردم در نوروز به یکدیگر آب می‌باشند و پیشکشی‌ها به نزد هم می‌فرستند.^۱

بخش چهارم

در ادبیات فارسی تا سده‌ی پنجم، از پرستو چندان گفتگویی نشده است، حتی شاعری چون منوچهری که در سراسر دیوانش طنین نوای پرندگان به گوش می‌رسد، از پرستو یک بار با لفظ خطاف نام برده است و در این یک مورد هم نظر عنایت و لطفی به او نداشته است:

مرغک خطاف را عنبر بماند در گلو

چون به خوردن قصد سوی عنبر شهبان کند^۲

اما در سایر موارد، رودکی به عمر کوتاه پرستو اعتراض دارد و شاید او را در مقابل کرکس رمز زندگی ناپایدار می‌داند:

چرا عمر کرکس دو صدسال، و یحک نماند فزون‌تر ز سالی پرستو^۳

و عماره‌ی مروزی نیز با نظری نه چندان خوش به نغمه‌سرایی این پرنده اشاره دارد:

۲- دیوان منوچهری، ص ۲۶، ب ۳۸۵.

۱- آثارالباقیه، صص ۳۲۵ و ۳۲۶.

۳- دیوان رودکی، ص ۷۲، ب ۵ و لغت فرس، ص ۱۶۷، س ۲.

ای قجه، چه یازی به دف ز دوک مسرای چنین چون فراستوک^۱
و عنصری به نوع پرواز پرستو به صورت ضرب المثل اشاره کرده که لغت فرس، این
ویژگی را توضیح داده است:

بالوایه مرغی است چند گنجشکی سیاه و سپید، بر زمین نشیند و بر نتواند
خاستن، کوتاه پای بر درخت نشیند یا بر دیوار که پایهایش پهن بود،
عنصری گفت:

آب و آتش به هم نیامیزد بالوایه ز خاک بگریزد^۲
در مورد این وجه خاص پرستو، فرهنگ نام‌های پرندگان نیز اشاره‌ای دارد، به این
صورت:

... در هنگام پرواز خود را از ارتفاع بلندی به پایین پرتاب می‌کند و سپس
به سمت بالا اوج می‌گیرد، این پرنده [پرستو] اگر در هنگام پرواز اتفاقاً به
زمین خورد یا به مانعی برخورد که از حرکت باز ماند، تا او را پرتاب
نکنند، نمی‌تواند پرواز کند...^۳
و در یک مورد در غزلیات سعدی، پر پرستو رمز سیاهی به حساب آمده است:
لبان لعل چون خون کبوتر سواد زلف چون پر پرستو^۴

تصاویر گوناگون:

پرستو و بهار:

در دو مورد ابوریحان بیرونی، باز گشت پرستوها را نشانه‌ی آغاز بهار می‌داند، یکی از آن

۱- شاعران هم عصر رودکی (عماره مروزی)، ص ۲۵۱ (در همین کتاب این بیت به علی خسروی
سرخسی، نسبت داده شده است، ص ۲۳۴، و با اندک تصرفی به این صورت ثبت شده است: «ای قجه باد
نیازی زدن به دوک / لیکن سرود گو شده چون فراستوک»

۲- لغت فرس، ص ۱۷۶، س ۱۱ و نیز دیوان عنصری (مثنوی‌های پراکنده)، ص «کو».

۳- فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۴۸، زیر عنوان «پلیسرک».

۴- غزلیات سعدی (چ یغمایی)، ص ۳۶۸، ب ۲۰.

دو مورد در داستانی که در بخش (۲-۳) از آثارالباقیه ذکر شد، به طور غیرمستقیم پیوستگی پرستو با بهار را تأیید می‌کند، و دیگر در توضیح عید «بحیره»، به این ترتیب: در روز هشتم نوء است و شمال سرد ... و چلچله‌ها و باشه‌ها نزد «اوذکسس» در این روز ظاهر می‌شوند و عید «بحیره» اسکندریه در این روز است.^۱

علاوه بر آن زین‌الخبار نیز صریحاً به همین موضوع اشاره می‌کند: اندر این روز هشتم آذار، پرستو بینند به دیار غزنین و هوا خوش گردد.^۲ و نیز در نزهت‌نامه علایی آمده است: چون هوا صافی آید و نوروز کرده، [پرستوها] از ولایت کرمان بیایند و دو بار خایه کنند ...^۳ اما تاریخ هرودوت برخلاف منابع فارسی اعتقاد دارد که پرستو در مصر، مقیم است و کوچ نمی‌کند:

چلچله و پرستو در تمام مدت سال در همان جا [مصر] می‌مانند و درناها موقع فرار از سرمای شدید زمستان مملکت سَک‌ها برای گذراندن فصل سرما به آن‌جا پرواز می‌کنند.^۴

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی: دربارهی پرستو و خواص دارویی آن مطالب نسبتاً زیادی ذکر شده است از آن جمله دربارهی گوشت این پرنده گفته‌اند که: گوشت پرستو چشم را تیز بکند.^۵ و برای خاکستر پرستو نیز فوایدی قائل شده‌اند:

۲- زین‌الخبار، ص ۵۰۲، س ۱۳.

۱- آثارالباقیه، ص ۳۹۷، س ۱۴.

۴- تاریخ هرودوت، ص ۸۵، س ۱۶.

۳- نزهت‌نامه، ص ۱۵۹.

۵- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۹۴، س ۱۰.

خطاطیف پرستو باشد و او را چون بسوزانند و خاکسترش اندر انگبین کنند و بر ذبحه طلا کنند و بر هر آماس که اندر گلو بود سود دارد و اگر اندر چشم کشند با انگبین بینایی بیفزاید، و اگر بشکافند وی را [پرستو را] و خشک کنند و بسایند، و از او یک مثقال بخورند خوانیق^۱ سخت را سود کند.^۲

در برهان قاطع، شرح مفصلی درباره خواص پزشکی پرستو از دیدگاه عوام ذکر شده که از تکرار مجدد آن در این جا صرف نظر می شود، زهدت نامه علایی نیز به برخی خواص این پرنده اشاره دارد، به این شرح:

اگر خواهی که ژاله در پاره ای زمین یا در دیهی نیفتد،^۳ یک خطاف به دست راست بگیر و سر سوی آسمان کن و در زیر خاک کن، چنان که تو آن خطاف را نبینی، آن جا ژاله مینند البته ... بال راست و پر نخستین که آن را شهپر خوانند در شیشه ای کنند و روغن بر آن ریزند و یک ماه بگذارند و بعد از آن روغن بر پیشانی کسی مالند مردم او را دشمن گیرند سخت ... سرگین خطاف بر دمل نهند سود دارد و نیک شود ... خون او به زنی دهی تا بخورد شهوت مجامعت از او ببرد ...^۴

علاوه بر موارد مذکور در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه، درباره سنگی که در بهبود بیماری یرقان مؤثر است (حجر الیرقان) حکایتی غریب آمده است:

... [حکیمان] بچه پرستو را روی زرد کردند، چون مادرشان باز آمد و بچه خویش را روی زرد دید گمان برد که آن از یرقان است برفت و آن سنگ را از کوهی بیاورد ... و اندر خانه خویش بنهادند. حکیمان برفتند و این سنگ را برداشتند و بر وی آویختند که وی را یرقان بُود به شد ... حکیمان گویند

۱- خوانیق نامی است که به دیفتری داده اند (نقل از پاورقی)، الابنیه ص ۱۳۶.

۲- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

۳- میان سنگ باراندن مرغان ابابیل و این اعتقاد ارتباط آشکاری وجود دارد.

۴- زهدت نامه، ص ۱۶۰ و ۱۵۹.

او میوه داری است به سرن‌دیب که به دار زیتون ماند. ...^۱
 و سرانجام خود پرستو را نیز آفات و امراضی است:
 ... چون برگش [برگ چنار] بسوزند و پوستش از دود وی پرستو بمیرد.^۲

۲-۵. خواب و رؤیا:

صاحب نزهت‌نامه دیدن پرستو را در خواب بر «مرد با اهل بسیار و بازی‌کن و خوش سخن» تعبیر کرده است و اضافه کرده اگر کسی در خواب پرستویی گرفت یا بکشت «با دوستی و مونس‌ی از آن خویش مستوحش گردد».^۳
 قول نفایس‌الفنون که «خطاف [را] خویش و اقربا»^۴ تعبیر کرده است با بخش اخیر نزهت‌نامه هماهنگ است.

۱- الالبیه عن حقایق الادویه، ص ۱۱۹.

۲- الالبیه عن حقایق الادویه، ص ۱۵۶، س ۲.

۳- نزهت‌نامه، ص ۴۸۴.

۴- نفایس‌الفنون، ج ۳، ص ۲۴۷.

پشه

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در فرهنگ واژه‌های اوستا، پشه با تلفظ pazdu^۱ به معنی پشه و ویرانگر دانه (گندم) آمده است. در کتاب وندیداد، کلمه‌ی پزدو pazdu، یک بار به کار رفته است، اما مترجم فارسی آن را به «کرم خاکی»، برگردانده است. در هر حال، این حشره همچون سایر حشرات، مذبوم و کشتنی قلمداد شده است و شخص گناهکار باید تعداد معینی از آن را به عنوان کفاره‌ی گناه خود، بکشد:

او [کشنده سگ آبی] باید ده هزار کرم خاکی [پزدو] را بکشد...^۲

۲-۱.

در اوستا پزدو، هم چون سایر حشرات، مذبوم و کشتنی قلمداد شده است و شخص گناهکار باید تعداد معینی از آن را به عنوان کفاره‌ی گناه خود، بکشد:

او [کشنده سگ آبی] باید ده هزار کرم خاکی [پزدو] را بکشد...^۳

۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در متون پهلوی (کتاب بندهش) دسته‌ای از حشرات به نام «پشه سر دگان»^۴ نام برده شده

۲- وندیداد، فرگرد ۱۴، بند ۶.

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۲، ص ۸۷۳.

۴- بندهش، ص ۹۸، س ۲۷.

۳- وندیداد، فرگرد ۱۴، بند ۶.

است و وجود آن‌ها را زائده‌ای از «مگس کاسگین» دانسته است:
 ... درباره‌ی مگس کاسگین گوید اگر به گوشت رید، کرم و اگر به زمین (رید)
 کیک، و اگر در اندروای (رید) پشه ... از او پدید آید.^۱

بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

در قرآن کلمه «بعوضه» به عنوان تمثیل، یک‌بار به کار رفته است:
 اِنَّ اللّٰهَ لَا يَسْتَحْيٰى اَنْ يُّضْرَبَ مَثَلًا مَّا بَعُوْضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا فَاَمَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا
 فَيَعْلَمُوْنَ اَنَّهٗ الْحَقُّ مِنْ رَّبِّهِمْ وَاَمَّا الَّذِيْنَ كَفَرُوْا فَيَقُوْلُوْنَ مَاذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِهٰذَا
 مَثَلًا يُضِلُّ بِهٖ كَثِيْرًا وَيَهْدِيْ بِهٖ كَثِيْرًا وَاَمَّا يُضِلُّ بِهٖ اِلَّا الْفٰسِقِيْنَ (البقره / ۲۶)
 در تفاسیر گوناگون، از پشه چندان گفتگویی نشده است. تنها در تفسیر نسفی، ذیل آیه‌ی
 فوق آمده است:

خدای تعالی نماند یاد کردن مثل به پشه و آنچه برتر از وی است، یا کم از
 وی است؛ مریبان حق را و الزام حجت خلق را و چه جای انکار است که
 آفریننده پشه و پیل وی است ...^۲

و سپس پشه راحتی بر پیل رجحان می‌دهد:

بر همان ترکیب که پیل است، پشه است، و پشه را دو پر زیادت (است و)
 پیل ترسنده و گریزنده است، و پشه را در روی پادشاهان و مبارزان صولت
 و جلالت است ...^۳

۱-۲-۲. اخبار و احادیث:

در اخبار و احادیث چندین مورد از «پشه» گفتگو به میان آمده است که در تمام موارد
 مضمون تشبیهی یا تمثیلی مورد نظر بوده است و اغلب نماد کوچکی و کم‌اهمیتی قلمداد

۲- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۱۰.

۱- بندهش، ص ۹۹، س ۱۰.

۳- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۱۰.

شده است:

... عن ابی هريره، عن رسول الله (ص) قال: أَنَّهُ لَيَأْتِي الرَّجُلُ الْعَظِيمُ السَّمِينُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يَزُنُّ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ؛ اقْرَؤُوا «فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا» (الكهف / ۱۰۵)

و

قال رسول الله (ص): لو كَانَتِ الدُّنْيَا تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهُ شَرْبَةَ مَاءٍ^۱

و حدیثی درباره ی شرک ورزی و سایر معاصی:

قال رسول الله (ص): إِنَّ مِنَ الْكِبَائِرِ الشَّرْكَ بِاللَّهِ وَ عُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ وَ الْيَمِينِ الْغَمُوسُ وَ مَا حَلَفَ حَالِفٌ بِاللَّهِ يَمِينٍ صَبِرٍ فَأَدْخَلَ فِيهَا مِثْلَ جَنَاحِ بَعُوضَةٍ إِلَّا جُعِلَتْ نُكْتَةً فِي قَلْبِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ^۲

و

قال رسول الله (ص): قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ يَخْلُقُ كَخَلْقِي فَلْيَخْلُقُوا بَعُوضَةً أَوْ لِيَخْلُقُوا ذَرَّةً^۳

۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه سه بار اختصاصاً لفظ «البعوضة» به کار رفته است و در هر سه مورد رمز خردی و کوچکی و ناتوانی شمرده شده و اشراف حق تعالی به آن، نماد بزرگی و احاطه ی علم به موجودات، خرد و کلان، است و در یک مورد نیز مردم نادان را مورد خطاب قرار داده است تا به آن ها نشان دهد که از خلق کوچک ترین موجودات نیز عاجزند:

الف.... وَ مُتَبَلِّدَةُ أُمَمِهَا وَ اكْيَاسِهَا عَلَى أَحْدَاثِ بَعُوضَةٍ، مَا قَدَّرَتْ عَلَى

۱- صحیح مسلم، (کتاب صفة الجنة و النار)، شماره ۴۹۹۱.

۲- سنن ترمذی (کتاب زهد)، شماره ۲۲۴۲. ۳- سنن ترمذی (تفسیر القرآن)، شماره ۲۹۴۶.

۴- مسند احمد، حدیث شماره ۷۲۰۹.

احداثها...^۱

و نادانان از مردمان و یا زیرکان، فراهم آیند تا پشه‌ای را هست نمایند بر
آفریدن آن توانا بوند ...

ب. عَلِيمُ السَّرِّ مِنْ ضَمَائِرِ الْمَضْمَرِينَ ... وَ مَصَائِفِ الذَّرِّ وَ مَشَاتِي الْهَوَامِّ ...
وَ مُخْتَبَا الْبَعُوضِ بَيْنَ سُوقِ الْأَشْجَارِ وَ الْحَيِّثَا...^۲

دانای درون را ز در دل نهفتگان است ... و آنچه درون لانه‌های تابستانی
مورچگان است و در زمستان جای خزندگان ... و جایی که پشه‌ها پنهانند
در ساق و پوست درخت‌ها ...

ج. فَسُبْحَانَ ... مَا يَكْفِي الْبَعُوضَةَ مِنْ قُوَّتِهَا ...^۳

پس پاک خدایی که بر او پوشیده نیست ... آنچه پشه را زنده نگه دارد.

۳-۲. احکام فقهی:

خوردن زنبورها، پشه و مگس حرام است.^۴

بخش سوم

۳-۱. قصص قرآن.

الف. مشهورترین قصه از قصص قرآن که در آن پشه، نقش اساسی ایفا می‌کند مربوط به
داستان نمرود و هلاکت او به وسیله‌ی یک پشه است و از سیاق عبارت به خوبی
برمی‌آید که برای نشان دادن ناتوانی نمرود، حقیرترین موجودات، مأمور از پا در آوردن
او می‌شود:

پس حق تعالی بفرمود مر پشه را - که هیچ سپاه حق تعالی عاجزتر و
ضعیف‌تر از پشه نیست. - پس این سپاه پشه بیرون آمدند و ... آن سپاه و
اسبان را جمله هلاک کردند ... و آن بیچاره ملعون [نمرود] از میان سپاه، بر

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶، (صبحی ۲۷۵).

۲- نهج البلاغه، خطبه ۹۱ (صبحی ۱۳۴).

۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۳ (صبحی ۱۸۲).

۴- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۳، و حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۱۹.

جهانید و به خانه باز رفت و چون به خانه باز آمد چنان دانست که از دست ایشان جان برد و یک پشه از میان پشه‌ها بیامد که از ایشان همه، او ضعیف‌تر و عاجزتر بود، به یک چشم کور، به یک پای لنگ ... و برخاست و در بینی او شد و در مزغ سر او شد و مزغ سرش می‌خورد ...^۱

در مجمل‌التواریخ، عین این ماجرا برای «کلیماس» پسر «بخت نصر» روی داده است:

... پشه‌ای بر ران او نشست و باز پرید و در بینی او فرو رفت و مغزش خوردن گرفت و چنان بود که آواز پشه از مغز کلیماس بیرون می‌آمد، آن وقت راحت یافتی که او را عمودهای آهنین بر سر زدندی و اندر (این حال) سپری شد ...^۲

بخش چهارم

۱-۴. تشبیه و تمثیل، ...:

پشه به عنوان خردترین موجود، منبع تشبیهات و تمثیلاتی قرار گرفته که وجه شبه آن‌ها، حقارت این موجود است و در بعضی موارد، بر پر پشه نیز همین معنی تحمیل شده و آن را رمز اعلای خردی، نازکی، سبکی و ... گرفته‌اند:

اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند ... و اندیشه کنند تا سر مویی یا پر پشه‌ای هست که نه چنان که می‌باید یا کمتر می‌باید یا مهتر و نیکوتر یا زشت‌تر این نیابند.^۳

و

معاملت ظاهر اندر جنب توفیق حق تعالی به پر پشه نسنجد به ترک رؤیت ظاهر...^۴

و

۱- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۴۹۴ و مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۱۹۱.

۲- مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۴۴۳. ۳- کیمیای سعادت، ص ۸۰۷، س ۸.

۴- کشف‌المحجوب، ص ۴۶، س ۱۵.

اندر آن عالم و کونین اندر پله ترازوی فقرش به پر پشه نسنجد و یک نفس
وی اندر هر دو عالم نگنجد ...^۱

و در شعر فارسی:

اگر تو سوی حکمت چونت فرمودند بگرایی

جهان زان پس به چشم تو به پر پشه نگراید^۲

و

به یک پر پشه ندارد خرد ازیرا کسی را به کس نشمرد^۳

و

ز فرق سرش باز کردم سبک تنک تر ز پر پشه چادری^۴
نسنجد نزد تو یک پر پشه گرش هم سنگ این گیتی گناه است^۵

و نیز خود پشه:

هر آن‌گه که قیصر نباشد به روم نسنجد به یک پشه این مرز و بوم^۶

۴-۱-۲. کنایه و رمز:

رمز انبوهی:

چنان‌که در مقاله‌ی «مگس» و نیز «مور» ذکر خواهد شد، این جانوران رمز انبوهی و کثرت هستند، به همین جهت هم مشبه‌به برای سپاه و لشکر و ... قرار می‌گیرند و هم بر آنان راه بستن و ممانعت از عبور و مرور آن‌ها، نشانه‌ی قدرتمندی و حلقه‌ی تنگ محاصره و معانی نظیر آن‌هاست؛ از آن‌جا که در مقالات یاد شده (مور، مگس ...) مثال‌های متعددی در این مورد ذکر شده است و از تکرار آن‌ها در این‌جا خودداری می‌شود و به ذکر دو نمونه که اختصاصاً از «پشه» گفتگو شده، اکتفا می‌شود:

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۰، ب ۱۸.

۱- کشف‌المحجوب، ص ۲۴، س ۳.

۴- دیوان منوچهری، ص ۱۲۰، ب ۱۶۳۰.

۳- شاهنامه، ج ۸، ص ۳۸۷، ب ۱۲۰۸.

۶- شاهنامه، ج ۸، ص ۹۴، ب ۷۰۷.

۵- دیوان مسعود سعد، ص ۵۰، ب ۲۲.

جو موبد بیاید بیارد سپاه ز لشکر ببندیم بر پشه راه^۱

و

... که مگذار یک پشه را تا نخست جوازی بیایی و مهری درست^۲

۲-۴

.....

۳-۴

.....

۴-۴. امثال

در دو بیت مجزا، ناصر خسرو با استفاده از مضمون پشه، معنایی ایجاد کرده که می تواند به عنوان ضرب المثل به کار رود:

گر چه نبود میوه خوش بی پشه و کرم	دهقان ندهد باغ به پشه نه به کرمان ^۳
هر چند که غمگین بود نخواهد	از پشه خردمند، غمگساری ^۴
منه به جان تو بار فراق بر دل ریش	که پشه ای نبرد سنگ آسیایی راه ^۵

۵-۴. تصاویر گوناگون:

پشه و پیل:

مضمون تقابل میان پشه و پیل در ادبیات فارسی بسیار رایج^۶ است که بخشی از نمونه ها و

۱- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۳۸، ب ۳۴۴. ۲- شاهنامه، ج ۱، ص ۶۷، ب ۲۸۴.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸۳، ب ۳۷. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱، ب ۳۴.

۵- غزلیات سعدی (ج یغمایی)، ص ۶۲۸، ب ۱۱.

۶- تنها در دیوان قطران تبریزی، نه بار با اشکال و عبارات مختلف مضمون پشه و پیل. استعمال شده است: ص

۵۰، ب ۱۷؛ ص ۱۸۷، ب ۱۰؛ ص ۱۹۹، ب ۶؛ ص ۲۰۷، ب ۱۷؛ ص ۲۱۶، ب ۱۱؛ ص ۲۶۲، ب ۱؛ ص ۲۹۱، ب

۲۰؛ ص ۳۰۴، ب ۹؛ ص ۳۵۲، ب ۱۴.

شواهد در این باره در مقاله‌ی «فیل» ذکر شده است. نکته‌ی قابل توجه دیگر در این خصوص آن است که با وجود تقابل بارز کوچکی و بزرگی میان این دو جانور، شباهت‌هایی ویژه نیز برای آن‌ها در نظر گرفته شده و شگفت آن که گاه برای پشه برتری‌ها و مزایایی قائل شده‌اند؛ به عنوان نمونه در حیوة‌الحيوان آمده است:

پشه در خلقت، شبیه به فیل است، چنان که فیل چهار پا و خرطوم و دم دارد و پشه علاوه بر این اعضا، دو پای اضافی و چهار بال نیز دارد و ... و خرطوم او گزنده است و در سوراخ کردن پوست‌های محکم، قوی و قدرتمند است.^۱

و در موارد متعددی ورق به سود پشه و علیه پیل برمی‌گردد و شاعر پیروزی نهایی را از آن پشه اعلام می‌کند:

تو گفתי هر زمانی ژنده پیلی بلرزاند ز رنج پشگان تن^۲
پشه چو پر شد بسزند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست^۳
و ناصر خسرو علت عمر کوتاه پشه را همین تجاوز از حد خود و ستم به پیلان می‌داند:
پشه ز چه رویک روز زید، پیل دو صد سال؟

زیرا ز پشه پیلان در رنج و عنانند^۴

مزاحمت پشه:

در مواردی از پشه به عنوان حشره‌ای مزاحم یاد شده است؛ از جمله در شکایت عنصری از پشه‌های شبانه‌ی رود جیحون که به یمن همت ممدوح، همگی از میان رفته‌اند!

ز تف به روز به جوش آید آب در جیحون به شب ز پشه در او بد توان گرفت قرار
به دولت ملک مشرق و سعادت او نه پشه بود و نه گرما، نه زین دو هیچ آثار^۵

۱- حیوة‌الحيوان، ج ۱، ص ۱۱۶ و نیز تفسیر طبری، ج ۲، ص ۴۹۴ (بخش قصص قرآن در همین مقاله) و

نزهت‌نامه، ص ۲۰۷. ۲- دیوان منوچهری، ص ۸۷، ب ۱۱۹۷.

۳- گلستان، باب سوم، حکایت ۲۶. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۴۷، ب ۳۲.

۵- دیوان عنصری، ص ۴۸، ب ۷ و ۸.

هم از یک خوی خویش گردد نژند هم از نیش یک پشه گیرد گزند^۱
پشه خوان و مگس کس نشد هر چه به پیش آمدش از پس نشد^۲

پشه و باد:

از آن جاکه پشه رمز ناتوانی و ضعف است، مقابله‌ای میان او و باد در متون فارسی شکل گرفته است که به نظر می‌رسد اولین بار در آثار عطار منعکس شده باشد، به این صورت: یکی پشه شکایت کرد از باد به نزدیک سلیمان شد به فریاد^۳
این حکایت در کتاب لمعات عراقی و نیز در دفتر سوم مثنوی نقل شده است:
پشه پیش سلیمان از باد به فریاد آمد، سلیمان گفت که خصم خود را حاضر کن، پشه گفت اگر مرا طاقت مقاومت کردن بودی از باد به فریاد نیامدمی^۴

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در کتب طبی، برای پشه خاصیت دارویی قایل نشده‌اند اما در کتاب هدایة المتعلمین از نوعی بیماری چشم گفتگو می‌کند، به این صورت:
... و گوید [بیمار] که پیش چشم موی سیاه یا چون پشه‌ای می‌پرد.^۵
در کتاب نزهت‌نامه آمده است که با رعایت اصولی خاص می‌توان از پشه در دفع تب و علاج آن سود جست:

و پشه گنده که آن را فسافس خوانند از آن سه بگیرند و از رمة گوسفند
بی آن که شبان داند از گوسفندی قدری پشم بردارند و پشه را بدان بندند و
از خداوند تب چهارم بیاویزند ... [تب او] زود زایل شود.^۶

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۱۳۲، ب ۱۷. ۲- مخزن الاسرار، ص ۱۰۴، ب ۱۰.

۳- اسرارنامه، ص ۵۷ و ۵۸.

۴- مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، به نقل از مأخذ قصص و تمثیلات عطار، ص ۱۱۰.

۵- هدایة المتعلمین، ص ۲۸۱، س ۴. ۶- نزهت‌نامه، ص ۲۰۷.

و نیز در همان کتاب نزهت‌نامه، دستورهای متعددی برای چگونگی دفع پشه داده است که به مختصری از آن اشاره می‌شود. نکته‌ی قابل تأمل آن است که از وفور این راه‌حل‌ها می‌توان دریافت که در آن روزگاران، مزاحمت پشه و سایر حیوانات موذی، جدی و آسیب‌زننده بوده است:

اگر برگ رز دود کنند یا قلقلند^۱ یا مورد خشک و یا شونیز، پشه بمیرد و
اگر آب و نمک بر جایگاه پشه بزنند و به چوب انجیر دود کنند همه
بروند و ...^۲

۲-۵. خواب و رؤیا:

رؤیای پشه بر «مرد ضعیف بی‌رأی» دلالت دارد.^۳

۳-۵

.....

۴-۵. زیست‌گاه:

به گزارش حدود‌العالم در «ناحیت سریر» پشه‌های درشتی وجود داشته است: ناحیت سریر، مشرق و جنوب وی حدود ارمنیه است و مغرب وی حدود روم است ... گویند کی اندر کوه‌های وی پشه باشد هر یکی چند کبکی و هر چند گاهی این ملک مردارهای بسیار از چهارپایان کشته و مرده و شکاری‌ها بدان موضع ایشان فرستد تا آن‌جا بیفکنند و ایشان بخورند زیرا که چون گرسنه شوند؛ بیایند و مردم را و هر جانورکی یابند بخورند.^۴

۱- زاج سرخ را گویند و بعضی زاج کبود گویند (برهان قاطع).

۲- نزهت‌نامه، ص ۲۰۷. ۳- نزهت‌نامه، ص ۴۸۶ و نفایس‌الفتون، ج ۳، ص ۲۴۶.

۴- حدود‌العالم، ص ۱۹۲، س ۳.

پلنگ

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

پلنگ به فتح اول بر وزن خدنگ، جانوری است معروف ... و هر چیز که در آن نقطه‌ها از رنگی دیگر باشد.^(۱) در زبان پهلوی کلمه‌ی پلنگ، معادل تلفظ امروز فارسی آن و به صورت palang^(۲) ضبط شده است. گفته شده است، واژه‌ی «پلنگ» از ریشه‌ی اوستایی parāt به معنای «جنگیدن» ساخته شده است و واژه‌ی «نبرد» نیز از همین ریشه است: ni.parat^(۳)

۲-۱

.....

۳-۱

نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش، یک بار از پلنگ گفتگو شده و آن را در دسته‌ی گرگ‌ها (گرگ‌سردگان) و جزو درندگان کوه‌زی به شمار آورده است:

پس دیگر گرگ‌سردگان چون ببر، نیز شیر و پلنگ که (ایشان را) کوه‌تاز خوانند...^(۴)

۲- اساس اشتقاق فارسی، ص ۳۹۷.

۱- برهان قاطع.

۴- بندهش، ص ۱۰۰، س ۱.

۳- یادداشت، از دکتر دستغیب بهشتی است.

بخش دوم

۱-۲

.....

۲-۲. حدیث و خبر:

در حدیثی از قول عایشه آمده که پیامبر، غضب و خشم پلنگ را مورد تمثّل قرار داده است:

ان النبی (ص) قال انّ موسی (ع) قال یارب اخبرنی بأکرم خلقک علیک؛ فقال: الذی یسرع الی هواًئِ اسراعَ التَّسْرِ الی هواؤه و... و الذی یغضب اذا اتتهک محارمی کغضبِ التَّمْرِ لِنَفْسِهِ و التَّمْرُ اذا غضب لایبالی اقلّ الناس ام اکثروا... (۱)

هم‌چنین در حدیثی که در احکام مربوط به نجس بودن پوست پلنگ (و وحوش کلاً) مورد استناد قرار می‌گیرد، از قول پیامبر نقل شده است:

نهی عن جلود الثُّمُور ان یرکب علیها (۲)

و نیز: نهی رسول الله (ص) عن لبس صوف الثُّمُور (۳)

و نیز: انّ النبی (ص) قال: لاتصحب الملائکة رفقةً (وَقَعَةً) فیها جلدُ نَمْرٍ (۴)

در کتاب وسایل الشیعه، حدیثی نقل شده که اگر چند به جزییات نام‌ها نمی‌پردازد، اما به طور کلی از خوردن حیوانات درنده نهی شده است:

اما لحوم السباع و السباع من الطیر و الدواب فانا نکرهه و اما جلودها

فارکبوا علیها و لاتلبسوا منها شیئاً تصلون فیها

و در ادامه‌ی همین حدیث افزوده شده است:

الظاهر ان المراد بالکراهة التحريم لما مضی (۵)

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۸، س ۴ تا ۱۷. ۲- مسند احمد بن حنبل، شماره ۴، ۹۵.

۳- مسند احمد بن حنبل، شماره ۴، ۹۶. ۴- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۸، س ۴ تا ۱۷.

۵- وسایل الشیعه، کتاب الاطعمه و الاشربه، باب تحریم جمیع السباع، شماره ۴.

۳-۲. احکام فقهی:

در کتب احکام، خوردن گوشت پلنگ، کلاً حرام دانسته شده است و پوست آن قبل از دباغت نجس است و بعد از دباغت گرچه پاک می شود، اما موی آن بنا به تبعیت از اصل، نجس می ماند؛^(۱) در حدیثی آمده است: حَرَّمَ عَشْرَةَ ... وَ النَّمْرُ يَعْنِي جِلْدَ النَّمْرِ^(۲)

بخش سوم

.....

بخش چهارم

۱-۴. تشبیه، استعاره و ...:

الف. تشبیهات و استعارات در مورد پلنگ بیشتر بر جنبه ی قدرت و حمله وری و شجاعت این حیوان بنا شده است:

ز آهـن تنـوری بفرمود تنگ ^(۳)	ز پاسخ برآشفت و شد چون پلنگ
به هامون کجا غـرمش آید به چنگ ^(۴)	سواران ایـران بهـ سان پلنگ
فراز آوریدند لشکر به چنگ ^(۵)	دو سالار هر دو به سان پلنگ
به بالین برادر رفت رامین ^(۶)	چو خفته کش پلنگ آید به بالین
به ویژه کجا گرز گیرد به چنگ ^(۷)	میان تنگ و باریک همچون پلنگ

و به همین ترتیب عمده ترین استعاره ای که بر مبنای پلنگ ساخته می شود، برای پهلوان شجاع، به کار می رود زیرا «نهاد مرد جنگ با نهاد پلنگ» مشابه است و هر دو رزم جویند:

مرا مهربانی است بر مرد جنگ	به ویژه که دارد نهاد پلنگ ^(۸)
همی رزم جستی به سان پلنگ	مرا دست بسته به کردار سنگ ^(۹)

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۸، س ۱۲ تا ۱۷. ۲- مسند احمد بن حنبل، شماره ۴، ۱۳۵.

۳- شاهنامه، ج ۸، ص ۲۵۹، ب ۳۵۳۰. ۴- شاهنامه، ج ۸، ص ۸۸، ب ۶۱۸.

۵- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۶۹، ب ۱۴۷۳. ۶- ویس و رامین، ص ۴۲۹، ب ۵۷.

۷- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۶۳، ب ۷۵۶. ۸- شاهنامه، ج ۳، ص ۲۱۳، ب ۸۶.

۹- شاهنامه، ج ۵، ص ۷۴، ب ۱۱۳۶.

تا آن‌جا که تهمینه نژاد خود را چنین معرفی می‌کند:

یکی دخت شاه سمنگان منم ز پشت هزبر و پلنگان منم^(۱)

و نمونه‌های متعددی برای شاهد این بحث در دست است که به دلیل کثرت شیوع، از نقل آن‌ها صرف‌نظر می‌گردد.

ب. پشت پلنگ:

هر زمینه‌ی رنگینی که با نقوش منفصل و از هم جدا زینت یافته باشد به پشت پلنگ تشبیه شده است، به‌ویژه آن‌که اگر طرحی از رنگ زرد نیز در آن یافت شود (هم‌چون آبگیر و یا زمینی که از برگ‌های پاییزی پوشانده شده باشد و ...) و در این تشبیه هیچ‌گونه محدودیتی وجود ندارد به همین جهت از خیمه و سراپرده گرفته تا زمینی که بر اثر سم اسبان و چه بسا خون کشته‌شدگان منقش شده باشد، می‌تواند به عنوان طرح اصلی برای این تصویر قلمداد شود:

آسمان:

چو بینم رخ سیب بیجاده رنگ شود آسمان همچو پشت پلنگ^(۲)
از سبزه زمین بساط بوقلمون شد وز میغ هوا به صورت پشت پلنگ^(۳)

گشت ز ابـرقیرگون و لاله بیجاده فام

دشت چون منقار طوطی چرخ چون پشت پلنگ^(۴)

زمین:

درم درم شده روی زمین چو پشت پلنگ شکن شکن شده آب شمر چو سینه باز^(۵)
راه چون پشت پلنگ و خاک چون ناف‌غزال آن ز دینار درست و این ز مشک اذفر^(۶)

۱- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۷، ب ۱۵۱. ۲- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۶۷، ب ۱۰۹۹.

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۷۱، ب ۲۲۹۷. ۴- دیوان قطران، ص ۱۹۸، ب ۶.

۵- دیوان قطران، ص ۱۸۲، ب ۱۲. ۶- دیوان فرخی، ص ۱۳۱، ب ۲۵۷۷.

همان جا دگر سنگ بُد جزع رنگ ز هر سنگ پیدا نگار پلنگ
که هر سنگ اگر پاره شد صدهزار به هر سنگ بر، بُد پلنگی نگار^(۱)

خزان:

آن چمن کز لاله و گل بود چون رنگین پلنگ

شد ز برگ زرد و خاک تیره چون پشت پلنگ^(۲)

خیمه:

به پرده درون خیمه‌های پلنگ بر آیین سالار ترکان پشننگ^(۳)
بسی فرش‌ها دادش از رنگ‌رنگ سراپرده و خیمه‌های پلنگ^(۴)
ز هر سو سراپرده از رنگ‌رنگ همان خرگه و خیمه‌های پلنگ^(۵)

۲-۴. کنایه:

از دیگر تصویرهای رایج مدح و حماسه، ممدوحی است که پلنگ شکار اوست و یا پلنگ از هیبت او به کوه و دشت گریزان است، به همین جهت شکار پلنگ کنایه از شجاعت و دلیری است:

به تیر پاره کنی درقه‌های پهلوی کرگ به نیزه حلقه کنی غیبه‌های پشت پلنگ^(۶)
ز بیم ناوک و تیغش همی نیاید خواب پلنگ را در کوه و نهنگ را در یم^(۷)
و سرانجام فرخی همه را در این ابیات جمع کرده است:
نهنگ و دیو و پلنگش مخوان

که ناپسند بود نزد مردم هشیار

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۳۰۵، ب ۱۳ و ۱۴. ۲- دیوان قطران، ص ۱۹۵، ب ۱۴.

۳- شاهنامه، ج ۵، ص ۲۱، ب ۲۲۳. ۴- گرشاسب‌نامه، ص ۸۳، ب ۷۳.

۵- گرشاسب‌نامه، ص ۳۹۱، ب ۳۱. ۶- دیوان فرخی، ص ۲۱۲، ب ۴۲۴۱.

۷- دیوان فرخی، ص ۲۳۰، ب ۴۱۱۷.

نهنگ از او به خروش است و دیو از او به فغان

پلنگ از او به نهیب است و شیر از او به فرار^(۱)

۳-۴. ترکیب‌های وصفی:

الف. در مورد پلنگ ترکیبات وصفی که مستقیماً صفت به موصوف (یعنی پلنگ) اضافه شده باشد، نسبتاً محدود است، از جمله شایع‌ترین آن‌ها صفات زیر را می‌توان نام برد:

آهومال:

اگر تو خشم کنی بر هژبر گورافکن وگر تو کینه‌کشی از پلنگ آهومال^(۲)

بربری:

پلنگی که خوانی همی بربری از آن چارصد پوست بد بر سری^(۳)
ز بیم نهیب تو آن خیل دشمن چو در جنگ گوران پلنگان بربر^(۴)
از گل زمین شده چو تذروان هندوی و ز ابر آسمان چو پلنگان بربری^(۵)

سترگ:

همی مغز مردم خورد شیر و گرگ جز از دل نجوید پلنگ سترگ^(۶)

ستیزه‌کار:

تذرو عقیق روی، کلنگ سپیدرخ گوزن سیاه‌چشم پلنگ ستیزه‌کار^(۷)

۱- دیوان فرخی، ص ۱۵۹، ب ۳۱۸۶ و ۳۱۸۷. ۲- به نقل از لغت‌نامه دهخدا.

۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۶۱، ب ۱۰۰۱. ۴- دیوان قطران، ص ۱۲۳، ب ۱۹.

۵- دیوان قطران، ص ۳۷۶، ب ۲. ۶- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۱۱، ب ۷۶۴.

۷- دیوان فرخی، ص ۱۴۵، ب ۲۸۷۶.

کوه پناه:

نهنگ دریا خانه است و دیو دشت وطن پلنگ کوه پناه است و شیر بیشه حصار^(۱)
 ب. خصایص و ویژگی‌های دیگری به پلنگ نسبت داده می‌شود که گرچه از شکل رایج
 ترکیب وصفی تبعیت نمی‌کند، اما همواره چه به عنوان صفت و چه به صورت رمز و
 سمبل، مورد استفاده‌ی مضمون پردازای‌های فارسی‌زبانان قرار گرفته است؛ هم‌چون
 تکبر، کینه‌کشی، ...:

خشم و خشونت:

ز پاسخ بر آشفست و شد چون پلنگ ز آهن تنوری بفرمود تنگ^(۲)
 دگر آن که گر با تو جنگ آورم به پرخاش خوی پلنگ آورم^(۳)

دورنگی:

مباش ایمن که با خوی پلنگ است کجا یک‌دل شود، آخر دورنگ است^(۴)

عصیان:

ور به کوه اندر عاصی شود اندر تو پلنگ میش با فرّ تو بیرون برد از تنش عصب^(۵)
 در این دیار به هنگام شار^(۶) چندین بار پلنگ‌وار نمودند غرچگان عصیان^(۷)

۱- دیوان فرخی، ص ۱۵۹، ب ۳۱۸۶.

۲- شاهنامه، ج ۸، ص ۲۵۹، ب ۳۵۳۰.

۳- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۴۹، ب ۵۲۵.

۴- خسرو و شیرین، ص ۱۸۷، ب ۱۴.

۵- دیوان قطران، ص ۴۴، ب ۱۲.

۶- قصیده در مدح حاکم غرجستان «ابومنصور دواتی» است و از فحوای مطلب برمی‌آید که «شار» نام

۷- دیوان فرخی، ص ۳۲۷، ب ۶۶۰۱.

حاکم قبلی بوده است.

کبر پلنگ:

- تسا کم نشود کبر پلنگ از دل تو
 موم از دل من برند و سنگ از دل تو^(۱)
 زان که گه باشد از چرم پلنگ او [ممدوح] را جتاغ
 از همه ددها تکبر بیشتر دارد پلنگ^(۲)
 به چشم گوزن است و رفتار کبک
 به کشی گور است و کبر پلنگ^(۳)

کینه پلنگ:

- بر آغالدنش استیز کردند به کینه چون پلنگش تیز کردند^(۴)
 اگر تو خشم کنی بر هژبر گورافکن و گر تو کینه کشی از پلنگ آهومال^(۵)

هیبت:

- بزرگواری جنسی است از فعال امیر
 چنان که هیبت نوعی است از خصال پلنگ^(۶)

۴-۴. امثال:

- به بیدادگر بر مرا مهر نیست پلنگ و جفایشه مردم یکی است^(۷)
 پلنگ آن زمان پیچد از کین خویش که نخجیر بیند به بالین خویش^(۸)
 پلنگ ژیان گر چه باشد دلیر نیارد شدن پیش چنگال شیر^(۹)

۱- دیوان عنصری، ص ۱۵۲، ب ۱۲. ۲- دیوان قطران، ص ۱۹۸، ب ۱۳.

۳- شاعران هم عصر رودکی (محمد چغانی)، ص ۱۸۱.

۴- گنج بازیافته (ابوشکور)، ص ۷۲، ب ۳۸۵. ۵- دیوان قطران، ص ۲۱۰، ب ۱۱.

۶- دیوان فرخی، ص ۹، ب ۱۰. ۷- شاهنامه، ج ۸، ص ۶۱، ب ۱۵۱.

۸- شاهنامه (نقل از امثال و حکم). ۹- شاهنامه (نقل از امثال و حکم).

پسلنگی به از شهر یاری چنین	که نه شرم دارد نه آیین و دین ^(۱)
چو مردم بدارد نهاد پلنگ	بگردد زمانه بر او تار و تنگ ^(۲)
در افکن به هم گرگ را با پلنگ	تو بر آرد را از میان دو سنگ ^(۳)
مرا جنگ دشمن به آید ز ننگ	یکسی داستان زد برین بر پلنگ
که خیره به بدخواه منمای پشت	چو پیش آیدت روزگاری درشت ^(۴)
هر که مجروح گردد یک ره از نیش پلنگ	موش گرد آید بر او تا کار نازیا کند ^(۵)

۵-۴. تصویرهای گوناگون:

الف. پلنگینه (جوشن از پوست پلنگ):

در فرهنگ‌ها، پلنگینه را «لباس یا جوشنی که از پوست پلنگ کنند»^(۶) دانسته‌اند؛ در شاهنامه اولین بار کیومرث از پوست پلنگ به عنوان تن‌پوش استفاده می‌کند:

کیومرث شد بر جهان کدخدای	نخستین به کوه اندرون ساخت جای
سر بخت و تختش بر آمد به کوه	پلنگینه پوشید خود با گروه
از او اندر آمد همی پرورش	که پوشیدنی نو بد و نو خورش ^(۷)

و تا آن‌جا رایج می‌شود که «سروش» نیز با پوشش پلنگینه تصویر شده است:

یکایک بیامد خجسته خروش	بسانِ پریِ پلنگینه‌پوش ^(۸)
------------------------	---------------------------------------

و سپس سیامک در اولین جنگ با دیوان پوست پلنگ را به عنوان زره به کار می‌برد، و به قول فردوسی به آن دلیل که جوشن مناسبی ویژه جنگ وجود نداشت:

بسپوشید تن را به چرم پلنگ	که جوشن نبود و نه آیین جنگ ^(۹)
---------------------------	---

- ۱- شاهنامه، ج ۸، ص ۶۲، ب ۱۵۷.
- ۲- شاهنامه، ج ۲، ص ۴۵، ب ۴۰.
- ۳- اقبال نامه، ص ۱۴۵، ب ۱۰.
- ۴- شاهنامه، ج ۹، ص ۳۳۳، ب ۲۷۰ و ۲۷۱.
- ۵- دیوان منوچهری، ص ۲۶، ب ۳۷۳.
- ۶- فرهنگ معین و برهان قاطع و ...
- ۷- شاهنامه، ج ۱، ص ۲۹، ب ۹ تا ۱۱.
- ۸- شاهنامه، ج ۱، ص ۳۰، ب ۲۸.
- ۹- شاهنامه، ج ۱، ص ۳۰، ب ۳۲.

اما پس از آن به شکلی ویژه پلنگینه به زره خاص رستم اطلاق می‌شود:
 ز دریا نهنگی به جنگ آمده است که جوشنش چرم پلنگ آمده است^(۱)

و

یکی جامه دارد ز چرم پلنگ بپوشد بر و اندر آید به جنگ^(۲)
 نکته‌ی قابل ذکر آن است که در اغلب موارد، پلنگینه با ببر بیان که آن پوشش جنگی
 خاص رستم است مشتبه می‌شود، به عنوان نمونه در داستان مازندران، رستم در بدو
 ورود و قبل از درگیری با «اولاد» چنین توصیف می‌شود:

ببرون کرد ببر بیان از برش به خوی اندرون غرقه بد مغفرش
 بگسترد هر دو بر آفتاب به خواب و به آسایش آمد نیاز

...

...

پوشید چون خشک شد خود و گبر گسیا کرد بستر بسان هژیر^(۳)
 و در همین صحنه است که از زبان مرد روستایی «دیو سیاه پلنگینه‌پوش» خوانده
 می‌شود:

بدو [به اولاد] گفت مردی چو دیو سیاه پلنگینه جوشن و ز آهن کلاه^(۴)
 در نمونه‌ی دیگر که به صورت دو بیت متوالی ذکر شده، این مطلب با وضوح بیشتری
 جلوه می‌کند:

همی گفت رنج من از یک تن است که او را پلنگینه پیراهن است
 نیامد سلیحم بسدو کارگر بر آن ببر و آن خود و چینی سپر^(۵)
 ناگفته نماند که یکی پنداشته شدن ببر و پلنگ در شاهنامه، مصداق‌های دیگری نیز دارد،
 به عنوان مثال در بیت زیر:

شد از سم اسپان زمین رنگ‌رنگ ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ^(۶)
 که در واقع تصویر فوق نمایانده‌ی خطوط موازی است که خاص ببر می‌باشد و نه

۱- شاهنامه، ج ۴، ص ۲۲۷، ب ۲۹۰. ۲- شاهنامه، ج ۴، ص ۲۰۰، ب ۱۳۵۴.

۳- شاهنامه، ج ۲، ص ۹۹، ب ۴۳۴، ۴۳۳، ۴۳۶. ۴- شاهنامه، ج ۲، ص ۱۰۰، ب ۴۴۷.

۵- شاهنامه، ج ۴، ص ۲۸۶، ب ۱۱۸۸ و ۱۱۸۹. ۶- شاهنامه، ج ۳، ص ۱۸۳، ب ۲۷۹۴.

نقطه‌های رنگ‌رنگ که تصویر اختصاصی پلنگ است.^(۱)

علاوه بر شاهنامه، در گرشاسب‌نامه نیز از پوشش جنگی «پلنگینه» سخن رفته است، از جمله در توصیف «طورگ» فرزند شیدسپ در صحنه‌ی جنگ، چنین آمده است:

«سرنده»^(۲) از کران دید دیوی به جوش به زیر اژدهایی، پلنگینه‌پوش^(۳)

ب. زین و جناغ و ...:

در شاهنامه بعضی ابزار و ادوات جنگی به‌ویژه زین اسب و جناغ، به صورت ترکیب اضافی همراه با «پلنگ» آورده شده است و ظاهراً منظور آن است که جنس آن‌ها از پوست یا چرم پلنگ بوده است که در عین حال نماد قدرت و تأسی پهلوان، به پلنگ به عنوان رمز جنگندگی و نیرومندی است. حدس ضعیف‌تر آن است که به جنبه‌ی زیبایی و نگارین بودن پوست پلنگ توجه شده باشد که در این صورت تصویر متناسبی با صحنه‌های جنگ پدید نمی‌آورد و با صحنه‌های حماسی شاهنامه، هم‌خوانی زیادی ندارد؛ به عنوان نمونه چند مورد ذکر می‌شود:

چنان بر گرفتش ز زین پلنگ که گفتی یکی پشه دارد به چنگ^(۴)
 بدید آن نشست سیاوش خدنگ رکیب دراز و جناغ پلنگ^(۵) (۶)
 گرانمایه اسبان و زین پلنگ نشانده گهر در جناغ خدنگ^(۷)
 به زرین رکیب و جناغ خدنگ به سیمین درای و جرس‌ها و زنگ^(۸)
 و در گرشاسب‌نامه، جناغ پلنگ جزو غنایم جنگی است که گرشاسب از فغفور چین، به

۱- نگاه کنید به فرهنگ اشتقاق فارسی، زیر عنوان «پلنگ».

۲- سرنده: نام پهلوان سپاه دشمن. ۳- گرشاسب‌نامه، ص ۴۷، ب ۵۷.

۴- شاهنامه، ج ۳، ص ۱۷۶، ب ۲۹۸۷. ۵- شاهنامه، ج ۳، ص ۲۱۰، ب ۳۲۰۲.

۶- نکته‌ی قابل ذکر آن است که در دو بیت نخستین، ضبط متناسب با نسخه بدل است و در شاهنامه چاپ مسکو در هر دو مورد، پلنگ به خدنگ، تبدیل شده است که با توجه به دو بیت بعد که عیناً مطابق چاپ مسکو است، و سایر شواهد (به‌ویژه گرشاسب‌نامه) ضبط نسخه بدل، ترجیح داده شد.

۷- شاهنامه، ج ۵، ص ۷۵، ب ۱۱۴۵. ۸- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۷۴، ب ۹۲۱.

تاراج برده است:

هزار و صد و سی جناغ پلنگ ز هر گوهر آراسته رنگ‌رنگ^(۱)

چرم پلنگ (ریسمان محکم یا کمند):

خطاب رستم به اسفندیار:

به بازو بیندم یکی پالهنک بیاویز پایم به چرم پلنگ^(۲)

و سرانجام گرشاسب‌نامه در یک بیان کلی، از «افزار چرم پلنگ» نام می‌برد:

کمند و کمان دادشان ساز جنگ زره زیر و زافراز چرم پلنگ^(۳)

ج. رایت و پرچم:

ناصر خسرو در ترجیع ممدوح خود به این نکته اشاره می‌کند که علامت پرچم و درفش

او برخلاف سایر شاهان، سوره‌ی قرآن است و در یک مصراع نشانه‌های متداول پرچم‌ها

و رایات رایج در روزگار خود را نشان می‌دهد:

رایت شاهان را صورت شیر است و پلنگ

بر سر رایت او سورت فتح و ظفر است^(۴)

از پرچم‌های مشهور شاهنامه، علامت پرچم اسفندیار به شکل پلنگ بوده است:

سپه دید با جوشن و ساز و جنگ درفشی سپه پیکر او پلنگ^(۵)

و

درفشی برآورده پیکر پلنگ همی از درفشش بیارید جنگ^(۶)

و درفشی با زمینه‌ی پوست پلنگ:

درفشی پلنگ است پیکر گراز پس دیو تیز است با کام و ناز^(۷)

۲- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۴۱، ب ۳۹۸.

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۴۱۵، ب ۹۲.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱۸، ب ۴۰.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۷۰، ب ۳۵.

۶- شاهنامه، ج ۴، ص ۲۸، ب ۳۲۲.

۵- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۰۰، ب ۶۰۵.

۷- شاهنامه، ج ۴، ص ۴۳، ب ۵۲۸.

د. مجسمه و پیکره و ... :

در جستجوهای کیخسرو به دنبال افراسیاب، ضمن گذر از «آب زره»، از جمله شگفتی‌های دریا موجودی است شبیه به پلنگ:

یکی سر چو ماهی و تن چون نهنگ یکی پای چون گور و تن چون پلنگ^(۱)
هم چنین در خانه‌ی ضحاک، فریدون با مجسمه‌های جادویی روبرو می‌شود و آن‌ها را از بین می‌برد:

... به خانه ضحاک آمد ... و برادر او هفتاد جادو بودند که چیزها ساخته بودند، چون اژدها و شیر و ببر و پلنگ و آنچه بدین ماند. ... افریدون گرز گاوسار برداشت و از خدای تبارک و تعالی نیرو خواست ...^(۲)

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در کتاب الابنیه در دسته‌بندی انواع زهرها، از سمومی نام می‌برد که به اجزاء مختلف بدن و با کیفیات گوناگون حمله می‌کند؛ در این میان چند زهر وجود دارد که با تمام قوا حمله‌ور می‌گردد و به قول مؤلف «به جمله‌ی جوهر خویش کار کند» که از آن‌ها یکی «زهره‌ی پلنگ» است.^(۳) اما برای زهره‌ی پلنگ خواص دارویی نیز ذکر شده از جمله آن که «سرمه‌ای که از زهره‌ی پلنگ به دست آمده باشد برای بینایی چشم مفید است و از ریزش آب چشم جلوگیری می‌کند».^(۴) گوشت پلنگ نیز فوایدی دارد، چنان که اگر بر زخم‌های کهنه، گذاشته شود، جراحت را بهبود می‌بخشد؛ سایر اعتقادات آن که موی پلنگ اگر سوزانده شود، عقرب‌ها از آن موضع می‌گریزند و اگر سر او در جایی دفن شود موش‌های زیادی در آن محل جمع می‌شوند^(۵) و ...^(۶) و سرانجام در میان اصطلاحات

۱- شاهنامه، ۵، ص ۳۵۱، ب ۱۹۷۷. ۲- زین‌الاکهار، ص ۳۶، س ۱۰.

۳- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۷۲، س ۶. ۴- حیوة‌الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۸.

۵- حیوة‌الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۸، س ۱۹ تا ۲۹.

۶- در آثارالباقیه، اشاره‌ای به ارتباط میان پلنگ و موش شده است و یکی از جمله عجایبی که برشمرده

طبی، دارویی سمّی و کشنده به نام «خاق النّمر» وجود دارد که ترجمه‌ی آن «خفه‌کننده‌ی پلنگ» است. آن را «قاتل النّمر» نیز می‌گویند.^(۱)
علاوه بر آن از گیاهی به نام «پلنگ مشک»^(۲) نیز یاد شده است که به خوشبویی معروف بوده است:

عطر کنند از پلنگ مشک به بغداد و آهوی مشک آید از صفای صفاهان^(۳)

۲-۵. خواب و رؤیا:

در متون فارسی در کتاب ویس و رامین یک بار به رؤیای پلنگ اشاره شده است و آن مربوط به اضطراب و تشویش رامین است:

به خواب اندر همه شمشیر بینم پلنگ و ازدها و شیر بینم^(۴)
و خود آن را چنین تعبیر می‌کند:

همی ترسم که شاهنشاه پنهان به یک نیرنگ بستاند ز من جان^(۵)
در کتب عربی نیز رؤیای پلنگ به دشمنی و قهر پادشاه یا دشمنی بزرگ، تعبیر شده است.^(۶) هم‌چنین پلنگ به دلیل پوست دورنگ خود سمبل ریا و مکر و حيله شناخته شده است.^(۷)

۳-۵

.....

چنین است: «... مانند مرگ کسی که او را پلنگ گاز گرفته باشد که چون موش که به این قبیل زخم تمایل دارد بر آن بول کند، شخص خواهد مرد.» (آثارالباقیه، ص ۵۵۲).

۱- الانبیه عن حقایق الادویه، ص ۶۲، س ۴ و نیز پاورقی همین صفحه ۶۲.

۲- پلنگمُش: نام دارویی است ... و بوی مشک می‌دهد و بیدمشک را هم گفته‌اند ... و به عربی سنجلاط گویند (لغت‌نامه دهخدا).

۳- خاقانی، ص ۳۵۵، ب ۸ و نیز ص ۸۶۷، ب ۵.

۵- ویس و رامین، ص ۳۱۲، ب ۸۱.

۴- ویس و رامین، ص ۳۱۲، ب ۸۰.

۶- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۸، س ۲۹ تا ۳۴. ۷- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۸، س ۲۹ تا ۳۴.

۴-۵. زیست‌گاه:

در کتاب حدودالعالم، از ناحیه‌ای سخن رفته است که مردمان آن با شکار پلنگ روزگار می‌گذرانند:

سوس الاقصی، شهری است بر لب دریای اقیانوس مغربی ... مردمانی اند از طبع مردمی دورتر ... و بیشتر از ناحیت بربریان پلنگ خیزد کی بربریان شکار ایشان کنند و پوست ایشان به شهرهای مسلمانان آرند.^(۱)

و در کتاب مسالک و ممالک در «ذکر دریای پارس» آمده است:

و ساحل این دریا چون برابر عدن رسد آنجا سپری گردد و پوست پلنگ و دیگر پوست‌های رنگین ... به یمن آرند و چرم‌ها از آنجا خیزد. ...^(۲)

۱- حدودالعالم، ص ۱۸۱، س اول.

۲- مسالک و ممالک، ص ۳۷.

تذرو

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

تذرو، «مرغ معروف خوش‌رفتار که اغلب در پای سرو گردد، از این جهت عاشق سرو گویند ...^۱» و «بعضی گویند پرندۀ کوهی است که آن را آتشخوار نامند و قیل دراج ... و معرب آن تذرج است و با درخت سرو رغبتی دارد ... و آن را بدری تورنگ گویند.^۲» برهان قاطع تذرو را معادل تذرج و «مرغ صحرائی شبیه خروس^۳» دانسته است. و لغت‌نامۀ دهخدا، نام‌های دیگر آن را چنین ذکر می‌کند:

تذرج، تدر، قرقاول، تورنگ، ترنگ، تذرج ...

و زیر عنوان تذرج آورده است که «در تنکابن و مازندران تورنگ نامند.» در اساس اشتقاق فارسی، تذرو با تلفظ *tadarv* و به نام‌های خروس کولی، مرغ کولی، خروس کوهی / جنگلی، و نیز قرقاول آمده است. در همین منبع درباره‌ی ریشه کلمه‌ی تذرو آمده که «در اصل مرتبط با واژه‌ی سانسکریت *tittiri*- و *tittiri*^۴» است. صورت پهلوی این کلمه *titar*^۵، ثبت شده که گویا در متن پهلوی «خسرو ریدک^۶» ص ۵۵۱، به کار رفته است.

۱- فرهنگ رشیدی، نقل از لغت‌نامۀ دهخدا. ۲- فرهنگ آندراج.

۳- برهان قاطع.

۴- اساس اشتقاق فارسی، صص ۴۷۵ و ۴۷۶ و نیز حاشیۀ برهان قاطع.

۵- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۹۶. ۶- نقل از اساس اشتقاق فارسی، ص ۴۷۶.

بخش دوم

۱-۲.

در متون تفسیری، یک بار از تذرو گفتگو شده و آن در تفسیر آیهی «سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِی السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ» است که شیوهی تسبیح‌گویی موجودات مختلف را بیان می‌کند که از آن جمله تذرو است، به این صورت:

... تا هر چه اندر آسمان‌ها و زمین چیز است، خدای را همی تسبیح کند؛
مقاتل گوید که ... تذرو گوید: الرحمن علی العرش استوی ...^۱

۲-۲. احکام فقهی:

خوردن گوشت تذرو حلال دانسته شده است.^۲

بخش سوم

.....

بخش چهارم

۱-۴. تصاویر گوناگون:

الف. زیبایی و نقش و نگار:

تذرو در ادبیات فارسی بیشتر به سبب رنگین بودن پر و بال و خوش‌نقش و نگاری مورد توجه قرار گرفته است و به همین جهت بارها صفت رنگین و نگارین و ... را به خود پذیرفته است:

دلم بسوزد و گویم به آن بهشتی روی

که در نگار تذرو است و در خرام غزال^۳

۱- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۳۵۲.

۲- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۴۹، زیر عنوان «التدرج».

۳- دیوان قطران، ص ۲۲۱، ب ۱۵.

هامون ز سبزه و گل، پر طوطی و تذرو
 گردون ز میغ دارد پیرایه قطا^۱
 گشت نگارین تذرو پنهان در مرغزار
 همچو عروسی غریق در بن دریای چین^۲
 آن چمن کز لاله و گل بود چون رنگین تذرو
 شد ز برگ زرد و خاک تیره چون پشت پلنگ^۳
 یکی گفت مرغی چو رنگین تذرو
 همان جاست در بیشه بید و غرو^۴
 و نیز تذرو سیمین:

صبح را بنگر پس پروین روان، گویی مگر از پس سیمین تذروی بسدین عنقاستی^۵
 هم چنین پر تذرو رمز زیبایی و آراستگی شمرده شده است:
 چو من با سپاه اندر آیم به مرو
 کنم روی کشور چو پر تذرو^۶
 وز آن روی بهرام شد تا به مرو
 بیاراست لشکر چو پر تذرو^۷
 و نیز رمز آرامش و صلح و شادی:
 برفتند هر در برابر ز مرو
 خرامان چو زیر گل اندر تذرو^۸
 برفتم ز درگاه شاها به مرو
 بگشتم چو اندر گلستان تذرو^۹

ب. تذرو رنگین و اسب:

در مورد اسب، تذرو رنگین، چندان کارآمد و جالب توجه نیست.
 ... واسپی که ملوک را نشاید آن اسب بود که رنگش به رنگ تذرو بود....^{۱۰}

- ۱- دیوان قطران، ص ۶، ب ۸.
- ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۸۰، ب ۲۴۳۲.
- ۳- دیوان قطران، ص ۱۹۵، ب ۱۴.
- ۴- گرشاسب نامه، ص ۴۵۳، ب.
- ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۲۵، ب ۴.
- ۶- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۰۹، ب ۱۴۹۰.
- ۷- شاهنامه، ج ۹، ص ۱۶۰، ب ۲۵۵۸.
- ۸- شاهنامه، ج ۸، ص ۱۱۱۲، ب ۱۰۰۴.
- ۹- شاهنامه، ج ۸، ص ۱۱۳، ب ۱۰۱۹.
- ۱۰- نوروزنامه، ص ۶۵، س ۱۹.

اما در دوره بعد برای توصیف رهواری اسب، از تذرو استفاده شده است:

همایی دید بر پشت تذروی به بالای خدنگی رسته سروی^۱
به گاه شانه بروبر تذرو خایه کند به گاه شیب درد کمند رستم زال^۲

ج. سرخی رنگ تذرو:

چهره و پر تذرو برای نشان دادن رنگ سرخ به کار رفته است:

اشک من سرخ‌تر از روی تو و پر تذرو بخت من تیره‌تر از موی تو و پر غراب^۳
چشمم ز بس که گریم هم چون رخ تذرو پشتم ز بس که خارم چون سینه عقاب^۴
به بوی نافه آهوست سنبل بویا به روی رنگ تذرو است لاله سیراب^۵

د. چشم تذرو:

چو چشم تذروان یکی چشمه دید به جامی چو خون کبوتر، نبید^۶

ه. تذرو و سرو:

در موارد معدودی که نغمه‌ی تذرو توجه شاعران را به خود جلب کرده است، معمولاً این آوازخوانی از فراز سرو سر داده شده است و شاید همین وجه، مورد نظر فرهنگ‌نویسان واقع شده و چنان که در بخش اول متذکر گردید، عشق به سرو را از ویژگی‌های تذرو دانسته‌اند. مواردی که این پیوستگی را تأیید می‌کنند، به این ترتیب است:

۱- خسرو و شیرین، ص ۸۲، ب ۴. (بیت در توصیف شیرین بر پشت شبدیز است).

۲- شاعران هم عصر رودکی (علی خسروی سرخی)، ص ۲۳۴. (در همین کتاب، این بیت با تبدیل شانه به «سایه» به منجیک ترمذی نسبت داده شده است، ص ۲۰۶).

۳- دیوان قطران، ص ۴۵۵، ب ۱۸. ۴- دیوان سعد سلمان، ص ۴۱، ب ۲۰.

۵- دیوان سعد سلمان، ص ۳۹، ب ۱۴. ۶- شاهنامه، ج ۲، ص ۹۷، ب ۳۳۹.

بر سر سرو زند، پرده عشاق، تذرو
 ورشان^۱ نای زند بر سر هر مغروسی^{۳۲}
 که چون برکشد از چمن بیخ سرو
 سزدد گرگیا را نبوید تذرو^۴
 ... که جفتی کبوتر چو رنگین تذرو
 به دیوار باغ آمد از شاخ سرو^۵
 (در این مورد فقط ارتباط تذرو و سرو مطرح است و نه نغمه خوانی):
 به چنگ منی در بسان تذرو
 که بازش برابر سر شاخ سرو^۶
 ای نوبهار سرو نبیند همی تذرو
 و ای آفتاب نور نیابد همی سها^۷

و. تذرو به عنوان شکار:

در موارد معدودی از شکار تذرو به وسیله‌ی انسان سخن به میان آمده است:
 باشد شکار شاهان دائم تذرو و کبک شاهان ارمنند همیشه شکار تو^۸
 اما به نظر می‌رسد شکار مطلوبی نبوده است:
 تذرو و کبک نپسندم که گیرم نباشد صید جز بدر منیرم^۹
 و در بیشتر موارد پرندگان شکارچی به‌ویژه باز و شاهین، جای انسان را در شکار تذرو گرفته‌اند:
 چون پند^{۱۰} فرومایه سوی جوژه گراید شاهین ستنبه به تذوران کند آهنگ^{۱۱}

نیروش روان تلخ را شیرین

زان تلخ میی گزین که گرداند

۱- پرنده‌ای است که آن را به فارسی مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرائی است. (برهان قاطع).

۲- مغروس: کاشته شده. ۳- دیوان منوچهری، ص ۱۳۰، ب ۱۷۴۳.

۴- شاهنامه، ج ۲، ص ۲۱۹، ب ۶۳۵. ۵- گرشاسب‌نامه، ص ۲۹، ب ۶۳۵.

۶- شاهنامه، ج ۵، ص ۱۲۸، ب ۷۴۹. ۷- دیوان سعد سلمان، ص ۳، ب ۲۲.

۸- دیوان قطران، ص ۴۸۲، ب ۱۷. ۹- ویس و رامین، ص ۲۵۰، ب ۱۵۷.

۱۰- نام مرغ گوشت‌ریای است (لغت فرس، ص ۴۰، س ۹).

۱۱- شاعران هم‌عصر رودکی (جلال بخاری)، ص ۷۵.

از طلعت او هوا چنان گردد کز خون تذرو سینه شاهین^۱
 عدو چو میش بود روز جنگ او چو پلنگ عدو تذرو بود روز رزم، او شاهین^۲
 تذوران را به بازان آزمایم سگان را نیز بر خوکان گشایم^۳
 و سرانجام بنا به عادت ناصر خسرو که از هر مضمونی سود می‌جوید تا افکار حکیمانه‌ی
 خود را روشن‌تر بیان کند، این بار از مضمون باز و تذرو، بهره‌جسته است، بدین ترتیب:
 مر باز جهان را به تن تذروی مریوز طمع را به دل غزالی^۴

ز. تذرو هندی:

در یک مورد تذرو، هندی فرض شده است:

از گل زمین شده چو تذروان هندوی وز ابر آسمان چو پلنگان بربری^۵

ح. تذرو و زلزله:

در یک مورد خاص، صفتی غریب برای تذرو قائل شده‌اند و آن این که او پیش از سایر
 حیوانات، وقوع زلزله را احساس می‌کند:

... تذرو و دراج به هم نزدیک‌اند و خاصیتی طرفه دارند و باشد که چون
 زمین لرزه خواهد بود، پیش از آن تذروان بانگ کنند، از بعد آن زمین
 لرزه پیدا آید.^۶

ط. خرامیدن تذرو:

در مواردی نادر، تذرو رمز رفتار معشوقانه شده است:

چو شد نازپروده آن شاخ سرو خرامنده شد چون خرامان تذرو^۷

۱- دیوان دقیقی، ص ۱۰۶، ب ۱۰۰ و ۱۰۱. ۲- دیوان قطران، ص ۲۶۹، ب ۹.

۳- ویس و رامین، ص ۱۷۸، ب ۷۱. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۶۱، ب ۲۵.

۵- دیوان قطران، ص ۳۷۶، ب ۲. ۶- نزهت‌نامه، ص ۱۵۹.

۷- شرف‌نامه، ص ۸۴، ب ۳.

و

همای فری، طاووس حسن و طوطی نطق به گاه جلوه‌گری چون تذرو رفتاری^۱

۲-۴. امثال فارسی:

چون نیابد به گه گرسنگی کبک و تذرو چه کند گر نخورد مرد ز مردار کباب^۲

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

مؤلف هدایة المتعلمین اعتقاد دارد گوشت تذرو در درمان بعضی بیماری‌ها سودمند است، از جمله در ورم کبد و در تب دق:

... اگر ضعیف شود ... گوشت جوژه یا گوشت کبک یا تذرو کی رشته بزنند
تا بخورد ...^۳

و

... بفرمایی تا سینه کبک بخاید و سینه تذرو و آب وی فرو برد و ثقل او
برون اندازد. ...^۴

غذا مخصوص دارد از کبک یا از تذرو و ...^۵

و در حیوة الحیوان در این باره آمده است:

گوشت تذرو از گوشت تمام پرندگان بهتر است و به قوه ادراک و ...
می‌افزاید و زهره آن در درمان شخصی که دچار وسواس شده، مفید است
و ...^۶

۱- غزلیات سعدی (چ یغمایی)، ص ۵۱۵، ب ۲.

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۸، ب ۲۱.

۳- هدایة المتعلمین، ص ۴۴۵، س ۸.

۴- هدایة المتعلمین، ص ۶۶۹، س ۱۳.

۵- هدایة المتعلمین، ص ۴۰۱، س ۵.

۶- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۴۹، زیر عنوان «التدرج».

۲-۵. خواب و رؤیا:

تذرو در خواب نشانه‌ی «مرد غدار بود.»^۱

۱- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۶.

تز (صعوه)

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در لغت‌نامه و لغت فرس، زیر عنوان تز آمده است:

مرغکی بود کوچک ولونش خشینه و نیک نتواند پریدن و در گلستان‌ها

بیشتر بود ... آن را به عربی صعوه می‌گویند.

در برهان قاطع، «تز» ضبط شده است و همان معنی بالا را با اندک تغییری تکرار کرده است.

در اساس اشتقاق فارسی، زیر عنوان «تر» آمده: «تر tar نام پرنده‌ای است، صعوه»^(۱)، اما از تز و تژ، گزارشی نداده است.

کتاب بندهش نیز لفظ «تر» را به کار برده و درباره‌ی آن در بخش مربوط به پرندگان آورده است:

... از ایشان سیمرغ سه انگشت بزرگ‌ترین، و تز فروترین‌اند.^(۲)

و مهرداد بهار در پاورقی مربوط به همین کلمه توضیح داده است که ترَ tar، به معنای صعوه است.^(۳) و صعوه در فرهنگ معین به معنای «هر پرنده‌ی کوچک و خواننده به اندازه‌ی یک گنجشک» آمده است و الدمیری آن را «طائرٌ من صغارِ العصفیر احمرالرأس» معنی کرده و احکام فقهی و خواص پزشکی و سایر ویژگی‌های آن را عیناً

۲- بندهش، ص ۷۸، س ۲۳.

۱- اساس اشتقاق فارسی، ص ۴۸۲.

۳- بندهش، ص ۱۷۷، پاورقی شماره ۲۰.

مطابق با گنجشک، دانسته است.^(۱) و در لغت‌نامه دهخدا، زیر عنوان صعوه آمده است: مرغی است کوچک، فارسی سنگانه و هندی ممول ... مرغی است برابر گنجشک که سینه‌ی سرخ دارد.

در ادامه‌ی توضیح خود، سر آن را سرخ دانسته است؛ «مرغی است خرد که سری سرخ دارد» و سپس نام‌های مختلف آن را «دال پَره، وضع، سریچه، دختر صوفی، عائشه لب‌جوی، دم‌سیجه، ترترک، تز ندر، تز، تز و تر» دانسته است. در متون مورد مراجعه‌ی این مقاله به جز واژه‌های صعوه، تز و سریچه، نام دیگری برای این پرنده یافت نشد، به نظر می‌رسد سایر اسامی، برخاسته از لهجه‌های محلی و یا مربوط به دوره‌های متأخر باشد و همین چند واژه نیز به تعداد محدود و انگشت‌شماری به کار رفته است که در زیر به آن‌ها اشاره می‌شود:

الف. صعوه:

ابله آن گرگی که او نخجیر با شیران کند

احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند^(۲)

تا صعوه به منقار نگیرد دل سیمرغ

تا پشه نکوبد به لگد خرد سر پیل^(۳)

جمله صید این جهانیم ای پسر

ما چو صعوه مرگ برسان زغن^(۴)

ز عدل توست به هم باز و صعوه را پرواز

ز حکم توست شب و روز را به هم پیوند^(۵)

مگر که بخت تو نیرو دهنده ضعفا است

که در حمایت او صعوه همچو کرگدن است^(۶)

۱- حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۵۵.

۲- دیوان منوچهری، ص ۲۵، ب ۳۶۶.

۳- منجیک ترمذی (به نقل از لغت‌نامه دهخدا).

۴- دیوان رودکی، ص ۲۱، ب ۹.

۵- دیوان رودکی، ص ۲۸، ب ۱۸.

۶- دیوان معزی، ص ۸۴، ب ۱۷۲۱.

قابل توجه آن است که در تمام موارد یاد شده، بیش از همه صفت خردی و حقارت صعوه، مورد توجه قرار گرفته است و تنها در یک مورد به سبک‌خیزی و سحرخیزی آن اشاره شده است:

شبانگه بس گران باشی، بخشبی بی‌نماز، آن‌گه

چو صعوه مر صبحی را سبک باشی سحرگاهان؟^(۱)

هم‌چنین حکایتی در الهی‌نامه درباره‌ی صعوه ذکر شده است؛ قابل توجه این است که منظوم این حکایت در سایر منابع درباره‌ی پرندگان دیگر^(۲)، آمده است:

چنین گفست شعبی مرد درگاه	که شخصی صعوه‌ای بگرفت در راه
بدو آن صعوه گفت از من چه خواهی	وز این ساق و سر و گردن چه خواهی
گرم آزاد گردانی ز بندت	درآموزم سه پند سودمندت
...	...

به صعوه گفت برگو اولین راز	زبان بگشاد و کرد آن صعوه آغاز
که هرج از دست شد گر هست جانی	بر او حسرت مخور هرگز زمانی
...	...

دوم گفتا محالی گر شنیدی	مکن باور چو آن ظاهر ندیدی
بگفت این و روان شد تا سرکوه	بدو گفت ای ز بدبختی در اندوه
دروغم بود دو گوهر قوی‌حال	که هر یک داشت وزن بیست مثقال
...	...

دل آن مرد خونین شد ز غیرت	گرفت انگشت در دندان ز حیرت
به صعوه گفت باری آن سوم حرف	بگو چون گشت بحر حسرتم ژرف
بدو گفتا نداری ذره‌ای هوش	که شد دو حرف پیشینت فراموش
چو زان دو حرف نشنیدی یکی راست	سوم را از چه باید کرد درخواست ^(۳)

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۹۱، ب ۳۸.

۲- به عنوان نمونه در حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۲۰۹، این حکایت به چکاوک نسبت داده شده است.

۳- الهی‌نامه، ص ۱۶۸ و ۱۶۹، ب ۴۰۷۴-۴۰۵۷.

ب. تز:

با آن که از جهت معنایی تفاوتی میان تز و صعوه نیست، اما لفظ تز چنان که در زیر خواهد آمد با خنیاگری و نغمه‌سرایی قرین است و این شاید به دلیل ویژگی و کیفیت صوت «تز» به عنوان صوت و کلمه مجرد باشد که نسبت به صعوه آهنگین‌تر و گوش‌نوازتر است. چون لطیف آید به گاه نوبهار

بانگ کبک و بانگ رود و بانگ تز^(۱)

حمام و فاخته بر شاخ و تز و قمری اندر گل

همی خوانند اشعار و همی گویند یالهی^(۲)

ج. سریچه:

گشته پلوک (؟) باره بسان سرایچه بانگ سریچه خاسته اندر سرای او^(۳)

و

نازیدن نازو و نواهای سریچه

ناطق کند آن مرده [طبیعت] بی‌نطق و بیان را^(۴)

اخبار و احادیث:

در اخبار یک بار لفظ صعوه به کار برده شده و آن از قول مالک بن دینار است؛ به این ترتیب:

النَّاسُ اشْكَالٌ كاجَنَاسِ الطَّيْرِ، الحمام مع الحمام و البط مع البط و الصعو مع الصعو و الغراب مع الغراب و كل انسانٍ مع شكله^(۵)

۱- رودکی، نقل از لغت فرس، ص ۵۱، س ۳.

۲- دیوان منوچهری، ج. دبیرسیاقی، ص ۱۳۲، ب ۱۷۳۵.

۳- گنج باز یافته (دقیقی)، ص ۱۹۴، ب ۲۶۰. ۴- دیوان سنایی، ص ۸، ب ۱۴۱.

۵- احمد بن حنبل (کتاب الزهد)، (نقل از حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۵۵).

تیهو

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

تیهو پرنده‌ای است شبیه به کبک لیکن از کبک کوچک‌تر است و معرب آن تیهوج باشد.^(۱) فرهنگ معین بر تعریف فوق افزوده است:

گوشتش به مراتب خوشمزه‌تر و مطبوع‌تر از کبک است. رنگ پرهايش خاکستری مایل به زرد و زیر بال‌هایش سیاه است.

کلمه‌ی تیهو در متون اوستایی، یافت نشد^(۲)؛ فرهنگ فارسی به پهلوی، تلفظ پهلوی آن را tihūk، ثبت کرده است و نیز دو عبارت پهلوی به صورت ترکیب وصفی نقل کرده است: تیهوی سپیددم tihūk i spēt dumbak و تیهوی سرخ پر tihūk i spēt dumbak^(۳) sūr parrak.

«الدمیری» تیهو را به شکل عربی آن «طیهوج» ثبت کرده است و آن را پرنده‌ای شبیه به کبک ولی کوچک‌تر از آن دانسته که منقار و گردن و پای آن سرخ‌رنگ و زیر دو بال آن سیاه و سفید است.^(۴) و فرهنگ‌نام‌های پرندگان تیهو را چنین وصف کرده است: این پرنده خاکستری رنگ و دارای خطوط و لکه‌های حنایی است. پا و منقارش زرد و در زیر سینه دارای خال‌هایی است نظیر خال‌های کبک

۱- برهان قاطع.

۲- در داستان «قباد و ریدک» ذکر شده اما در بندهش از آن گفتگو نشده است.

۳- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۱۱. ۴- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۸۸.

یعنی سیاه و کشیده و موازی. قد آن ۳۰ سانتی‌متر و تقریباً به اندازه دو برابر سار معمولی است.^(۱)

در ادبیات فارسی تیهو عیناً شبیه به کبک، بهترین شکار برای پرندگان شکارچی محسوب می‌شود و از این جنبه مورد توجه قرار گرفته است:

گهی گیرم به یوزان، غُرم و آهو گهی گیرم به بازان، کبک و تیهو^(۲)
بدوان از بر خویش و پیران از کف خویش بر آهو بچه یوز و بر تیهو بچه باز^(۳)
ز خون آهو بیجاده رنگ، چنگ پلنگ ز خون تیهو یاقوت‌فام چنگ عقاب^(۴)
و

بنشان ز سرت خمار و خود منشین حیران چو به چنگ باز در تیهو^(۵)
منوچهری دامغانی، در دو مورد از تصویر عمومی فوق عدول کرده و تیهو را به وجهی دیگر وصف کرده است:

تیهو به دهن شاخ گیایی دارد و آهو به دهن درون گل رنگ به رنگ^(۶)
و در بیتی دیگر به سرخی رنگ آن توجه کرده است:
گل سرخ و پسر تیهو، گل زرد و پرنارو
به شعر عشق این هر دو، کنند این هر دو تن دعوی^(۷)

خواص پزشکی و دارویی:

گوشت تیهو معتدل است و از جهت سهولت هضم، در مقام سوم قرار دارد، بهترین حالت آن تیهوی فربه است که در فصل بهار خورده شود. از جهت لطافت گوشت تیهو در مقام اول است و پس از آن دراج و کبک قرار می‌گیرد.^(۸)

- | | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ۱- فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۵۵. | ۲- ویس و رامین، ص ۳۰۸، ب ۱۲. |
| ۳- دیوان منوچهری، ص ۵۱، ب ۷۳۰. | ۴- دیوان قطران، ص ۴۵، ب ۱۲. |
| ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۶۴، ب ۲۹. | ۶- دیوان منوچهری، ص ۱۷۱، ب ۲۳۰۶. |
| ۷- دیوان منوچهری، ص ۱۲۴، ب ۱۶۳۸. | ۸- حیوة‌الحیوان، ج ۲، ص ۸۹. |

جغد

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در فرهنگ‌های مختلف، بوم و بوف (= کوف) و جغد به یک معنی آمده و نام پرنده‌ای است که فرهنگ معین آن را چنین معرفی می‌کند:

پرنده‌ای از رده شکاریان شبانه که با داشتن یک زوج کاکل در بالای گوش‌ها متمایز است و شب‌ها از لانه‌اش برای شکار خارج می‌شود و حشرات مضر و جانوران کوچک مزارع و باغ‌ها را شکار می‌کند؛ بوم، بوف، کوف.

در ادبیات زرتشتی، «مرغ بهمن» و «اشوزوشت» نامی است که به جغد داده شده است؛ در کتاب «صد در»، در ۱۴، آمده است:

اورمزد به افزونی مرغی بیافریده است که او را «اشوزوشت» خوانند و بهمن مرغ نیز خوانند و کوف نیز خوانند.^(۱)

در معنی لغت اشوزوشت گفته شده که این کلمه «نام دینی جغد (= بوف) است، لفظاً یعنی دوست داشته شده‌ی «آشا» (= راستی و پارسایی)».^(۲) پس می‌توان درباره‌ی نام جغد چنین گفت که در اوستایی ašo - zušta- و در پهلوی ašōzušt نامیده می‌شده است و zušta اسم مفعول از ریشه‌ی zaoš اوستایی به معنی دوست داشتن است...^(۳) و اصل

۱- نقل از فرهنگ ایران باستان، ص ۳۲۱ (پاورقی ۱۰).

۳- بندهش، ص ۱۸۹، پاورقی شماره ۲۲.

۲- فرهنگ ایران باستان، ص ۳۲۱.

واژه‌ی جغد نیز گویا «... šudzag, šudz...»^(۱) بوده است. هم‌چنین در واژه‌های پهلوی نیز بوم و جغد با لفظ vahuman murd ثبت شده است.^(۲)

۲-۱. نوشتارهای اوستایی:

در فرهنگ واژه‌های اوستا، جغد بدین گونه معرفی شده است:
 پرنده نیک آفرینشی که ناخن انگشت دست و پا می خورد.
 این برداشت فرهنگ واژه‌ها که جغد را با «هما» مرغ افسانه‌ای استخوان‌خوار، منطبق می‌سازد، براساس متن وندیداد است، که می‌نویسد:

ای پرنده «اشوزوشت» بدین جا بنگر. در اینجا ناخن‌هایی است که از آن توست. بشود که آن‌ها تو را در نبرد با دیوان «مَژندری»،^(۳) نیزه‌ها و خنجرها و کمان‌ها و تیرهای به پر شاهین نشانده و سنگ‌های فلاخن باشند. اگر ناخن‌ها به پرنده «اشوزوشت» پیشکش نشود، نیزه‌ها و خنجرها و کمان‌ها و تیرهای به پر شاهین نشانده و سنگ‌های فلاخن می‌شود و در دست دیوان «مَژندری» جای می‌گیرد.^(۴)

به عنوان توضیح باید متذکر گردید که در آیین زرتشتی هر چیزی که از تن جدا شود در حکم مردار است و در تصرف دیوان در می‌آید، برای اجتناب از این امر، آداب ویژه‌ای وضع شده که از آن جمله در بندهای ۴ تا ۷ در همین فرگرد به آداب ستردن مو و ناخن پرداخته و در جمله‌ی بلافاصله قبل از متن بالا، این عبارت‌ها ذکر شده است:
 بیرون از خانه گودالی بکن به ژرفای نخستین بند انگشت کوچک و تراشه‌های ناخن را در آن فرو ریز و این پیروزمندترین و چاره‌بخش‌ترین باژ را از بر بخوان.^(۵)

۱- بندهش، ص ۱۸۹، پاورقی شماره ۲۳. ۲- فرهنگ فارسی به پهلوی، صص ۶۰ و ۱۱۹.

۳- مَژندری: مَژن به معنای عظیم، لقب گروهی از دیوان عظیم‌الجثه است. مزندر صفت تفصیلی است و لقب همان گروه از دیوان است ... (پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۹۰، پاورقی شماره ۹).

۴- وندیداد، فرگرد ۱۷، بند ۹ و ۱۰. ۵- وندیداد، فرگرد ۱۷، بند ۷.

۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در بندهش، بر اهمیت و تقدس جغد در دنیای کهن تا حدی که مهم‌ترین کتاب دینی آنان به زبان او سروده شده است، تأکید شده و آیین‌های ویژه ذکر شده، در اوستا دیگر بار تأیید شده است:

درباره مرغ اشوزشت که مرغ زوربرک و مرغ بهمن است، که جغد خوانند گوید که بخشی از اوستا در زبان او آفریده شده است. هنگامی که بخواند، دیوان از او گریزند و (در) آن جا بُنه نکنند. اگر ناخن (گرفته شده) افسون نشده باشد، دیوان و جادوان (آن را) ستانند، تیرگونه بر او افگند و کشند. بدین روی آن مرغ ناخن را، اگر افسون نشده باشد، ستانند و خورد تا دیوان و جادوان (آن را) کار نفرمایند. چون افسون شود، (جغد آن را) نخورد و دیوان بدان وسیله گناه کردن نتوانند.^(۱)

بخش دوم

۱-۲

۲-۲. حدیث و خبر:

از حسن بن علی (ع) خبری نقل شده است که فرمود:
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مَنْ وَلَدَ لَهُ مَوْلُودٌ فَأَذَّنَ فِي أُذُنِهِ الْيَمْنَى
 وَاقَامَ فِي أُذُنِهِ الْيُسْرَى، لَمْ تَقْرَهُ أُمُّ الصَّبِيَّانِ ...^(۲)

و درباره‌ی معنی ام‌الصبیان گفته شده است که از کنیه‌های جغد ماده است:
 وَكُنْيَةُ الْأُنْثَى [البومه]، ام الخراب و ام الصبیان ...^(۳)

خبر دیگری از قول پیامبر نقل شده که فرمود: «نه هام ماند و نه صفر و مراد از آن، بیان این نکته است که با طلوع اسلام، اعتقادات خرافی اعراب، از بین رفت. توضیح آن که

۲- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۴۷.

۱- بندهش، ص ۱۰۲، س ۲۱.

۳- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۴۶.

اعراب معتقدند «هام» (اسم جمع است و مفرد آن هامة)، نوعی جغد است که پیوسته با وحشت بانگ می‌زند و در خرابه‌ها و مقبره‌ها جای دارد و به پندار اعراب، هامة به نزد فرزندان و بازماندگان می‌رود تا از کارها و اعمال آن‌ها برای مرده خبر ببرد، تا آنجا که «صلت بن امیه» به فرزندان خود گفته بود:

هامة من مرا از آنچه در دل می‌گذرانید خبر می‌دهد بنابراین از زشتی و بدی بپرهیزید. ... (۱)

۳-۲. احکام فقهی:

خوردن جغد و کلیه پرندگان موسوم به «طیراللیل» حرام دانسته شده است. (۲)

بخش سوم

۱-۳. قصص قرآن:

در قصص قرآن، داستان مشهوری درباره‌ی جغد وجود ندارد، تنها در تفسیر سورآبادی گفت و شنودی میان این پرنده و سلیمان روی داده که قابل ذکر می‌نماید، به‌ویژه آن که نام کهن‌تر این پرنده یعنی «کوف» به کار رفته است:

در خبر است که کوف پیش وی آمد. سلام کرد. سلیمان گفت او را، چرا از کشت ما نخوری؟ گفت: زیرا که آدم بدان از بهشت افتاد. (۳)

۲-۳. داستان‌های ایرانی:

در حکایات ایرانی، اولین باری که به نامیمون بودن و شومی جغد، اشاره شده در تاریخ بلعمی است، که وقتی فرزند کیومرث کشته شده بود، او که هنوز از مرگ فرزند آگاهی

۱- نقل از مروج الذهب، ج ۱، ص ۵۰۸ و ۵۰۹. اخبار مشابهی درباره‌ی توبه لیلای اخیلیه ثبت شده که نشان می‌دهد این اعتقاد تا دوران اسلام نیز ادامه داشته است.

۳- تفسیر سورآبادی، ص ۲۷۹.

۲- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۴۷.

نداشت به دیدار پسر شتافته بود؛ در راه جغدی دید:

به راه اندر همی شد جغدی را دید که پیش او در آمد و در راه بنشست و
چند بانگ کرد با سهم، چون کیومرث بدو رسید، بر پرید و دورتر شد و
بنشست و همی خروشید... گفت ای مرغ اگر خبر خیر است خجسته فال
ما بادا از تو در فرزندان آدم تا جهان باشد و اگر بد است فال شوم بادا از تو
تا جهان باشد. پس بر کوه شد، پسر را دید هلاک شده و تباه گشته، جغد را
نفرین کرد و از این سبب مردمان او را شوم دارند... و زجر را نیز از این
قیاس کنند، اگر نه او را هیچ گناهی نیست...^(۱)

در مخزن الاسرار، داستانی با عنوان «حکایت نوشیروان با وزیر خود» درج شده است که
بر مبنای ویرانه‌نشینی جغد ساخته و پرداخته شده؛ به این صورت که در عبور از راهی
نوای دو جغد به گوش شاه می‌رسد و وزیر زیرک آوای دو مرغ را به صورت داستانی
تنظیم می‌کند که برای تنبه شاه ستمگر کارساز باشد:

صیدکنان مرکب نوشیروان	دور ششد از کوبه خسروان
شاه در آن ناحیت صیدیاب	دید دهی چون دل دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده در یکدگر	وز دل شه قافیه‌شان تنگ‌تر
گفت به دستور: چه دم می‌زنند؟	چیست صفیری که به هم می‌زنند؟
گفت وزیر: ای ملک روزگار	گویم اگر شه بود آموزگار
دختری این مرغ بدان مرغ داد	شیربها خواهد از او بامداد
کاین ده ویران بگذاری به ما	نیز چنین چند سپاری به ما
آن دگرش گفت: کز این درگذر	جور ملک بین و برو غم مخور
گر ملک این است، نه بس روزگار	زاین ده ویران دهمت صدهزار
در ملک این لفظ چنان درگرفت	کآه برآورد و فغان درگرفت
... ز این ستم انگشت به دندان گزید	گفت، ستم بین که به مرغان رسید
جور نگر کز جهت خاکیان	جغد نشانم بدلِ ماکیان... ^(۲)

۱- تاریخ بلعمی، ص ۹.

۲- مخزن الاسرار، صص ۸۰ و ۸۱.

همین حکایت با اندک اختلافی در «مروج الذهب» و سایر منابع عربی ذکر شده است:
 ... موبدان گفت این جغد نر با جغد ماده سخن داشت می‌گفت مرا از
 خویش تمتع ده تا فرزندانی از ما بیاید ... جغد ماده گفت ... ولی شرایطی
 دارم ... نخست آن که خرابه بیست ده معتبر را که در ایام این شاه
 جوان بخت ویران شده باشد، به من ببخشی. ... جواب وی این بود که
 اگر دوران این شاه جوان بخت دراز شود، از املاکی که ویران می‌شود هزار
 ده به تو خوارم داد ... و چون شاه این سخنان از موبدان بشنید در جانش
 مؤثر افتاد و از خواب غفلت بیدار شد ... (۱)

فصل چهارم

در ادبیات فارسی، ویرانه‌نشینی، شومی و نوحه‌گری، از اساسی‌ترین مضامینی است (۲)
 که در اطراف این پرنده و بر پایه خصایل او بنا شده است و جغد، انحصاراً به عنوان رمز و
 استعاره برای موارد مذکور، به کار رفته است:

الف. ویرانه‌گزینی:

ز چاچ و برک نا سمرقند و سغد بسی بود ویران و آرام جغد (۳)
 میمون چو همای است بر افلاک رسما باز چون جغد به ویرانه در اعدای همائید (۴)
 و

۱- مروج الذهب، ج ۱، صص ۲۴۶ و ۲۴۷ (این داستان با اندک اختلافی به عبدالملک بن مروان نسبت داده شده است. «حیوة الحیوان»، ج ۱، ص ۱۴۷).

۲- داستانی در مورد شومی جغد در بخش سوم همین مقاله آمده است و برای اطلاعات بیشتر مراجعه شود به تاریخ باجمی، ص ۹.
 ۳- شاهنامه، ج ۸، ص ۱۸۶، ب ۲۲۷۱.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۴۹، ب ۱.

چون در او خذلان و عصیان تو ای شه راه یافت

کاخ‌ها شد جای جغد و باغ‌ها شد جای مار^(۱)

بیرون گنشان ز خاندان پیمبر نیست سزاوار جغد، خانه آباد^(۲)

و یکی از علل اصلی این ویرانه‌گزینی، پاسداری از گنجی است که در ویرانه نهان است:

کوف آمد پیش چون دیوانه‌ای گفت من بگزیده‌ام ویرانه‌ای

...

...

در خرابی جای می‌سازم به رنج ز آنک باشد در خرابی جای گنج

عشق گنجم در خرابی ره نمود سوی گنجم جز خرابی ره نبود^(۳)

آب نه و بحر شکوهی کنم جغد نه و گنج‌پژوهی کنم^(۴)

ب. شومی و بدیمنی:

گرچه تاریخ بلعمی، جغد را در احراز صفت بدیمنی، بی‌گناه دانسته است اما به هر حال ناخجستگی و نامیمونی با او پیوند یافته است. چنان‌که این بیت از مخزن‌الاسرار آشکارا به شوم بودن جغد اشاره می‌کند:

جغد که شوم است به افسانه در بلبل گنج است به ویرانه در^(۵)

و سنایی با شگفتی می‌پرسد:

ه‌ما و جغد را آخر چه علت بود در خلقت

چرا شد آن، چنان مشثوم و چون شد این، چنین میمون^(۶)

و به همین جهت جغد در ردیف کلاغ و در مقابل باز و طوطی و ... واقع می‌شود:

جغد و کلاغ بنشانند آن‌جا که بود طوطی خار و خشک پراکند آنجا که بُد ریاحین^(۷)

۱- دیوان فرخی، ص ۱۶۳۵ (در لغت فرس به جای جغد، کوف و به جای مار، خاد ثبت شده است «لغت فرس، ص ۸۶» و نیز «نام‌های مختلف جغد» در همین مقاله).

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۰۲، ب ۲۲. ۳- منطق‌الطیر، ص ۵۷، ب ۱۰۰۵ تا ۱۰۱۰.

۴- مخزن‌الاسرار، ص ۱۷۱، ب ۷. ۵- مخزن‌الاسرار، ص ۱۰۶، ب ۵.

۶- دیوان سنایی، ص ۲۸۱، ب ۵۳۱۳. ۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۳۷، ب ۲۴.

باز همایون چو جغد گشت خری جغدک شوم خری همایون شد^(۱)
 چنان که شعرا برای نشان دادن نهایت مسعود بودن بخت و اقبال پادشاه، وانمود می‌کنند
 که حتی جغد نیز، به میمنت فر شاه یا ممدوح، شومی را از سر نهاده است:
 جغد و بوم ار بگذرد بر بوم و بام دوستانش طلعت محمود او شان، طائر میمون کند^(۲)
 خار با مهرت پرند و شهد با کینت، کبست بوم با فرّت همای و گرگ با عدلت شبان^(۳)

ج. نوحه‌گری:

کس در دیار تو نکند نوحه غیر جغد کس در دیار تو نکند ناله جز جرس^(۴)

نام‌های مختلف جغد:

در فرهنگ‌های زبان فارسی، اسامی متعددی برای نامیدن این پرندۀ و انواع آن ذکر شده
 است؛ بوم، بوف، بوم‌کور، بوف‌کور، خرکوف، کوچ، جغد، چغو، چوکک، گنگر، کوف، و
 نیز «بیفکور در زبان مردم کرمان [که] شکل دیگری از کلمه‌ی بوم‌کور و بوف‌کور فارسی
 و بورکوره زبان کردی است.»^(۵) بعضی از این اسامی کاملاً آشناست اما شواهد زیر برای
 مواردی که امروز کمتر کاربرد دارند ذکر می‌شود:

چغو:

نوعی بود از بوم. بوشکور گفت:

اگر بازی اندر چغو کم نگر و گر با شه ای سوی بطّان میر^(۶)

چوکک:

چوکک جغد و بوم... جانوری است که در ویرانه‌ها آشیانه کند و آن را بوم نیز خوانند.^(۷)

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۸، ب ۱۳. ۲- دیوان قطران، ص ۸۴، ب ۹.

۳- دیوان قطران، ص ۲۴۸، ب ۱. ۴- دیوان قطران، ص ۱۹۰، ب ۱.

۵- فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۳۴. ۶- لغت فرس، ص ۱۶۸، س ۱۱.

۷- فرهنگ جهانگیری.

کُنگر:

... جانوری است که به نحوست اشتها دارد و آن را کوف و بوم نیز گویند...^(۱)

کوف:

مرغی باشد که او را بوم گویند ... فرخی گفت:

چون در او خذلانِ عصیانِ تو ای شه راه یافت

کاخ‌ها شد جای کوف و باغ‌ها شد جای خاد^(۲)

کوچ:

لغت فرس در توضیح «کوف» آورده: کوف مرغی باشد که او را بوم گویند و جغد گویند و کوچ گویند که در ویرانه‌ها باشد.^(۳)

۲-۴. امثال فارسی:

- بـود جـغد خـرم بـه ویران زشت چـو بـلبـل بـه خـوش باغ اـردیـبـهـشت^(۴)
تـذرو هـم نـشود جـغد گـرچه گـوناگون بـه پـشت و سـینه او بـرکنـند نـگار^(۵)
جـفـدک را چـون هـمای نـام نـهادی نـاید ز جـغد شـوم هـمایی^(۶)
جـغد کـه بـا بـاز و کـلنگان پـرد بـشکنـدش پـر و بـال و گـردد لـتـلـت^(۷)
جـغد کـه شـوم اسـت بـه افسـانه در بـلبـل گـنج اسـت بـه ویرانـه در^(۸)
چـو تنـها بـوی گـریهات مـونس آید بـه ویران درون، جـغد مـسعود بـاشد^(۹)
سـزد گـر بـپرسد ز دانای روم کـه اـین بـد ز زاغ آـمده اسـت اـر ز بـوم^(۱۰)

۱- فرهنگ جهانگیری.

۲- لغت فرس، ص ۸۶، س ۱۱.

۳- لغت فرس، ص ۸۶، س ۱۱.

۴- گرشاسب‌نامه، ص ۳۱۳.

۵- دیوان فرخی، ص ۱۶۴، ب ۳۲۸۲.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۹۲، ب ۴۳.

۷- دیوان رودکی، ص ۶۷، ب ۵.

۸- مخزن الاسرار، ص ۱۰۶، ب ۵.

۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲۳، ب ۱.

۱۰- شاهنامه، ج ۱، ص ۸۲، ب ۱۲۳۶.

مرغ است همان طوطی و هم جغد ولیکن این از درِ قصر آمد و آن از درِ ویران^(۱)

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در کتاب‌های طبّی فارسی، برای جغد، خاصیتی ویژه قائل نشده‌اند. نویسنده‌ی هدایة‌المُتعلّمین جغد را در ردیف حیواناتی که به روز، قدرت دید ندارند، قرار داده و از آن جهت یکی از بیماری‌های چشم را به آن همانند کرده است:

... به شب نیکو بینند و به روز کمتر بینند از حیوانات چون بوم و از آدمیان

چون آن کس‌ها کی ایشان را روزکور خوانند ...^(۲)

اما در منابع عربی برای جغد خواصی قائل شده‌اند از جمله: زهره‌ی بوم را اگر همچون سرمه در چشم کشند، از تیره شدن چشم جلوگیری می‌کند و قلب جغد ماده را اگر در پوست گرگ قرار داده بر بازو ببندند از شر دزدان، در امان خواهند ماند. هم‌چنین گفته شده اگر قلب جغد را در دست چپ زنی که خوابیده قرار دهند، در خواب به سخن در می‌آید و همه‌ی آنچه را که انجام داده اقرار خواهد کرد و ...^(۳)

۲-۵. خواب و رؤیا:

رؤیای بوم «دزد با شوکت» تعبیر شده است.^(۴)

در منابع عربی، جغد بر دزد مکار و نیز بر پادشاه پرهیت، دلالت می‌کند.^(۵) در اساطیر سایر ملل نیز رؤیای جغد بر «بدبختی و بدشانسی»^(۶) گواهی می‌دهد.

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸۳، ب ۳۰. ۲- هدایة‌المُتعلّمین، ص ۱۲۶، س ۲.

۳- حیوة‌الحیوان، ج ۱، ص ۱۴۸. ۴- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۷.

۵- حیوة‌الحیوان، ج ۱، ص ۱۴۸. ۶- فرهنگ سمبل‌ها، ص ۳۷.

چرخ - چرخ

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

چرخ یا چرخ از پرندگان شکاری است و معرب آن «صقر» است. فرهنگ معین این پرنده را چنین معرفی می‌کند:

پرندۀ ای است شکاری از ردۀ شکاریان روزانه، جزو راستۀ عقاب‌ها که جثه‌اش از باز و حتی کلاغ معمولی نیز کوچک‌تر است ... چرخ به رنگ‌های خاکستری با لکه‌های سیاه و سفید دیده می‌شود. در فرهنگ نام‌های پرندگان متذکر شده است که این پرندۀ در صفحات غرب ایران با اندک تفاوتی باله‌وان (= بالابان) نیز خوانده می‌شود، به این ترتیب: معمولاً باله‌وان را اگر از هنگام جوجگی از آشیان بیرون آورند چرخ و اگر با تور گرفته شود، باله‌وان نامند.^(۱)

صورت پهلوی این کلمه čaxrvak، ثبت شده است.^(۲)

نکته قابل ذکر آن است که لغت‌نامه دهخدا، زیر عنوان چرخ، نام سایر پرندگان شکاری را آورده است که از آن جمله شاهین، باز، باشه و نام‌های عربی زمج، اجلد، اخطب، صقر، عَلام، قُطامی، نهشل را می‌توان نام برد.

این امر را می‌توان چنین توجیه کرد که علامه دهخدا، در این مورد از منابع عربی پیروی کرده است زیرا الدمیری در حیوة الحیوان، صریحاً می‌نویسد که کلمه‌ی صقر، اسم عام

۲- حاشیه‌ی برهان قاطع، زیر عنوان چرخ.

۱- فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۶۰.

برای تمام پرندگان شکاری است، به این عبارت:

العرب تسمى كل طائر صقراً ما خلا النسر، والعقاب وتسمىه الاكدر
والاجدل... (۱)

... قال ابن سیده، الصقر كل شيء يصيد من البزاة والشواهين... (۲)

بخش دوم

۱-۲.

.....

۲-۲.

.....

۳-۲. احکام فقهی:

از آن جهت که چرخ جزو پرندگان شکاری محسوب می‌شود، احکام مربوط به آن نیز مطابق سایرین است و از جمله آن که خوردن گوشت آن، ممنوع شده است. (۳)

بخش سوم

.....

بخش چهارم

در متون فارسی چنان که انتظار می‌رود، جنبه‌ی شکارگری چرخ، بر سایر ویژگی‌های این پرنده رجحان داده شده است و سپس رنگ آن که خاکستری تیره است، به عنوان مشابه به کار گرفته شده است:

۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۵۶.

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۵۷.

۳- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۶۰.

الف. چرخ به عنوان پرنده‌ی شکاری:

قابوس‌نامه شکار به وسیله‌ی چرخ را توصیه کرده است:

پس اگر نخجیر دوست داری به نخجیر یوز و باز و چرخ و شاهین و سگ
مشغول باش.^(۱)

و در شاهنامه، چرخ در ردیف سایر شکارچیان، به عنوان وسیله‌ی تجمل و نشانه‌ی
شکوه موکب شاهانه، مورد نظر است:

سوی دشت نخجیر با یوز و باز همان چرخ و شاهین گردن فراز^(۲)

و

پس اندر بدی پانصد باز دار هم از واشه و چرخ و شاهین کار^(۳)
سنایی چرخ را با صفت «گیرا» وصف کرده است:

باز صیاد اجل را آتشین منقار دار چرخ گیرای امل را کاغذین چنگال کن^(۴)
و نیز آن را در مصاف با تذرو تصویر کرده است:

چرخان به سر چنگ در آورده تذروان تسبیح شده از دهن مرغ مر آن را^(۵)

ب. رنگ پرهای چرخ:

به جز آن، در موارد تشبیهی رنگ پرهای چرخ، رمز تیرگی، به شمار آمده است، به‌ویژه
رنگ خاکی و خاکستری تیره که به واسطه‌ی برخاستن گرد و خاک به وجود می‌آید که
خود نشانه‌ی انبوهی و جوش و خروش سپاه است:

زمانه شد از گرد چون پر چرخ جهان جوی بگذشت بر مای و مرغ^(۶)

و

سپاه انجمن کرد بر مای و مرغ سیه گشت خورشید چون پر چرخ^(۷)

۱- قابوس‌نامه، ص ۹۵، س ۳. ۲- شاهنامه، ج ۷، ص ۴۴۵ (حاشیه، بیت اول).

۳- شاهنامه، ج ۹، ص ۲۱۲، ب ۳۳۹۴. ۴- دیوان سنایی، ص ۲۶۴، ب ۴۹۴۷.

۵- دیوان سنایی، ص ۸، ب ۱۳۶. ۶- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۹۲، ب ۱۵۴۱.

۷- شاهنامه، ج ۸، ص ۱۵۸، ب ۱۷۷۹.

بخش پنجم

.....

چرز (چرژ، هوبره، حُباری، چال، خرچال)

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

چرز بر وزن لرز، در فرهنگ‌های لغت، پرنده‌ای محسوب شده است که «او را به چرخ و باز و امثال آن شکار کنند.» در برهان قاطع آمده که شکار آن اندکی دشوار است و سلاحی خاص دارد، به این ترتیب:

چون چرخ یا باز خواهند که او را بگیرند پیکالی بر سر و روی آن‌ها اندازد
و خود او را خلاص کند.^(۱)

همین عادت در کتاب الحیوان به «حباری» نسبت داده شده است:^(۲)

وللحباری خِزَانَةٌ بَیْن دُبُرِهِ وَاَمْعَانِهِ، لَهُ فِیْهِ اَبْدًا سَلْحٌ رَقِیْقٌ (لَزَجٌ)، فَمَتَى الْحَّ
عَلِیْهَا اَصْقَرُ - وَ قَدْ عَلِمْتُ اَنَّ سُلَاحَهَا مِنْ اَجَوِدٍ سُلَاحِهَا وَ اَنَّهَا ذَرَقَتْهُ بَقِی
كَالْمَكْتُوفِ، اَوْ الْمَدْبُوقِ (الْمَقْیَدِ) وَ عِنْدَ ذَلِكَ تَجْتَمِعُ الْحُبَارِیَّاتُ عَلٰی الصَّقْرِ
فَیَتَتَفَن رِیْشَهُ كُلُّهُ ...

مقصود از ذکر مطلب اخیر بیان این نکته است که «حباری» نام عربی «چرز» است و همین معنی در لغت‌نامه‌ی دهخدا زیر عنوان چرز تکرار شده است. علاوه بر آن، در معنی مترادفات چرز، «هوبره، تغدري و شوات» نیز ضبط شده است.

از سوی دیگر در لغت‌نامه زیر عنوان «خرچال» به این معانی برمی‌خوریم:
مرغی است بزرگ از جنس هوبره و گوشت آن لذیذ، خرد آن را «چال» و

۱- برهان قاطع، زیر عنوان چرز.

۲- الحیوان جاحظ، ج ۵، ص ۴۴۶ و ۴۴۷.

بزرگ آن را «خرچال» گویند ... و به تازی «حباری» گویند.

برهان قاطع معانی بالا را تأیید کرده و می‌نویسد:

بعضی گویند چال هوبره است که به عربی حباری به ترکی «توغدری» خوانند.

اما فرهنگ معین با آن که صریحاً چرز را مساوی جرز و به معنی هوبره و حباری و حباری را معرب هوبره می‌داند، در مورد «چال» و نیز «خرچال» سکوت کرده و به ذکر معنی معمولی زیر اکتفا کرده است:

چال قسمی مرغابی است که دو نوع دارد، بزرگ آن را خرچال و کوچک آن را چال گویند.

فرهنگ‌های کهن‌تر نیز در توضیح مطلب، چندان یاری‌رسان نیستند و از آن جمله لغت فرس در معنی چال و خرچال، به ذکر این جملات اکتفا کرده است:

چال: مرغی است چند زاغی و گوشتش به طعم گوشت بط باشد.^(۱)

و

خرچال: مرغی است.

زینبی گفت:

همیشه در فزع سپاه‌های ملوک چنان کجا به نواحی عقاب بر خرچال^(۲) از مباحث فوق می‌توان دریافت که چرز (= جرز) و حباری و هوبره قطعاً سه نام برای یک پرنده محسوب می‌شود^(۳) و نیز می‌توان با تردید چال و خرچال را از همان جنس چرز و یا گونه‌ای دیگر از آن، به حساب آورد.^(۴) مطابق حاشیه‌ی برهان قاطع، کلمه‌ی چال به معنی مرغ، ریشه‌ی سانسکریت دارد و به صورت - čala تلفظ می‌شده است و نیز صورت پهلوی چرز، čarz ثبت شده که عیناً مطابق تلفظ فارسی آن است.

۱- لغت فرس، ص ۱۱۵، س ۳. ۲- لغت فرس، ص ۱۲۲، س ۴.

۳- علاوه بر تأییدات فرهنگ‌های لغت، این جمله از کتاب‌الابنیه، استنباط فوق را به درجه‌ی یقین می‌رساند: «... اما گوشت حباری که جرز خوانندش، گرم است...» (الابنیه، ص ۲۳۹، س ۵).

۴- و نیز به فرهنگ نام‌های پرندگان، لفظ «هوبره» مراجعه شود.

بخش دوم

۱-۲.

.....

۲-۲. حدیث و خبر:

از یکی از موالی رسول الله، (یزید بن عمر بن سفینه) نقل شده است که از قول جد خود حکایت کرد:

انه قال: اكلت مع رسول الله، صلى الله عليه وسلم، لحم حُبَارَى. (۱)
و بنا به قول الدمیری، ترمذی خود این حدیث را غریب و نادر دانسته است. (۲) علاوه بر حدیث فوق، روایاتی دیگری دال بر حلال بودن گوشت حباری نقل شده است:
... عن عبدالله بن سنان قال: سأل ابي ابا عبدالله (ع) و انا اسمع: ماتقول في الحبارى؟ قال: ان كانت له قانصة فكله ... (۳)

و نیز

... عن نسيط بن صالح قال: سمعت ابا الحسن (ع) يقول: لا أرى باكل الحبارى بأساً ... (۴)

۳-۲. احکام فقهی:

صاحب حیوة الحیوان خوردن حباری را مباح دانسته است. (۵) در کتاب لمعه خوردن حباری را مکروه می داند و میزان کراهتش را از هدهد و پرستو و فاخته و قَبْرَه، بیشتر می داند و نیز در ترجمه‌ی النهایه‌ی طوسی آمده:

۱- سنن ابی داوود (کتاب لمعه)، حدیث شماره ۳۳۰۳ و الترمذی (کتاب اطعمه)، شماره ۱۷۵۱.

۲- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۰۶.

۳- وسایل الشیعه، کتاب الاطعمه و الاشربة، باب عدم تحریم اکل احباری، شماره ۳.

۴- وسایل الشیعه، کتاب الاطعمه و الاشربة، باب عدم تحریم اکل احباری، شماره ۱.

۵- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۰۶.

«مکروه است که گوشت چرز خوردن و محظور نیست.»^(۱)

بخش سوم

.....

بخش چهارم

در ادبیات فارسی، در دیوان رودکی، لفظ «چرز» به کار رفته و آن را مرغی ناتوان و شکارشدنی توصیف کرده است:

به چنگال قهر تو در خصم بد دل بود همچو چرزی به چنگال شاهین^(۲)
و در شرف‌نامه آمده است:

یکی کاروان جمله شاهین و باز به چرز و کلنگ افکنی، تیزتاز^(۳)
و نیز لغت‌نامه به عنوان شاهد بیتی از ابوالفرج رونی، مثال زده که گرچه از مباحث مندرج در این مقاله دور است، نقل آن ضروری می‌نماید:

تا چرخ هوات را دلم چرز افتاد زو چون تب لرزه بر تنم لرز افتاد
در کار مرا عشق به اندرز افتاد درزی بچه، زخم تو بر درز افتاد^(۴)

اما درباره چال و خرچال، دو شاهد در لغت فرس، ذکر شده است:

همیشه در فزع از وی سپاه‌های ملوک چنان کجا به نواحی عقاب بر خرچال^(۵)
و

چو باز را بکند بازدار مخلص و پر به روز صید بر او کبک راه گیرد و چال^(۶)

۱- النهایه، ج ۲، ص ۳۹۳ (نقل از لغت‌نامه دهخدا).

۲- دیوان رودکی، ص ۷۱، ب ۱۲.

۳- شرف‌نامه، ص ۴۱۱، ب ۶. (یعنی شاهین و بازهایی که در شکار چرز و کلنگ بسیار ماهر هستند).

۴- و نیز مجمع الفرس سروری (زیر عنوان «چرخ»، نقل از فرهنگ نام‌های پرندگان).

۵- زینبی، به نقل از لغت فرس، ص ۱۲۲.

۶- زیر عنوان شاه‌سار، به نقل از لغت فرس، ص ۱۱۵.

در متون نثر، منبعی که از چرز نام برده، نزهت نامه علائی است که در ضمن بیان مطلب، اعتقادات و نگرش های قدما را درباره ی این پرنده، نشان می دهد:

چرز -گویند از او احمق تر مرغی نیست، [اما] بچه و خایه نگاه دارد ... و بدین در عرب مثل زند، گویند: «كُلَّ يَحْبُ وَلَدَه حَتَّى الْحَبَارَى» و هیچ مرغی از او بهتر و تیزتر نبود؛ چنان که به بصره یکی چرز را بکشتند، حبة الخضراء سبز، رنگ ناگردانیده در شکمش یافتند و معلوم است که در آن نزدیکی نباشد... سلاح او در روده و کون است و چنان دیدار است که خزانه ای از آهار در شکم دارد لزج مانند ثقی، و چون حاجت آید به تدریج به کار برد و چون چرخ [پرندۀ شکاری] آهنگ او کند، زراقه ای بر او زند از زهار و چرخ چنان شود که در آب گرم نهاده و موی و پر همه باز گذارد و بدین جهت عرب گویند: «الحباری»^(۱) «سلاحه سلاحه»^(۲).

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در کتاب الالبیه عن حقایق الادویه، درباره ی گوشت چرز آمده است:

اما گوشت حباری که چرز خوانندش گرم است، و رطوبت بسیار دارد، و هر چه خرد و مخلف بود از او بهتر که مسمن^(۳).

و در حیوة الحیوان، گوشت آن متناسب با افراد سرد مزاج، دانسته شده است و گفته شده که برای تسکین بادهای مختلف نافع و سودمند است اما برای درد مفاصل و قولنج، ضرر دارد. از آن جا که غذایی دیرگوار است، بهتر است تا دو روز بعد آن را نگاه دارند و سپس طبخ کنند و خوردن حلوای عسل بعد از غذای چرز، کاملاً توصیه شده است...^(۴) برای پیه این پرنده نیز خواصی ذکر شده است:

۱- در متن «المحباری» است به قیاس تصحیح شد.

۲- نزهت نامه، صص ۱۴۱ و ۱۴۲. ۳- الالبیه عن حقایق الادویه، ص ۲۹۳، س ۵.

۴- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۰۶.

پیه او | چرزا | با نمک و سنبل خشک کرده مقدار پنج حبه بخورند با آب
سرد، اسهال به افراط را نیک باشد و بیندد. ^(۱)

۲-۵. خواب و رؤیا:

جباری در خواب نماینده‌ی شخص گشاده دست و صاحب دخل و خرج است و نیز
نماینده‌ی مردی پر غذا و گرفتار است. ^(۲)

۱- نزہت‌نامہ علائی، ص ۱۴۲.

۲- حیوة‌الحيوان، ج ۱، ص ۲۰۶.

چكاوك (چكاوه، خول، قنبره)

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در فرهنگ‌های فارسی چكاوك را با چكاو معادل دانسته‌اند و لغت فرس در معنی کلمه‌ی چكاو آورده است:

چكاو مرغی است چند گنجشکی و بر سر خوچی دارد و بانگی زند خوش و تازیش قنبره است. فردوسی گفت:

چنین گفت با گئو جنگی تزاو که تو چون عقابی و من چون چكاو^(۱)
دهخدا ضمن نقل قول لغت فرس، در ادامه افزوده است که نام دیگر چكاوك، «چكوك» است و به عربی «ابوالملیح» خوانده می‌شود. تلفظ پهلوی چكاوك، cakä^(۲) و cakäk^(۳)، ذکر شده است. مطابق نظر برهان قاطع و مطابق ثبت منوچهری، چكاوه (بر وزن کجاوه) نیز تلفظ دیگری از کلمه‌ی چكاوك است.

بر فرق سر نرگس از زر کلاه بر فرق سر چكاوه، یک مشت گیاه^(۴)
علاوه بر موارد مذکور، بعضی فرهنگ‌ها از جمله برهان قاطع و تعلیقات دیوان منوچهری و تعلیقات رساله قشیریه، «خول» را به معنی چكاوك آورده‌اند:
خول ... بر وزن طول، پرنده‌ای است کوچک‌تر از گنجشک و بعضی

۲- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۲۶.

۱- لغت فرس، ص ۱۶۹، س ۶.

۳- حاشیه برهان قاطع.

۴- دیوان منوچهری (چ دبیرسیاقی)، ص ۱۸۴، ب ۲۳۱۱.

چکاوک را گفته‌اند که به عربی ابوالملیح خوانند و ...^(۱)

برای تأیید این نظر که خول همان چکاوک است، می‌توان به این نکته استناد کرد، که عین حکایت رساله‌ی قشیری در حیوة‌الحيوان، زیر عنوان قنبره آمده است؛ و با توجه به قول صریح لغت فرس که قُنْبَرَه^(۲) (قُبْرَه) را لفظ عربی برای نامیدن چکاوک دانسته است، می‌توان حکم کرد که این دو نام یعنی خول و قنبره یکی است و در نتیجه با چکاوک سه کلمه برای نامیدن یک پرنده محسوب می‌شوند.

بخش دوم

۱-۲

۲-۲. حدیث و خبر:

مطابق بعضی احادیث، مهربانی به قنبره توصیه شده است ولی خوردن آن جایز نیست: ... عن ابی الحسن الرضا (ع) عن ابيه، عن جدّه (ع) قال: لا تأكلوا القنبره ولا تسبّوها ولا تعطوها الصبيان يلعبون بها فانّها كثيرة التسييح^(۳) لله تعالى و تسبيحها لعن الله مبغضی آل محمد (ع)^(۴)

و

۱- برهان قاطع.

۲- حیوة‌الحيوان کلمه را با سه اعراب به صورت قُنْبَرَه، قُنْبَرَه و قَنْبَرَه، ثبت کرده است و اضافه کرده است که «قُنْبَر» نام جد سیبویه بوده است و علاوه بر آن نام چند تن دیگر را قُنْبَر و نیز قَنْبَر ذکر کرده که از آن جمله، قنبر، خدمتکار علی بن ابی طالب، قابل ذکر است (حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۲۱۰).

۳- تسبیح خوانی چکاوک در ادبیات فارسی منعکس شده است: بنگر به هوابر، به چکاوک که چه گوید/ خیر و حسنت بادا خیرات و حسان را (دیوان سنایی، ص ۸، ب ۱۴۰). گشاده‌اند زبان در ثنای او مرغان/ چو عندلیب و چکاوک، چو طوطی و چون دال (دیوان سنایی، ص ۱۹۲، ب ۳۵۸۵).

۴- الفروع من الکافی، کتاب الصيد، باب القنبره، شماره ۱.

... عن سليمان الجعفری قال: سمعت ابا الحسن الرضا (ع) يقول: لا تقتلوا القنبره ولا تأكلوا لحمها فانها كثيرة التسبیح^(۱)

۳-۲. احکام شرعی:

مطابق نظر مؤلف حیوة الحیوان خوردن گوشت چکاوک حلال دانسته شده و اگر شخصی در حالت احرام آن را صید کند، کفارہ بر او واجب می شود^(۲) و میزان این کفارہ را کتاب لمعه چنین تعبیر کرده است:

و در [شکار کردن] هریک از مرغ چکاوک و صعوه و گنجشک یک مد از طعام است.^(۳)

بخش سوم

۱-۳

.....

۳-۲. داستان های صوفیان:

در متون فارسی داستان ویژه ای درباره ی چکاوک نقل نشده است اما چنان که گذشت در رساله قشیریه، حکایتی از ذوالنون مصری نقل شده که موجبات تنبه و بیداری او را فراهم کرده است، به این ترتیب:

ذوالنون گفت: خواستم که از مصر بیرون شوم و به دیهی از دیه های مصر شوم. اندر دشت بخفتم، چشم باز کردم خولی دیدم نابینا، از آشیانه بیفتاد، زمین بشکافت دو سُکره^(۴) از آن زمین برآمد یکی زرین و یکی سیمین، اندر یکی کنجد می خورد و اندر یکی آب همی خورد، من گفتم

۱- الفروع من الکافی، کتاب الصيد، باب القنبره، شماره ۲.

۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۲۱۰. ۳- لمعه، ج ۱، ص ۱۴۱.

۴- سُکره: بر وزن سفره، کاسه ای را گویند که از گل ساخته باشند (برهان قاطع).

اینست عبرت، پس برخاستم و به درگاه شدم تا آن‌گاه که مرا پذیرفتند.^(۱)

۳-۳.

.....

بخش چهارم

الف. نوای چکاوک:

منوچهری دامغانی که بیش از شاعران دیگر به پرندگان توجه کرده است، در یک بیت چکاوک را چنین توصیف می‌کند:

هر چکاوک را رُسته ز بر سر کله‌ای زاغ با داغ گرفته به یکی کنج پناه^(۲)

و سپس نغمه‌سرایی و خوش‌خوانی او را چنین ستوده است:

وقت سحرگه چکاو، خوش بزند در تکاو ساعتکی گنج گاو، ساعتکی گنج باد^(۳)

و

خول طنبوره توگویی زند و لاسکوی^(۴) از درختی به درختی شود و گوید: آه^(۵)
و نیز نظامی گنجوی درباره‌ی خوش‌خوانی چکاوک سروده است:

نوای چکاوک به از بانگ رود برآورده با دشتبانان سرود^(۶)

ویژگی خوش‌خوانی چکاوک تا آن‌جا معروف شده که یکی از الحان موسیقی ایرانی به نام «چکاوک» نامیده شده است و منوچهری، همین اصطلاح را به کار گرفته است:

۱- رساله قشیرید، ص ۲۷ و نیز حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

۲- دیوان منوچهری، (چ دبیرسیاقی)، ص ۱۸۷، ب ۲۳۳۹.

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۷، ب ۲۳۰.

۴- لاسکوی، پرنده‌ای است کوچک و خوش‌آواز، سیره یا سسک (فرهنگ معین).

۵- دیوان منوچهری، (چ دبیرسیاقی)، ص ۱۸۷، ب ۲۳۳۶.

۶- شرف‌نامه، ص ۳۴۷، ب ۱، و نیز ص ۵۶، ب ۱۲.

زده به بزم تو را مشکران به دولت تو

گهی چکاوک و گه راهوی، گهی قالوس^(۱)

در شاهنامه نیز بنا به طبیعت حماسه، نغمه‌ی چکاوک، به «خروش چکاو» و «بانگ چکاو» تعبیر شده است. چهار بار خروش و یک بار بانگ، به این ترتیب:

چو خورشید زد پنجه بر پشت گاو	برآمد ز هامون خروش چکاو ^(۳)
همی آمد از چرخ بانگ چکاو	تو گفתי ندارد همی گاو تاو ^(۴)
برآمد خروش خروس و چکاو	کبوده نیامد به نزد چکاو ^(۵)

ب. ضعف چکاوک:

به علاوه بر آن در شاهنامه چکاو، نماد ضعف و تسلیم است، به‌ویژه در برابر پرندگان بزرگ‌تر، این حقارت آشکارتر می‌شود:

بر آن سان که شاهین رباید چکاو	ربود آن گرانمایه گاو تژاو ^(۶)
چنین گفت با گیسو جنگی تژاو	که تو چون عقابی و من چون چکاو ^(۷)
خورشید و بگرفت ریش تژاو	سر از تن بریدش بسان چکاو ^(۸)

(البته در تعبیر فوق از قافیه‌ی غریب و در عین حال هم‌ساز تژاو و چکاو، نمی‌توان چشم‌پوشی کرد.)

امثال:

نواگر نوای چکاوک بود چو دشمن زند، تیز ناوک بود^(۹)

۱- قالوس: نوایی و لحنی از موسیقی قدیم (فرهنگ معین).

۲- دیوان منوچهری، ص ۲۱۲، ب ۲۸۰۷. ۳- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۸۲، ب ۱۰۶۱.

۴- شاهنامه، ج ۶، ص ۴۴، ب ۵۸۴. ۵- شاهنامه، ج ۴، ص ۷۵، ب ۱۰۵۵.

۶- شاهنامه، ج ۴، ص ۷۸، ب ۱۰۹۸. ۷- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۱۰، ب ۱۵۸۳.

۸- شاهنامه، ج ۴، ص ۱۱۱، ب ۱۵۹۸. ۹- شرف‌نامه، ص ۵۶، ب ۱۲.

بخش پنجم

۱-۵. خواص دارویی و پزشکی:

کتاب الابنیه، گوشت چکاوک را نیک دانسته و درباره‌ی آن گفته است:

و اما گوشت قنبره غذایی محمود دارد، و قولنج را سود کند چون سپید با
کنند به زیت و شبت، و دارصینی. (۱)

و هدایة‌المتعلمین مصرف آن را در علاج بیماری‌های معده و قلب و کبد، مؤثر دانسته
است و به ترتیب آورده است:

... و غذا جکاوک (۲) دارد و کبتر بچه و گندشک ... (۳)

و

... و غذا کبوتر بچه دارد و جکاوک و گندشک بریان و ... (۴)

و

... و غذا گندشک و جکاوک و قلیه خشک ... و آنچ بدین ماند (۵)

۱- الابنیه، ص ۲۹۳، س ۷.

۲- در هر سه مورد لفظ «جکاوک» با «جیم»، به کار برده است.

۳- هدایة‌المتعلمین، ص ۳۴۹، س ۷. ۴- هدایة‌المتعلمین، ص ۳۴۲، س ۷.

۵- هدایة‌المتعلمین، ص ۴۳۸، س ۱۰.

حواصل

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در لغت، حواصل جمع حوصله است^(۱)، و اصطلاحاً «مرغی است بسیار خوار، بزرگ حوصله و این جمع را فارسی زبانان به جای مفرد به کار برند به معنی همان مرغ. مرغی است سپید^(۲) که اکثر برکناره‌ی آب‌ها نشیند و چون حوصله‌ی نهایت کلان دارد بر واحد اطلاق آن جمع کرده‌اند چه در حقیقت حواصل جمع حوصله است».

بخش دوم

.....

بخش سوم

.....

بخش چهارم

اصلی‌ترین جلوه‌ی حواصل در ادب فارسی، سپیدی رنگ آن است که اغلب در تشبیه برف، موی سپید و جایگزین شدن روز به جای شب، به کار برده شده است:

۱- لغت‌نامه دهخدا و المنجد.

۲- سپیدی رنگ حواصل در متون عربی نیز جلوه دارد و کتاب *حیوة الحیوان*، به همین ویژگی اشاره دارد و

حواصل سپید را ماده‌ی این پرند می‌داند (*حیوة الحیوان*، ج ۱، ص ۲۴۸).

الف. تشبیه برف به پر حواصل:

از مشهورترین تشبیه از این دست، مربوط به شاهنامه است، آن‌گاه که فردوسی از زمستان و از بی‌چیزی و بی‌برگی، شکوه می‌کند:

نه دریا پدید و نه دشت و نه راغ نینیم همی در هوا پرزاغ
حواصل فشانند هوا هر زمان چه سازد همی زین بلند آسمان ...^(۱)
و نیز قطران در توصیف زمستان سروده:

تا حواصل عرض کرده طوطی و طاووس کوه

کهربا کرده به عرض بُسَد و پیروزه، باغ^(۲)

در توصیف بهار و برچیده شدن بساط برف:

صبا بساط حواصل از بوستان بنوشت

چو مشک بید پوشید بر سمن سنجاب^(۳)

ب. در پیری و موی سپید:

گرشاسب‌نامه در توصیف برهنه پیر آورده:

بر آن گُه برهنه یکی پیرمرد برآورده وز گردش روز گرد
گلش گشته گِل، سرو زین کناغ چو پَر حواصل شده پرزاغ^(۴)

و.

... مرا نیز یکباره پیری شکست

شکستی که هرگز نشایدش بست

ربود از سر من سمور سیاه

به جایش نهاد از حواصل کلاه^(۵)

و خطاب به کسی که از پیری می‌گریزد:

چند گریزی ز حواصل در این

قَبّه بی‌روزن و باب، ای غراب^(۶)

۱- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۰۳، ب ۶۸۸ و ۶۸۹. ۲- دیوان قطران، ص ۱۹۲، ب ۲.

۳- دیوان قطران، ص ۳۴، ب ۵. ۴- گرشاسب‌نامه، ص ۱۲۷، ب ۲ و ۳.

۵- گرشاسب‌نامه، ص ۲۷۳، ب ۸۴ و ۸۵. ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۰، ب ۸.

ج. روز:

چوپر حواصل برآورد زاغ برافروخت ز ایوان نیلی چراغ^(۱)

د. آراستگی و راحتی:

منوچهری در یک بیت، رهواری اسب (و شاید سپیدی) را به حواصل تشبیه کرده است:
 عماری از بر ترکی^(۲) تو گفתי که طاووسی است بر پشت حواصل^(۳)

ه پوشش و بستر از حواصل:

و در ویس و رامین، از بستر حواصل، سخن رفته است:

به خز و قاقم و سمور و سنجاب به زیورهای نغز و در خوشاب
 به بسترهای دیبا و حواصل بیورددش به ناز و کامه دل^(۴)
 و مسعود سعد در توصیف هوای گرم و مرطوب بهاری آورده است:
 روان شده است هوا را خوی و چنان باشد

چو وقت گرما پوشد حواصل و سنجاب^(۵)

و. شکار حواصل:

علاوه بر موارد تشبیهی مزبور، حواصل به معنی اصلی و به عنوان شکار مورد توجه بوده است. این معنی از عبارتی از تاریخ بیهقی مستفاد می‌گردد:

... و وی فرموده بود تا آوارها ساخته بودند از بهر حواصل گرفتن و دیگر
 مرغان را...^(۶)

۱- گرشاسب نامه، ص ۳۴۸، ب ۸۱. ۲- ترکی: اسب (تعلیقات دیوان منوچهری).

۳- دیوان منوچهری، ص ۶۶، ب ۹۴۲. ۴- ویس و رامین، ص ۳۷، ب ۲۱ و ۲۲.

۵- دیوان مسعود سعد، ص ۲۵، ب ۸. ۶- تاریخ بیهقی، ص ۱۲۵، س ۹.

ز. حواصل استعاره برای معشوق:

به صید حواصل در آمد عقاب به مهمانی ماه رفت آفتاب^(۱)
حواصل چون بود در آب چون رنگ همان روتق در او از آب و از رنگ^(۲)

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی:

حواصل دو نوع است، سیاه و سفید، نوع سیاه آن بدبو است و استفاده‌ای ندارد اما حواصل سفید بهتر است. گوشت آن گرمی ندارد اما رطوبتش زیاد است. برای جوانان و کسانی که گرم مزاجند، مفید است و هم‌چنین برای اشخاصی که «صفراء» بدن آنان زیاد شده است، توصیه می‌شود.^(۳)

۲-۵.

.....

۳-۵.

.....

۴-۵. زیست‌گاه:

حیوة الحیوان، زیست‌گاه حواصل را «مصر» دانسته است:

... و هذا الطائر [الحوصل] يكون بِمَصْرَ كَثِيرًا^(۴)

و حدود العالم در این مورد آورده است:

دهستانان ... اندر او اندکی مردم است، صیادان بازانند و حواصل و

ماهی^(۵)

۲- خسرو و شیرین، ص ۸۱، ب ۲.

۱- شرف‌نامه، ص ۴۹۷، ب ۳.

۴- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۴۸.

۳- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۴۸.

۵- حدود العالم، ص ۲۴، س ۶.

خر

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

خر به معنای حیوان معمولی، یک بار در وندیداد آمده است. در آن جا تلفظ این کلمه، کَثَوَ (کُتَوَ) ^(۱) kaθwa ثبت شده و از «کَثَوَ دئنو» kaθwa daeñu به معنای الاغ شیردار (ماده خر) ^(۲)، به عنوان اجرت در تعیین دستمزد پزشک، سخن رفته است. علاوه بر آن در اوستا ^(۳) و نیز در بندهش ^(۴) کلمه‌ی خر با تلفظ معمولی Xar، به کار رفته است، اما چنان که خواهد آمد، به نظر می‌رسد حیوانی اسطوره‌ای با اوصاف غیر طبیعی، مراد بوده است.

۱-۲. نوشتارهای اوستایی:

کلمه‌ی خر در یسناها یک بار آمده است:

منش نیک و روان‌های پارسایان را می‌ستاییم ... و خَر، آن پاک را
می‌ستاییم، آن که در میان دریای فراخکرت ایستاده است ^(۵)

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، ص ۴۱۲ (تلفظ کَثَوَ، ضبط ابراهیم پورداوود است. یشت‌ها، ج ۱، ص ۱۳۱ و نیز فرهنگ واژه‌های اوستا، کَثَوَ ثبت کرده است).

۲- شیردار و شیرده بودن حیوان طبعاً آن را در مقابل نر، قرار می‌دهد و شیری بودن به طریق اولی لازمداش مؤنث بودن است (نگاه کنید به بار تولمه، زیر مدخل - daenav).

۳- یسنا، هات ۴۲، بند ۴. ۴- بندهش، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

۵- یسنا، هات ۴۲، بند ۴.

جایگاه و موقعیت ویژه‌ی این موجود، نشان می‌دهد که از صفات و ویژگی‌های طبیعی دور است و جنبه‌ای اسطوره‌ای دارد. بر خلاف آن در وندیداد و با لفظ (کثو دئو) به معنای ماده خمر، از این حیوان در معنای طبیعی یاد شده است:

اپزشک باید [بانوی خانواده را به ارزش ماده خمری، همسر دهخدا را به ارزش ماده گاوی، همسر شهریان را به ارزش مادیانی و شهربانو را به ارزش ماده اشتری درمان کنند.^(۱)

از تعریفی درمانی پزشک می‌توان دریافت که در میان چهارپایان، ماده الاغ در پایین‌ترین رده و شتر در بالاترین رده‌ی ارزشی قرار می‌گرفته است.

۱-۳. نوشتارهای پهلوی

در متون پهلوی، در کتاب بندهش، چندین مورد از این حیوان سخن رفته است ابتدا در تقسیم‌بندی موجودات، جایگاه او را چنین نشان می‌دهد:

او جانوران را به سه کرده فراز آفرید ... که در این سه کرده پنج آئینه است .. دیگر آئینه خریای که از ایشان اسب زبال^(۲) بزرگ‌ترین و خر گرگانی^(۳) فروترین است.^(۴)

هم چنین دسته‌ی اسب را چنین تقسیم‌بندی کرده است:

اسب شش سرده است تازی و پارسی و استر و خر و گور و اسب آبی و دیگر انواع اسب ...^(۵)

فضیلتی که به خر به عنوان حیوان معمولی نسبت داده می‌شود آن است که اهریمن از بانک آن در می‌ماند:

اهریمن را بانگ به تندر و نیز به بانگ گُرنگ^(۶) شش ساله و نیز به بانگ

۱- وندیداد، فرگرد هفتم، بند ۴۲. ۲- زبال: سریع و تندرو (پاورقی).

۳- خر گرگانی gurganig xar منظور گورخر بیابانی در کویر است (پاورقی).

۴- بندهش، ص ۷۸، ص ۲۰. ۵- بندهش، ص ۷۹، ص ۴.

۶- کُرنگ: اسب خاکستری (پاورقی).

خر و نیز به بانگ مرد پرهیزگاری که به ناکامگی [بانگ] زند و بانگ کند، درماند. (۱)

موارد ذکر شده همگی به جنبه‌های معمولی و طبیعی خر به عنوان حیوان توجه دارند. اما در کتاب بندهش از حیوانی سخن به میان می‌آید که گرچه با نام خر Xar نام‌گذاری می‌شود اما دارای صفات و ویژگی‌هایی است که جنبه‌ی اسطوره‌ای و غیر واقعی آن کاملاً آشکار است و آن خری است که در دریای فراخکرت مسکن دارد. او موجودی اهورایی است و حتی خوراک او نیز بهشتی است با این اوصاف:

خر سه پای را گوید، که در میان دریای فراخکرد ایستد، او را پای سه و چشم شش و گند نه، گوش دو و شاخ یک، سر خشین، (۲) تن سپید، مینو خورش و پرهیزگار است ... آن سه پای هر یک چون نهاده شود، آنچه زمین را فراگیرد که هزار میش به هم‌نشینی گرد فرو نشینند... بدان شاخ همه آن بدترین خطرهای کوشنده را بر طرف سازد، نابود کند. چون آن خر در دریا گردن افرازد و گوش خم کند (۳). همه آب دریای فراخکرد به لرزه بلرزد... چون بانگ کند، همه آفریدگان ماده آبری هر مزدی آبستن شوند و همه خر فستران آبی آبستن، چون آن بانگ شنوند، ریدک (هاشان) افکنده شوند. چون در دریا میزد، (۴) همه آب دریا مطهر بشود، که به هفت کشور زمین بدان سبب، همه خران چون آب بینند، فرو می‌زند. چنین گوید که اگر خر سه پای طهارت به آب نمی‌داد، (به سبب) پلیدی که اهریمن برای مرگ آفریدگان هر مزدی بر آب برده است، همه آب‌ها نابود می‌شدند ... عنبر نیز پیدا است که سرگین خر سه پای است، زیرا اگر (چه) او مینو خورش است، پس آن نم و فروهر آب را (که) به سوراخ‌ها به تن (وی) شود، به (صورت) گمیز و سرگین باز افکند. (۴)

۱- «پژوهشی در اساطیر...» ص ۱۶۹، س ۱۴.

۲- خشین xašen به معنی کبود و آبی است (پاورقی و نیز لغت‌نامه دهخدا).

۳- میزد: ادرار کند (پاورقی). ۴- بندهش، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

۱-۳. دیگر نوشتارهای اساطیری:

از متون کهن، قانون‌نامه‌ی حمورابی، چند بار به وضع قوانینی پرداخته که از جهتی به حیوان مورد بحث ما یعنی الاغ، مربوط می‌شود؛ به این ترتیب:

اگر یک دامپزشک عمل جراحی مهمی را بر روی یک گاو یا الاغ انجام داد و جان آن را نجات داد، صاحب گاو باید یک ششم «شکل» (نوعی واحد پول) نقره دستمزد بپردازد. اگر او [دامپزشک] عمل جراحی بزرگی بر روی یک گاو یا الاغ انجام داد که موجب مرگ آن شد، او باید به صاحب گاو یا الاغ یک چهارم بهای آن را بپردازد.^(۱)

از عبارات فوق برمی‌آید که در زندگی روزمره در بین‌النهرین، الاغ با گاو برابر داشته شده و بیماری او برای صاحبش نگران‌کننده است؛ به همین جهت می‌توان دریافت که این حیوان ارزش اقتصادی داشته و مسلماً خدماتی برای صاحبش انجام می‌داده است. متن زیر نمونه‌ی دیگری است که حدس فوق را تأیید می‌کند:

اگر او الاغی کرایه کرد تا از آن کار بکشد، کرایه آن یک «قو» (واحد وزن) (؟) غله می‌خواهد.^(۲)

بخش دوم

۱-۱-۲.

در پنج آیه از قرآن لغت‌های «حمار» یا «حمیر» یا «حُمُر» به کار رفته است:

الحمار:

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً
(الجمعه / ۵).

۲- حمورابی، ص ۷۱، بند ۲۶۹.

۱- حمورابی، ص ۶۶، بند ۲۲۴ و ۲۲۵.

حمارک:

و انظر الى حمارك وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ (البقره / ۲۵۹).

حُمُر:

كَانَهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (المدثر / ۵۱ و ۵۰).

الحمير:

والخيل والبغال والحمير لتركبوها وزينه (التحل / ۸).
واغضضْ مِنْ صَوْتِكَ اِنْ أَنْكَرَ الاصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ (لقمان / ۸۹).

۲-۱-۲. متون تفسیری:

مواردی در قرآن وجود دارد که بدون اشاره مستقیم به یکی از وجوه این حیوان اشاره شده است و ویژه کلمات «شهیق» و «زفیر» که در تفسیر مفردات قرآن، این دو کلمه چنین معنی شده است:
الزفیر: نالیدن و ابتداء بانگ کردن خر؛ الشهیق: آخر بانگ خر.^(۱) آن آیات، چنین است:

زفیر و شهیق:

فَاَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ (هود / ۱۰۶).

زفیر:

لَهُمْ رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيْظًا وَزَفِيرًا (الفرقان / ۱۲).

شهیق:

اِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَهِيَ تَفُورُ (الملک / ۷).

۱- تفسیر مفردات قرآن، ص ۶۲ (تفسیر سوره ی هود (ع))

نکته‌ی قابل ذکر آن است که در تمام موارد مذکور، کلمات فوق یا استعاره برای دوزخ و بانگ هولناک و صدای شعله‌های آن است و یا استعاره برای بانگ دوزخیان، چنان که در تفاسیر مختلف نیز با عبارات و الفاظ گوناگون، وجه استعاری (یا تشبیهی) فوق تأیید شده است:

لهم فیها زَفِیرٌ، مر ایشان راست در وی [دوزخ] بانگ ناخوش چون بانگ خر، و هم فیها لایسمعون و ایشان در وی هیچ نشنوند چون گشته‌اند کر. (۱)

و

ایشان را اندر آن دوزخ آوازهایی بود چون آواز خران که اول آواز برگیرد و ناله‌های پیوسته، و هم فیها لایسمعون از آوازه‌های حسیس دوزخ و جوشیدن شراب‌های دوزخیان. (۲)

و

فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زَفِیرٌ و شهیقٌ ... بدبختان را اندر آتش آرند، برسان خران همی برزمند؛ (۳) این بانگ خران منکر باشد زیرا که حق را منکر باشند (۴) ... (۵)

یادآوری می‌شود یک‌بار در تفسیر سَمِعُوا لَهَا تَغِیْظًا و زَفِیرًا زَفِیر، را آوای اسب معنی کرده است:

چون آتش دوزخ ببیند بدبختان را از صد ساله راه ... بخروشد بر خویشان، چون خروشدن اسبان ... (۶)

۱- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۶۲۲. ۲- تفسیری بر عشری ص ۲۱.

۳- رزم بانگ کردن شدید به خصوص بانگ رعد و شتر است. (پاورقی).

۴- در جایی دیگر نیز، بانگ و صدای دوزخیان به بانگ خر همانند شده است: چون دوزخیان گویند: خداوند ما، اکنون ما را از این دوزخ بیرون آر ... بانگشان چون بانگ سگان کرده یا چون بانگ خران: (تفسیری بر عشری، ص ۳۲۳، در تفسیر آیه ۲۳ از سوره المؤمنون).

۵- پل میان شعر عروضی و شعر هجایی، ص ۵۰، س ۴ تا ۷.

۶- تفسیری بر عشری، ص ۴۰۸، ص ۱۶.

علاوه بر موارد فوق، در تفسیر آیهی **وَيُهْلِكُ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ...** (البقره / ۲۰۵) کتاب بخشی از تفسیری کهن، ترجمه و تفسیری ارائه داده است و با آن که دور از ذهن می‌نماد اما ذکر آن بی‌فایده نخواهد بود:

و خرمن بسوزد و نژاد بریده کند ... و آن، آن بود که خرمن مسلمانی را به ناحیت طایف بسوخته بود به شب و ماده خری بکشته بود و نسل او بریده بود.^(۱)
هم‌چنین در تفسیر **مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ** (الزخرف / ۱۳)، آمده است:

... با این بسنده نبودیم اگر خدای او را مسخر نکردی و مجاهد گوید که ما مر شتر را و گاو را و اسب را و استر را و خر را فرمان‌بردار نتوانستیم کرد.^(۲)

و آیهی ... و منهم مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ ... (نور / ۴۵) چنین ترجمه و تفسیر شده است: از ایشان آن که او می‌رود بر چهارپای، چون شتر و گاو و خر و گوسفند و اسب ...^(۳)

۲-۲-۱. حدیث و خبر

روایتی از پیامبر نقل شده که مضمون اصلی آن، مربوط به آداب نماز جماعت است و در آن پیشی گرفتن بر امام جماعت، قویاً نهی شده است. با عباراتی که از شدت تحقیر و خوار داشت خر، نشان دارد:

... **إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ ... قَالَ: أَمَا يَخْشَى الذِّي يَرْفَعُ رَأْسَهُ قَبْلَ الْإِمَامِ أَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ صُورَةَ حِمَارٍ أَوْ يَحُولُ رَأْسُهُ رَأْسَ حِمَارٍ ...**^(۴)

و بخاری نقل کرده است:

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ ... إِذَا سَمِعْتُمْ نَبَاحَ الْكَلَابِ وَ نَهيقَ الْحَمِيرِ فِي اللَّيْلِ فَتَعَوَّذُوا بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، فَإِنَّهَا تَرَى مَا لَا تَرَوْنَ ...^(۵)

۱- بخشی از تفسیری کهن، ص ۷۵، ۹ و ۱۰. ۲- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۱۲۹.

۳- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۲۴۷، س ۱۰. ۴- صحیح بخاری (کتاب اذان)، شماره‌ی ۵۳.

۵- صحیح بخاری (بدء و الخلق)، شماره‌ی ۱۵.

در سنن ابی داوود روایتی از ابو هریره نقل شده که پیامبر فرمود:
 ... ما من قوم یقومون من مجلس لا یذكرون الله تعالی فیہ الا قاموا عن مثل
 جیفۃ حمار و كان علیهم حسرة ...

و از قول ابن عمر نقل شده:

... انّ النبی (ص) ... قال شر الحمیر الاسود.

هم چنین علامت‌گذاری و رنگ کردن چهره‌ی خر، ناپسند دانسته شده است، از بخاری نقل است که:

انّ النبی (ص) مرّ بحمار قد وُسم وجهه فقال لعن الله من فعل هذا^(۱)

و در روایتی دیگر فرمود: لعن الله الذی من وسم هذا.

۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه یک‌بار، به ساده زیستی حضرت محمد (ص) اشاره شده است و ضمن آن بیان می‌کند که آن حضرت به جای اسب، از خر به عنوان مرکب استفاده می‌نموده و آن را نشانه‌ی تواضع و قناعت می‌داند:

فَتَأْسُ بَنِيكَ ... ولقد كان ... يركبُ الحِمَارَ العاري ...^(۲)

از پیامبرت پیروی کن که او بر خری بی پالان سوار می‌شد.

و گمراهان، را چنین توصیف می‌کند: يتكادمون فيها تكادُم الحُمُرِ فی العائِه^(۳)

به دندان یکدیگر را بخایند همچون خران وحشی که در رمه گرد آیند.

در نامه‌ای خطاب به دنیاداران و برای دفاع از خود (ضمن دعوای مربوط به فدک) می‌نویسد:

... ولا أَخَذْتُ مِنْهُ [من دنیاکم] الا کقوتِ أَتَانٍ دَبْرِهِ ...^(۴)

۱- صحیح مسلم، لباس ۱۰۷۰.

۲- نهج البلاغه، ص ۲۲۸، خطبه ۱۶۰/۱۹۷۹.

۳- نهج البلاغه، ص ۲۱۷، نامه ۴۵/۳۸۷۸.

۴- نهج البلاغه، ص ۲۱۰، خطبه ۱۵۱/۱۸۶۳.

۲-۳. احکام فقهی:

زکات بر خر تعلق نمی‌گیرد:

اما بر اسب و خر و دیگر حیوانات [غیر از شتر و گاو و گوسفند] زکوة نیست...^(۱) و زکات در بردگان و استران و الاغ‌ها مستحب نیست.^(۲) خوردن گوشت خر را اکثر علمای دین، حرام دانسته‌اند؛ اما در سنن ابوداود آمده که ابن عباس به خوردن آن اجازه داده است و امام احمد حنبل، آن را مکروه دانسته است.^(۳) و نیز در کتاب لمعه آمده است:

اسب‌ها استرها و الاغ‌های اهلی مکروه هستند و مکروه‌تر از همه استر و آن گاه الاغ است و عکس آن را نیز گفته‌اند.^(۴)

و

«... نیم خورده استر و الاغ و ... مکروه است»^(۵)

الدمیری از قول جابر، حدیثی نقل کرده، به این مضمون:

ان النبی صلی الله و سلم نهی عن لحوم الحُمُرِ الالهلیة و اُذُن فی لحوم الحَیْلِ.

و در ادامه نقل می‌کند که حکم خوردن گوشت خر از روی اضطرار، هم‌چون تمام احکام مشابه در مورد وضع اضطراری است و ضرورت می‌تواند حکم حرام بودن گوشت خر را ملغی کند. در کتاب وسایل الشیعه از کراهت گوشت حمار اهلی، گفتگو شده است که به ذکر یک نمونه اکتفا می‌شود:

محمد بن علی بن الحسین قال: انما نهی رسول الله (ص) عن اکل لحوم الحمر الانسیة بخیر لثلاثی ظهورها و کان ذلک نهی کراهة لا نهی تحریم^(۶) شیر خر را نیز بعضی از علمای دین حرام دانسته‌اند و استدلال آن‌ها این بوده که حکم

۱- کیمیای سعادت، ص ۱۵۶، س ۱۵. ۲- لمعه، ج ۱، ص ۷۰.

۳- الدمیری، ج ۱، ص ۲۲۹، س ۷. ۴- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۱.

۵- لمعه، ج ۱، س ۲۰.

۶- وسایل الشیعه، کتاب الاطعمه و الاشربة، باب کراهة لحوم الحمر الالهلیة ... شماره ۵.

گوشت و شیر، یکسان است اما «عطاء و طاوس و الزهری» خوردن شیر خر را مجاز دانسته‌اند^(۱)، در این مورد در کتاب الفروع من الکافی، چند حدیث نقل شده که از آن جمله است: ... عن ابی جعفر (ع) قال: سألته عن شرب البان الاتن فقال لی: لا بأس بها^(۲)

بخش سوم

۳-۱. قصص قرآن:

معروف‌ترین قصه‌ی قرآن که نظر ویژه به این حیوان داشته است، مربوط به شخصی است که درباره‌ی معاد تردید کرد و خداوند، او را و خر او را برای مدتی طولانی میراند و سپس دوباره جان داد و به ویژه اول مرد را زنده گردانید و در برابر چشمان او، خر نیز جان یافت و خداوند با خطاب وانظر الی حمارک ... (بقره / ۲۵۹) او را متوجه قدرت الهی نمود. این داستان در تمام تفاسیر با اندک اختلافی ثبت شده است و قهرمان آن را اورمیا (ارمیا) و یا عَزْریر (از عابدان بنی اسرائیل) دانسته‌اند:

قصه‌ی عَزْریر، آن است که وقتی به دیه دیر هرقل رسید، با خری و دو مشک عصیر و ... خر را بیست و بر دوکانی بنشست گفت: کی و کجا زنده کند خدای این مردگان را؟ پس بمی‌رانید خدای او را صد سال. پس زنده کرد او را ... و معاینه بدید که خر چگونه زنده گشت.^(۳)

و

ارمیا را بفرمود که به بیت المقدس رود و خری داشت که بدان خر نشسته بود و ... چون وقت چاشت بود و روز گرم بیود در سایه درخت بنشست و خر بر درختی بیست ... و خدای تعالی جان از وی جدا کرد و ...^(۴)

۱- الدمیری، ج ۱، ص ۲۲۹، س ۲۰.

۲- الفروع من الکافی، کتاب الاطعمه، باب البان الاتن، شماره ۴.

۳- تفسیر سورابادی، ص ۲۱، س ۷.

۴- تاریخ بلعمی، ص ۶۲ (و نیز طبری، ج ۱، ص ۱۶۴ و تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۸۶ و تاج التراجم، ج ۱،

ص ۳۰۵ و ۳۰۶)

و

و [خطاب به عزیز بن شرحیا] اندر نگر به خرت ... اُدرنگر به استخان‌ها
خرت اندر، کی چگونه برهم سازیم، آن که چگونه گوشت برپوشیم آن را
یعنی زنده کنیمش ...^(۱)

داستان دیگری که در قصص نقل شده، مربوط به کشتی نوح است و این که ابلیس بی خبر
از خر، اما به کمک او به دورن کشتی راه یافت:

[نوح] خر را به کشتی اندر همی راند، ابلیس دست به دنبال خر اندر زده
بود و هر چند نوح خر را همی زد هیچ به کشتی همی نرفت. پس نوح تنگ
دل شد و خر را گفت یا ملعون اندر رو؛ چون اندر آمد ابلیس را دید گفت
یا ملعون چرا آمدی اندر این جا، ابلیس گفت به فرمان تو آمدم ...^(۲)

علاوه بر موارد مذکور در قصص قرآن در سه مورد از سخن گفتن خر با صاحب خویش
سخن به میان آمده:

الف. در خبر است که رسول صلی الله از خمس غنایم خیبر خر اختیار
کرد. خر با رسول صلی الله علیه به سخن آمد ... گفت: من یعفور نامم ...
رسول صلی الله علیه آن خر را نکو داشته چون خواست که یاری را
بخواند کسی حاضر نبود، عفور را بفرستادی، وی به در سرای آن کس
شدی و سر به در وازدی آنکس فرا در آمدی خر به سر اشارت کردی که
رسول تو را می خواند.^(۳)

ب. در داستان سخن گفتن خر «بلعام»، خر نقش هشدار دهنده را ایفا می کند:
... پس بلعام بیرون آمد، به خری برنشست و خر را براند همی رفت که بر
سرکوه شود و دعا کند. آن خر به او به راه اندر به سخن آمد. گفت یا بلعام
بر این سپاه بنی اسرائیل دعا مکن که این سپاه خداوند تو است ... بلعام

۱- تفسیر شتشی، ص ۵۴.

۲- تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۳۲ نیز تفسیر سورآبادی، ص ۱۲۹، س ۱۴.

۳- تفسیر سورآبادی، ص ۳۹۰.

چون حدیث خر بشنید برگشت ... ابلیس او را گفت چرا نادانی، خر همی سخن گوید؟ که آن ابلیس بود که اندر دهان خر با تو سخن گفت ... پس بلعام بر سر کوه برفت ...^(۱)

ج. در داستان حلیمه، خر از سواری دادن به محمد (ص) خرسند است: زنان آهنگ مکه کردند... من نیز بیامدم بر ماده خری نشسته، نزار شده از بی علفی و بدحالی... آمنة را بدرود کردم و بر خر خویش نشستم و محمد را - علیه السلام - پیش خویش باز گرفتم، خر خویش را دیدم که سه بار سجده کرد سوی کعبه... آن زنان شگفت بماندند و گفتند آی دختر این خر نه آن خر است که با ما همی آمدی، این کاری شگفت است. پس شنیدم که خر من سخن همی گوید که کاری بزرگ است؛ مرا زنده کرد پس از مردن، و مرا فربه کرد پس از نزاری... ندانید که کیست بر من نشسته، خانم النبین و سید المرسلین و...^(۲)

علاوه بر موارد مذکور، داستان‌های مختصرتری نیز در تفاسیر وجود دارد که این حیوان در آن‌ها نقش فرعی تری بر عهده دارد، به عنوان مثال، می‌توان داستان «طاعت» را بیان کرد که به دنبال خر (یا خران) گمشده بود، اما مژده سروری و حکومت به او داده شد:

پدر طالوت را خری چند گم شده بود، پس طالوت را با غلامی بفرستید تا خروى طلب همی کردند... بر در سرای اشمویل بگذشتند، آن غلام طالوت را گفت چه گویی اگر ما اندر سرای این پیغمبر شویم تا دعا کند مگر این خران باز یابیم... اشمویل قراین پادشاه پرهیزگار را در او دید! پس روغن قدس اندرو مالید و وی را گفت تو ملک بر بنی اسراییلی ... گفت چه نشان بر آن؟ گفت چون با نزدیک پدر شوی، پدر خر را یافته باشد. چون باز شد چنان بود راست.^(۳)

۱- تفسیر طبری، ج ۴، ص ۵۶۹ و نیز تاج التراجم، ج ۲، ص ۷۸۸.

۲- تاج التراجم، ج ۲، صص ۹۴۷ تا ۹۵۰ و نیز تاریخ سیستان، ص ۶۶، س ۲.

۳- تاج التراجم، ج ۱، صص ۲۶۸ و ۲۶۹.

در بعضی روایات درباره‌ی نعلین موسی (ع) و جنس آن، چنین آمده است:
موسی را به خلع نعلین فرمود زیرا که آن نعلین از پوست خر مرده بود در
بیابان و موسی آن را در پای کشیده بود...^(۱)

هم چنین در داستان عیسی (ع)^(۲)، وقتی مادر بر جانِ پسر بیمناک می شود:
[بنی اسرائیل] قصد کشتن وی کردند، مادر وی بترسید و وی را بر خرکی
نشاند و از سوی مصر شد.^(۳)

و داستان ایوب و ثروت افسانه‌ای او از جمله خران بسیار او که همه نابود گشت تا ایمان
خالصانه‌ی او به حق به صورت کاملاً شفاف، آشکار گردد و داستان بلقیس و حوض
آبگینه‌ی معروفی که سلیمان به آن جهت ساخت که پاهای بلقیس را ببیند، زیرا «دیوان به
سلیمان رسانیدند که بلقیس بر پای مو دارد و پای او چون سنب خران است.»^(۴)
و سایر قصصی که نقل آن چندان ضروری نمی نماید زیرا این حیوان در داستان نقش
اساسی ایفا نمی کند.

۳-۲. داستان‌های صوفیان:

در کتب صوفیانه، داستان‌های زیادی در اطرافِ خر به عنوان حیوان به چشم نمی خورد،
تنها در رساله‌ی قشریه دو حکایت نقل شده، به این شرح:

ابو عبدالله دیلم چون در سفر جایگاهی فرود آمدی در گوش خر گفتی
می خواستم که تو را ببندم، اکنون نخواهم بستن، اندر این صحرا فرا گذارم
تا علف همی خوری؛ چون وقت آن بود که بار نهم با نزدیک من آی. چون
وقت رفتن آمد، خر باز آمدی...^(۵)

۱- تفسیر سوراآبادی، ص ۲۴۴.

۲- در تمام روایات و قصص نقل شده که عیسی (ع)، همواره از خر به عنوان مرکب استفاده می کرده است،
به همین جهت در بخش بعد، به این مطلب مفصل تر پرداخته شده است.

۳- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۲۴۷، س ۱۰.

۴- تاج التراجم، ج ۱، ص ۳۶۲.

۵- رساله قشریه، ص ۶۸۷.

ابوسلیمان خواص گوید وقتی بر درازگوشی نشسته بودم و مگس وی را می‌رنجانید و سر در میان دو دست می‌کرد، چوبی در دست داشتم بر سر وی می‌زدم. در آن میان سربر آورد و گفت: بزن که بر سر خویش می‌زنی... (۱)

در کتاب کیمیای سعادت نیز دو بار به لفظ «خر» اشاره شده که هر دو به تفسیر آیهی کمثل الحمار يحمل اسفارا، نظر دارد:

حق تعالی عالم را که اندر علم مقصر بود به خری مانده می‌کند و می‌گوید: خرواری کتاب در پشت دارد ... و جای دیگر به سگ مانده می‌کند و همی گوید: کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث، او تتر که یلهث، یعنی اگر داند و اگر نداند طبع خویش نگذارد و از سگ و خر چه خسیس تر بود؟... (۲)

و اندر قرآن او را [عالم بد] به خر مانده کرده است که کتاب اندر پشت دارد و به سگ مانده کرده است و می‌گوید عالم بد را در دوزخ اندازند، چنان که پشت و گردن وی بشکند و آتش وی را بگرداند چنان که خر آسی را گرداند. (۳)

هم چنین قول حق تعالی در آیهی کمثل الحمار ... در کتاب کشف المحجوب به کسانی که خود را از نظر ظاهر به شکل صوفیان در می‌آورند، تفسیر و ترجمه شده است. (۴)

شاید بتوان داستان زنجیر عدالت انوشیروان و ماجرای خری که خود را به آن مالید و به این ترتیب داد خود را از صاجب سنگدل خویش گرفت، در این موضع و در میان داستان صوفان بیان کرد. به ویژه از این جهت که حرکت خر نوعی رفتار آگاهانه و فعل انسانی، به شمار رفته است.

...از جرس‌ها بانگ بخاست... خری را دیدند پیر و لاغر و گرگن...

۱- رساله قشیریه، ص ۶۴۷ و طبقات الصوفیه، ص ۵۲۱.

۲- کیمیای سعادت، ص ۶۱۷، س ۱۴. ۳- کیمیای سعادت، ص ۶۳۳، س ۵.

۴- کشف المحجوب، ص ۵۲، س ۱۶.

نوشیروان گفت این خر هم به داد خواستن آمده... این خر را در میان شهر برید و از احوال این خر پرسید... همه گفتند این خرک از آن فلان مرد گازر است و قرب بیست سال است تا ما این خرک را می بینیم، هر روز جامه های مردمان بر پشت او نهاده و به گازران بردی و شبانگاه باز آوردی... اکنون که پیر شد مدت یک سال است تا نام آزادی بر این خرک افتاده است و شب و روز در کوی و بازار می گردد... نوشیروان گازر را گفت تا این خرک جوان بود و کار تو می توانست کرد علفش همی دادی... اکنون که پیر گشت نام آزادی بر وی نهاده بفرمود تا چهل دره اش زدند و گفت تا این خرک زنده باشد چندان که این خرک کا و جو تواند خورد بدو می دهی... (۱)

۳-۳. داستان های ایرانی:

در شاهنامه اولین کسی که حیوانات را از یکدیگر متمایز کرد و آن ها را به گروه های اهلی و وحشی دسته بندی نمود، هوشنگ بود:

بسدان ایزدی جاه و فرکیان

ز نسخجیر گور و گوزن ژیان

جدا کرد گاو و خر و گوسفند

به ورز آورید آنچه بد سودمند

ز پویندگان هر چه مویش نکوست

بکشت و به سرشان برآهیخت پوست

چو روباه و قاقم چو سنجاب نرم

چهارم سمور است کش موی گرم... (۲)

و به این ترتیب خر در دسته ی حیوانات سودمند قرار می گیرد؛ پس از آن پدید آوردنِ استر از آمیزش اسب و خر است که آن را به چند نفر نسبت

۲- شاهنامه، ج ۱، ب ۲۹، ۳۱ تا ۳۳.

۱- سیاست نامه، صص ۴۵ و ۴۶.

داده‌اند:

[جمشید] دیوان را مطیع خویش گردانید... و دیگر خر را بر اسب افکند تا
استر پدید آمد...^(۱)

در بخش داستان‌های تاریخی، به حکایتی برمی‌خوریم که هرودت آن را در نبرد داریوش
با سکاها، بیان کرده است که ضمن آن استفاده‌ی خاص از صدای الاغ به پیروزی سپاه
ایران انجامید:

همین که اسب‌های سگ‌ها صدای عرعر خرها را شنیدند از جا در رفته و
گوش‌ها را کشیده متوحش و مضطرب می‌گردیدند...^(۲)

بخش چهارم

۴-۱-۱. تشبیه، تمثیل، استعاره ...:

تشبیهاتی که بر پایه‌ی اوصاف و ویژگی‌های خر به عنوان حیوان بنا شده، اغلب
یک‌نواخت است و وجه شبه اکثر آن‌ها خوار داشت و تحقیر مشبه است؛ این وجه شبه،
از چند وجه حماقت (ابله‌ی، نادانی، بی‌خردی، بی‌دانشی ...)، پرخواری، ترسویی ...
تجاوز نمی‌کند. در واقع این حیوان رمز و سمبل این صفات منفی، قلمداد شده است:

حماقت:

درهای حکمتند حکیمان روزگار

و این‌ها که چون خرنده همه از پس درند^(۳)

کار بی‌دانش مکن چون خر، منه

در ترازو بارت اندر یک پله^{(۴)(۵)}

۱- نوروزنامه خیام، ص ۱۷، س ۱۲ و ۱۵، زین الاخبار، ص ۳۹، س ۱۵ تاریخ بلعمی، ص ۲۱.

۲- تاریخ هرودوت، ص ۲۰۵، س ۶. ۳- دیوان کسایی، ص ۷۲، ب ۳۰۴.

۴- کفه ترازو را هم گفته‌اند (برهان قاطع). ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸۱، ب ۱۰.

چو خر بی خرد زانی اکنون که آن گه

به مزد دبستان خریدی لکانه (۱)(۲)

گفتار به عقل است، کرا عقل ندادند

مرگاو و خر و اشتر و دیگر حیوان را (۳)

توسویی:

از من چو خر ز شیر، مرم چندین

ساکن سخن شنو که نه سنگینم (۴)

که من از جور یکی سفلہ برادر که مراست

از بخارا برمیدم چو خران از نیشو (۵) (۶)

بی دینی:

مرد بی دین چو خر است، ارتو نه ای مردم

چو خران بی دین شو، روز و شبان می دن (۷)

هم چون تو نیستند اگر چند این خران

زیر درخت دین همه با تو برابرند (۸)

پر خواری:

خرسند شدی به خور ز گیتی زیرا نو خری جهان چرا خور (۹)

کار خر است خواب و خور ای نادان با خر به خواب و خور چه شدی در خور

ایزد خرد ز بهر چه داده است تا خوش بخشبی و بخوری چون خر (۱۰)

۱- رودی گوسفند به گوشت آکنده و پخته باشد (برهان قاطع).

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱، ب ۲۱. ۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۴۳، ب ۳.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳۶، ب ۴۶. ۵- به معنی تشر حجام هم آمده است (برهان قاطع).

۶- شاعران هم عصر رودکی (ابوالعباس ربنجی)، ص ۱۰۱.

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۶، ب ۳۷. ۸- دیوان کسایی، ص ۷۶، ب ۳۴۸.

۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۹۳، ب ۲۶. ۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۴، ب ۲ و ۳.

خواب و خور کار تن نبوده است، تو مر جائت را
چون کنی رنجه چو گاو و خر ز بهر خواب و خور^(۱)
اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه کند، اگر برای تنعم شکم همی
کند، خر و گاو از وی بیش خورد.^(۲)

طمع کاری:

مر خر بد را طمع کاه و جو آرد زیرکِ خر بنده زیر بار بخروار
خر سپس جو دوید و تو سپس نان اکنون در زیر بار می‌رو خروار^(۳)

بی‌زبانی (و نادانی):

فضل تو بر گاو و خر به عقل و سخن بود عقل و سخن نیست جز که هدیه جبار^(۴)

بد آوایی:

زشت‌ترین بانگ‌ها بانگ خر است، بدان که از همه‌ی بانگ‌ها برتر است...^(۵)
کسور داند از روز، شب تار هگزر کسر بنشناسد آوای خر از ناله زیر^(۶)
اگر خری دم این معجزه زند که مراست دمش بیند که خر گنگ بهتر از گویا^(۷)
همین که اسب‌های سَک‌ها صدای عر عر خرها شنیدند از جا در رفته و
گوش‌ها را کشیده متوحش و مضطرب می‌گردیدند.^(۸)
در تفسیر آیه‌ی ۱۰ از سوره‌ی لقمان و در تفسیر انْ انکر الاصوات (لقمان / ۱۹) گفته‌اند:
آواز خر را مخصوص کرد از بهر آن که هیچ آواز جانوران از او ناخوش‌تر
نیست، و نیز گفته‌اند بانگ همه جانوران تسبیح است مگر بانگ خر که او

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۴، ب ۱۵. ۲- کیمیای سعادت، ص ۵۴۳، س ۲۱.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۵۸، ب ۶ و ۷. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۵۸، ب ۱۲.

۵- تفسیر نسفی، ج ۲، ص ۵۹۰، س ۱۷. ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۱۹، س ۱۹.

۷- دیوان خاقانی، ص ۳۱، ب ۳. ۸- تاریخ هردوت، ص ۲۰۵، س ۶.

آن گاه بانگ کند که دیو بیند و بعضی از علما گفته اند که بانگ خر دعای بد است بر ستم کاران ... اگر کسی عزیز گشتی به آواز بلند خر بودی که آوازش از همه بلندتر است...^(۱)

بلاهت:

یکی در جادوی با دیو همبر یکی از ابلهی با خر برابر^(۲)
 بیامد دیو و دام کفر بسنهاد همه گیتی بدان دام اندر افتاد
 ز غمری هر کسی چون گاو و خر بود همه چشمی و گوشی کور و کر بود^(۳)
 اگر دروغ می گوید و می داند که دروغ می گوید شیطان است و اگر نمی داند
 که دروغ می گوید خری و ابلهی است.^(۴)
 به دین از خری دور باش و بدان
 که بی دینی، ای پور بی شک خری است^(۵)
 گر رام شدند این خران بتان را
 باری تو اگر خر نه ای مشورام^(۶)
 نیست عجب کافری از ناصبی زان که نباشد عجب از خر، خری
 ناصبی ای خر، سوی نارِ سقر چند روی بر اثر سامری

 مغفر پیغمبری اندر سقر ای خر بدبخت، چگونه بری؟^(۷)
 به خمر دین چو تو خر مست گشته ای شاید
 که خویشتن بکشیم از تو ما که هشیاریم^(۸)

۱- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۴۹۵، س ۱۰.
 ۲- ویس و رامین، ص ۳۵۵، ب ۳۶.
 ۳- ویس و رامین، ص ۶، ب ۳ و ۴.
 ۴- کیمیای سعادت، ص ۵۶۸، س ۱۷.
 ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۰.
 ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۶۹، ب ۱۳.
 ۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۴، ب ۴ و ۵ و ۹.
 ۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۱، ب ۱۷.

در بخشی از مثال‌های فوق ملاحظه می‌شد که بلاهت و نادانی، که به خر نسبت داده می‌شود، از او عدول کرده و به صورت رمز و استعاره برای کافران و بی‌دینان در می‌آید، به ویژه ناصر خسرو حتی دین‌داران متعصب و ظاهرپرست را نیز جزو همین دسته می‌شمارد.

بی‌دین خر است بی‌شک و ر چه به چهره خر نیست

(۱) بی‌دین مردم درخت بید است، بارور نیست

شیر خدای بود علی، ناصبی خر است

(۲) زیرا همیشه می‌برمد خر ز هیئتش

خازنِ علم قرآن فرزند شیر ایزد است

(۳) ناصبی گر خر نباشد زوش چون باید رمید

سزد ار پشت به خر، سوی غضنفر بنشیند

(۴) مرد هشیار چو دانست که خصمانش حمارند

صبر و پافشاری:

تنها کسی که وصفی مثبت برای این حیوان منظور کرده، ابوریحان بیرونی است:

مروان را حمار لقب دادند، بدین سبب که در جنگ مانند خر صبر و

پافشاری داشت ... (۵)

۴-۱-۲. کنایه:

در چرم خر کردن:

عمل در چرم خر کردن، کنایه از شکنجه‌ی سخت و توأم با تحقیر است، از جمله هنگامی که شاپور (ذوالاکتاف) در بند قیصر روم بود، دچار چنین شکنجه‌ای شد:

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۰، ب ۳۰.

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵۴، ب ۱۱.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۷، ب ۱۶.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۴، ب ۳۶.

۵- آثار الباقیه، ص ۱۹۲، س ۱۱.

بر مست (شاپور) شمعی همی سوختند به زارش در چرم خر دوختند
همی گفت هر کس که این شوربخت همی پوست خر جُست بر جای تخت^(۱)

و

بگفت آن چه از چرم خر دیده بود سخن‌های قیصر که بشنیده بود^(۲)

و

چرا بندم از چرم خر ساختی بزرگی به خاک اندر انداختی^(۳)
و مجمل التواریخ ضمن بیان حوادث سال سی و هشت و سی و نه هجری از شکست
محمد بن ابی بکر سخن به میان می‌آورد:

... و به روایتی که او را زنده در شکم خر نهادند و بدوختند و پس به آتش

اندر زدند و از آن خبر امیرالمؤمنین علی عظیم تافته شد...^(۴)

و کنایاتی که نزد فارسی زبانان شایع است:

پادر گِل (یخ) ماندن خر:

کار گیتی پای خِرّان در وحل کردن بود

پیشه او پای خِرّان برکشیدن از وحل^(۵)

چو پیش آرند کردارت به محشر

فرومانی چو خر در بین شلکا^(۶)

با کسا کاندر گهر و اندر هنر دعوی کند

همچو خر در یخ بماند چون گه برهان بود^(۷)

به زیر بار تو سعدی چو خر به گل درماند

دلت نسوخت که بیچاره بار من دارد^(۸)

۱- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۲۹، ب ۱۴۷ و ۱۷۵. ۲- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۳۷، ب ۳۳۳.

۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۴۲، ب ۴۱۱. ۴- مجمل التواریخ، ص ۲۹۱، س ۱۹.

۵- دیوان قطران، ص ۲۰۰، ب ۱۱. ۶- دیوان رودکی (به نقل از دهخدا).

۷- دیوان فرخی (به نقل از دهخدا). ۸- غزلیات سعدی (چ یغمایی)، ص ۵۱۲، ب ۱.

بار بر خر نهادن یا بر خر سوار شدن:

به گوش اندر همی گویدت گیتی بار بر خر

تو گوش دل نهادستی به دستان نهاوندی^(۱)

چه تازی خر به پیش تازی اسپان

گرفتاری به جهل انیدر گرفتار^(۲)

آن که ستر بود و اسب زیر من اندر خر است

و آن که بدی تازنه در کف من خر گواز^(۳)

گم شدن خر:

من و معشوق و می و رود و سرکوی سرود

به سرکوی سرود است مرا گم شده خر^(۴)

۲-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

پالان:

مرد را جامهٔ مرد و زن را جامهٔ زن و شتر را هوید و اسب را زین و خر را پالان...^(۵)

دهقان بسی ده است و شتربان بی شتر پالان بی خر است و کلیدان بی تزه^{(۶)(۷)}

ز این است که ایدون خران دین را از من بفشرده است سخت پالان را^(۸)

خرآس:^(۹)

... و آتش وی عالم بد را بگرداند، چنان که خرآسی را گرداند.^(۱۰)

۱- دیوان ناصر خسرو (به نقل از دهخدا).

۲- دیوان ناصر خسرو (به نقل از دهخدا).

۳- لامعی (به نقل از دهخدا).

۴- دیوان فرخی (به نقل از دهخدا).

۵- تفسیر کمبرج، ج ۲، ص ۳۲۴.

۶- دندانه‌ی کلید باشد (لغت فرس، ص ۵۲).

۷- لغت فرس (لیبی)، ص ۵۲.

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵۷، ب ۵۱.

۹- پیشوند برای «هر چیزی که در بدی و زشتی و ناهمواری و بزرگی و ناتراشیدگی به نهایت رسیده باشد»

۱۰- کیمیای سعادت، ص ۶۳۳، س ۵.

(دهخدا).

خرآس و آخر و خنبه ببردند نبود از چنگشان بس چیز پنهان^(۱)

خربان: (۲)

چون که با گاو و خرم صحبت فرمایی گر تو دانی که نه گویان و نه خربانم^(۳)

خریت: (۴)

باز رز را گسفت ای دختر بسی دولت

این شکم چیست چو پشت و شکم خربت^(۵)

خریق: (۶)

نادان چه شناسد ز گفتار او را چه شناسد خر ز عود خریق را^(۷)

خربنده:

طبقه چهارم را به انواع خدمت‌ها گردانید چو حواشی از فراش و خربنده و
دربان و دیگر اتباع...^(۸) شیخ ابو یزید مردی را پرسید که چه پیشه داری
گفت: خربنده گفت خدای خر تو را مرگ دهد تا بنده خدای باشی...^(۹)

۱- کسایی (به نقل از دهخدا).

۲- هم چنین اسم خاص نیز هست از جمله خربان عیسی العجلی، برادر ابودلف (برای اطلاعات بیشتر به

لغت‌نامه مراجعه فرمایید). ۳- دیوان ناصر خسرو ص ۱۹۶، ب ۱۱.

۴- قاز و بط بزرگ (دهخدا). ۵- دیوان منوچهری.

۶- گیاهی شبیه به برگ بارتنک (پاورقی) ۷- دیوان قطران، ص ۱۳، ب ۲.

۸- فارس‌نامه ابن بلخی، ص ۳۸، س ۶. ۹- رساله قشیریه، ص ۳۰۵.

خریواز: (۱)

نکنی هیچ کار روز دراز کار تو شب بود چو خریواز^(۲)

خریشته:

همه بام‌های این مسجد به خریشته پوشیده ...^(۳)

خرتوت: (۴)

اندر حظیره‌ی وی درختی خرتوت بود^(۵). (قبر هود علیه السلام، در عکه).

خرچال: (۶)

همیشه در فزع از وی سپاه‌های ملوک چنان کجا به نواحی عقاب بر خرچال^(۷)

خردم: (۸)

گنده و قلتبان و دون و پلید ریش خردم جمله تنش کلخچ^(۹)

خرزه: (۱۰)

زین سان که ... می‌خورد خرزه شیرش نکند خیار و کاونجک^(۱۱)

۱- خفاش بزرگ، شب‌پره‌ی کلان (دهخدا)، هم‌چنین است خربرور به معنی شب‌پره و هر مرغ که در شب

پرواز کند (دهخدا). ۲- شاعران هم عصر رودکی (خیابز قاینی)، ص ۳۳.

۳- سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۴، س ۱۱. ۴- خرتوت: توت بزرگ.

۵- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۲۷، س ۸. ۶- مرغی است بزرگ از جنس هویره... (دهخدا).

۷- لغت فارس، ص ۱۲۲، س ۴. ۸- دم خر دنب خر... (دهخدا).

۹- عماره مرزوی (به نقل از دهخدا). ۱۰- شرم مرد (پاورقی).

۱۱- شاعران هم عصر رودکی (منجیک)، ص ۲۰۴.

خـرسـر:

خرسر و خرس روی و سگ سیرت خر گرفته به کول خیک شراب^(۱)

خرسنگ:

ندانستی تو ای خر غمر کبج لاک پالانی

که با خرسنگ برناید سرون گاو ترخانی^(۲)

خرشه:^(۳)

خروش و خرشه و خشخاش و خشت و ختنه و خم

خر و خروس و خراسان و خرس و خریبواز^(۴)

خر طبع:

اندر این شهر بسی ناکس برخاسته‌اند

همه خر طبع و همه احمق و بی‌دانش و دند^(۵)

خرگاه:

مردمانش (مردم کیماک) اندر خرگاه نشینند و گردنده‌اند، بر گیاخوار و آب

و مرغزار تابستان و زمستان.^(۶)

خرگواز:^(۷)

هست با خطّ تو خطّ چینیان چون خط بر آب

هست با شمشیر تو اqlام شیران خرگواز^(۸)

۱- لغت‌نامه دهخدا.

۲- شاعران هم عصر رودکی (ابوالعباس ربنجی)، ص ۱۰۲.

۳- مگس (پاورقی). ۴- شاعران هم عصر رودکی (خباز قاینی)، ص ۳۳.

۵- گنج باز یافته (لیبی)، ص ۲۱، ب ۶. ۶- حدود العالم (به نقل از دهخدا).

۷- چوبی که خر و گاو را بدان رانند (دهخدا). ۸- دیوان منوچهر، ص ۵۵، ب ۷۹۹.

آن که ستر بود و اسب، زیر من اندر خر است

و آن بدی تازنه، در کف من خرگواز^(۱)

خرمردم:

چون سامری این سخن از ایشان شنید، گفت: خر مردمانی اند و سوگند

خورد که من این بنی اسرائیل را هلاک کنم...^(۲)

نیستی مردم تو بل خرمردمی زیرا که من

صورت مردم همی بینم تو را و فعلِ خر^(۳)

خرمک:^(۴)

ترسمت چشم زخم می‌برسد تو بر آویز بر خودت خرمک^(۵)

ترسم که چشمت رسد که سخت خطیری چون که نبندند خرمکت به گلو بر^(۶)

خروار:

نیست مردم ناصبی نزدیک من لا بل خر است

طبع او خروار هست ار صورتش خروار نیست^(۷)

خرو:

سواری تو و ما همه بر خریم هم از خروار در هنر کمترین^(۸)

۱- لامعی (به نقل از دهخدا).

۲- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۶۸.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۴، ب ۹.

۴- مهره‌ای از آبگینه‌ی کیود و سیاه که آن را چشم‌زد خوانند - خر مهره (پاورقی).

۵- شاعران هم‌عصر رودکی (منجیک)، ص ۲۱۳. ۶- شاعران هم‌عصر رودکی (منجیک)، ص ۲۰۰.

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱۴، ب ۵۰. ۸- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۷۳، ب ۱۱۹۳.

خفسانه:

سرمازدگان را به ماه بهمن خفسانه خر خَرّ و پرنیان است^(۱)

کره خر:

آباد^(۲) بر آن کره خر ای پاکیت آباد بشناس مر آن را که خداوند تو را داد^(۳)

کله خر:

گمان برد کش گنج بر استران بود به چو بر پشت کله خران^(۴)

گلیم خر:

نشاید بود گه ماهی و گه مار گلیم خر به زر رشته میاژن^(۵)

لَویشه: (۶)

همی هر آنچ نه آزادگی است پیشه کنی سر تواز در آن است کی زیر لویشه کنی
یکیت رویی بینم چنان کی مر خر را به گاه ناخن برداشتن لویشه کنی^(۷)

۴-۳. ترکیب‌های وصفی:

صفت‌هایی که "خر" به طور معمول به آن موصوف شده است، به این ترتیب است:

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۲، ب ۴۳. ۲- آفرین (پاورقی).

۳- شاعران هم عصر رودکی (منجیک)، ص ۱۹۷.

۴- کله دُم بریده باشد چون خر و سیاه و مانند آن... (لغت فرس، ص ۱۴، س ۱۲).

۵- گنج باز یافته (ابوشکور)، ص ۷۰، ب ۳۶۰.

۶- ریسمانی که به شکل حلقه بر سر چوبی نصب کنند و اسب و خر چموش را در آن حلقه نهند... (معین).

۷- ترجمان البلاغه (منجیک)، ص ۴۸.

بد:

مر خر بد را به طمع کا و جو آرد زیرکِ خر بنده زیر بار به خروار^(۱)

بدبخت:

چو بینی آن خر بدبخت را ملامت نیست

که بر سکیزد چون من فرو سپوزم بیش^(۲)

زینی:

و اهل بازار و دکانداران بر خرانِ زینی نشستند و هر جا بر سر کوچه‌ها... و
بسیار خرانِ زینی آراسته داشته باشند.^(۳)

غمر:

ندانستی تو ای خر غمر کبج لاک پالانی

که با خر سنگ برناید سرون گاو ترخانی^(۴)

کبجه:

ندانی ای به عقل اندر خر کبجه به نادانی

که با نر شیر برناید سرو زن گاو ترخانی^(۵)

کلته‌خر:

گمان برد کش گنج بر استران بود به چو بر پشت کلته خران^(۶)

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۵۸، ب ۶. ۲- گنج باز یافته (لبیبی)، ص ۲۷، ب ۷۱.

۳- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۹۵، ص ۷ و ۸.

۴- شاعران هم عصر رودکی (ابوالعباس ربنجی) ص ۱۰۲.

۵- دهخدا "کنجد" ضبط کرده است (زیر عنوان خر).

۶- گنج باز یافته (غضایری)، ص ۱۳۴، ب ۲۱۸.

لنگ:

سوار چون تو نباشد به نزد مرد حکیم اگر تو این خر لنگت برون بری ز وحل^(۱)

۴-۳-۲. نام‌های خر:

الف. اسامی خاص خر:

از آن‌جا که خر به هر حال حیوان چندان محبوبی نیست، معمولاً نام خاصی برای آن در نظر گرفته نمی‌شده است؛ در متون فارسی تنها در یک مورد است که خری به عنوان مرکب، نام خاص دارد و آن مربوط به مرکب پیامبر است که چنان که گذشت نام آن "یعفور" بوده است:

و از خران یعفور بود آن که پیامبر بر وی نشستی.^(۲)

الد میری، در مورد وجه تسمیه‌ی این حیوان معتقد است که کلمه‌ی یعفور، از "العفره" به معنی خاک، گرفته شده است، هم‌چنین در مورد این حیوان نقل شده که پس از فوت پیامبر، او خود را در چاهی افکند و هلاک شد.^(۳) علاوه بر یعفور، خری دیگر به عنوان مرکب پیامبر شناخته شده است، "عَفِیر" نام داشته است.^(۴)

ب. اسامی اشخاص ملقب به خر:

از اشخاص معروفی که به ویژه از جهت تحقیر، به آن‌ها لقبِ حمار یا خر داده شده می‌توان از "مروان" آخرین خلیفه اموی نام برد، گرچه مولف آثارالباقیه درباره‌ی این نام‌گذاری عجیب دلایلی جز حماقت بیان نمی‌کند:

مروان را حمار لقب دادند بدین سبب که در جنگ مانند خر صبر و پافشاری داشت و گفته‌اند سبب این لقب آن است که در سال تولد او بازار خرید و فروش خر رواج داشت و برخی دیگر گفته‌اند خداوند با مروان عده افرادی را که صاحب حمار مذکور پس از صد سال زنده شد به این

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۳، ب ۲۹. ۲- مجمل التواریخ والقصص، ص ۲۶۴، س ۸.

۳- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۲۸، س ۲۶. ۴- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۲۸، س ۳۴.

اندازه تکمیل خواهد کرد و چون او به سلطنت رسید داعیان بنی عباس گفتند اکنون درست صد سال شده و دعوت پنهان را آشکار ساختند.^(۱) (به آیه‌ی کالذی مرَّ علی قریه رجوع شود).

و نیز قول نفایس الفنون در این باره چنین است:

او را مروان حمار گفتندی بنا بر آن که سر هر صد سال را سنة الحمار خواندندی چون ملک بنی امیه در عهد او از نود در گذشت گفتند: هذا امیر سنة الحمار، و مدت امارت او پنج سال و نه ماه بود.^(۲)

هم‌چنین، از هر پسر یحیی، سپهسالار یعقوب لیث و از عم‌زادگان او، هر چند مردی دلیر و بس خردمند بود، خود را به نادانی می‌زد... از جمله روزی انگشت در زرفین (حلقه‌ی چفت در) کرده بود... [مردمان] دیدند انگشتش در زرفین گیر کرده است. آهنگر آوردند و انگشتش از زرفین بیرون آوردند. روز دیگر... باز انگشت در زرفین سخت کرد. پرسیدند: چرا چنین کردی؟ گفت: خواستم بدانم فراخ شده است یا نه. این داستان مضمونی رایج شد و به او لقب «ازهر خر» دادند، چنان که دقیقی گوید:

بر آب گرم درمانده است پایم چو در زرفین در انگشت ازهر^(۳)
و منوچهری گوید: «هر کسی انگشت خود یک ره کند در زورفین» و از آن‌جا عنصری گوید:

مثل من بود به دین اندر مثل زورفین و ازهر خر^(۴)

۴-۴. امثال:

اگر چه خر به نیسان شاد و سرّان و دنان باشد

ز بهر خر نمی‌گردد به نیسان دشت چون بستان^(۵)

۱- آثار الباقیه، ص ۱۹۲، س ۱۱. ۲- نفایس الفنون، ج ۲، ص ۲۳۱.

۳- پیشاهنگان شعر پارسی (دقیقی)، ص ۱۱۲. ۴- نقل از پاورقی پیشاهنگان شعر پارسی، ص ۱۱۲.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۹۰، ب ۲۹.

- اگر سکندر با شاه یک سفر کردی
 ز اسپ تازی زود آمدی فرود به خر^(۱)
 ای هنرمند مکن عرضه هنرهای برش
 بر تازی فرسان خیره خر لنگ متاز^(۲)
 ایمن است آن مثل که فرو ناید
 خربنده جز به خوان شتربانی^(۳)
 با آب روی تشنه بمانی ز آب جوی
 به چون ز بهر آب زنی با خران لطام^(۴)
 بر آن کت گزین بود مگزین دگر
 و گرنه بمانی پیاده از دو خر^(۵)
 بس کسا کاندر گهر و اندر هنر دعوی کند
 همچو خر در یخ بماند چون گه برهان بود^(۶)
 بود مهر زنان مثل دم خر
 نگرده هرگز از یک گز فزون تر^(۷)
 به خر مانی که دارد بار شمشیر
 ندارد سود وی را چون رسد شیر^(۸)
 به نادانی خری بردم بر این بام
 به دانایی فرو آرم سرانجام^(۹)

۱- از اسپ فرو آمد و بر خر بنشست (امثال و حکم).

۲- دیوان فرخی، ص ۶۷، ب ۱۲۷۹. ۳- دیوان فطران، ص ۱۸۱، ب ۱۷.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱۵، ب ۴۱. ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۷، ب ۱۷.

۶- گنج بازیافته (ابوشکور)، ص ۴۹، ب ۸۷. ۷- دیوان فرخی (به نقل از دهخدا).

۸- ویس و رامین، ص ۳۰۹، ب ۲۶. ۹- ویس و رامین، ص ۱۳۷، ب ۵۵.

۱۰- خسرو و شیرین، ص ۱۵۷، ب ۹.

بسه یک دل مهر پیوستن نشاید

چو خرکش بار بر یک سو نیاید^(۱)

چو بر یاران خشم کنی جان پدر

بر من مپیش خشم یاران دگر

"دانی که منم زیوتر و عاجزتر

پالان بزنی چو بر نیایی با خر"^(۲)

چو قاصد جوابی چنین دید سخت

به پشت خر خویش بر بست رخت^(۳)

جز آدمی نژاد ز آدم در این جهان

وینها از آدمند چرا جملگی خرنند^(۴)

جهان نیارد با او برابری کردن

که ره نبرد با اسب تیز تک خر لنگ^(۵)

چو خر در گل افتد کسی نیک‌تر

نکوشد به زور از خداوند خر^(۶)

چو شهر و نامه بگشاد و فرو خواند

چو پی کرده خری در گل فرو ماند^(۷)

چون بار من ای سفله فکندی ز خر خویش

اندر خر من چون که نگوئیت که بار است^(۸)

۱- ویس و رامین، ص ۱۴۷، ب ۲۴۲.

۲- دیوان فرخی، ص ۴۴۶، ب ۳۳.

۳- شرف‌نامه، ص ۱۶۱، ب ۷.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۴۴، ب ۳۳.

۵- دیوان فرخی، ص ۲۰۹، ب ۴۱۸۴.

۶- گرشاسب‌نامه، ص ۲۲۵، ب ۳۰.

۷- ویس و رامین، ص ۴۶، ب ۳۶.

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۸۶، ب ۴.

- چون لولوی شهوار نباشد جو اگر چند
 جو را بگزیند خر بر لولوی شهوار^(۱)
 چه تازی خر به پیش تازی اسپان
 گرفتاری به جهل اندر گرفتار^(۲)
 چو خوش گفتا لهاووری به طوسی
 که مرگ خر بود سگ را عروسی^(۳)
 حلوا نخورد چو جو بیابد خر
 دیبا نبود به گاو بر زیبا^(۴)
 خران را کسی در عروسی نخواند
 مگر وقت آن کاب و هیزم نماند^{(۵)(۶)}
 خر بد گیاهی که نگواردش
 همی با خری روز کمتر چرد^(۷)
 خری آبکش بود و خیکش درید
 کری بنده غم خورد و خر می دويد^(۸)
 خر رفت و رسن برد: (سخن گفتی و جوابی شنیدی، خر رفت و رسن برد.)^(۹)
 دل اگر این مهره آب و گل است خر هم از اقبال تو صاحب دل است^(۱۰)

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۶۵، ب ۲۶. ۲- دیوان ناصر خسرو (دهخدا).

۳- خسرو و شیرین، ص ۲۶۸، ب ۱۳ و نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۲۹.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۱، ب ۳. ۵- شرفنامه، ص ۲۸، ب ۲.

۶- خاقانی با اشاره به این مضمون سروده است: خرکی را به عروسی خواندند/ خر بخندید و شد از قهقهه
 سست/ گفت من رقص ندانم به خدا/ مطربی نیز ندانم به درست/ بهر حمالی خوانند مرا/ کاب نیکو کشم و
 هیزم چست (دیوان خاقانی، ص ۸۳۶، ب ۱۳-۱۰).

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۷۴، ب ۲۵. ۸- اقبالنامه، ص ۱۵۳، س ۸.

۹- قابوسنامه، ص ۸۲، س ۳. ۱۰- مخزن الاسرار، ص ۴۷، ب ۱۳.

ز دل کوری به کار دل فرو ماند در آن محنت چو خر در گل فر ماند^(۱)
 زیرا که پل است خرِ پسین را در راه سفر خرِ نخستین^(۲)(۳)
 و

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خران
 وین عجب نیست که تازند سوی ژاژ خران^(۴)
 سرانجام اگرچه بد بد رود
 خر لنگ در آخور خود رود^(۵)
 سوار چون تو نباشد به نزد مرد حکیم
 اگر تو این خر لنگت برون بری ز وَحَل^(۶)
 گاهی است تباه این جهان لیکن
 گه پیش خر و گاو زعفران است^(۷)
 کجا قطره تا دُر به دریا برد
 خر آرد و زاین بصره خرما برد^(۸)

برین بر یکی داستان زد کسی
 کجا بهره بودش ز دانش بسی
 "که خر شد که خواهد ز گاوان سروی
 به یک باره گم کرد گوش و سروی"^(۹)

- ۱- خسرو و شیرین، ص ۱۸۲، ب ۵.
- ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۰، ب ۷.
- ۳- مقایسه شود با این بیت که از لغت‌نامه‌ی دهخدا نقل می‌شود: قیاس گیر از این جا آن و این را/ خر پیشینه پل باشد پسین را.
- ۴- عسجدی (به نقل از دهخدا).
- ۵- شرف‌نامه، ص ۲۶۴، س ۵.
- ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۳، ب ۲۹.
- ۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۲، ب ۴۳.
- ۸- اقبال‌نامه، ص ۱۹، س ۳.
- ۹- شاهنامه، ج ۹، ص ۳۷، ب ۴۶۴ و ۴۶۵.

- که گر خر نیاید به نزدیک بار
 تو بار گران را به نزد خر آر^(۱)
- گرگ بسیار فتاده است در این صعب رمه
 آن به آید که خر خویش به گرگان ندهی^(۲)
- مال دادی به باد چون تو همی
 گل به گوهر خری و خر به خیال^(۳)
- مثال ما چنان آمد که گوید
 خرا توی که تا سبزه بروید^(۴)
- مثل من بود بدین اندر
 مثل زوفرین و از هر خر^(۵)
- مرغی انگاشتم نشست و پرید
 نه خر افتاده شد، نه خیک درید^(۶)
- مسکین خرک آرزوی دم کرد
 نایافته دم، دو گوش گم کرد^(۷)
- نالیدن پالان: [یونس] چنان بنالید که پالان نو زیر بار گران نالد.^(۸)
 ناله عود از نفس مجمر است
 رنج خر از راحت پالان گراست^(۹)
- نزد مردم مر رجب را آب و قدر و حرمت است
 گرچه گاو و خر نداند حرمت ماه رجب^(۱۰)

۱- شاهنامه، ج ۹، ص ۲۱، ب ۱۷۸. ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۶۵، ب ۳۱.

۳- دیوان سنایی، ص ۱۲۱، ب ۲۱۰۹. ۴- ویس و رامین، ص ۳۴۱، ب ۲۸.

۵- دیوان عنصری (به نقل از دهخدا). ۶- هفت پیکر، ص ۱۷۰، ب ۶.

۷- عطار (نقل از ده هزار مثل فارسی، زیر عنوان: خر پی دم می گشت).

۸- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۱۲۷. ۹- مخزن الاسرار، ص ۷۳، ب ۱۲.

۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۹۷، ب ۲۸.

- نشاید بود گه ماهی و گه مار
 گلیم خر به زر رشته میاژن^(۱)
 نه هر خر را به چوبی راند باید
 نه هر کس را به نامی خواند شاید^(۲)
 وگر چه آتشم در دل فکندی
 مرا مانند خر در گل فکندی^(۳)
 ولیکن ز خر بارش افتاد و، ماند
 گران بار بر پشت تو لایزال^(۴)
 یکباره دلش ز پا در افتاد
 هم خیک درید و هم خر افتاد^(۵)
 یکی همی پذیرد به خواهش اسپ و ستام
 یکی به لابه نیابد ضعیف خری^(۶)
 و این ضرب‌المثل عربی که چون در کتاب مجمل‌التواریخ ثبت شده و مورد استعمال آن
 نیز بیان شده است در این جا نقل می‌شود:
 و کس به کشتن او [عثمان خلیفه سوم] هیچ شادی نکرد مگر عمرو العاص
 و این مثل بزده؛ قد یضرط العیر و المکوه فی النار^(۷) و اندر این آن تخلیط‌ها
 همی خواست که کرده بود پیش از آن و مردم را بر وی آغالیده...^(۸)
 و سه مثل که در کتاب نفایس‌الفنون آمده است:
 جاء بقرنی حمار. در حق دروغ زن گویند.^(۹)
 گویند یکی خری را به دلال داد تا بفروشد دلال گفت این آن خر است که بدو آهو صید

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۹۹، ب ۲۸. ۲- ویس و رامین (به نقل از دهخدا).

۳- ویس و رامین (به نقل از دهخدا). ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۵۲، ب ۵۲.

۵- لیلی و مجنون، ص ۶۴، ب ۲. ۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۲۲، ب ۱۹.

۷- معنی مثل آن است که هنوز داغی در آتش است که خر می‌تیزد (پاورقی).

۸- مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۲۸۶، س ۱۰. ۹- نفایس‌الفنون، ج ۱، ص ۱۹۶.

می‌کردی. صاحب حمار این مثل گفت: دُونَ ذَا يَنْفُقُ الْحِمَارِ.^(۱)

۴-۵. تصویرهای گوناگون:

علاوه بر مواردی که در این بخش (بخش چهارم زیبایی شناسی) ذکر گردید ویژگی‌ها اصطلاحات و اوصافی وجود دارد که در ادبیات فارسی تنها در رابطه با این حیوان قابل درک و همچنین قابل بحث و گفتگو است به همین جهت به طور جداگانه در این قسمت به آن‌ها اشاره می‌شود:

۴-۵-۱. فضیلت اسب بر خر:

در ذهنیت ایرانیان از دیرباز، اسب به عنوان عالی‌ترین مرکب قلمداد می‌شده است و خر هرگز نتوانست مقامی مطابق آن پیدا کند، این امر مسلماً ریشه در طرز زندگی آریایی‌های مهاجر دارد و با زندگی شبانی و کوچ‌نشینی، ارتباط مستقیم برقرار می‌کند، به ویژه آشکار است در کوچ آریایی‌ها که با هجوم و تصرف قلمروهای جدید همراه بوده است، اسب در حمله و در جنگ کارآیی بیشتری دارد و در واقع نقش تعیین‌کننده ایفا می‌کند، تا آن‌جا که بعضی قوم‌شناسان، اساس پیشرفت قوم آریایی را در جهان آن روز، مدیون اسب و گردونه‌های آنان می‌دانند.

این ارزش و اعتبار اسب به دوره‌های متأخر کشانده شد و هم‌چنان به عنوان عادت‌ی ذهنی بر جا ماند، به طوری که حتی به کتب عارفانه و صوفیانه نیز کشانده شده است:

اسب از خر شریف‌تر است که خر برای بار کشیدن آفریده‌اند و اسب برای دویدن در جنگ و جهاد ... و وی را قوت بار کشیدن نیز داده‌اند همچون خر و کمالی زیادت نیز وی را داده‌اند که خر را نداده‌اند. اگر وی از کمال خویش عاجز آید از وی پالانی سازند و با درجه خر افتد و این هلاک و نقصان وی باشد.^(۲)

و

اسب را به مجاهدت می به صفت دیگر گردانند بدانکه اندر اسب صفتی است مکتوم کی اظهار آن را مجاهدت سبب است ... و اندر خر کی آن معنی نیست هرگز اسب نگردهد. نه اسب را به مجاهدت خر توان کرد و نه خر را به ریاضت اسب توان گردانید. ...^(۱)

اگر اسکندر با شاه یک سفر کردی ز اسب تازی زود آمدی فرود به خر^(۲) و نیز از رهگذرِ خواریِ خر به مضمونی دیگر برمی‌خوریم گروهی از افراد که روی گردانی و کناره‌گیری از دنیا را پیشه خود کرده‌اند، دقیقاً به دلیل حقارت خر به نشانه‌ی تواضع خر را به عنوان مرکب خاص خود پذیرفته‌اند. به همین جهت فصلی دیگر از کاربرد این حیوان در زندگی روزمره دنیای کهن گشوده می‌شود:

۴-۵-۲. بر خر نشستن به عنوان تواضع:

الف. از لابه‌لای ابیات و عبارات بسیاری، می‌توان دریافت که خر مرکب زهاد و صالحان بوده است و گویا در انتخاب آن به رسول اکرم، تأسی می‌جستند؛ و ظاهراً بر اسب نشستن نشانی از غرور و مفاخره داشته است، به همین جهت بسیاری از بزرگان نیز آن‌گاه که به دیدار علمای دین و دانشمندان می‌رفته‌اند به نشانه‌ی تواضع، بر خر می‌نشستند. در متون فارسی، نمونه‌های بسیاری از این رسم و عادت وجود دارد که به ذکر چند مورد اکتفا می‌شود:

كان النَّبِيُّ صَلَّعَهُم يَلْبَسُ الصُّوفَ وَيَرْكَبُ الْحِمَارَ ... وَي - عَلَيْهِ إِسْلَامٌ - جَامَةٌ
پشمین پوشید و بر خر نشست.^(۳)

و

پیغمبر (ص) ... بر خر نشستی و ... روز قَرِیْظَه و نَضِیر بر خری بود،
افساری از لیف و پالانی از لیف بر وی ...^(۴)

۱- کشف المحجوب ص ۲۵۷، س ۹. ۲- دوان فرخی، ص ۶۷، ب ۱۲۷۹.

۳- کشف المحجوب، ص ۴۹، س ۱۷ و ص ۵۰، س ۱.

۴- رساله‌ی قشیریه، ص ۲۱۶.

درباره‌ی ابوعلی بن الیاس حاکم کرمان گفته شده که:

هرگز مال نیندوختی و جز بر بهیمه مصری نشستنی ... (۱)

و امیر خلف:

فرود آمد برطاق و ... به رسم علما و زهاد، بر خری مصری نشسته و

شمع‌ها فروخته اندر پیش وی. (۲)

و یحیی برمکی:

یحیی برخاست و پیامد بر خری مصری نشسته که وی چون به خانه پسران شدی بر آن

خر نشستنی.. (۳)

و هارون الرشید و فضل برمکی:

گفت بازگرد و دو خر مصری راست کن و دو کیسه در یکی هزار دینار و

جامه بازرگان پوش و نماز خفتن نزدیک من باش ... فضل بازگشت و این

همه راست کرد و نماز دیگر را نزدیک هارون آمد ... به خر برنشست و

فضل بر دیگر خر و زر به کسی داد که سرای هر دو زاهد دانست... (۴)

ب. بر خر نشستن (نشاندن) نشانه تحقیر و خوارداشت:

از مراسم و آیین بسیار کهن ایرانیان که تا دوره‌های متأخر هم چنان ادامه یافت، مربوط به آغاز فصل بهار و بر خر نشاندن مردی کوسه است، که با عنوان "میر نوروزی" مشهور است و دو منبع کهن، به آن اشاره کرده‌اند آن مراسم از این جهت دارای اهمیت است که در طی آن (= پنج روز آخر سال) تمام نظام‌ها و قراردادهای معمول و روزمره‌ی اجتماع دگرگونه می‌شود و از جمله مرکب امیر (میر نوروزی) به جای اسب به خر بدل می‌شود. برپایی رسم فوق، علاوه بر اهمیت اسطوره‌ای و مردم‌شناسی در مورد مطلب مورد بحث این نوشتار، نشانگر این نکته است که خر به عنوان مرکب، وسیله‌ای حقیر و مضحک می‌نموده است و طبقه اشراف از سوار شدن بر آن خودداری می‌کرده‌اند:

۱- فارس‌نامه ابن بلخی، ص ۱۳۶، ۶ و ۷. ۲- تاریخ سیستان، ص ۳۵۲، ۱۱ س.

۳- تاریخ برامکه، ص ۴۸، ۱۲ س. ۴- تاریخ بیهقی، ص ۵۱۴، ۷ س.

اما بهار جشن که آن را رکوب کوسج گویند و اندر روزگار اکاسره این آذر ماه به وقت بهار آمد و اندر این روز مردی کوسه را بر خر نشاندندی. جامه غلیله (قليله؟) پوشیده و ... بادبیزن برداشته خود را باد همی زدی ... و بدان اشارت همی کردی مردمان را که سرماگذشت و گرما آمد و اندر این وقت بعضی از پارس این رسم به جای آرند از بهر طنز و مسخرگی را.^(۱)

و

آذر ماه به روزگار خسروان اول بهار بوده است. و به نخستین روز از وی از بهر فال مردی پیامدی کوسه برنشسته بر خری و به دست کلاغی گرفته و به بادبیزن خویشتن باد همی زدی و زمستان را وداع همی کردی و ز مردمان بدان چیزی یافتی.^(۲)

در سایر موارد موضوع حقارتِ خر و خر سوار در برابر اسب و تازندهٔ اسب، مطرح شده است؛ از جمله در داستان بهرام گور وقتی گوری را در شکارگاه به خوبی نشانه می‌گیرد اطرافیان او را چنین تحسین می‌کنند:

بدو پهلوان گفت ای شهریار
سواری تو و ما همه بر خریم
میناد چشمت بد روزگار
هم از خروان در هنر کمترین^(۳)

و

گر نیستت ستور چه باشد
خری به مزد گیر و همی رو^(۴)
شاپور ملک روم را بند برگرفت و پی پاشنه هر دو پای ببرید و بر خری
نشانند و به روم باز فرستاد...^(۵)

و

اسیران را با کشتگان پیش امیر شهید آوردند او بفرمود تا آن سرها را بر

۱- زین الاخبار، ص ۵۲۲، ۲. ۲- التفهیم، ص ۲۵۶، ۱۰.

۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۷۳، ب ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳.

۴- گنج باز یافته (لیبی)، ص ۰، ب ۷. ۵- تاریخ بلعمی، ص ۱۰۷.

خران بار کردند و به نزدیک ییغو فرستادند. ... (۱)

برای تحقیر رخس:

به رزم اندرون رخس گویی خر است دو دست سوار از همه بتتر است (۲)
و سرانجام خر به عنوان مرکب درجه دوم در ردیف استر قرار داده شده است:
امیر [محمد] را برانند و سواری سیصد و کوتوال قلعه کوه تیز با پیاده
سیصد تمام سلاح با او، و نشانند حرم‌ها را در عماری‌ها و حاشیت را بر
استران و خران ... (۳)

۴-۵-۳. خر عیسی:

چنان که گذشت زاهدان و عابدان، به جای اسب به نشانه‌ی تواضع و فروتنی، از خر به
عنوان مرکب استفاده می‌کرده‌اند به ویژه عیسی (ع) از این جهت مشهور است.
خداوند او را امر کرد که دیده‌بانی را بر منظره بفرستد، تا آنچه را که
می‌بیند بدو خبر دهد. ... گفت من یک خر سوار و شترسواری دیدم که
یکی از آن دو رو کرد و فریاد همی زد: بابل به هم ریخت و بت‌های
تراشیده شده آن در هم شکست و این خبر بر مسیح که بر خر سوار
می‌شد و بر محمد (ص) که بر شتر سوار بود بشارت است ... (۴) (بشارت
اشعیاء نبی به آمدن حضرت خاتم الانبیاء).

و

[در کلیسای بیت المقدس] صورت عیسی علیه السلام را چند جا ساخته
که بر خری نشسته است. ... (۵)

هنگامی که سر شهید کربلا را به نزد یزید بردند، سفیر روم در آن جا حاضر بود و به
عنوان سرزنش یزید گفت:

۲- شاهنامه، ج ۲، ص ۲۲۵، ب ۷۲۴.

۱- زین الاخبار، ص ۴۳۵، س ۱۶.

۴- آثارالباقیه، ص ۲۷، س ۲.

۳- تاریخ بیهقی، ص ۷۳، س ۱۷.

۵- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۶۳، س ۱.

ما سبب حُرمت خری که عیسی علیه السلام بر وی نشسته بود چندین هزار سَمّ خر در زر گرفته‌ایم و بر آن کلیساها ساخته ... شما فرزندان پیغمبرتان همی گشید این چه دین باشد تا یزید تافته شد و بفرمود تا او را بکشند. ... (۱)

و

... اندر میان بنی اسرائیل قصد کشتن وی [عیسی (ع)] کردند، مادر وی بترسید و وی را بر خَرکی نشاند و بگریخت. ... (۲)

و هم‌چنین در روایات متعدد آمده است که حضرت مریم عیسی (ع) را به دور از ازدحام در زیر درخت نخلی به دنیا آورد که منشأ آن روایت قرآن کریم است با آیه فَأَجَاها الْمَخَاضُ ... إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ (سوره ی مریم / ۲۳). تفسیر کمبریج در ذیل این آیه نوشته است:

رفت تا آن تنه خرما و عیسی را بزاد در آخر خری ... (۳)

مضمون خر عیسی در شعر فارسی نیز زمینه بسیاری از استعاره‌ها و کنایه‌ها را فراهم کرده است:

شنیدم که عیسی چو بر آسمان شد	پیاده شد و ماند خر را هم ایدر
مرا با چنین خر به معراج عیسی	ببردند با جان پاکان برابر ^(۴)

و

من به آثار نفس در کوچگاه امتحان	نزد دانایان مسیح و نزد نادانان خرم ^(۵)
---------------------------------	---

و

خر عیسی گرش به مکه برند	چون بیاید هنوز خر باشد ^(۶)
-------------------------	---------------------------------------

و

-
- ۱- مجمل التواریخ، ص ۲۹۸، س ۱۴. ۲- تاج التراجم، ج ۱، ص ۳۶۲، س ۱.
 ۳- تفسیر کمبریج ج ۱، ص ۱۲، س ۱۳. ۴- دیوان عمق، ص ۱۸، ب ۴ و ۵.
 ۵- دیوان عمق، ص ۲۸، ب ۱۱ و دیوان خاقانی، ص ۲۶، ب ۱۶، ۱۷، ۱۸.
 ۶- گلستان سعدی، باب ۷، ص ۱۵۳.

- نبرد در حجاب ظلمت و نور مُهرهٔ خر ز مهر عیسی دور^(۱)
و
خانان همی به خدمت بوسند سم اسبت چونان که بت پرستان سم خر مسیحا^(۲)

۴-۵-۴. خر دجال:

دجال در آخرالزمان سوار بر خر پدیدار می شود:

- زمانی پیاده چو بر طور موسی زمانی سواره چو دجال بر خر^(۳)
مهره گردن خر دجال از پی عقد، بر مسیح مبند^(۴)

۴-۵-۵. خر به عنوان حیوان بارکش

از دیرباز خر به عنوان حیوان بارکش و به عنوان وسیله کار دهقانان و برزگران به شمار می رفته است، به ویژه در شاهنامه بارها از نقش این حیوان در امور مربوط به کشاورزی یاد شده است. در این بخش به عنوان نمونه، مثال هایی از کارایی حیوان مزبور در زندگی روزمره ذکر می شود:

- اسب از خر شریف تر است که خر را برای بار کشیدن آفریده اند....^(۵)
بفرسودم ز رنج درد و تیمار نه خر گشتم که تا مردن کشم بار^(۶)
در شاهنامه دهقان ثروتمند خود را چنین معرفی می کند:
یکی مرد دهقانم ای پاک رای خداوند این جا و کشت و سرای
خداوند گاو و خر و گوسفند ز شیران شده بددل و مستمند...^(۷)
و به همین جهت نداشتن گاو و خر و ... نشانه فقر دانسته شده است:
نه گاو استم ایدر نه پوشش نه خر نه دانش نه مردی نه پا و نه پر^(۸)

- ۱- هفت پیکر، ص ۳۶۰، ب ۹.
۲- دیوان معزی، ص ۵، ب ۶۹.
۳- دیوان عمیق، ص ۱۷، ب ۱۳.
۴- دیوان سنایی، ص ۹۱، ب ۱۵۴۷.
۵- کیمیای سعادت، ص ۲۰، س ۱۰.
۶- ویس و رامین، ص ۳۹۹، ب ۳۹.
۷- شاهنامه، ح ۷، ص ۳۲۰، ب ۲۷۰ و ۲۷۱.
۸- شاهنامه، ح ۷، ص ۳۶۰، ب ۹۷۰.

و به عنوان ابزار و آلات کشت و ورز:

ز همسایگان گاو و خر خواستند همه دشت یک سر بیاراستند^(۱)

و

همان مرغ و گاو و خر و گوسفند

یکایک بر افزود بر کشتمند...^(۲)

نداد داد مرا چون نداد گربه مرا

تراز اسب و خر و گاو و گوسفند و رمه است^(۳)

و از نظر ناصر خسرو حداقل ثروت داشتن خر است:

ننگ است بر تو چون که نداری خری اسب پدرت و اشتر عماری^(۴)

از خر و پالیک آن‌جای رسیدم که همی موزه چینی می‌خواهم و اسب تازی^(۵)

۴-۵-۶. سر خر برای دفع چشم‌زخم:

در دو مورد از آویختن سر خر بر فراز مزرعه و کشت‌گاه برای دفع چشم‌زخم، سخن به میان آمده است؛ از آن جمله حکایتی است در اسرارنامه عطار با مطلع:

مگر دیوانه‌ای می‌شد به راهی سر خر دید بر پالیزگاهی^(۶)

و نیز حکایت معروف بوستان سعدی:

یکی روستایی سقط شد خرش علم کرد بر تاک بستان سرش^(۷)

در این مورد نکته‌ی قابل توجه آن است که یک از خدایان باستانی روم به نام «کونسوس» که حدس زده‌اند خدای سیل‌ها و انبارهای گندم باشد، در روزی به افتخار او جشن بر پا می‌شده، حیوانات بارکش و از جمله خر و قاطر از کار کردن معاف بوده‌اند^(۸)؛ هم‌چنین یکی از خدایان یونانی به نام «پریاب» که وظیفه‌ی اصلی او دور کردن جادو و چشم‌بد از

۱- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۲۸، ب ۴۰۴. ۲- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۹۷، ب ۴۱۰.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۰۶، ب آخر. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸۹، ب ۳۸.

۵- دیوان رودکی، ص ۷۴، ب ۱۱. ۶- اسرارنامه، ص ۱۳۷.

۷- بوستان سعدی، ص ۱۳۰. ۸- اساطیر یونان، ج ۱، ص ۲۰۷.

محصولات بوده است، همواره با خری تصویر می شده است.^(۱) از مقایسه‌ی این دو آیین با حکایات مذکور، می توان به وجوه مشابهتی در این زمینه پی برد.

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

گوشت خر:

خوردن گوشت خر به طور معمول، رایج نیست، اما در سفرنامه در یک مورد اشاره به آن دارد که گروهی از گوشت خر به عنوان ماده‌ی غذایی استفاده می کرده‌اند:
و در شهر لحسا همه حیوانات فروشنده چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسپند و غیره...^(۲)

و در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه درباره‌ی گوشت‌های سودایی می‌گوید:
و اما گوشت وحش همه بد است، خون سودایی انگیزد، و کم زیان‌تر از ایشان گوشت آهوست، پس گوشت خرگوش ... و از این بتر گوشت اشتر است و گوشت خر خانگی^(۳) که از این بتر نبود، و کسی را سازد که از رنجگی و دودن هیچ نیاساید، که این غذا ایشان برتابند^(۴)....
از این دو مورد گذشته، هر کجا سخن از ذبح خر می‌رود برای مصرفی غیر از خوراک انسان است:

زن گفت ... باید که بسیاری از گوسفند و گاو و خریاری و همه بکشی ...
گفت این گاو و گوسفند دانستم خر باری چیست گفت جوانمردی را مهمان کنی کم از آن نباشد که سگان محلت از آن نصیب بود ...^(۵)

۱- اساطیر یونان، ج ۲، ص ۷۷۵. ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵۱، س ۵.

۳- خر اهلی مقابل گورخر که خر وحشی و دشتی است (پاورقی)

۴- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۸۷، س ۳. ۵- رساله قشیریه، ص ۳۵۸.

شیر خر:

فاما اندر شیرخر جنبیت نبوذ و باز ماییت بسیار بود...^(۱)
و شیر خر برای بیماری‌هایی چون سرفه سل، درد کبد، بیماری چشم، ورم کبد و تب دق خاصیت دارویی دارد.

علاج وی به شیر تازه بود آن بز که جو خورده بود و شیر خر نیز صواب آید.^(۲) (باب السعال). و اگر نخورد شیر زنان، شیر خر خورد و این شیر قوی باید که بود و معتدل و پاک...^(۳) (باب سل).

لیکن شیر خر به شیر بز نزدیک‌تر است و ... شیر خر بیماری باریک را نیک بود، و خداوند سل را چون تازه بخورد، اندر وقت که بدوشند، و زهرها را باز دارد...^(۴)

... و شیر خر بیرورد و باز خشک کند و بساید و برافکند...^(۵) (باب بیماری‌های چشم).

... این همه را بجوشاند با سه قدح آب تا به یک قدح باز آید و با شیر خر بخورد...^(۶) (اورام الکبد)

... و غذا کشک و سبناخ خورد و گوشت کبک و تیهو و ... و باز از پس این شیر زنان، شیر خر به بود و باید تا خر جوان بود و سپید رنگ بود...^(۷) (فی حمی الدق).

سرگین خر:

... و زاک سپید و نسج عنکبوت ... جمع کند ... و گر سرگین خر بگیرد و آب وی بکشد و کافور با وی یار کند خوب آید ...^(۸) (باب علل الانف).

۱- هدایة المتعلمین، ص ۱۶۴، س ۲.

۲- هدایة المتعلمین، ص ۳۱۸، س ۱۱.

۳- هدایة المتعلمین، ص ۳۳۹، س ۱۲.

۴- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۸۱، س ۱۷.

۵- هدایة المتعلمین، ص ۲۷۱، س ۸.

۶- هدایة المتعلمین، ص ۴۴۵، س ۱.

۷- هدایة المتعلمین، ص ۶۶۸، س ۵.

۸- هدایة المتعلمین، ص ۲۹۳، س ۳.

و

بول مانده بول خر دلیل سرسام بود و درد سر...^(۱) (فی البول).

و سایر اعتقادات عامیانه، اگر شخص مصروع سم خر را به صورت انگشتی با خود داشته باشد از حمله صرع در امان خواهد بود هم چنین اگر کسی را عقرب گزیده باشد و او در گوش خر با صدای بلند بگوید که مرا عقرب گزیده است درد او زایل خواهد شد و سایر اعتقادات خرافی در مورد نوشیدن شیر او و یا روغن او را بر اعضای مخصوص مالیدن و سایر موارد که در اینجا از ذکر آن صرف نظر می شود.^(۲)

۵-۲. خواب و رؤیا:

در متون فارسی، هیچ رویایی که در آن، به حضور این حیوان اشاره شده باشد، گزارش نشده است. در منابع عربی نیز چنین گزارشی دیده نشد، اما به طور کلی در بخش تعبیر خواب در کتاب *حیوة الحیوان*، به رؤیای خر و تعبیر آن پرداخته شده است که بخشی از آن موارد نقل می شود: دیدن الاغ در خواب نشانه‌ی اقبال^(۳) و بخت میمون است و چه بسا که بر تولد پسری دلالت داشته باشد و گاه بر علم و کتاب، به دلیل بیان حق تعالی که فرمود: *کمثل الحمار یحمل اسفارا...* هم چنین به مرد دانشمند یهودی اشارت دارد ایضاً به اعتبار آیه‌ی مذکور و گاه به زندگی و حیات به دلیل توجه به آیه‌ی "انظر الی حمارک" درباره‌ی زنده شدن دوباره‌ی خر عزیز.

هم چنین رؤیای سوار شدن بر خر می تواند به زینت و مال دنیا، رهنمون باشد و به رهایی از اندوه و حاصل شدن گشایش در کارها، به دلیل آیه‌ی "الخیل و البغال و الحمار لتر کبوها و زینة..." اگر کسی در خواب ببیند، دُم الاغش بلند شده، از پایداری دولت و اقبال او حکایت می کند. الاغ ماده بر همسری یاور و کمک دهنده و کثیرالاولاد دلالت می کند.

۱- هدایة المتعلمین، ص ۷۸۴، س ۱۳.

۲- برای اطلاعات بیشتر به *حیوة الحیوان*، ج ۱، ص ۲۳۰ مراجعه فرمایید.

۳- خاقانی گوید: بخت گویند که در خواب خر است / من نه، دنبال خری خواهم داشت (دیوان خاقانی،

بانگ الاغ در خواب بر ایجاد شدنِ شر دلالت دارد، زیرا بانگ او دلیل بر رؤیت شیطان است. شیر الاغ در خواب دلیل بر فراوانی مال است^(۱). و اگر خر خود را ببند که... اسبی شود از سلطان منفعت یابد و اگر گربه شود از او دزدند و اگر خری در پشت گیرد دلیل قوت و مساعدت بخت باشد و بانگ خر و بول او پسندیده نباشد.^(۲)

در فرهنگ سایر ملل، دیدن الاغ در خواب دلیل بدیمنی است، هم‌چنین "آرامیدن الاغ، بدگویی؛ الاغ سیاه، بیماری یکی از نزدیکان؛ دویدن الاغ، اندوه و ناامیدی؛ عرعر الاغ، دردسرهای جدی" است.^(۳)

۳-۵.

.....

۴-۵. زیست‌گاه:

در متون فارسی، معروف‌ترین زیست‌گاه خر، مصر دانسته شده، و جز آن ناحیه، شهر یا ولایت دیگری که به داشتن خر معروف باشد، ذکر نشده است؛ به این ترتیب:

سوان آخرین شهری است از مصر و ثغر است بر روی نوییان بر مغرب نیل... و از پس سوان اندر سرحد میان مصر و نوبه خرائند وحشی بسیار، ملمع و سیاه و زرد، خر چند گوسپندی و چون از آن جا بیرون آری بمیرند....^(۴) [در مصر] بسیار خر ابلق همچو اسب بل لطیف‌تر....^(۵)

در مصر خران و استران بیش بها باشند و هیچ جایی چنان نباشد و ایشان را از حدود اسوان خرکانی کوچک افتد هر یک چند گوسفندی چون از آن ناحیت برون شوند نزنند. و در زمین صعید خران سملاقی باشند و چنین گویند کی گشن از خر گور گیرند کی با ماده خر اهلی جفت گیرد سخت

۱- برگرفته از حیوة الحیوان، ج ۲ ص ۲۳۰ و ۲۳۱.

۲- نفایس الفنون، ج ۲، ص ۲۴۳. ۳- فرهنگ سمبل‌ها، ص ۲۰.

۴- حدود العالم، ص ۱۷۷، س ۱۳. ۵- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۹۵، س ۱۱.

دونده باشند. (۱)

۵-۵. اساطیر ملل:

در اساطیر یونان، میداس، از پادشاهان و قهرمانان ملی است او روزی در داوری میان خدایان دخالت کرد و آپولون که رأی دادگاه علیه او صادر شده بود، خشمگین شد و به دستور او در دو طرف سر میداس دو گوش خر بیرون آمد. میداس شاه، این عیب خود را با دقت تمام و به وسیله موها و تاج می پوشانید تا یک روز آرایشگر او که دیگر از نهان داشتن آن راز به جان آمده بود به صحرا رفت و حفره‌ای در زمین کنده راز شاه را با زمین در میان گذاشت. علف‌های صحرا آن راز را شنیدند و با اولین وزش نسیم آن را در دشت پراکندند.... (۲)

داستان استعاری دیگری در اساطیر یونان وجود دارد به این ترتیب که "اوکنوس" نام شخصی است که در اقامتگاه ارواح طنابی می تابد و ماده خری به تدریج آن را می بلعید برای تعبیر این استعاره چنین می گفتند که اوکنوس مرد پرکاری بود ولی زن ولخرجی داشت. ... (۳)

تنها موردی که از قربانی کردن خر، سخن به میان آمده در اساطیر یونان است و آن مربوط به یکی از خدایان به نام "پریاب" است. وظیفه‌ی اصلی او دور کردن چشم بد و خنثی کردن طلسم و جادوی حاسدان که می خواستند به محصولات زیان برسانند بود. پریاب هم چنین نشانه‌ی حاصل خیزی و بارداری محسوب می شد همیشه او را با خری تصویر می کردند. برای او همواره خری قربانی می کردند و در عید "وستا" خرها را با تاج‌های گل می آراستند. (۴)(۵)

۲- اساطیر یونان، ج ۲، صص ۵۸۱ تا ۵۸۳.

۱- مسالک و ممالک، ص ۵۷.

۴- اساطیر یونان، ج ۲، ص ۷۷۵.

۳- اساطیر یونان، ج ۲، ص ۶۳۴.

۵- از مقایسه این آیین و این که در بعضی متون فارسی به قرار دادن سر خر در مزرعه برای محافظت محصول اشاره شده می توان به وجود مشترکی میان اعتقادات باستانی روم و یونان و عقاید روستاییان ایرانی، قایل شد.

درباره‌ی پیوستگی این رب‌النوع با خر، داستان‌های دیگری نیز نقل شده است از جمله در زیر عنوان لوتوس (یا لوتیس) آمده که پریاب، عاشق او بود و وقتی می‌خواست مخفیانه او را غافلگیر کند، خری صدا می‌کرد و در نتیجه‌ی آوای خر لوتوس و سایرین از خواب بیدار می‌شدند و پریاب به مراد خود نمی‌رسید.^(۱)

در اساطیر یونان، هم‌چنین یکی از موجودات غیرطبیعی (ساتیرها) که دیونیزوس (رب النوع شراب و مستی) را پروراند، "سیلن" نام داشت. سیلن بسیار زشت بود ... و معمولاً او را سوار بر خری تصویر می‌کردند؛ سیلن که بسیار مست بود به زحمت می‌توانست تعادل خود را بر روی خر حفظ کند.^(۲)

در بعضی داستان‌های دیگر نیز ارتباطی خاص میانِ مستی و سوار بر خر شدن وجود دارد. از جمله "هفا ئیستوس" خدای آتش، به وسیله‌ی دیونیزوس مست شد و سوار بر خری وارد المپ، اقامت‌گاه خدایان شد.^(۳)

۲- اساطیر یونان، ج ۲، صص ۸۲۹ و ۸۳۰.

۱- اساطیر یونان، ج ۲، صص ۵۲۱ و ۵۲۲.

۳- اساطیر یونان، ج ۱، صص ۳۷۰ و ۳۷۱.

خرس

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

واژه‌ی خرس از ریشه‌ی اوستایی آرِشه - areša^۱، مشتق شده است و در فارسی باستان کلمه‌ی آرشام که نام جد داریوش اول هخامنشی است، از همین ریشه، مشتق شده است، به این ترتیب که arsa به معنی خرس در فارسی باستان با ama به معنی «زور»، ترکیب شده و جمعاً ترکیب aršam به معنی خرس نیرو، دارای زور خرس، حاصل شده است.^۲

صورت پهلوی کلمه‌ی خرس، با تلفظ فارسی بسیار نزدیک است و به شکل xirs^۳ ضبط شده است و نیز مطابق قول دکتر محمد معین در حاشیه‌ی برهان قاطع صورت دیگری نیز از این کلمه در زبان پهلوی وجود دارد که ars^۴، تلفظ می‌شده است.

۲-۱.

.....

۱- اساس اشتقاق فارسی، ص ۶۰۹.

۲- حاشیه‌ی برهان قاطع زیر عنوان آرش و نیز مراجعه شود به (بارتولمه، ۲۰۴).

۳- اساس اشتقاق فارسی، ص ۶۰۹. ۴- و نیز مراجعه شود به «یونکر، ۱۲۰».

۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

یکی از مطالب شگفتی که در کتاب بندهش ثبت شده، آن است که خرس را یکی از انواع مردمان، به شمار آورده است:

روی هم بیست و پنج گونه (مردم) از تخم کیومرث بودند، چون زمینی،
آبی،... و بیشه‌ای دُنب‌دار که مانند گوسپندان موی پر تن دارد که (آن را)
خرس گویند...^۱

و علت پدید آمدن و تولد خرس را چنین توضیح می‌دهد:

چون فرّه از جم بشد، به سبب بیم از دیوان، دیوی را به زنی گرفت و
جَمگ، خواهر (ش) را، به زنی به دیوی داد، کپی و خرس بیشه‌ای
دنب‌دار و دیگر سرده‌های تباه‌کننده از ایشان بیود...^۲

بخش دوم

۱-۲.

۲-۲.

خبر و حدیث:

خرس از جمله‌ی مسخ‌شدگان است:

... عن علی بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفر (ع) قال: المسوخ ثلاثة عشر
الفیل، الدب ... اما الدب فکان رجلاً مؤنثاً یدعو الرجال الی نفسه^۳

۲- بندهش، ص ۸۴، س ۳.

۱- بندهش، ص ۸۳، س ۱۴.

۳- وسائل الشیعه، کتاب الاطعمه والاشربه، باب تحریم لحوم المسوخ ... شماره ۴.

بخش سوم

۱-۳

۲-۳

در کتاب‌های صوفیانه، از خرس نامی به میان نیامده است تنها در کتاب سیاست‌نامه، حکایتی کوتاه از کرامت یکی از زاهدان (داستان یوسف و کرسف) نقل شده است که پس از چهل سال ریاضت، خداوند او را چنین پاداش داد که سه آرزوی او اجابت شود و دو خواست او در رابطه با زنی (یا خرسی)، به هدر رفت. در این حکایت مسلماً خرس نقشی بی‌اهمیت برعهده دارد و مدار داستان، بر مطلبی دیگر می‌چرخد؛ با وجود این عبارت‌هایی از داستان، به عنوان نمونه‌ای منحصر به فرد، نقل می‌شود:

...گفت یارب این زن را خرسی گردان. این زن در وقت خرسی گشت...

دیگر باره در ماند و عاجز شد، گفت: یارب این خرس گشته را زنی گردان...^۱

بخش چهارم

در متون ادبی فارسی و کتاب‌های شعر، استفاده از کلمه‌ی خرس از کمترین بسامدها برخوردار است. احتمالاً این امر از این روست که این حیوان، نه استعداد حمل معنای غزلی و استفاده‌ی تغزلی را دارد و نه چنان سهمگین و هولناک است که به کار متون حماسی بیاید و به همین جهت در قصاید مدحی نیز آن را راهی نیست؛ اما گفتنی است که در شاهنامه از شکار خرس سخن به میان آمده است و آن هنگامی است که به توصیف کودکی سیاوش می‌پردازد و برای نشان دادن دلاوری او از همان اوان کودکی، او را شکارچی خرس، معرفی می‌کند:

چو ده ساله شد گشت گردی سترگ به زخم گراز آمد و خرس و گرگ^۲

۱- سیاست نامه، ص ۲۲۳، س ۲۱.

۲- شاهنامه، ج ۳، ص ۱۶۱، ب ۲۴۷۹.

از چند بیت معدود که در دیوان‌های شعر در مورد خرس نقل شده، می‌توان دریافت که این حیوان چندان محبوب نبوده است؛ چنان که لیبی از خرس خشینه و کالفته سخن می‌گوید، ویس و رامین، دلگشایی جستن از خرس را کنایه از امر غیرممکن می‌داند و ناصر خسرو، مردم نفس‌پرست را، برای رفتار «خرس‌وار» سرزنش می‌کند:

فرود آمد ز پشتش پور ملعون

شده کالفته چون خرسی خشینه^۱

چرا از خرس جستم دلگشایی

چرا از غول جستم رهنمایی^۲

بر خواب و خور فتنه شده ستند خرس‌وار

تا چند گه چو خر بخورند و فرو مُرند^۳

در یک مورد، نظامی از خرس‌بازی (رقص خرس؟)، یاد کرده است:

بازی خرس برده از شمشیر

خرس بازی درآورده به شیر^۴

و سعدی نیز در گلستان از «خرسک بازی» یاد کرده است:

استاد معلم چو بود بی‌آزار

خرسک بازند کودکان در بازار^۵

و نیز این بیت از ویس و رامین که به صورت فلکی دب اکبر و دب اصغر، نظر دارد:

غنوده از پس او خرس مهتر

چو بچه پیش او در خرس کهتر^۶

در یک جمله‌ی دور از ذهن، کتاب آثارالباقیه، علم کاویانی را از پوست خرس، دانسته است؛ اما به جز مورد مذکور، قرینه دیگری یافت نشد.

علم کاویانی از پوست خرس بود و برخی هم گفته‌اند از پوست شیر بوده

و آن را درفش کاویانی نامیدند.^۷

و خارج از متون فارسی در قاموس کتاب مقدس، خرس نماد محبت به اولاد دانسته شده

۱- گنج بازیافته (لیبی)، ص ۳۱، ب ۱۰۰. ۲- ویس و رامین، ص ۲۸۳، ب ۱۴.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۲۵، ب ۳۱. ۴- هفت پیکر، ص ۲۴، ب ۱۲.

۵- گلستان، باب هفتم، حکایت ۴. ۶- ویس و رامین، ص ۸۲، ب ۳۲.

۷- آثارالباقیه، ص ۳۳۸، س ۲.

است:

[خرس] به واسطه کثرت محبتی که به بچه‌های خود دارد، ضرب‌المثل شده است چنان که در «امثال سلیمان» ۱۲:۱۷ و «سموئیل دوم» ۸:۱۷، اشاره به خرسی که برای بچه‌هایش نالان باشد، می‌نماید.^۱ علاوه بر آن با هم چرا کردن گاو و خرس، کنایه از عدالت و امنیتی است که «انجیل مسیح در عالم بشریت پدید خواهد آورد»^۲ و در یک مورد نادر در قاموس کتاب مقدس، خرس را استعاره از «مملکت فارس» دانسته است^۳

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

مطابق نظر هدایة‌المتعلمین، در درمان بعضی جراحات، پیه خرس، به کار می‌آید: ... آنگاه آن جایگاه را طلی کند به پیه خرس یا به پیه بط ...^۴

در کتاب حیوة‌الحیوان، برای بعضی اعضای خرس خواصی قائل شده است: اگر دندان خرس در شیر افکنده شود و کودک از آن بنوشد، دندان‌هایش آسان می‌رود. گوشت آن را اگر بر لکه‌های برص بمالند، آن را زائل می‌کند. چشم راست خرس را اگر بر بازوی کسی ببندند، آن شخص از درندگان هراسی نخواهد داشت و اگر بر بیماری تب‌دار، بیاویزند، از حرارت تب او می‌کاهد ...^۵

و در نزهت‌نامه آمده است:

زهره او [خرس] با فلفل آمیخته کنند و بر جای داء‌الثعلب نهند، موی برآرد و دندان را که خوره درافتاده باشد منفعت کند. ... پیه او با پیه کلاغ سیاه آمیخته کنی و بر اصل موی که سپید خواهد شد، بنهی، سیاهی یک

۱- قاموس کتاب مقدس، ص ۳۴۶.

۲- قاموس کتاب مقدس، ص ۳۴۷.

۳- به بخش ۵-۲ همین مقاله مراجعه شود.

۴- هدایة‌المتعلمین، ص ۲۰۹، س ۱۰.

۵- حیوة‌الحیوان، ج ۱، ص ۲۹۶.

چندی دیگر نگه دارد. ... پوست بر کودک بندى که به شب ترسد، [ترس] از او برود و دلیر شود.^۱

۲-۵. خواب و رؤیا:

در نزهت‌نامه دیدن خرس در خواب، نشانه‌ی «دشمنی فرومایه و احمق» دانسته شده است و در متون عربی، رؤیای خرس به‌طور کلی بر شر و فتنه و مکر و خدیعت دلالت دارد و چه بسا بر اسارت و زندان گواه است و نیز اگر کسی در خواب ببیند بر خرس نشسته است، ممکن است بر حکمرانی بر منطقه‌ای پست، دلالت داشته باشد و یا بر سفری دور و بدون بازگشت.^۲

معانی ذکر شده در تعبیر خواب رؤیای خرس، با مقایسه با رؤیای دانیال نبی در کتاب مقدس، بسیار قابل توجه است؛ تفصیل مطلب از این قرار است که در کتاب مقدس و در ضمن رؤیاهای دانیال نبی، از خرسی سخن به‌میان آمده است، به این ترتیب:

اینک وحش دوم دیگر مثل خرس بود و بر یک طرف خود بلند شد و در دهانش در میان دندان‌هایش سه دنده بود...^۳

و قاموس کتاب مقدس، این خرس را استعاره از «مملکت فارس» دانسته است.

۳-۵. ستاره‌شناسی:

اولین صورت فلکی از صورت‌های منطقه‌ی شمالی، دب اصغر نام دارد. مفاتیح‌العلوم درباره‌ی آن نوشته است:

دب اصغر را اعراب «بنات نعش کوچک» می‌خوانند و آن هفت ستاره

است که چهار ستاره «نعش» و سه تای دیگر «بنات» نامیده می‌شود.^۴

و درباره‌ی دب اکبر می‌گوید:

۲- حیوة الحیوان، ج ۱، صص ۲۹۶ و ۲۹۷.

۱- نزهت‌نامه، صص ۶۵ و ۶۶.

۳- کتاب مقدس، کتاب دانیال نبی، باب هفتم / ۵.

۴- مفاتیح‌العلوم، ص ۲۱۱.

سومین صورت فلکی، دب اکبر نام دارد که «بنات نعش» بزرگ (کبری) است.^۱

و در عجایب المخلوقات آمده است:

دب اصغر، نزدیک‌ترین ستاره را به قطب شمالی دارد. شماره‌های ستاره‌های این صورت فلکی هفت است آن چهار ستاره‌ای که به شکل مربع است، نعش و سه ستاره‌ای که در دنبال آن است، بنات نامیده می‌شود. دو ستاره نورانی‌تر از چهار ستاره نعش، فرقدین نامیده می‌شود ... و دب اکبر ... که اعراب چهار ستاره مربع مستطیل را نعش و سه ستاره دنباله آن را بنات می‌خوانند و آن ستاره‌ای که در انتها قرار دارد، «القائد» و آن که در وسط است، «العناق» و آن که به نعش نزدیک است «الجوزا» خوانده می‌شود و بالای «العناق»، ستاره‌ای کوچک است که اعراب آن را «السهّا» می‌نامند و دید چشم به وسیله آن امتحان می‌شود. ...^۲

نکته‌ی قابل تأمل آن است که در اوستا از دب اکبر نام برده شده است و تلفظ اوستایی آن هَپتوئیرینگه ^۳haptoirinja ضبط شده است که صورت کهن، هفت اورنگ است و در یشت‌ها از آن گفتگو شده است و آن را در برابر جادوان و پریان، وصف کرده است:

«هفتورنگ» را می‌ستاییم، پایداری در برابر جادوان و پریان را^۴

و در «رشن یشت» آمده:

ای رشنِ آشون! اگر تو در سپهر ستاره هفتورنگ هم باشی، ما تو را به یاری همی خوانیم.^۵

درباره‌ی معنای لغوی هفتورنگ گفته شده که به معنی «دارای هفت نشانه» است ... و در مینوی خرد (بخش ۴۹) گفته شده که هفتورنگ همراه با ۹۹۹۹۹ تن از فروشی (ارواح)

۱- مفاتیح‌العلوم، ص ۲۱۱.

۲- عجایب‌المخلوقات (بخش ستاره‌شناسی)، هامش حیوة‌الحیوان، ج ۱، ص ۵۰ و ۵۱.

۳- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۳، ص ۱۵۸۴. ۴- تیر یشت، بند ۱۲.

۵- رشن یشت، بند ۲۸.

نیکان به نگاهبانی دروازه‌های دوزخ و گذرگاه‌های آن گماشته شده است تا ستارگان ثابت و سپهرهای ایزدی را از گزند دیوان و پریان و جادوان نگاهداری کند.

خرگوش

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

واژه‌ی خرگوش در متون اوستا ذکر نشده است اما لغت‌شناسان معتقدند این کلمه از ترکیباتی است که از ریشه‌ی اوستایی *xara* مشتق شده است.^۱ کلمه‌ی خرگوش در متون پهلوی به صورت *xargos* ثبت شده است^۲ و در کتاب بندهش و مینوی خرد، از آن نامی به میان آمده است.

۲-۱.

.....

۱-۳. نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش، خرگوش در رأس دسته‌ی «فراخ رفتاران» جا داده شده است: از فراخ رفتاران، نخست خرگوش بود فراز آفریده شد؛ او است فرخ رفتاران را سرور.^۳ و گفتنی است که لفظ «سهوگ» نیز صریحاً به معنی خرگوش آمده است و انواع آن چنین برشمرده شده است.

۲- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۴۱.

۱- اساس اشتقاق فارسی، ص ۶۰۶.

۳- بندهش، ص ۸۹، س ۱۶.

... هفتم سهوگ که خرگوش است، پنج سرده: دو سرده دودندانه، یک سرده (یک دندانه (؟)، یک سوراخ‌زی، یکی بیشه‌زی ...^۱

بخش دوم

۱-۲.

.....

۲-۲. خبر و حدیث:

در یکی از احادیث آمده است که خرگوش از جمله‌ی مسخ شدگان است:
... عن ابی الحسن الرضا (ع) قال: ... الارنب مسخ کانت امرأة تخون زوجها^۲

۳-۲. احکام فقهی:

خوردن گوشت خرگوش جایز نیست:

... عن الرضا (ع) ...: حرم الارنب لانها بمنزلة السنور ...^۳

بخش سوم

۱-۳.

.....

۲-۳.

.....

۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در تاریخ هروودوت داستانی ذکر شده است که بزرگان ماد از کورش دعوت کردند بر ضد

۱- بندهش، ص ۷۹، س ۹.

۲- وسایل الشیعه، کتاب الاطعمه والاشربه، باب تحریم لحوم المسوخ ... شماره ۷.

۳- وسایل الشیعه، کتاب الاطعمه والاشربه، باب تحریم لحوم المسوخ ... شماره ۱۱.

پادشاه ماد (آستیاک = پدر بزرگ کورش) آنان را یاری کند و نامه دعوت را برای استتار کردن در شکم خرگوش نهان کردند:

هارپاک از طرف اعیان ماد که از سلطنت با خشونت استیاک به ستوه آمده بودند، نامه‌ای را در شکم خرگوشی قرار داده و خرگوشی را به یکی از معتمدین که خود را به صورت شکارچی در آورده بود، به ایران نزد کورش فرستاد...^۱

هم‌چنین در میان ابیات پراکنده‌ی رودکی، دو بیت درباره‌ی خرگوش وجود دارد که مسلماً به داستان‌های کلیه و دمنه اشاره دارد؛ به این ترتیب:

گفت با خرگوش خانه خان من خیز و خاشاکت از او بیرون فکن^۲
و این بیت رودکی که به شاهد لغت (غژم = هیبت) از لغت فرس نقل می‌شود:
شیر غژم آورد و جست از جای خویش و آمد این خرگوش را آغده پیش^۳

بخش چهارم

۴-۱. تشبیه و استعاره و ...:

در ادبیات فارسی، خرگوش حضور فعالی ندارد و در چند بیتی که نامی از او به میان آمده، بیشتر مدیون ناصر خسرو است که به ویژه به صفت خواب خرگوش و چشم نیم خفته‌ی او اشاره دارد. قابل ذکر است که به جز ناصر خسرو، در سایر متون و نیز عجایب‌نامه به همین نکته توجه شده است.^۴

خرگوش‌وار دیدم مردم را
خفته دو چشم باز و خرد رفته^۵

۱- تاریخ هردوت، ص ۵۵. ۲- دیوان رودکی، ص ۵۶، ب ۸.

۳- لغت فرس، ص ۱۳۸، س ۸.

۴- عجایب‌نامه، هامش حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۸۷.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۰۳، ب ۸.

به دل باش بیدار و خفته به چشم

بشو خویشتن ضد خرگوش کن^۱

هرگه همیشه دل تو بیهش و خفته است

بیدار چه سود است تو را چشم چو خرگوش^۲

و

خواب خرگوش من نهفته بود خصم را بیند ارچه خفته بود^۳

هم‌چنین در مواردی از مضامینی ویژه چون «حیض خرگوش» و نیز «دو جنسی بودن خرگوش» یاد شده، به این ترتیب:

شاعران حیض حسد یافته چون خرگوش‌اند

تا ز من شیردلان نکته عذرا شنوند^۴

و

گر ز مردی دم زنم ای شیرمردان مشنوید

ز آنکه چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نرَم^۵

۲-۴. کنایه و رمز:

دو بیت از گرشاسب‌نامه و ویس و رامین در دست است که از فحوای آن‌ها برمی‌آد که هر دو به امری غیرممکن یا کاری سخت و دشوار، کنایه دارند:

اگر خرگوش روزی شیر گردد دل رامین ز ویسه سیر گردد^۶

و نیز شاه «طنجه» در پاسخی که به گرشاسب می‌دهد، او را به خواستن امری محال سرزنش می‌کند:

نهی پایت از پایه بیرون همی که خرگوش گیری به گردون همی^۷

در توضیح بیت بالا، نکته‌ی قابل توجه آن است که از جمله صورت‌های فلکی جنوب،

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲۲، ب ۵.

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱۳، ب ۲.

۳- هفت‌پیکر، ص ۱۲۹، ب ۲.

۴- دیوان خاقانی، ص ۱۰۴، ب ۲.

۵- دیوان خاقانی، ص ۲۵۰، ب ۱۱.

۶- ویس و رامین، ص ۱۸۳، ب ۴.

۷- گرشاسب‌نامه، ص ۴۳۹، ب ۱۲.

صورت چهارم «الارنب» نام دارد.^۱

و همین معنی در توصیف آسمان شامگاه در ویس و رامین ذکر شده است:

ز بس پیچ و شکن چون جعد مویی	نمود اندر جنوبش [آسمان] تیره جویی
دو سگ در جستن خرگوش تازان	به نزد جوی خرگوشی گرازان
کمرداری چو شاهی ایستاده ^۲	ز بسند، آن هر دو سگ را برگشاده

۳-۴

.....

۴-۴. امثال:

در میان کتب و دیوان‌های شعر، این ابیات می‌تواند، معنای مثل را با خود حمل کند:

کند دشمن آهوی کوچک بزرگ	به خرگوش تو برنهد نام گرگ ^۳
که خرگوش هرمرز را بی‌شگفت	سگ آن ولایت نتواند گرفت ^۴
چو چشم آهوان، آن چشمه نوش	دهد شیرافکنان را خواب خرگوش ^۵

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در کتاب الالبیه عن حقایق الادویه برای مو و خون خرگوش خواصی ذکر شده است:

اما خون خرگوش چون برنمش چکانی منفعت عظیم کند.^۶

و

۱- مفاتیح العلوم، ص ۲۱۳. ۲- ویس و رامین، ص ۸۲، ب ۴۰ تا ۴۲.

۳- گنج بازیافته (ابوشکور بلخی)، ص ۵۰، ب ۱۰۵.

۴- شرف‌نامه، ص ۲۰۶، ب ۱۰. ۵- خسرو و شیرین، ص ۵۱، ب ۱۱.

۶- الالبیه، ص ۱۵۹، س ۲.

گل جبّسین^۱ ... منع کند خون شریان را چون با سپیده خایه و مو خرگوش
طلا کنند.^۲

و نزهت نامه همین خاصیت را به گونه‌ای دیگر شرح می‌دهد:
موی خرگوش را در آرد جو و سپیده خایه کند و بر آن جای نهند، خون باز
ایستد و صلاح پذیرد.^۳

و خواص دیگری که سایر اعضای خرگوش دارد، به این شرح:
... کسی که در جامه خواب کمیز کند، مغز خرگوش بخورد سود دارد ...
دندان او بر جانب دندان دردمند نهند ساکن شود... زهره او در شراب کهن
فکنی و به هر کس دهی تا بخورد، همی خسبد تا آن‌گاه که سرکه به خورد
او دهند...^۴

۲-۵.

.....

۳-۵. ستاره‌شناسی:

از صورت‌های فلکی جنوبی، صورت چهارم «الارنب» (= خرگوش) نام دارد.^۵
علاوه بر آن در کتاب ماه در ایران، درباره‌ی خرگوش چنین آمده است:
بر اساس سفال‌های به دست آمده، بزکوهی و گوزن و بعدها خرگوش از
حیوانات متعلق به ماه هستند.^۶

و علت گزینش خرگوش به عنوان نماد ماه، چنین توجیه شده است:
خرگوش که همراه درخت ظاهر می‌شود و گوش‌هایش به هلال ماه شبیه
است و بعدها روی مهرهای ساسانی و نقش پارچه‌ها دیده می‌شود.^۷

۱- جبّسین با کسر و فتح جیم، سنگ گچ که از آن گچ می‌پزند (پاورقی، ص ۲۱۹).

۲- الالبینه، ص ۲۱۹، س ۳.

۳- نزهت‌نامه، ص ۱۰۱.

۴- نزهت‌نامه، ص ۱۰۱.

۵- مفاتیح العلوم، ص ۲۱۳.

۶- ماه در ایران، ص ۲۱.

۷- ماه در ایران، ص ۲۴.

خروس

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

واژه‌ی خروس از ریشه‌ی $xraos^{(۱)}$ و $xraosya^{(۲)}$ به معنی خروشیدن و غریو برآوردن، و خروشان و مویان مشتق شده است. و همین کلمه در زبان پهلوی به صورت $xrōs\ xrōh^{(۳)}$ درآمده است. در اوستا دو واژه‌ی دیگر بر خروس دلالت دارد:

الف. پرودرش $paro.darōs-$ (پهلوی: $parodarš$)، به معنای از پیش بیننده که «مركب است از پرو (= پرا $para$) به معنی فرا و پیش و از مصدر دَرس $dares$ به معنی دیدن ... بنابراین پرودرش یعنی از پیش بیننده یعنی سپیده‌دم را پیش از همه بنگرد و مردم را از بامداد بیاگاهاند.»^(۴)

ب. کَرِتودائسو $kaftō\ dāsu^{(۵)}$ «لفظاً یعنی با مهمیز (= کارد، نوک چنگال مراد است)، زخم‌زننده»^(۶) و این کلمه اسم خاص برای خروسی است که با آواز آن دیو تنبلی و سستی فراری می‌شود و آن خروس سفید خوش‌آوایی است که بسیار بانگ می‌کند. در فارسی این کلمه با تلفظ خروچ،^(۷) خروه، خُرّه و خَروس ثبت شده است. در زبان عربی برای خروس چند کنیه ذکر شده که از آن جمله: «ابریقطان» به‌ویژه به سحرخوانی

- ۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، ص ۴۱۹.
- ۲- اسامی اشتقاق فارسی، ص ۶۱۳.
- ۳- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۴۱.
- ۴- فرهنگ ایران باستان، صص ۳۱۶ و ۳۱۷.
- ۵- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، ص ۳۶۰.
- ۶- فرهنگ ایران باستان، ص ۳۲۰ (پاورقی شماره ۶).
- ۷- دیوان رودکی، ص ۵۸، ب ۹.

خروس، اشاره دارد.

۲-۲. نوشتارهای اوستایی:

در میان ایزدان ایزد سروش که پیک ایزدی و حامل وحی خوانده شده است، با خروس قرابتی خاص دارد؛ سروش شب زنده‌دار است و هرگز نمی‌خوابد و جهان مادی را پس از فرو رفتن خورشید نگهبانی می‌کند و سه بار در شب به زمین آمده و اسلحه‌ای برای کوبیدن دیوها در دست دارد^(۱) و خروس از طرف سروش مأمور است که بامدادان بانگ برداشته، مردمان را از پی ستایش خداوند بخواند. بنابراین خروس نزد مزدیستان مقدس است.^(۲) فرگرد هجدهم و نندیداد (بند ۴۱ تا ۲۸)، به ارتباط میان خروس و همکاری او با سروش، اختصاص یافته است:

... مرغی است به نام «پرودرش» که مردم بد زبان او را «گهرکتاس»^(۳) می‌خوانند- مرغی که هنگام بامداد پگاه بانگ بردارد؛ بپا خیزد که بهترین آشه را بستایید که دیوان را فرو افگند. ... گوید: هرگز در سه کار نیک، سستی روا مدار: اندیشه نیک گفتار نیک و کردار نیک ...

۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش، در دسته‌بندی پرندگان، خروس در یکی از یک صد و ده سرده قرار دارد. در متن بندهش نیز خروس با لقب دینی خود یعنی «پرودرش» parodars معرفی شده است^(۴) و در جای دیگر با لقب «پیش دخشه»،^(۵) daxsay - pes «دارای نخستین نشانه و علامت، که حکایت از آواز بامدادی از خروس می‌کند»، معرفی شده

۱- سروش یشت، ب ۳۰. ۲- یشت‌ها (گزارش پورداوود)، ج ۱، ص ۵۲۰.

۳- در این جا به معنی کرکس، پرندۀ معروف که در ادبیات مزدیسنی، چهره‌ای مثبت دارد، نیامده بلکه به معنی «پرندۀ شکلک درآر (مقلد) پارداس» فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، ص ۳۷۲ به کار رفته، به همین جهت عبارت فوق که از طرف بدزبانان خطاب به خروس گفته شده، جنبه‌ای منفی و تمسخرآمیز دارد.

۴- بندهش، ص ۷۹، س ۱۶. ۵- بندهش، ص ۸۵. پاورقی شماره ۱۸، ص ۱۸۱.

است. خروس از آفریدگان اهورایی است:

خروس به دشمنی دیوان و جادوان آفریده شده است، با سگ همکار است. چنین گوید به دین که از آفریدگان مادی ... سگ و خروس، به از میان بردن دروج با سروش یارند.^(۱)

در اعتقادات زرتشتی، بانگ خروس، حتی اگر بی موقع باشد، شوم و بدیمن محسوب نمی شود:

اگر مرغ یا خروس در خانه ناهنگام بانگ کند، نباید آن ها را کشتن و به فال بد گرفتن، زیرا آن بانگ برای این است که در آن خانه دروج [دیو دروغ] راه یافته، مرغ و خروس را یارای دیدن دروج در خانه نیست.^(۲)

نکته‌ی جالب درباره‌ی خروس در متن بندهش آن است که این پرنده با آن که نر است، تخم‌گذار^(۳) به شمار آمده است:

از مرغان نر، آن که تخم کند و افگند، تنها خروس است که باشد که به بینش مردمان بیفگند^(۴)

خروس ... به هر روز تخم می‌کند، باشد که نهانی، باشد که آشکارا، ... در میان مرغان تنها خروس بدین گونه است.^(۵)

بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

در قرآن، مستقیماً از خروس نامی به میان نیامده، اما در تفسیرهایی نظیر تفسیر نسفی و تاج التراجم در برابر کلمه‌ی «طیر» در آیه‌ی ۲۶۰ از سوره‌ی بقره، از چهار پرنده نام برده

۱- بندهش، ص ۱۰۳، س ۱۹.

۲- باب سی و دوم از متن «صد در» نقل از فرهنگ ایران باستان، ص ۳۲۲.

۳- تخم گذاشتن خروس در متون عربی و فارسی نیز انعکاس یافته است (الحيوان، ج ۲، ص ۳۴۳) و در نفایس الفنون آمده: «چنین گویند که خروس در همه عمر یک بار خایه کند.» (نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۲۵).

۴- بندهش، ص ۸۵، س ۲۰.

۵- بندهش، ص ۸۶، س ۲۱.

می‌شود که از آن جمله یکی خروس است:

احق تعالی به ابراهیم گفت: بگیر چهار مرغ را، طاووس را، خروس را، بط
را و زاغ را...^(۱)

۱-۲-۲. اخبار و احادیث:

در احادیث خروس اغلب میمون و خجسته دانسته شده به ویژه درباره‌ی خروس
عرشی، حدیثی نقل شده به این مضمون:

روی الامامان ابو طالب مکی و حجة الاسلام الغزالی عن میمون بن مهران،
انه قال: بلغنی أنَّ تَحْتَ العرش ملكاً فی صورة الدِّیک، برائته من لؤلؤة و
صیصته من زبر جد اخضر فاذا مَضَى ثلثُ اللیل ضرب بِجناحیه و زقا
(صاح) و قال لیقم القائمون فاذا مضى نصف اللیل ... قال لیقم المصلُّون فاذا
طلع الفجر ... قال لیقم الغافلون و علیهم اوزارهم^(۲)

و در مورد خروس سفید آمده است:

قال ابو عبدالله (ع): الدیک الابیض صدیقی و صدیق کل مؤمن^(۳)

و

... عن ابی جعفر (ع) قال: قال رسول الله (ص): دیک ابیض أفرق یحرس
دویره اهله و سبع دوبرات حوله^(۴)

علاوه بر آن چند حدیثی که در زیر می‌آید، درباره‌ی خروس و جانب‌داری از آن آمده
است:

... عن ابی الحسن (ع) قال: قال: فی الدیک خمس خصال من خصال
الانبیاء: السخا و الشجاعة و القناعة، و المعرفة باوقات الصلاة، و كثرة

۱- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۸۸ و تفسیر سورآبادی، ص ۲۳ و تاج التراجم، ج ۱، ص ۳۱۱.

۲- حیوة الحیوان، ص ۳۱۳.

۳- الفروع من الکافی، کتاب الدواجن، باب الدیک، شماره ۴.

۴- الفروع من الکافی، کتاب الدواجن، باب الدیک، شماره ۱.

الطروقة و الغيرة^(۱)

عن زيد بن خالد جُهَنِي: قال الله (ص) لا تَسْبُو الديك فإنه يدعو الى الصلاة...^(۲)

و يا هَمِين حديث با عبارتى ديگر چنين آمده:

لا تَسْبُو الديك فإنه يوقظ للصلاة...^(۳)

عن ابى هريره ... قال رسول الله (ص) اذا سمعتم صياح الديكة فاسأ لوالله من فضله فإنها رأت ملكاً و اذا سمعتم نهيق الحمار فتعوذوا بالله من الشيطان فإنه رأى شيطانا...^(۴)

علاوه بر موارد ذکر شده، در حديث‌هاى ديگر از ساير صفات و جنبه‌هاى فرعى تر خروس نيز ذكرى به ميان آمده است. به عنوان نمونه:

... قال رسول الله ... الا أخيركم بصلاة المنافق ... فنقرأ نقرات الديك لا يذكر الله فيها الا قليلاً...^(۵)

عن ابى هريره قال ... نهانى [رسول الله] عن نقرة كنترة الديك ...^(۶)

... قال امير المؤمنين صلوات الله عليه: صياح الديك صلاته، و ضربه بجناحه ركوعه و سجوده^(۷)

۲-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه، ضمن توصيف طاووس آمده، جلوه‌اى منفى از خروس كه ميل زياد به نكاح باشد، به گفتگو گذاشته شده: «يفضى كأفضاء الديكة»^(۸) يعنى [طاووس] چون

۱- الفروع من الكافي، كتاب الدواجن، باب الديك، شماره ۵.

۲- مسند احمد، ۲۰۶۹۰. ۳- سنن ابى داود، ۴۴۳۷.

۴- صحيح بخارى، ۳۰۵۸. ۵- مسند احمد، ۱۳۰۹۹.

۶- مسند احمد، ۷۷۵۸.

۷- الفروع من الكافي، كتاب الدواجن، باب الديك، شماره ۶.

۸- نهج البلاغه، خطبه ۱۶۵ / ۲۰۷۶ (صباحى، ص ۲۳۶).

خروس به سوی ماده خیز برمی‌دارد. «الدیکة الخِلاسیة» به معنی خروسی که از هندی و فارسی زاده شده است، در نهج البلاغه رمز زشتی و سیاه رنگی به شمار آمده است:

فاذا رمی ببَصْرِهِ الى قَوَائِمِهِ زَقًا مُعَوَّلًا... لِأَنَّ قَوَائِمَهُ حُمَشٌ كَقَوَائِمِ الدَّيْكَةِ الْخِلَاسِيَّةِ... (۱)

چون نگاهش [نگاه طاووس] به پاهای خود می‌افتد، بانگی بر آرد که گویی گریان است ... چه پاهای او لاغر است و سیاه‌فام، همانند خروسی که از هندی و فارسی زاده است - زشت و نابه‌اندام - ...

۳-۲.

بخش سوم

۱-۳. قصص قرآن:

مهم‌ترین قصه‌ی قرآن که در آن از خروس نام به میان آمده است، داستان معراج پیامبر اکرم است، به این ترتیب:

پیغامبر ما (ص) چنین گوید که در آسمان چهارم مرغی را دیدم سپیدتر از عاج بر مثال خروهمی و پای او بر هفتم طبقه زمین بود و سر او را دیدم زیر هفتم آسمان و یک پر او تا مشرق بود و دیگر پر تا مغرب بود... جبریل (ع) گفت: این خروهمی سپید است... و هر شبی سحرگاه دو بال خویش باز کند و بانگ کند، جمله خروهان زمین آواز او را بشنوند و هم‌چنان ایشان نیز بانگ کنند. (۲)(۳)

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۱۰۲/۱۶۵ (صبحی، ص ۲۳۷).

۲- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۱۹۲ (عبارت عربی این حدیث، با مختصر تغییرات در کتاب حیات الحیوان، ج ۱، ص ۳۱۳ و ۳۱۲ آمده است).

۳- در اقبال‌نامه، نظامی با توجه به همین مضمون آورده است: (ص ۲۹) شنیدم که بالای این سبزه‌فرش / خروسی سپید است در زیر عرش / چو او برزند طبل خود را دوال / خروسان دیگر بکوبند بال / و در دیوان خاقانی آمده است: (ص ۳۷۴) ما مرغ عرشیم که بر بانگ ما روند / مرغان شب‌شناس نواخوان صبحگاه.

در تفسیر طبری در ادامه آمده است:

چون پیغامبر آن خروه [خروس سفید عرشی] را بدیده بود چون به زمین آمد، همواره خروه سپید داشتی و گفت: هر آنجا که خروه سپید باشد بر اهل آن خانه جادوی کار نکند... و از بهر این وصیت کرد اندر حدیث خروه سپید، گفت دوست دارید خروه سپید را که او دوست من است و من دوست اویم و دشمن او دشمن من است و دشمن من دشمن اوست و اگر مردمان بدانندی که کرامت او بر خدای عزوجل چیست هر پری کز او بیفتادی به زر سرخ باز خریدندی.^(۱)

در تاج التراجم ... حکایتی نقل شده که در آن خروس در خروج و رهایی موسی و بنی اسرائیل از مصر نقشی دارد:

... فرعون بدانست که ایشان برفتند، قوم خویش را گرد کرد و گفت به طلب ایشان نشویم تا خروه بانگ کند. خداوند چنان قضا کرد که آن شب هیچ خروه بانگ نکرد ...^(۲)

۲-۳

۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در داستان‌های ایرانی، طهمورث خروس و ماکیان را از میان سایر مرغ‌ها برگزید و به عنوان مرغ خانگی پرورش داد.

چو این کرده شد ماکیان و خروس کجا بر خروشد گه زخم کوس
بیاورد یک سر چنان چون سزید نهفته همه سودمندی گزید^(۳)

در متون نثر فارسی چند بار به خروس و به ویژه خروس سفید اشاره شده که در دو مورد به فال نیک و خجستگی از او یاد می‌شود، هم چنین از دشمنی خروس با مار نیز

۲- تاج التراجم، ج ۱، ص ۹۷.

۱- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۱۹۲.

۳- شاهنامه، ج ۱، ب ۱۵ و ۱۶.

سخن به میان آمده:

الف. خروس سفید و فال نیک:

خطاب کیومرث به مادر سیامک برای محافظت او از شر دیوان چنین است:
بدان خانه که او را بر آن رانی، خروسی سفید با ماکیان بدار تا دیوان
بگریزند و گزند نتوانند کردن ... دیوان آگاه شدند ... تدبیر هلاک او کردند
و ماری بزرگ بیاوردند و در آن خانه‌ای که سیامک در آن بود، انداختند،
آن خروس سفید چون مار را بدید به عادت خویش بانگ همی کرد ... و
آن مار را بکشتند.^(۱)

هم چنین آن‌گاه که کیومرث برای خون‌خواهی به جنگ دیوان می‌رفت، در راه
خروسی سفید دید و آن را به فال نیک گرفت:

یکی خروس سفید دید بر میان راه ایستاده و یکی ماکیان در عقب وی و
ماری پیش خروس آمده آهنگ وی کرد و خروس بر مار حمله کرد و هر
گاه که مار را بزدی بانگ خوش کردی ... پس آن دیدار و بانگ و حرب
کیومرث را خوش آمد. گفت به فال نیک است ... و این فرخ مرغی است و
به فال نیک است و داشتن وی واجب.^(۲)

و بلعمی در ادامه این داستان می‌گوید:

و اهل عجم خروس را و بانگ او را به وقت، خجسته دارند، خاصه
خروس سفید را و ایدون همی گویند که به هر خانه این مرغ باشد، دیوان
در آن خانه نیایند.^(۳)

ب. خروس و بدیمنی:

چنان که گذشت در متن‌های زرتشتی، خروس در هر حال خجسته است، حتی اگر

۱- تاریخ بلعمی، ص ۱۶.

۲- تاریخ بلعمی، ص ۱۱.

۳- تاریخ بلعمی، ص ۱۲.

بی وقت بخواند، اما در منابع متأخر، این رأی اندکی سست شده، چنان که:
و بانگ خروس را به نماز شام بد دارند و به فال نیک ندانند. از آن بود که
چون کیومرث را کار به آخر رسید ... آن خروس که وی را بود نماز شام
بانگ کرد ... گویند خروس که بدان وقت بانگ کند و خداوند خروس آن
خروس را بکشد، آن بد از وی در گذرد و اگر نکشد، در بلا افتد.^(۱)
و نظامی با توجه به این مضمون، چنین حکم داده است:

خروسی که بیگه نوا برکشید سرش را پگه باز باید برید^(۲)
نکته‌ی قابل ذکر آن است که توجه به خروس سفید و موصوف داشتن آن به صفت
خجستگی و میمنت در عقاید عرب نیز نفوذ کرده تا آن جا که «جاحظ» می‌گوید:
گروهی از اشخاص مجرب اعتقاد دارند که بسیار دیده شده که اگر کسی
خروس سفید را ذبح کند، نکبت و بدبختی به او و خانواده‌اش رو
می‌آورد.^(۳)

اما همین نویسنده به این نکته توجه داشته که اهمیت ویژه‌ی خروس سفید از اساطیر
ایرانی وام گرفته شده، چنان که در بیانی معنی دار، ضمن برشمردن برتری سگ بر
خروس می‌نویسد:

عوام معتقدند که اگر در خانه‌ای خروسی سفید باشد، شیطان به آن خانه
وارد نمی‌شود... حتی اگر این سخن حق باشد، شری در آن نهفته است،
زیرا مردم به کسی که در خانه خروس سفید داشته باشد، گمان «زندقه»
می‌برند.^(۴)

ج. گرامی داشتن خروس:

در تاریخ بخارا، ذکر شده که مدفن سیاوش در بخارا است. در دروازه‌ی شرقی که آن
را دروازه‌ی غوریان خوانند. مغان بخارا به دلیل سیاوش، این محل را گرامی می‌دارند و

۱- تاریخ بلعمی، ص ۱۲. ۲- شرف‌نامه، ص ۱۷۹، ب ۱۲.

۳- الحیوان، جاحظ، ج ۲، ص ۲۵۹. ۴- الحیوان، ج ۲، ص ۳۰۷.

هر سالی هر مردی یکی خروس آن‌جا بکشند پیش از برآمدن آفتاب روز
نوروز... (۱)

خروس هم‌چنین نشانه‌ی شجاعت و جنگندگی نیز محسوب می‌شده است، چنان‌که
پلوتارک اشاره می‌کند که اردشیر در جنگ با برادرش، کورش کوچک، به زخم‌زننده‌ی او
خروسی زرین عطا کرد تا در حمله‌ها در جلو لشکریان خود بر سر نیزه کنند... بدین
جهت آن‌گروه را «خروسان» نامیدند. (۲)

بخش چهارم

۴-۱. تشبیه، استعاره و ...:

در ادبیات فارسی، چشم و تاج خروس بیش از سایر اجزای بدن او، موضوع تشبیه
واقع شده است:

الف. چشم خروس:

به عنوان نماد زیبایی و آراستگی، در اشعار حماسی و بعدها در تغزل (۳) به‌کار رفته
است. در اساس اشتقاق فارسی، در این باره چنین اظهارنظر شده است:
از آن‌جایی که این همه صفات را که شاهنامه برای چشم خروس شمرده
نمی‌توان در چشم خروس دید، (۴) باید ریشه این تصویر نیز از عقاید
زردتشتی نسبت به خروس سرچشمه گرفته و از آنجا وارد زبان حماسه
شده باشد. به عبارت دیگر تصویر چشم خروس از ساخته‌های فردوسی

۱- تاریخ بخارا، تصحیح مدرس رضوی، ص ۲۷ و ۲۸ (نقل از فرهنگ ایران باستان، ص ۳۲۷).

۲- فرهنگ ایران باستان، ص ۳۱۵.

۳- «تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح / یا از در سرای اتابک غریو کوس / لب از لب چو چشم خروس
ابلهی بود / برداشتن به گفته بیهوده خروس» (غزلیات سعدی، طبیات ۳۹۱)

۴- به‌ویژه آن‌که نزهت‌نامه صفات یک خروس عالی را داشتن «چشم سیاه» ذکر می‌کند: ... باید که خروس
جنگ‌کن باشد، غوج، سرخ دارد ... چشم سیاه ... «نزهت‌نامه، ص ۱۵۵».

نیست، بلکه قبل از او و حتی در دوران باستان جزو تصویرات حماسی بوده است.^(۱)

بر قول بالا باید این نکته را افزود که تصویر چشم خروس در ادبیات عرب نیز رواج داشته است، چنان که در بیتی از اعشی، منعکس شده است:

وَكَأْسٍ كَعَيْنِ الدِّيكِ بَاكَرْتُ حَدَّهَا بَفْتِيَانِ صَدَقِ وَالتَّوَاقِيْسُ تَضْرِبُ^(۲)

جاحظ در معنا و علت این تشبیه، دو دلیل قایل شده است اول سرخی چشم خروس و چنین دلیل می آورد:

اِذَا وَصَفُوا عَيْنَ الْحَمَامِ الْفَقِيعَ بِالْحُمْرَةِ اَوْ عَيْنَ الْجَرَادِ قَالُوا: كَأَنَّهَا عَيْنُ الدِّيكِ

و دیگر صفا و روشنی چنان که در وصف شراب گفته می شود:

«اصْفَى مِنْ عَيْنِ الدِّيكِ» همچون:

قَدْ مَتَّهُ عَلَى عُقَارٍ كَعَيْنِ الدِّي كِ صَفَّى ذُلَالَهَا الرَّاَوْوقِ^(۳)

در کتاب نفایس الفنون، از تشبیه آتش به چشم خروس، سخن رفته و اگر چه نویسنده آن را تشبیهی ناموفق دانسته، اما می توان از خلال آن به دو وجه شبه سرخی و سوزندگی^(۴) منتقل شد:

و بعیدالتشبهه آن است که وجه تشبیه امور کثیره باشد، چنان که در

تشبیه آتش به چشم خروس^(۵)

از اقوال بالا و مقایسه‌ی تصویرهای عربی و فارسی می توان چنین نتیجه گرفت، مراد از چشم خروس در توصیفات و احیاناً صحنه‌های تغزلی، سرخی و آراستگی و روشنی است و در صحنه‌های حماسی و جنگی می توان آن را دلیل بر حدّت و تیزی و صلابت، دانست. نمونه‌هایی از شعر فارسی:

۱- اساس اشتقاق فارسی، ص ۶۱۶. ۲- نقل از الحيوان، ج ۲، ص ۳۴۹.

۳- بیت از «عدی بن زیر العبادی» است. نقل از الحيوان، ج ۲، ص ۳۴ و ۳۵.

۴- در خصوص بیت نقل شده از اعشی، «حَدَّ الخمر» صلابت و تیزی و قوّت تأثیر معنی می شود (الصّحاح

و لسان). ۵- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۵۶.

- بیاراست لشکر چو چشم خروس
 یکی بیشه دیدند پاک آبنوس
 چو دانست گرگین که آمد عروس
 همه دشت از او شد چو چشم خروس^(۳)
 لب بر لبی چو چشم خروس ابلهی بود
 برداشتن به گفته بیهوده خروس^(۴)
 ابا زنگ زرین و پیلان و کوس^(۱)
 در او چشمه‌ای همچو چشم خروس^(۲)

ب. تاج خروس:

تاج خروس هم از جهت رنگ و هم از جهت شکل ظاهر، موضوع تشبیه قرار گرفته است:

- تبر از بس که زد به دشمن کوس
 سگالنده چرخ مانند غوچ
 سباهی به کردار کوچ و بلوچ
 تبرزین به خون یلان گشت غرق
 سرخ شد همچو لالکای خروس^(۵)
 تبر برده بر سر چو تاج خروج^(۶)
 سگالیده جنگ و برآورده خوچ^(۷) ^(۸)
 چو تاج خروسان جنگی به فرق^(۹)
 و در یک تشبیه بدیع صراحی و باده به خروس و تاج خروس تشبیه شده است:
 صراحی چون خروسی ساز کرده
 ز رشک آن خروس آتشین تاج
 خروسی کو به وقت آواز کرده
 گهی تیهو بر آتش، گاه دراج^(۱۰)

ج. بانگ خروس:

چنان که در بخش نخست این مقاله گذشت، در اوستا بانگ خروس نیروهای اهریمنی و دیوان را می‌رماند. همین معنی در ادبیات فارسی جلوه‌گر شده است و حتی بانگ خروس به اذان و تکبیرگویی نیز تعبیر شده است:

- ۱- شاهنامه، ج ۵، ب ۱۰۶۸.
- ۲- گرشاسب‌نامه، ص ۱۶۳، ب ۷.
- ۳- شاهنامه، ج ۵، ص ۱۷، ب ۱۷۷.
- ۴- غزلیات سعدی، طبیات ۳۹۱، ب ۵.
- ۵- دیوان رودکی، ص ۶۱، ب ۷.
- ۶- دیوان رودکی، ص ۵۸، ب ۹.
- ۷- خوچ تاج خروس بود. خوچه نیز گویند (لغت فرس، ص ۱۸).
- ۸- نقل از لغت فرس، ص ۱۸.
- ۹- فردوسی، به نقل از مردم و شاهنامه، ص ۴۸.
- ۱۰- خسرو و شیرین، ص ۹۷، ب ۶ و ۷.

چراغ بیوه زن را نور مرده خروس پیرزن را غول برده
 شنیدم گر به شب دیوی زند راه خروس خانه بردارد علی الله
 چه شب بود آن که با صد دیو چون قیر خروسی را نبود آواز تکبیر^(۱)
 در عین حال خروسی که بی وقت آواز برآورد از حادثه ای ناگوار خبر می دهد و ریشه ی
 این اعتقاد را نیز باید در متون قبل از اسلام جستجو کرد. (مراجعه فرماید به بخش
 نخست این مقاله.) این بی وقت خوانی خروس در متون فارسی منعکس شده است:
 من این خواری ز خود بینم نه از تو گناه از بخت بد بینم نه از تو
 جرس بی وقت جنبانید کوسم دهل بی وقت زد بانگ خروسم^(۲)

د. سایر جنبه های زیستی خروس:

اگرچه در ذهنیت ایرانیان باستان، خروس جنبه ای مقدس و آیینی داشته است، اما در
 شعر و بعضی متون فارسی، جنبه های زیستی این حیوان مورد توجه واقع شده است و
 تمایلات افسار گسیخته ی آن، مورد تقبیح قرار گرفته است:

خود سپس آرزوی تن مرو چون خَرّه بد سپس ماکیان^(۳)
 و صفات نیک چون جوانمردی و سخاوت او تأیید شده است:
 خَرّه به یار دهد خور تو چون که بستانی
 ز یار خویش خورش، گرنه کمتر از خره ی^(۴)
 خروس دانه بیش ماکیان اندازد و به پای همی باشد [=پاشد] و همی
 فشاند.^(۵)

و به همین جهت همه کس مایل است خود را خروس بنمایاند:
 تسو نزد همه کس چو ماکیانی اکنون تن خود را خروس کردی^{(۶)(۷)}

۱- خسرو و شیرین، ص ۲۹۹، ب ۴ تا ۶. ۲- خسرو و شیرین، ص ۳۱۲، ب ۱۱ و ۱۲.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵، ب ۴۳. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲۱، ب ۱۰.

۵- نزهت نامه، ص ۱۵۳.

۶- شاعران هم عصر رودکی (عماره مروزی)، ص ۲۵۴.

۵-۴.

هم سحرخیزی خروس:

دنباله‌ی اعتقادات کهن درباره سحرخوانی خروس، در شعر و نثر فارسی ادامه یافت:

... مردم را بشارت دهد به صبح برآمدن و تاییدن آفتاب، و بانگ او بیمار را قوت دهد و سبکی درد پدید آرد. ... (۸)

شب برای طلوع او [سروش روز] روشن می‌شود و جوّ خنک و سرد می‌شود و آب‌ها گوارا می‌گردد و خروسان برای طلوع او بانگ برمی‌آورند.... (۹)

خروس بانگ نماز سر می‌دهد:

سرد و تاریک شد ای پور سپیده دم دین

خُرّه عرش هم اکنون بکند بانگ نماز (۱۰)

و در متون حماسی اعلام‌کننده‌ی صبح است برای آغاز حرکت سپاه:

سپیده دمان گاه بانگ خروس ز درگاه برخاست آوای کوس (۱۱)

به شبگیر هنگام بانگ خروس ز درگاه برخاست آوای کوس (۱۲)

دوم روز هنگام بانگ خروس ببندیم بر کوهه پیل، کوس (۱۳)

سحرگه به هنگام بانگ خروس برآمد دم نای و آوای کوس (۱۴)

و سرانجام منوچهری مطابق طبیعت شادخوار و شادکام خویش، بانگ خروس

۷- یادآوری این نکته ضروری است که همین توجه و التفات به مرغان در متون دوره‌ی بعد به نکته‌ای

منفی بدل شده است: «چون همای اندک خور و کم شهوتم داندند و من / چون خروس دانه‌چین، زانی و

شهوت پرورور» (دیوان خاقانی، ص ۲۵۰، ب ۳).

۸- نزهت‌نامه، ص ۱۵۲. ۹- آثارالباقیه، ص ۳۳۳.

۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۴، ب ۴۰. ۱۱- شاهنامه، ج ۵، ب ۹۵۲.

۱۲- شاهنامه، ج ۶، ب ۱۸۸. ۱۳- شاهنامه، ج ۵، ب ۴۵۹.

۱۴- ورقه و گلشاه، ص ۶۶، ب ۱۳.

سحرخیز را چنین تفسیر و تعبیر می‌کند:

آمد بانگ خروس مؤذن می‌خوارگان صبح نخستین نمود، روی به نظارگان^(۱)

و. جنبه‌ی تقدس خروس:

در گرشاسب‌نامه در دو مورد، اشاره‌ای به بعضی نحله‌ها و گروه‌های مذهبی دارد که به نوعی بر جنبه‌ی تقدس خروس و یا حتی پرستش او تأکید داشته‌اند:

سستونی میانش در از لاژورد خروسی بر او کرده از زر زرد
ز هر سو در آن گنبد آب‌نوس زدی هر زمان یک خروش آن خروس
چو مُردی چراغی، شدی او فراز به منقار بفروختی زود باز^(۲)
هم‌چنین گرشاسب‌نامه ستاره‌پرستان و پرستندگان گاو و خروس را در یک ردیف قرار می‌دهد:

ستاره‌پرستان بسی چند نیز شگفت اندر آن کیش بسیار چیز
همان نیز کز پیش گاو و خروس شدند پرستنده و چاپلوس^(۳)

۲-۴.

.....

۳-۴.

.....

۴-۴. امثال:

یکی از امثال عربی که در متون فارسی نقل شده: «كَأَنَّهُ بَيْضَةُ الدَّيَكِ» است و در توضیح آن آمده است:

چنین گویند که خروس در همه عمر یک بار خایه کند.^(۴)

۱- دیوان منوچهری، ص ۱۷۹، ب ۲۴۰۳. ۲- گرشاسب‌نامه، ص ۴۰۰، ب ۶۰.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۱۹۶، ب ۲. ۴- نفایس‌الفنون، ج ۱، ص ۲۲۵.

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

گوشت خروس گرم و خشک است و در درمان بعضی بیماری‌ها از جمله «قولنج» مؤثر است. هم‌چنین برای دفع تب توصیه شده است:

و آب گرم و خوردی خروس بسبایه شور با بزذ و بخورد و بیاشامد پیش از طعام...^(۱)

گوشت خروس، خروس کهن چون به سپید باکنند به زیت و نخود ... کوفته، قولنج را منفعت عظیم دهد.^(۲)

زهره مرغان همه گرم است و لذاغ و قوی، و زهره خروس و دراج و کبک قوی‌تر است و اندر علاج چشم بهتر به کار آید.^(۳)

در نزهت‌نامه برای ناخن، زهره، خون و تاج خروس و... خواصی قائل شده است:

ده ناخن خروس ... در روغن گل خالص نهند و بدان روغن دست و پای بیندایند، شیر با آن کس رام شود و متقاد گردد. ... زهره خروس زخم و گزیدن مار را نیک باشد و زهره خروس سپید خاصه خفقان را سود دارد. ... خون خروس در چشم کنند سپیده را که در افتد سود دارد. ... و اگر زیره به یاری آن بری و بر علت سرطان نهی سود دارد. ... غوچ خروس سپید زیر دیوانه بر آتش نهند، فایده باز دهد.^(۴)

۲-۵. خواب و رؤیا:

در متن‌های مورد بررسی دو رؤیا گزارش شده است که محور آن خروس است و اتفاقاً تعبیر و گزارش آن‌ها، کاملاً متضاد بیان شده است اول رؤیایی که عمر خلیفه‌ی دوم، اندکی قبل از مرگ، از آن سخن گفته است:

أَنَّ عُمَرَ الْخَطَّابَ، خَطَبَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ ... قَالَ إِنِّي رَأَيْتُ كَأَنَّ دِيكَأَ ثَلَاثَ

۱- هدایة‌المعلمین، ص ۷۵۰.

۲- الابنیه، ص ۲۹۳، ص ۸ و ص ۲۵۰، ص ۳.

۳- الابنیه، ص ۳۲۸، ص ۵.

۴- نزهت‌نامه، صص ۱۵۴ و ۱۵۵.

نَقَرَاتٍ وَاِنِّى لَا اَرَاہُ اِلَّا حُضُورَ اَجَلِی. (۱)

به این ترتیب مرگ خود را پیش‌بینی می‌کند، شاید از این جهت بوده که در کتاب «عجایب المخلوقات» آمده:

اگر کسی خروس را در خواب دید، تعبیر آن دیدن شخصی عجمی است... (۲)

اما رؤیای دیگر، رؤیای مسعود غزنوی است که حکایت می‌کند:
به خواب دیدم که من به زمین غور بودم و هم‌چنین که این جای‌هاست،
آن جا نیز حصاری بودن و بسیار طاووس و خروس بودی، من ایشان را
می‌گرفتمی و در زیر قبای خویش می‌بردمی و ایشان در زیر قبای من همی
پریدندى... پیرزن گفت: ان شاء الله امیر امیران غور را بگیرد و غوریان به
طاعت آیند. (۳)

و در نزهت‌نامه درباره‌ی تعبیر رؤیای خروس، چنین آمده است:
خروس، مردی باشد عجمی یا ملک پارسادین. (۴)
نقایس‌الفنون با اندک اختلافی همین معنی را تأیید کرده است:
خروس مرد عجمی باشد با درم خریده (۵)

۳-۵.

.....

۴-۵. اساطیر سایر ملل:

در اساطیر یونانی خروس با نام (alectryon) داستانی دارد به این شرح:
ارس (ares) در دوره‌ی معاشقه‌ی خود با آفرودیت، دیده‌بانی را به نام

۱- صحیح مسلم، ۸۷۹ (با اندک اختلاف، مستند احمد، ۸۵).

۲- عجایب‌المخلوقات، ص ۲۸۳. ۳- تاریخ بیهقی، ص ۱۱۳.

۴- نزهت‌نامه، ص ۴۸۴. ۵- نقایس‌الفنون، ج ۳، ص ۲۴۶.

«الکیرتون» یعنی خروس مأمور کرده بود تا شروع روز را به او خبر دهد، یک روز صبح دیده‌بان مزبور به خواب رفت و خورشید دو دلداده را غافلگیر کرده، موضوع را به شوهر آفردیت گزارش کرد...^(۱)

سلحشوران مسیحی نیز تاج خروس را به نشانه موفقیت روی سر خود قرار می‌دادند. در چین برای ترساندن شیاطین تصاویر خروس سفید را درون تابوت‌ها نقاشی می‌کردند.

تعبیر خواب که در اساطیر غربی آمده چنین است که بانگ خروس را نشانه تحسین و موفقیت دانسته‌اند، اما خروس خاموش نشانه بگو مگو و رقابت است.

در یونان باستان خروس پرنده ساکن عالم اسفل است و قربانی کردن آن برای خدای مرگ (asclepius) موهبتی بزرگ است. در نزد رومیان باستان آلمان و لهستان خروس قادر به پیش‌بینی هوا می‌باشد (به نصب مجسمه این حیوان بر فراز بادنها توجه شود).

نزد هندیان پرورش دهنده خروس مذموم است:

و آن که ماکیان و خروس و گربه و گوسفند و خوک و پرنده پروارند در «رده‌رانه»^(۲) رود.^(۳)

۱- اساطیر یونان، ص ۵۷.

۲- رده‌رانه یکی از هشتاد و هشت هزار دوزخ (پاورقی).

۳- تحقیق ماللهند، ص ۴۳، س آخر.

خفاش

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

خفاش، جانور معروف که به فارسی شب‌پره خوانده می‌شود: شب‌پره و شب‌پرک، معروف است که مرغ عیسی باشد و به عربی خفاش خوانند...^(۱)
در نزهت‌نامه آمده، «خفاش [را] به پارسی دری، شب‌پرک خوانند...»^(۲) و فرهنگ فارسی به پهلوی، خفاش را Špāk parr ثبت کرده است.^(۳)
هم‌چنین در دیوان‌ها و کتب شعر فارسی با نام مرغ عیسی نیز نامیده شده است:
چه راحت مرغ عیسی را به عیسی که همسایه است با خورشید عذرا^(۴)

۲-۱.

.....

۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

در متن بندهش دو بار از خفاش نام برده شده است و در مرتبه‌ی اول آن را در دسته پرندگان قرار می‌دهد:

مرغان یک صد و ده سرده ... یازدهم، شبکور، از ایشان دو تاینند (که) شیر

۱- برهان قاطع، زیر عنوان «شب‌پره».

۲- نزهت‌نامه، ص ۱۲۲.

۳- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۴۳.

۴- دیوان خاقانی، ص ۲۴، ب ۹.

دارند، و به پستان بچه را غذا دهند: سیمرغ و شبکور. چنین گوید که شبکور به (همانندی) سه سرده آفریده شده است: سگ و مرغ و موش شکل^(۱)؛ زیرا چون مرغ پرواز کند و هر دو دندان او چون سگ است و سوراخ زی است چون موش.^(۲)

و درباره‌ی نژادهایی که از کیومرث پا گرفتند، می‌نویسد:

... روی هم بیست و پنج گونه (مردم) از تخم کیومرث بودند، چون زمینی، آبی ... آن نیز که مانند شبکور پر دارد ...^(۳)

خلقت شگفت‌آور این جانور (پرنده و پستاندار)، همواره مورد توجه واقع شده است. صاحب نزهت‌نامه و منابع عربی چون «الحيوان» (به‌ویژه ج ۳، صص ۵۲۶ تا ۵۳۶) و حیوة‌الحيوان (ج ۱، ص ۲۶۸ تا ۲۷۰) مجموعه‌ی اعتقادات و دانسته‌های پیشینیان را در مورد این جانور، بیان می‌کنند که خلاصه و گزیده‌ی آن را می‌توان به این شرح ارائه داد:

... اگرچه پرنده است... بچه نهد و شیر دهد و گویند موش بوده است؛ چون پیر شد پرور^(۴) گشت... دندان دارد، گوش‌هایش پیداست و بی‌پر می‌پرد... و پوستی هوایی دارد... و به روشنایی بیرون نیاید... و شعاع قوی و تاریکی تمام بتواند دیدن، به وقت فرو شدن آفتاب و دمیدن صبح پیدا آید... و دراز زندگانی باشد... بر درخت انار نشیند و سوراخ در انار کند و دانه همه بخورد و پوست هم چنان بر جایگاه بگذارد... و از برگ چنار گریزد... چون یکی را بگزد دندان از آن جا بر نیارد تا بانگ خر نشنود.^(۵)

بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

در آیه‌ی ۴۹ از سوره‌ی آل عمران - از پرنده‌ای که عیسی (ع) با گل ساخت و در آن دمید و

۱- موش بودن شبکور در متون بعد نیز دیده می‌شود: «و گویند موش بوده است...» (نزهت‌نامه، ص ۱۴۲)

۲- بندهش، ص ۷۹، س ۱۷. ۳- بندهش، ص ۸۳، س ۱۴.

۴- با توجه به قوانین، باید «پرور» باشد. ۵- نزهت‌نامه، ص ۱۲۲.

به اذن پروردگار جان گرفت، اشاره شده است:

...إِنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفَعُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللَّهِ ...

در تفاسیر^(۱) این پرنده، خفاش دانسته شده است:

... مفسران گفتند: آن که وی صورت کرد، خفاش بود و از بهر آن (آن) را

مخصوص کرده بود وی را چیزهایست اندر خلقت که دیگر مرغان را

نیست. چون دندان و پستان و ولادت و حیض افتادن. پس چون وی

کامل تر بود اندر خلقت آن را از جمله مرغان، قصد کرد تا بلیغ تر باشد

اندر معنی معجز.^(۲)

مردمان او را [عیسی را] گفتند چه حجت داری؟ گفت: حجت من آن است که من از گل

مرغی بسازم ... آن مرغ زنده گردد و اندر هوا پبرد به فرمان خدای عز و جل ... و آن مرغ

این خفاش است که در شب پرد ...^(۳)

۲-۲-۱. حدیث و خبر:

از عبدالله بن عمر نقل شده است که گفت:

... وَلَا تَقْتُلُوا الْخَفَاشَ فَإِنَّهُ إِذَا خَرَبَ بَيْتَ الْمُقَدَّسِ قَالَ: يَا رَبِّ سَلِّطْنِي عَلَى

الْبَحْرِ حَتَّى أَغْرِقَهُمْ ...

و به روایتی دیگر:

... لَا تَقْتُلُوا الْخَفَاشَ فَإِنَّهُ اسْتَأْذَنَ فِي الْبَحْرِ: أَنْ يَأْخُذَ مِنْ مَائِهِ فَيَطْفِئُ نَارَ

بَيْتِ الْمُقَدَّسِ حَيْثُ حَرَّقَ ...^(۴)

و از قول پیامبر نقل شده است: نهی رسول الله (ص) عَنْ قَتْلِ الْوُطَاطِ ...^(۵)

۱- در انجیل هم به این داستان اشارت رفته است (رجوع شود به تعلیقات دکتر عبدالحسین زرین کوب بر

رساله مینورسکی، دفتر ۲، فرهنگ ایران زمین، تابستان ۱۳۳۲، صص ۱۷۴ و ۱۷۵) [نقل از تعلیقات دیوان

خاقانی].

۲- تاج التراجم، ج ۱، ص ۳۵۹.

۴- الحيوان، ج ۳، ص ۵۳۸.

۳- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۴۳۰.

۵- الحيوان، ج ۳، ص ۵۳۸.

۲-۲-۲. نهج البلاغه:

خطبه‌ی ۱۵۵ نهج البلاغه تماماً به ذکر صفات و ویژگی‌های شگفت‌انگیز خفاش اختصاص دارد؛ این خطبه با این عبارات شروع می‌شود:

و من لطائف صنعتیه و عجائب خلقیه ما أَرَانَا مِنْ غَوَامِضِ الْحِكْمَةِ فِي هَذِهِ الْخَفَافِشِ الَّتِي يَقْبِضُهَا الضِّيَاءُ الْبَاسِطُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَ يَبْسُطُهَا الظَّلَامُ الْقَابِضُ لِكُلِّ حَيٍّ... (۱)

و از لطیفه‌های صنعت و شگفتی‌های خلقت او که پیش چشم ما است، تدبیر دقیق او در آفرینش شب‌پره‌هاست که روشنایی شب‌پره‌هاست که روشنایی شب‌پره را بر جای می‌دارد حالی که هر چیز را به نشاط در می‌آورد و تاریکی - پر - آن را می‌گستراند، حالی که هر زنده را در هم می‌کشاند ...

و سپس امام تمام جلوه‌های طبیعی و زیست‌شناسی این جانور را دقیقاً باز می‌نماید که در این جا از ذکر همه‌ی این خطبه صرف‌نظر می‌گردد.

۲-۳. احکام فقهی:

خوردن گوشت خفاش حرام است. (۲)

بخش سوم

۳-۱. قصص قرآن.

در قصص قرآن، درباره‌ی دشمنی میان مار و خفاش و گریز آن از آفتاب، داستانی نقل شده است، به این ترتیب:

آفتاب و باد و آب هر سه نزدیک سلیمان آمدند. صلّوا علیه... از وی درخواستند که ما را از خدای آرام خواه... چون ایشان بازگشتند، مار پیش آمد، گفت... مرا از خدای پای خواه... خفاش پیامد گفت: یا رسول الله،

زنهار که مراد ایشان بندهی... و مار خود بی پای می بینی که با آدمی چه می کند... سلیمان گفت... نصیحت تو فرا پذیرفتم... آفتاب آن بدانست، گفت با خفاش گرت بنسوزم نه منم... مار گفت گرت بنگزم نه منم... خفاش اندوهگن شد. خدای تعالی او را از آن همه دشمنان نگاه داشت چنان کرد که وی را هرگز حاجت نبود به بیرون آمدن، از آفتاب برست، به صحرا نیاید از باد برست، او را دو پستان بود یا بیش که از آن شیر می خورد، از آب برست و بول او زهر مار بود....^(۱)

۲-۳

.....

۳-۳

.....

بخش چهارم

در متون متقدم فارسی به خفاش چندان عنایتی نشده است. در دوران بعد نیز به ندرت از آن نامی به میان آمده است و اغلب به صفت شب نشینی و دوری گزینی از خورشید، اشاره شده است. عطار در منطق الطیر و مصیبت نامه، بر همین اساس دو حکایت نقل کرده است که به ابیاتی از حکایت منطق الطیر اشاره می شود:

یک شبی خفاش گفت از هیچ باب	یک دم چون نیست چشم آفتاب
می شوم عمری به صد بیچارگی	تا بباشم گم در او یک بارگی
چشم بسته می روم در سال و ماه	عاقبت آخر رسم آن جایگاه
تیز چشم گفت ای مغرور مست	ره تو را تا او هزاران سال هست ^(۲)

...

....

۲- منطق الطیر، ص ۱۳۷، ب ۲۴۶۰-۲۴۵۷.

۱- تفسیر سورآبادی، صص ۲۸۰ و ۲۸۱.

در موارد انگشت‌شمار دیگر نیز جنبه‌ی شب‌نشینی خفاش، مورد توجه واقع شده است:
از پی طمعه شامی شده‌ام چون خفاش

و از پی دیدن خورشید شدم چون حربا^(۱)

و

زیرا که ز بی پیرهنی از قبل شرم

در خانه چو خفاش بدو مانده به شاری^(۲)

و

هواداری مکن شب را چو خفاش چو باز جُره خورِ روزرو باش^(۳)

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

در متون طبّی فارسی، درباره‌ی خفاش ذکرِی نشده است، اما در نزهت‌نامه درباره خواص این جانور چنین آمده است:

سر چند شب‌پرک بگیرند و در جایگاهی از مس با روغن زنبق بپزند ...
خداوند فالج و نفرس کهن و لرزیدن را آن روغن سود دارد چون بر آنجا
مالند... سر خفاش چون در زیر بالش کسی نهند... بنخسبد و خوابش نبرد
و در برج کبوتر در زیر زمین نهند، همه بروند... «موی» که بر سرش
[خفاش] باشد زغب خوانند، در نبید فکنند و به کسی دهند تا بخورد البته
خوابش نبرد... سرگین... خفاش در سوراخ مورچه نهند همه بروند و با
زرنیخ و آهک بر موی پیش کنند، موی ببرد و دیگر باره بر نیاید...^(۴)

۱- دیوان مسعود سعد، ص ۵، ب ۵. ۲- دیوان سنایی، ص ۳۲۵، ب ۶۲۵۶.

۳- خسرو و شیرین، ص ۳۴۱، ب ۹.

۴- نزهت‌نامه، صص ۱۲۲ و ۱۲۳ و حیوة‌الحيوان، ج ۱، ص ۲۷۰.

۲-۵. خواب و رؤیا:

خفاش در خواب بر مرد زاهد دلالت دارد^(۱) و چون از مرغان شب است بر از میان رفتن ترس نیز تعبیر می شود. زنان باردار اگر آن را در خواب ببینند می توانند امیدوار باشند که وضع حمل آنان آسان خواهد بود. اما برای مسافر دیدار آن در خواب چندان خوشایند نیست و نیز گفته شده که رؤیای خفاش بر ویرانی منزل و بر زنی ساحره و بر مرد حیران و اندوهگین دلالت دارد.^(۲)

۱- نزهت نامه، ص ۴۸۴.

۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۲۷۰.

خوک

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

صورت اوستایی کلمه‌ی خوک با واژه‌ی «هو» hu-^(۱) نشان داده است. این کلمه در پهلوی به hūk و xūk^(۲) مبدل شده است. نکته‌ی قابل ذکر آن که در دو موردی که در اوستا، واژه hu- استعمال شده در هر دو مورد این کلمه به «گراز» ترجمه شده است. هم‌چنین ترکیب hu. kehrpa- در اساس اشتقاق فارسی «به شکل گراز»^(۳) و در حاشیه‌ی برهان قاطع «به شکل خوک نر» ترجمه شده است؛ اگر مستندات فوق قابل قبول باشد، باید بپذیریم که در اوستا و در سایر متون زرتشتی، خوک و گراز دو نام برای یک حیوان، محسوب می‌شده، و تمایزی میان آن‌ها وجود نداشته است. نتیجه‌ی دوم آن که ایرانیان باستان خوک را اهلی نکرده بودند و تنها شکل وحشی آن یعنی گراز را می‌شناخته‌اند. از سوی دیگر باید توجه نمود که hu. kehrpa- را به صورت تحت‌اللفظی و کلمه به کلمه می‌توان «خوب پیکر»^(۴) ترجمه کرد، در این صورت این کلمه، توصیفی برای گراز محسوب می‌شود. توجه به متن اوستا نیز این حدس را تقویت می‌کند:

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۳، ص ۱۶۰۶.

۲- فرهنگ واژه‌های پهلوی، ص ۱۵۳ و برهان قاطع (زیر عنوان خوک).

۳- اساس اشتقاق فارسی، ص ۶۵۸.

۴- توجه به این نکته را مرهون تذکر استاد دکتر دستغیب بهشتی، هستم.

G.... jasat vōrōθraðno hu Kehrpa varāzahe^(۱)

نشانه‌هایی از این همانندی و مطابقت میان خوک و گراز در متون فارسی نیز به چشم می‌خورد به عنوان مثال در بعضی موارد جانوری خاص با صفاتی ویژه وصف شده است که گرچه با نام «خوک» نامیده می‌شود، اما خصوصیات آن با خوک به معنی مصطلح مطابقت ندارد و شاید نوع وحشی این حیوان مراد بوده باشد و یا در واقع «گراز» مورد نظر بوده، اما خوک نوشته شده است؛ از جمله آن که حیوان مورد بحث در بیشه زندگی می‌کرده است:

گهی بیشه کنم بر خوک زندان گهی روی هوا بر مرغِ پَران^(۲)
و به صورت وحشی، همراه با گله گرگ به سر می‌برده و شکار می‌شده است:
که ما خواهیم رفتن سوی گرگان گرفتن چنگله خوکان و گرگان^(۳)
و درنده و زخم زنده است:

هنوز افتاده بُد شاه جهان‌گیر که خوگ او را بزد یشکی روان‌گیر^(۴)

و

و شمگیر اندر راه به شکار رفت، خوکی و شمگیر را بیفکند و بکشت...^(۵) اما مهم‌ترین مورد برای نشان دادن همانندی خوک و گراز در متون فارسی به داستان بیژن و منیژه در شاهنامه مربوط می‌شود که در آن جا چهار مورد صریحاً گراز را خوک نامیده است؛ مورد اول زمانی است که کیخسرو از پهلوانان برای جنگ با گرازان استمداد می‌طلبد:

که ای نامداران و گردان من که جوید همی نام از این انجمن
شود سوی این بیشه خوک خورد به نام بزرگ و به ننگ و نبرد
ببُرد سران گرازان به تیغ ندارم از او گنج گوهر دریغ^(۶)

۱- یشت ۱۴، بند ۱۵. (آوا نوشت از «بهمن سرکاراتی» - مقاله «مروارید پیش خوک افشاندن» نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، زمستان ۱۳۵۲).

۲- ویس و رامین، ص ۱۷۸، ب ۷۲. ۳- ویس و رامین، ص ۴۷۳، ب ۲۳.

۴- ویس و رامین، ص ۴۹۹، ب ۳۶. ۵- زین‌الخبار، ص ۳۵۷، س آخر.

۶- شاهنامه، ج ۵، ص ۱۱، ب ۷۶ تا ۷۸.

و بیژن که داوطلب می شود، این گونه خود را معرفی می کند:

منم بیژن گویو لشکرشکن
سر خوک را بگسلانم ز تن^(۱)
و در توصیف صحنه جنگ، آمده:

برفت از پس خوک چون پیل مست
یکی خنجر آب داده به دست^(۲)
... گرازی بیامد چو اهرمنا
زره را بسدرید بر بیژن^(۳)
و سپس، بعد از کشتن گرازها، خطاب به گرگین می گوید:

بدو گفت چون دیدی این جنگ من
بدین گونه با خوک آهنگ من^(۴)

در تأیید معنی فوق می توان از قصیده‌ی شماره‌ی ۱۷۹، در دیوان فرخی یاد کرد؛ این قصیده در مدح محمود غزنوی و شرح سفر جنگی اوست که برای تنبیه یکی از سرکشان، صورت گرفته است. راه محمود در این سفر از بیشه می گذرد:

بر ره بیشه سپه راند سوی خانه او
دست او کرد به یک ره ز ولایت کوتاه^(۵)
و سپس چند بیتی را به وصف بیشه می پردازد، در ادامه به نظر می رسد که آن دشمن [در قصیده نام او منوچهر ذکر شده است] در بیشه پناه گرفته است و به همین جهت، خوک نامیده شده است:

شاه برگشت سوی خانه و آن خوک هنوز
بیشه و آب و گل تیره گرفته است پناه^(۶)
و در ادامه بیتی آمده که دهخدا نیز در امثال و حکم از آن یاد کرده است:
خوک چون دید به بیشه در تازه پی شیر

گرش جان باید از آن سو نکند هیچ نگاه^(۷)

۲-۱.

.....

- | | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ۱- شاهنامه، ج ۵، ص ۱۲، ب ۱۰۰. | ۲- شاهنامه، ج ۵، ص ۱۴، ب ۱۲۳. |
| ۳- شاهنامه، ج ۵، ص ۱۴، ب ۱۲۷. | ۴- شاهنامه، ج ۵، ص ۱۵، ب ۱۴۹. |
| ۵- دیوان فرخی، ص ۳۴۷، ب ۶۹۷۸. | ۶- دیوان فرخی، ص ۳۴۷، ب ۶۹۸۶. |
| ۷- دیوان فرخی، ص ۳۴۷، ب ۶۹۸۸. | |

۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

مطابق متن کتاب بندش، وظیفه‌ی خوک «پاییدن هستی ستوران»^(۱) است و سایر ویژگی‌ها و بهره‌رسانی‌های او چنین است:

خوک چون بانگ کند درد را از میان برد. گوشت و پیه او، به سبب از میان بردن رنج و درد مردم، درمان است. ...^(۲)

و به‌ویژه در منظومه‌ی «درخت آسوریک» که بز پس از پیروزی بر حریف، از ضرب‌المثل معروف خوک و مروارید^(۳) استفاده می‌کند:

این زرین سخنم که من به تو گفتم، چنان است که پیش خوک و گراز، مروارید افشانید.^(۴)

بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

الف. قرآن:

در قرآن لفظ خنزیر، چهار بار و صیغه‌ی جمع آن، خنازیر، یک بار به کار رفته است. در چهار مورد اول، با تفاوت‌های لفظی بسیار جزئی، مسأله شرعی حرام بودن گوشت خوک، مطرح شده است:

أَتْمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخَنَازِيرِ وَ مَا أُهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ ...
(البقره/ ۱۷۳).

[خداوند] تنها مردار و خون و گوشت خوک و آنچه را که [هنگام

۱- بندش، ص ۱۰۳، س ۲۲. ۲- بندش، ص ۱۰۳، س ۲۳ و ۲۴.

۳- مشابهت ویژه‌ی عبارت مندرج در درخت آسوریک و بیت معروف ناصرخسرو: «من آنم که در پای خوکان نریزم/ مراین قیمتی در لفظ دری را» و حدیث «كَمْ قُلَّدَ الْخَنَازِيرَ الْجَوْهَرَ...» قابل توجه است. برای اطلاعات بیشتر مراجعه فرمایید به مقاله‌ی «مروارید پیش خوک افشاندن» از دکتر بهمن سرکاراتی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، زمستان ۱۳۵۲، شماره‌ی مسلسل ۱۰۸.

۴- منظومه‌ی درخت آسوریک، ص ۷۹، س ۱۱۰ و ۱۱۱.

سریریدن نام غیر خدا بر آن برده باشد، بر شما حرام گردانیده است. و چنین است آیه‌ی ۳ از سوره‌ی المائده و آیه‌ی ۱۱۵ از سوره‌ی النحل. الا أَنْ يَكُونَ مِثْلَهُ أُودِمًا مَّسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ الْخَنزِيرِ فَإِنَّهُ رَجَسٌ (الانعام، ۱۴۵) بگوی یا محمد... حرام کردی بر خوردنی... مردار یا خون ریخته و رونده یا گوشت خوک^(۱).

و لفظ «خنزیر» در این آیه:
... وَمَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتِ (المائده / ۶۰)
هم آنان که خدای لعنتشان کرده و بر آنان خشم گرفته و از آنان بوزینگان و خوکان پدید آورده و آنان که طاغوت را پرستش کرده‌اند ...

ب. متون تفسیری:
در متون تفسیری، همه جا در ترجمه‌ی «لحم الخنزیر» به آوردن ترجمه‌ی ساده و لفظ به لفظ «گوشت خوک» اکتفا کرده‌اند، به جز یک مورد تفسیر نسفی که واژه «نابکار» را نیز بر خوک افزوده است:

حرام بکردستند بر شما خوردنی مُردی کی کشتارش حلال است، اُخون ریخته اُگوشت خوک اُ آنکی کشته باشند نه به نام خدای ...^(۲)
... حرام کرده است بر شما ... گوشت خوک نابکار را ...^(۳)

۲-۲. حدیث و خبر:
تمام احادیثی که درباره‌ی «خوک» نقل شده بر جنبه‌های منفی حرام بودن و نجس بودن آن تأکید داشته است که گاه مستقیماً به آن اشاره می‌شود و گاه به عنوان مشبهه و تمثیل

۱- تفسیر شتقشی، ص ۱۶۴.

۲- تفسیر شتقشی، ص ۱۴۲ و ۱۶۴ و بخشی از تفسیری کهن، ص ۵۱ و ...

۳- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۵۴، س ۱۵.

برای نشان دادن نهایت زشتی کاری مورد توجه واقع می‌شود:
 ... سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ (ص) يَقُولُ عَامَ الْفَتْحِ وَهُوَ بِمَكَّةَ: إِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ حَرَّمَ
 بَيْعَ الْمَيْتَةِ وَالْخَنْزِيرِ وَالْإِصْنَامِ ... (۱)

در مورد عیسی بن مریم و ظهور مجدد او آمده است:
 ... إِنَّ النَّبِيَّ (ص) قَالَ ... أَنْ يُنَزَّلَ فِيكُمْ ابْنُ مَرْيَمَ (ع) ... فَيَكْسِرُ الصَّلِيبَ وَ
 يَقْتُلُ الْخَنْزِيرَ وَيَضَعُ الْجِزْيَةَ وَيُفِيضُ الْمَالَ ... (۲)
 حضور خوک می‌تواند موجب ابطال نماز گردد:

عَنِ النَّبِيِّ (ص) قَالَ إِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ إِلَى غَيْرِ سِتْرِهِ فَأَنَّهُ يَقْطَعُ صَلَاتَهُ الْكَلْبُ
 وَالْحَمَارُ وَالْخَنْزِيرُ وَالْيَهُودِيُّ وَالْمَجُوسِيُّ ... (۳)

و تمثيل معروف:

عَنِ النَّبِيِّ (ص) قَالَ: طَلَبَ الْعِلْمَ فَرِيضَةً عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَوَضَعَ الْعِلْمَ فِي
 غَيْرِ اهْلِهِ كَمَقْلَدِ الْخَنَازِيرِ الْجَوْهَرِ وَاللُّؤْلُؤِ وَالذُّرِّ وَالذَّهَبِ ... (۴)

و حدیث‌هایی که موارد پلید و منکر را به خوک تشبیه کرده است:

إِنَّ النَّبِيَّ (ص) قَالَ مَنْ لَعِبَ التَّرْدَشِيرَ فَكَأَنَّهَا صَبَغَ يَدَهُ فِي لَحْمِ الْخَنْزِيرِ وَ
 دَمِهِ ... (۵)

و

مَنْ لَعِبَ بِالشُّطْرَنْجِ وَالتَّنَاطُرِ إِلَيْهَا كَالْأَكْلِ لَحْمَ الْخَنْزِيرِ ... (۶)

و نیز گفتنی است که خوک از جمله مسخ شدگان شمرده می‌شود:

... عَنْ أَبِي الْحَسَنِ (ع) قَالَ: إِنْ الْخَنَازِيرَ مِنْ قَوْمِ عِيسَى (ع) سَأَلُوا نَزُولَ الْمَائِدَةِ فَلَمْ يُؤْمِنُوا

۱- صحیح مسلم، کتاب مساقاة، باب حریم بیع الخمر.

۲- صحیح بخاری، کتاب بیوع، ۱۰۲.

۳- سنن ابی داوود، کتاب الصلاة، ۱۰۹.

۴- ابن ماجه، مقدمه، ۱۷.

۵- صحیح مسلم، کتاب الشعر و صحیح بخاری، کتاب البيوع، ۱۰۲.

۶- حدیث از جامع صغیر، حاشیه صحیح مسلم، ص ۵۰ (کتاب الرؤیا، جزء هشتم).

بها فمسخهم الله خنازیر^(۱)

۳-۲. احکام فقهی:

خرید و فروش^(۲) و خوردن گوشت خوک،^(۳) حرام است؛ هم چنین خوک جزو نجاسات است:

موضوع تجارت به حرام و مکروه و مباح، تقسیم می شود. حرام عبارت است: از اعیان نجس [نجس العین]... و حیوانات حرام گوشت، و خوک و سگ و...^(۴)

و

... بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان پیل و خمر و ... باطل بود...^(۵)

و

... خوردن، سگ، خوک، گربه ... حرام است.^(۶)

و

... نجاست، ده چیز است، ادرار ... سگ، خوک ...^(۷)

و برطرف کردن نجاست از جامه و بدن واجب است و ظرفی که سگ و موش و خوک در آن آب آشامیده باشند، با هفت بار شستن طاهر می شود.^(۸) و هم چنین اگر جزیی از بدن خوک به جایی مالیده شود، باید هفت بار طاهر شود که یکی

۱- وسایل الشیعه، کتاب الاطعمه والاشربه، باب تحریم لحوم المسوخ، شماره ۱۶.

۲- حرّم النبی بیع الخنزیر...، صحیح بخاری، کتاب بیوع، ۱۰۲.

۳- حرّم النبی بیع الخنزیر...، صحیح بخاری، کتاب بیوع، ۱۰۲.

۴- ترجمه کتاب لمعه، (کتاب متاجر)، ج ۱، ص ۱۸۹.

۵- کیمیای سعادت، ص ۲۶۰، س ۷.

۶- ترجمه کتاب لمعه، ج ۲، ص ۱۸۱، و حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۷۶.

۷- ترجمه کتاب لمعه، ج ۱، ص ۵. ۸- ترجمه کتاب لمعه، ج ۱، ص ۶.

از آن طاهر کننده‌ها خاک است.^(۱)

بخش سوم

۱-۳. قصص قرآن.

عمده‌ترین قصه‌های قرآن در مورد خوک، یکی چگونگی و علت آفرینش اوست در کشتی نوح و دیگر داستان‌هایی که درباره‌ی پدیده مسخ و تغییر شکل بدکاران به سیمای خوک نقل شده است.

الف. آفرینش خوک:

... اهل کشتی ... به نوح علیه السلام ... از رنج ارواث بنالیدند نوح
 علیه السلام دست به پشت پیل فرو آورد، پیل عطسه زد خوک از بینی او
 پدید آمد در آن ارواث افتاد. آن را نیست کرد ...^(۲)

ب. پدیده‌ی مسخ و ارتباط خوک با عیسویان:

در قصص قرآن، تنها به مسخ شدن به صورت میمون و خوک، اشاره شده است؛
 ابوریحان بیرونی، فیل را نیز به آن‌ها افزوده است:^(۳)
 ... یا مسخ آدمی زادگان به میمون و خوک و فیل ...^(۴)

داستان مسخ، مربوط به امت عیسی است و آن گروهی که نسبت به مائده‌ی آسمانی کفر
 ورزیدند؛ زیرا خداوند پس از پذیرش در خواست عیسی (ع) مبنی بر فروفرستادن

۱- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۷۶.

۲- تفسیر سوراآبادی، ص ۱۳۰ و تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۳۴ و تاج‌التراجم، ج ۳، ص ۱۰۱۸ و
 مجمل‌التواریخ، ص ۱۸۵.

۳- در ضمن احادیث شیعه تعداد زیادی از مسخ‌شدگان، برشمرده شده است (حدود بیست مورد) برای
 اطلاع بیشتر می‌توان به وسایل‌الشیعه، ... مراجعه کرد.

۴- تحقیق ماللهند، ص ۴۶، س ۱۲.

مأذنه، شرطی نهاد به این صورت: قَالَ اللَّهُ أَنِّي مُنْزِلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ (المأذنه/ ۱۱۵)
و مفسرین این عذاب سنگین را مسخ دانسته‌اند:

... و گروهی از ایشان قبول نکردند و یا کافر شدند، خدای - عزوجل - ایشان را مسخ کرد، کپی و خوک، سه روز بماندند و آن‌گه هلاک شدند...^(۱)

هم‌چنین آیات دیگری وجود دارد که مفسرین آن‌ها را به مسخ قوم عیسی و یا مسخ به‌طور کلی، تفسیر کرده‌اند، اما در هر جا سخن از مسخ به میان آمده با نام «خوک» پیوند خورده است: در تفسیر «يَلْبِسُكُمْ شَيْعًا» (انعام/ ۶۵) آمده:

... این مسخ بود چون قوم عیسی که مسخ گشتند چون خوک و کبی^(۲)
و در تفسیر «عَلَىٰ أَنْ تُبَدَّلَ امْثَالُكُمْ» (الواقعه/ ۶۱) آمده:

ایدون گوید که شما را بر صورت خوکان و بوزنگان گردانیم ...

و شاید به همین جهت باشد که در روایات و قصصی که از بازگشت عیسی (ع) در آخرالزمان سخن گفته شده همه جا او را «گشنده خوک» معرفی کنند:

... و وی [عیسی] باز فرود آید بر امت و خَلِيفَتِ من باشد بریشان ... صلیب را بشکند خنزیر را بگشند و مال فراخ کند و ...^(۳)

هم‌چنین در داستان «مباهله» پس از آن که اسقف نجران گروه ترسایان را از لعن رسول (ص) بازداشت و آنان به صلح تن دردادند رسول فرمود:

... به آن خدای که جان محمد به فرمان وی است که اگر وفدِ نجران ملاعبت

کردندی خدای تعالی ایشان را مسخ کردی تا همه خوک گشتندی ...^(۴)

هم‌چنین رسول (ص) خطاب به «وفدِ نجران» یعنی شصت نفری که نزد وی آمده و گفتند

۱- تاج‌التراجم، ج ۲، صص ۶۲۶ و ۶۲۸ و مجمل‌التواریخ، ص ۲۱۷.

۲- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۴۳۴.

۳- تاج‌التراجم، ج ۱، ص ۳۶۸، س ۱۸. (حدیث نبوی است مراجعه فرمایید به بخش «احادیث»).

۴- تاج‌التراجم، ج ۱، صص ۳۷۱ و ۳۷۲.

ما مسلمانیم فرمود:

... لابل سه چیز شما را از اسلام بازداشته است: صلیب پرستیدن و گوشت خوک خوردن و خدای را عَزَّوَجَلَّ زن و فرزند گفتن ...
حکایات دیگری وجود دارد که بر پیوستگی ترسایان و خوک تأکید می‌کند از آن جمله است وفق و مدارایی که به عیسی نسبت داده شده و او با خوک به تسامح و گذشت رفتار می‌کند:

خوکی بر عیسی (ع) بگذشت گفت برو به سلامت. گفتند: یا روح الله خوک را هم چنین می‌گویی گفت: زبان خود را خو فرا نکنم جز فراخیر (۱)
که همین صورت در احادیث نیز نقل شده است:
اَنَّ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ لَقِيَ خَنْزِيراً لَطِيفٍ ...
و هم چنین است داستانِ گوشت خوک خوردن عیسویان که شروع خوک‌خواری ترسایان به «بولس» نسبت داده شده است:

... بولس گفت: ای دوستاران عیسی... خوک چه جرم کرده است که او را مهجور و محجور دارید جانوری بدان فربهی گوشت آن نخورید این سخن چنان که از عیسی شنودم فا شما [گفتم]... ایشان همه خوک فرا خوردن گرفتند... (۲)

و پیش از آن نیز خوردن خوک رایج بوده است:

در روزگار دقیانوس خوک خوردندی و پیه خوک در نان کردند ... (۳)
این ارتباط و پیوستگی مسیحیان با خوک در مواردی ویژه در شعر فارسی منعکس شده است که از آن جمله داستان شیخ صنعان و دختر ترسا در منطق‌الطیر بسیار معروف است؛ علاوه بر آن دیوان خاقانی نیز نشانه‌هایی دال بر این ارتباط مشاهده می‌شود. به عنوان نمونه ابیات زیر قابل توجه است:

۱- کیمیای سعادت، ص ۴۹۰، س ۵. ۲- تفسیر سوره‌آبادی، ص ۲۳۳.

۳- تفسیر سوره‌آبادی، ص ۲۱۷.

خبث ما را بارگاه قدس درافکند از آنک

خوک را محراب اقصی برتابد بیش از این^(۱)

و

چه خصم بر نواحی ملکش گذر کند چه خوک دم به مسجد اقصی برافکند^(۲)

و

به بوی نفس مکن جان که بهر گردن خوک کسی نبرد زنجیر مسجد الاقصی^(۳)

ج. داستان‌های دیگر:

در قصص قرآن، یک بار به تجسم گناه به هیأت خوک، اشاره شده است:

... علی بن ابی‌العزیز گوید که: عدیل ابوعبید القاسم بن سلام بودم اندر راه

حج ... و آن دشت دیدم پر از خوکان و کیان برآمده ... آمدم تا نزدیک بر

عبید رسیدم ... وی را خبر دادم از خوکان و کیان؛ گفت: آن گناهان بنی آدم

است که اینجا باز گذاشته‌اند ...^(۴)

و هم‌چنین در داستان تاک و این که ابلیس آن را از نوح دزدید، آمده است که یکی از

موادی که تاک از آن سیراب شد، خون خوک بوده است، به همین جهت:

... خمرخواره چون سیر بخورد از می، چون خوک بیفتد ...^(۵)

بخش سوم

در ادبیات فارسی و سایر متون، خوک رمز‌پلیدی و نهایت‌خواری و حقارت است:

هر که از دوزخ نرهد، سگ و خوک از وی فاضل‌تر ...^(۶)

و

۱- دیوان خاقانی، ص ۳۳۷، ب ۱۷.

۲- دیوان خاقانی، ص ۱۳۸، ب ۱۹.

۳- دیوان خاقانی، ص ۷، ب ۱۲.

۴- تاج‌التراجم، ج ۱، ص ۲۱۱، س ۱۰ تا ۱۶.

۵- تفسیر سورآبادی، ص ۱۳۳، و نیز مراجعه فرمایید بخش قصص قرآن در مقاله «شیر».

۶- کیمیای سعادت، ص ۵۰۲، س ۱۶.

... اگر روی به دنیا و شهوت دنیا آرد، فردا سگ و خوک را بر وی فضل بود...^(۱)

و پایه‌ی تمثیلات و تشبیهات بسیاری بر همین اساس قرار گرفته است.

۴-۱-۱. تشبیه و استعاره ...:

... حکما تن مردم را تشبیه کرده‌اند به خانه‌ای که اندر آن خانه مردی و خوکی و شیری باشد و به مرد خرد خواستند و به خوک، آرزوی، و به شیر خشم ... چنان که سوی آرزوی گراید ... به منزلت خوک است.^(۲)

و

شیر نر تنها بود هر جا و خوکان جفت جفت

ما همه جقتیم و فردا است ایزد داد آفرین^(۳)

مروارید پیش خوک افشاندن:

مشهورترین استعاره‌ای که در مورد خوک در زبان فارسی وجود دارد، بیت معروف ناصر خسرو است:

من آنم که در پای خوکان نریزم مرا این قیمتی در لفظ دری را^(۴)
چنان که گذشت این استعاره در متن پهلوی «منظومه درخت آسوریک»، ثبت شده است و نیز حدیث معروف «...کمقلد الخنازیر الجوهر واللؤلؤ...»^(۵)

بر همین مطلب اشاره دارد؛ با این حال بعد از ناصر خسرو به جز مواردی اندک این استعاره چندان به کار گرفته نشده است که از جمله این بیت منطق الطیر قابل ذکر است: بس که ما در دیگ روغن ریختیم بس گهرکز خلق خوک آویختیم^(۶)

۲- تاریخ بیهقی، ص ۱۰۳، س ۷ و ۱۲ و ۱۳.

۱- کیمیای سعادت، ص ۳۸، س ۱۳.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۳، ب ۳۲.

۳- دیوان منوچهری، ص ۹۰، ب ۱۲۳۶.

۶- منطق الطیر، ص ۲۵۰، ب ۴۵۱۵.

۵- بخش ۲-۲ در همین مقاله.

۲-۱-۴. کنایه و رمز ... :

خویِ خوک گرفتن کنایه از وحشی صفتی و ... :

چون باغبان برون شد آورد خویِ خوکان

بر کند بیخ نرگس، بشکست شاخ نسرین^(۱)

و گوشت خوک، کنایه از بدترین خوراک:

باز شروان شو، بدان جایی که دادنت همی

گوشت، خوکِ مرده یک ماهه و نانِ جوین^(۲)

۲-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

کاس [موی]، مویِ خوک باشد. فرخی گفت:

چون کاسموی، گیاهان او برهنه ز برگ چون شاخ گاو درختان او تهی از بار^(۳)

خوک بینی: آن که بینیِ جون خوک دارد.^(۴)

همان خوک بینی خوابیده چشم دل آکنده دارد تو گویی به خشم^(۵)

خوکِ دشت: خوکی که در دشت زیست می کند.^(۶) ...

مریخ دلالت کند بر شیران و پلنگان و گرگان و خوک دشتی ...^(۷)

۳-۴. ترکیب های وصفی:

از معدود صفاتی که برای خوک به کار رفته «پلید و ملعون» است:

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۳۷، ب ۲۳.

۲- دیوان منوچهری، ص ۹۱، ب ۱۲۷۸.

۳- لغت فرس، ص ۵۸، س اول.

۴- لغت فرس، ص ۵۸.

۵- شاهنامه، به نقل از لغت نامه دهخدا.

۶- لغت نامه دهخدا.

۷- لغت نامه دهخدا.

به ظاهر یکی بیت پر نقش آذر

به باطن چو خوک پلید و گرازی^(۱)

چون خار و خس قوی شد زه کرد خوک ملعون

در باغ و زو برآمد قومی همه ملاعین^(۲)

و به نحس بودن توصیف شده است:

خوک همه شر و زیان است و نحس میش همه خیر و بر و برکت است^(۳)

۴-۴. امثال فارسی:

از خوک به باغ در چه افزایش

جز زشتی و خامی و بی‌اندامی^(۴)

با ملک چه کار است فلان را و فلان را

خرس از در گلشن مه و خوک از در گلزار^(۵)

خوک چون دید به دشت اندر تازه پی شیر

گرش جان باید از آن سو نکند هیچ نگاه^(۶)

دریغ دار ز نادان سخن که نیست صواب

به پیش خوک نهادن نه من و نه سلوی^(۷)

کی بتواند که شود خوک، میش

زان که شر و نحس در او خلقت است^(۸)

گوسپندی که خوی خوک گرفت

برننیدشد از ضعیف شبان^(۹)

۱- گنج بازیافته، (مصعبی)، ص ۸۴، ب ۱۹ و تاریخ بیهقی، ص ۳۷۷، ب ۵.

۲- دیوان ناصرخسرو، ص ۲۳۷، ب ۲۵ و ۲۶. ۳- دیوان ناصرخسرو، به نقل از دهخدا.

۴- دیوان ناصرخسرو، ص ۳۸، ب ۲۳. ۵- دیوان منوچهری، ص ۱۵۷، ب ۲۱۵۰.

۶- دیوان فرخی، ص ۳۴۷، ب ۶۹۸۸. ۷- دیوان ناصرخسرو، ص ۴۶۹، ب ۴۲.

۸- دیوان ناصرخسرو، ص ۲۶۷، ب ۳۹. ۹- دیوان ناصرخسرو، ص ۲۴۲، ب ۶۴.

من آنم که در پای خوکان نریزم

مر این قیمتی در لفظ دری را^(۱)

هر که در ره با گله خوگان رود

گرد و درد و رنج یابد زان گله^(۲)

۴-۵. تصاویر گوناگون:

الف. گوشت خوک به عنوان خوراک:

با وجود منع و تحریم های صریحی که درباره ی گوشت خوک وجود دارد، بعضی منابع جسته گریخته بر گروه هایی که از آن تغذیه می کنند، اشاره کرده اند:

... اما گوشت چهارپایان بهترین همه گوشت خوک است از آن که او معتدل

است به گرمی و نرمی و غذاش غذای بسیار است و خونی که از او خیزد

بهتر است از آن خون که از دیگر گوشت ها خیزد، او تن آدمی را بهتر

سازد...^(۳)

هدایه المتعلمین به گوشت خوک به عنوان خوراک مغذی اشاره کرده است:

... اما آن غذا مطلق که از او غذا بسیار آید. چون زردی خایه مرغ خانگی و

گوشت گوساله و گوشت خوک...^(۴)

در سفرنامه ی ناصر خسرو نیز به محلی که مردم آن جا از گوشت خوک تغذیه می کردند، اشاره شده است:

... و از آن جا به «وان» و «و سلطان» رسیدیم، در بازار آن جا گوشت خوک

هم چنان که که گوشت گوسفند می فروختند...^(۵)

و هم چنین در کتاب زین الاخبار آمده:

... و ایشان [سقلاب] خوک بچرانند و رمه های خوک باشد ایشان را، چنان

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۳، ب ۳۲. ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸۱، ب ۲.

۳- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۸۵، س ۴. ۴- هدایه المتعلمین، ص ۱۵۶، س ۶.

۵- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۹، س ۱۱ و ۱۲.

که ما را گوسفند بود... (۱)

ب. خوک به عنوان وسیله مضحکه و ...:

... عبّاد او [ابن مُقَرَّغ] را بیاورد و ادب کرد و به دستِ حَجّامان داد، آن

حَجّامان برفته بودند و خوکانِ اهلی را سِیکی بار کردند و بیاوردند... (۲)

ج. اگر چه به شهادت «تحقیق ماللهند» پرورش خوک نزد هندیان مذموم است:

... و آن که ماکیان و خروس و گربه و گوسفند و خوک و پرندۀ پروراند در

رده‌رانه (۳) رود... (۴)

اما باز از بتی سخن به میان آمده که به هیأت خوک ساخته شده بود:

... و اما «باراه» [نام بت] از سر خوک است و از تن انسانی [است]... (۵)

د: نقش یکی از نگین‌های انگشتی خسروپرویز، سر خوک بوده است و کاربرد ویژه‌ای

داشته است به این ترتیب:

... هشتم را انگشتین خماهن بود و نقش او سر خوک و نامه‌هایی که به

معنی خون بودی و یا کسی را از خون آزاد کردی، بدان مُهر کردی... (۶)

بخش پنجم

۵-۱. خواص پزشکی و دارویی:

در طب کهن نام یکی از بیماری‌ها (زخم‌ها) از نام خوک، برگرفته شده و آن را

«خنزیر»^(۷) می‌نامند. کتاب هدایة المتعلمین بابی را به این بیماری اختصاص داده است

(فی الخنازیر) اما در متن، همه جا کلمه‌ی «خوک» را به کار می‌برد:

۱- زین‌الخبار، ص ۵۸۹، س ۹. ۲- تاریخ سیستان، ص ۹۶، س ۲.

۳- یکی از هشتاد و هشت هزار دوزخ (پاورقی) ۴- تحقیق ماللهند، ص ۴۳، س آخر.

۵- تحقیق ماللهند، ص ۹۰، س ۸. ۶- زین‌الخبار، ص ۹۷، س ۶.

۷- در عرف طب نام نوعی زخم است که بیشتر خوکان بدان مبتلا شوند و بدین وسیله آن را در عربی

خنزیر و در فارسی، خوک گفته‌اند. (الابنیه، پاورقی شماره ۶، ص ۸۱).

صفت مرهم شنگرف کی بشاید مر خوک را و سرطان را و نرم کند
آماس‌ها را و گوشت برآرد...^(۱)

و

صفت مرهمی دیگر که بگشاید مر خوک را: مُر^(۲) را بگشاید به شراب و
برنهد بر خوک... و با انگبین جمع کند و برنهد بر خوک تا نرم شود.^(۳)
درمانی مشابه در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه ذکر شده است:
ثُرْمِس^(۴)... چون با مُر و انگبین زیر برگیرد، و خنازیر را بگشاید...^(۵)
نوعی درمان بخشی شگفت به وسیله‌ی خوک انجام می‌شده است:
... اندر روم... چون کسی را خنازیر پدید آید، پیش خوکان بخسبد تا
خوکان آن را به دندان بگیرند و بلیسند، آن خنازیر برود و این از نوادر
است، و من تحقیق این ندانم...^(۶)

۲-۵. خواب و رؤیا:

در کیمیای سعادت، اشاره شده است که در روز قیامت مردمان به نسبت روشی که در
دنیا داشته‌اند و خلق و خوئی که بر آنان غلبه داشته است، به صورت حیوانات محشور
می‌شوند، از جمله می‌نویسد:
... فردا در قیامت معانی آشکارا شود و صورت به رنگ معنی باشد تا آن
کس را که شهوت و آز بر وی غالب بود فردا به صورت خوکی ببیند...^(۷)
و سپس در ادامه از همین مبحث سود جسته، به تعبیر رؤیای خوک می‌پردازد:

۱- هدایة المتعلمین، ص ۶۱۰، س ۴.

۲- مُر: صمغ یا شیر نوعی از درخت که در بلاد مغرب و روم... روید (الابنیه، پاورقی شماره ۵، ص ۸۱).

۳- هدایة المتعلمین، ص ۶۰۸، س ۱۴.

۴- ... دانه‌ای است که فارسیش را باقلای مصری نوشته‌اند (الابنیه، پاورقی شماره ۱، ص ۸۱).

۵- الابنیه، ص ۸۱، س ۴.

۶- الابنیه، ص ۱۱۷، س ۱۰.

۷- کیمیای سعادت، ص ۱۸، س ۴.

... اگر خوکى بيند تعبير آن مردى پليد باشد، براى آن كه خواب نمودگار مرگ است.^(۱)

در كتاب حيوۃ الحيوان از رؤيائى مردى حكايت شده كه در خواب ديد بر گردن خوك، رشته مرواريد و جواهر مى آويزد و ابن سيرين براساس حديث «واضع العلم فى غير اهله كمقلد الخنازير الجواهر و اللؤلؤ...» خواب او را تعبير كرد: «توكسى هستى كه علمت را به نااهل تعليم مى دهى»^(۲)

به طور كلى به دليل پليد دانستن خوك، رؤيائى آن اغلب به شر و افلاس و مال حرام و «خسارت و مشكلات»^(۳) تعبير شده است؛ هم چنين «اگر كسى در خواب بيند كه خوك مى چراند، دليل بر آن است كه بر قوم يهود و نصارى، فرمانروا مى شود.»^(۴)

و «خوك» [در خواب] مردى حرام خوار باشد و شير او مصيبت بود آن كس را كه بخورد، و گوشت او مصيبت بود.»^(۵)

۱- كيمياى سعادت، ص ۱۸، س ۴. ۲- حيوۃ الحيوان، ج ۱، ص ۲۷۶.

۳- فرهنگ سمبل‌ها، ص ۵۵ و نيز حيوۃ الحيوان، ج ۱، ص ۲۷۸.

۴- حيوۃ الحيوان، ج ۱، ص ۲۷۸. ۵- نفائس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۴.

درّاج

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

درّاج پرنده‌ی معروف از تیره‌ی ماکیان، جزو راسته‌ی کبک‌ها است، «پرنده‌ای است شبیه کبک چیل، گوشت آن بسیار ترد و لذیذ و شکل آن بسیار زیباست.»^(۱) در فرهنگ‌ها نام‌های تُراج^(۲)، زرج، زراج، زرج، ژرژ، زره‌کو^(۳)، برای درّاج ثبت شده است که به نظر می‌رسد، همگی تلفظ‌های گوناگون از یک اسم باشد. در بعضی فرهنگ‌ها «خول» نیز به معنی درّاج آمده است، از جمله منتهی‌الارب نوشته است: «خُول. (ع، ا) درّاج سفید»، تاج‌العروس و لسان‌العرب و برهان قاطع نیز بر همین عقیده‌اند، هم‌چنین در میان عوام از آن‌جا که نوای این مرغ تداعی‌کننده‌ی عبارت «وای حسین کشته شد»، به مرغ «حسین کشته شد» یا مرغ «وای حسین کشته شد»، شهرت دارد.^(۴) آن‌چه به‌طور یقین می‌توان حکم کرد آن است که این مرغ در فارسی فصیح درّاج نامیده می‌شود و در متون ادبی به همین نام شهرت دارد، علاوه بر آن در زبان عربی نیز با نام درّاج، شناخته شده است.

بخش دوم

۱-۲.

.....

۲- برهان قاطع.

۱- فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۵۰.

۴- فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۵۱.

۳- فرهنگ معین، زیر عنوان درّاج.

۲-۲.

۳-۲. احکام فقهی:

خوردن گوشت دراج از آن جهت که نوعی کبوتر است، به اجماع حلال دانسته شده است:

اقسام کبوتر همه‌اش حلال است، چون قمری‌ها، دُبی‌ها، ورشان، و نیز حجل، دراج، ...^(۱)

و در هنگام احرام، اگر شخص محرم تخم آن را بشکند و جوجه در آن جنیده باشد، باید یک «گوسفند کوچک» کفاره بدهد و اگر جوجه پدید نیامده باشد، به اندازه تخم‌ها، کفاره می‌دهد.^(۲)

بخش سوم

بخش چهارم

الف. نواخوانی دراج:

در ادبیات فارسی، نواخوانی و آوای دراج، از سایر جلوه‌های آن پررنگ‌تر و نمایان‌تر است که مطابق انتظار بیشترین بسامد را نزد منوچهری دامغانی باید جستجو کرد، گرچه «نواي دراج»، در اشعار دوران قبل از منوچهری نیز طنین‌انداز است:

چو گلبن از گل آتش نهاد و عکس افکند
به شاخ او بر دراج گشت، و ستاخوان^{(۳)(۴)}

۱- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۳، و حیوة‌الحيوان، ج ۱، ص ۳۰۵.

۲- لمعه، ج ۱، ص ۱۴۰.

۳- لغت فرس این بیت را ذیل واژه‌ی «استاوزند» آورده و «استاخوان» به‌جای و ستاخوان ضبط کرده است.

۴- شاعران هم‌عصر رودکی (ابوطاهر خسروانی)، ص ۱۱۸.

و

درّاج کشد شیشم و قاموس همی

بی پرده طنبور و بی رشته چنگ^(۱)

دیلمی وار کند هزمان درّاج غوی

بر سر هر پرش از مشک نگاریده ووی^{(۲)(۳)}

طاووس مدیح عنصری خواند

درّاج مسط منوچهری^(۴)

نوی بلبل و آوی درّاج

شکب عاشقان را داده تاراج^(۵)

بانگ درّاج بر حوالی کشت

کرده تقطیع بیت‌های بهشت^(۶)

ب. رنگارنگی پر درّاج:

در شاهنامه به‌ویژه پر درّاج، نمونه و مثال نقش و نگار است:

همه میمنه گیو تاراج کرد در و دشت چون پر درّاج کرد^(۷)

چو این تخت بی‌شاه و بی‌تاج شد ز خون مرز چون پر درّاج شد^(۸)

و سایر زیبایی‌های این پرنده به‌ویژه کاکل آن مورد توجه واقع شده است:

بر سر هر خُم گلین تاجی افسر هر خم چون افسر درّاجی^(۹)

بر دم طاووس ماه، بر سر هدهد کلاه بر رخ درّاج گل، بر لب طوطی بقم^(۱۰)

۱- دیوان منوچهری، ص ۱۷۱، ب ۲۳۰۳.

۲- بنا به حدس علامه دهخدا، وؤ به معنی واو، (حرف معروف) است (پاورقی همان صفحه).

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۷۱، ب ۲۳۰۳. ۴- دیوان منوچهری، ص ۱۱۷، ب ۱۵۸۱.

۵- خسرو و شیرین، ص ۱۲۷، ب ۵. ۶- هفت پیکر، ص ۳۱۹، ب ۲.

۷- شاهنامه، ج ۴، ص ۲۵۵، ب ۷۱۵. ۸- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۸۹، ب ۴۴۶.

۹- دیوان منوچهری، ص ۲۰۵، ب ۲۷۵۲. ۱۰- دیوان منوچهری، ص ۷۰، ب ۹۹۱.

دراج کند گرد گیارازار تکاپوی از غالیه عجمی^(۱) بزده بر سر هر موی^(۲)

ج. کوتاهی عمر:

در بیت معروف مصعبی، عمر دراج کوتاه دانسته شده و شاعر بر این کوتاهی عمر افسوس می‌خورد:

چرا عمر طاووس و دراج کوتاه چرا مار و کرکس زید در درازی^(۳)

د. دراج به عنوان شکار:

برگذرگاه باز او ز شکار
آمن از قبض کی بود دراج^(۴)
بازی که نشد به خورد محتاج
رغبت نکند به هیچ دراج^(۵)

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

گوشت دراج از بهترین گوشت‌ها شمرده شده است:

... و فاضل‌تر گوشتی از گوشت مرغان، و بهتر و زودگوارتر از گوشت
ماکیان است و آن کبوتر بچه و دراج و تیهوج و ...^(۶)

و

... اما دراج سبک‌تر است از گوشت‌های مرغان^(۷)

و به دلیل سبکی و زودگواری از نظر ارزش غذایی، پایین‌ترین مقام را دارد:

... و اما اغذیه مطلق سه گونه بود: یکی آنکه از او غذا اندکی آید و لکن

۱- عجم: نقطه (تعلیقات دیوان منوچهری). ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۶۶، ب ۲۲۴۷.

۳- گنج بازیافته (مصعبی)، ص ۸۴، ب ۲۵ و تاریخ بیهقی، ص ۳۷۷.

۴- دیوان سنایی، ص ۶۸۵، ب ۱۲۵۶۳. ۵- لیلی و مجنون، ص ۸۳، ب ۱۲.

۶- الانبیه، ص ۲۹۱، س ۱۱. ۷- الانبیه، ص ۲۹۲، س ۷.

معتدل بود و محمود چون گوشت جوژه و گوشت فاخته و درّاج و ...^(۱)
اما در میان تخم پرندگان، تخم درّاج از نظر تغذیه و خوراکی در بالاترین ردیف‌ها قرار دارد:

اما خایهٔ بهترین، آن ماکیان است تازه، و از پس او خایهٔ درّاج و ...^(۲)
و در علاج بعضی بیماری‌ها گوشت درّاج و زهره‌ی آن به کار می‌آید، از آن جمله در تب لازم:

... و غذاها ستوده، خورد چون گوشت جوژه و درّاج و فاخته و ...^(۳)

و

زهرهٔ خروس و درّاج و کبک قوی‌تر است و اندر علاج چشم بهتر به کار آید.^(۴)

و از قول ابن سینا نقل شده که گوشت درّاج از گوشت فاخته بهتر است و خوردن آن به قدرت‌های ذهنی و ادراک و ... می‌افزاید.^(۵)

۵-۲. خواب و رؤیا:

در متون فارسی دیدن درّاج در خواب نشانه «مرد نامهربان بی حفاظ جفاکننده»^(۶) است. اما در متن‌های عربی بر عکس، دیدن درّاج در خواب نشانه‌ی مال و ثروت است و نیز همسر، و گفته شده هر کس در خواب ببیند صاحب درّاجی شد یا درّاجی به نزد او آمده نشان از آن دارد که مال و ثروت یا غلام یا کنیزی به او خواهد رسید و یا همسری بر خواهد گزید.^(۷)

۲- الالبیه، ص ۲۹۴، س آخر.

۴- الالبیه، ص ۳۲۸، س ۵.

۶- نزهت‌نامه، ص ۴۸۴.

۱- هدایة المتعلمین، ص ۱۵۶، س ۶.

۳- هدایة المتعلمین، ص ۶۵۴، س آخر.

۵- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۳۰۴.

۷- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۰۴.

رنگ

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

رنگ، نام نوعی بز کوهی است. فرهنگ معین این کلمه را «گوسفند و بز کوهی» معنی کرده است و لغت فرس آن را «نخجیر و بز کوهی و گاو دشتی» دانسته است و چنین آورده است: رنگ، گوسپند و بز کوهی باشد. فرخی [بلخی] گوید:

ز سر ببرد شاخ و ز تن بدرد پوست به صیدگاه ز بهر زه و کمان تو رنگ^(۱)
کلمه‌ی رنگ، در سانسکریت rankū^(۲) و در زبان پهلوی rang^(۳) تلفظ می‌شده است. در کتاب بندهش، یک بار از این حیوان یاد شده و آن را در گروه چرندگان و جزو سرده‌ی (گروه، قسمت) بز و در کنار «خربز» و «بازن» و ... آورده است.^(۴)

بخش دوم

.....

بخش سوم

.....

۲- فرهنگ معین و برهان قاطع.

۱- لغت فرس، ص ۱۰۷، س ۱۲.

۴- بندهش، ص ۷۸، س ۲۳.

۳- بندهش، پاورقی شماره ۲۴، ص ۱۷۷.

بخش چهارم

در ادبیات فارسی، رنگ اغلب در کنار آهو و به موازات آن و چه بسا مشابه و مترادف با آن به کار رفته است:

ز رنگِ خوب رنگان کوه پر رنگ چو سنگی کوه بر آهو شده تنگ^(۱)
 ز هر سو رم آهو و رنگ و غرم ز دلها رم کل^(۲) زندانیده گرم^(۳)
 به همین جهت ویژگی‌ها و خصوصیات آهو را از قبیل پویه، دوندگی، پیوستگی با بهار، به خود می‌گیرد و گاه به داشتن صفات غرم و میش‌کوهی چون کوه‌نشینی و صفات بز چون جهندگی و تحرک موصوف می‌شود:

به گرمی چو برق و به نرمی چو ابر به پویه چو رنگ و به کینه چو ببر^(۴)
 پلنگ و شیر در وی مردم جنگ بتان نغز گور و آهو و رنگ^(۵)
 کنون غرمش میان لاله خفته است همان رنگش تن اندر گل نهفته است^(۶)

کوه‌نشینی:

بهتر از حوت به آب اندر، وز رنگ به کوه

تیزتر ز آب به شیب اندر، وز آتش به فراز^(۷)

چو از شاه شیری بدیدند، هر یک

چو رنگان دمیدند بر کوهساری^(۸)

۱- ویس و رامین، ص ۳۴۰، ب ۸.

۲- نرینه‌ی جمیع حیوانات را گویند عموماً و گاومیش نر را خصوصاً... (برهان قاطع)

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۳۳۷، ب ۳۶. ۴- گنج باز یافته، (البیسی)، ص ۲۵، ب ۹.

۵- ویس و رامین، ص ۲۴، ب ۷.

۶- ویس و رامین، ص ۱۶۱، ب ۷ (در وصف کشور در فصل بهار).

۷- دیوان منوچهری، ص ۵۱، ب ۷۴۱. ۸- دیوان قطران، ص ۳۹۶، ب ۳.

گهی چون رنگ بود در کوهساران

گهی چون شیر بود در مرغزاران^(۱)

جهندگی:

بوز جست و رنگ خیز و گرگ پوی و غم تک

ببر جه، آهو دو، روباه حیل، گور دَن^(۲)

بخش پنجم

.....

۲- دیوان منوچهری، ص ۸۲، ب ۱۱۴۳.

۱- ویس و رامین، ص ۲۰۳، ب ۸.

روباه

بخش نخست

۱-۱. ریشه واژگانی:

روباه در زبان اوستایی اوروپی - urupi^(۱) تلفظ می شده است، هم چنین الفاظ رُژَه - raoža^(۲) (وندیداد فرگرد ۵، بند ۵ و فرگرد ۶، بند ۵۰) و رُپی - raopi^(۳) (وندیداد، فرگرد ۱۳، بند ۱۶) به معنای روباه گزارش شده است. کلمه‌ی اوروپی اوستایی با آن که در فرهنگ واژه‌های اوستا، مانند دو کلمه‌ی دیگر یعنی رُپی و رُژَه، صریحاً به روباه (متن: a fox) برگردانده شده، اما با توجه به ترجمه‌ی فارسی وندیداد که در هر سه مورد^(۴) کلمه‌ی اوروپی را به سگ اضافه کرده است و ترکیب «سگ اروپی» را نوعی سگ تلقی کرده است، معنای مندرج در فرهنگ واژه‌ها مورد تردید قرار می‌گیرد. مورد دیگری که می‌توان به آن استناد کرد آن است که در یکی از متن‌ها، اوروپی و روباه (رُپی) در کنار هم و با معنای متمایز آمده‌اند؛ آن جمله چنین است:

همین پادافره [پانصد تازیانه] کیفر کشتن سگ جزو ... سیاه‌گوش،

سگ اروپی تیز دندان و روباه تندرو است.^(۵)

در این نوشتار به پیروی از ترجمه‌ی اوستا (جلیل دوستخواه) اوروپی نوعی سگ

۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۱، ص ۲۹۳. ۲- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۳، ص ۱۲۰۳.

۳- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۳، ص ۱۲۰۵.

۴- وندیداد، فرگرد ۵، بند ۳۴ و ۳۵ و فرگرد ۱۳، بند ۱۶.

۵- وندیداد، فرگرد ۱۳، بند ۱۶.

تلقی شده و از معنای روباه جدا می‌گردد.

۲-۱. نوشتارهای اوستایی:

در اوستا به جز مورد ذکر شده (فرگرد ۱۳، بند ۱۶) که روباه به صفت «تندرو» موصوف شده است، در دو مورد دیگر روباه به عنوان حیوانی معمولی و ولگرد و رمنده تلقی شده که گویا به اجساد و مردارها گرایش دارد، به همین جهت باید اجساد را از دسترس آن دور نگاه داشت:

... مزدا پرستان باید استودانی بسازند در جایی که آب باران نایستد، در جایی دور از گذار سگ و روباه [زُئْه] و گرگ.^(۱)

و نیز در جای دیگر پادافره و مجازات کسی [کشاورزی] که به روباه و سایر جانوران از این دست اجازه داده تا مرداری را به بستر جوی برند و به این وسیله آب را آلوده سازند، مورد سؤال قرار گرفته است:

... هرگاه سگی یا روباهی یا گرگی، مرداری را به بستر جوی بیاورد، پادافره گناه آن مرد چیست؟^(۲)

۳-۱. نوشتارهای پهلوی:

مطابق متن بندهش در دسته‌بندی جانوران، روباه در گروه سگان قرار می‌گیرد:

... سگ ده سرده است: سگ گله و ... و روباه و رَسپو که راسو خوانند ... که از آن دو سرده آمُخته به سوراخاند چون روباه و راسو ...^(۳)

و در جایی دیگر روباه جزو سپاه اهورایی و آفرینش‌های مزدایی قرار می‌گیرد و اصولاً برای دشمنی با «خفگ دیو»^(۴) آفریده شده است. در بخشی دیگر از بندهش که سرزمین‌های ایرانی و بلایای آن‌ها را برمی‌شمارد، سرزمین سیزدهم از شانزده سرزمین،

۲- وندیداد، فرگرد ۵، بند ۵.

۱- وندیداد، فرگرد ۶، بند ۵۰.

۳- بندهش، ص ۷۹، س ۸.

۴- xabag-dew دیو خفگی‌آور؟ (پاورقی شماره ۲۸، ص ۱۸۹)

«چخِر» نام دارد و تباہی مخصوص آن‌جا «نسای پختن و نسای جویدن» است که ظاهراً از جانوران موذی مردارخوار شکوه می‌کند، عین عبارت چنین است:

سیزدهم چخِرِ سودخواستار ... او را پتیاره نسای پختن و نسای جویدن
بیش آمد. همواره روباه و راسو پزند و چونند.^(۱)

و این دریافت یعنی مردارخواهی و مردارخواری با دو متن یاد شده از اوستا، مطابقت دارد، به علاوه در کتاب مقدس این امر سابقه دارد، چنان که در قاموس کتاب مقدس در «مراثی ارمیا» (۱۸:۵) آمده است:

این حیوان [روباہ] در میان باغ‌ها و خرابه‌ها و قبرستان‌ها بسیار یافت
می‌شود.^(۲)

برای شاهد مثال از مردارخواریِ روباه، این بیت فرخی سیستانی قابل استناد است:

ز خون چشیدن شیر افکنانِ آن دو سپاه

بسانِ مردمِ میخواره مست شد روباه^(۳)

۴-۱. سایر نوشتارهای اساطیری:

داستان میمون و روباه:

در میان دست‌نویس‌های سُغدی مانوی، کشف شده در ترکستان چین، داستان‌هایی وجود دارد که با مختصر تغییراتی در روایت و داستان‌پردازی، به ادبیات سایر ملل منتقل شده است. از آن جمله داستانی است که با عنوان «داستان سُغدی میمون و روباه» ترجمه و منتشر شده است. این داستان به نقل از «هنینگ» در میان افسانه‌های «ازوپ» وجود دارد^(۴) و نیز در میان داستان‌های سندبادنامه با عنوان «حمدونه و روباه» نقل شده است و «می‌توان حدس زد که مترجمان مانوی آن [داستان] را از زبان پهلوی به سُغدی مانوی ترجمه کرده‌اند... و احتمال دارد که ازوپ، داستان‌گوی حرفه‌ای یونان... ریشه‌ی داستان‌هایش را به منابع شرقی مدیون باشد. و در نتیجه شاید بتوان گفت که افسانه‌ی

۱- بندهش، ص ۱۳۴، س ۲۶.

۲- قاموس کتاب مقدس، ص ۴۲۳.

۳- دیوان فرخی، ص ۳۴۳، ب ۲.

۴- نقل از مقاله «داستان سُغدی میمون و روباه».

میمون و روباه قرن‌ها قبل از میلاد راهی بس دراز را از شرق به غرب پیموده است.^(۱) مقاله‌ی حاضر قصد پرداختن به‌ریشه‌ی داستان را ندارد، اما نکته قابل توجه آن است که روباه به‌عنوان رمز و نماد حيله‌گری و شياى، از ديرباز شناخته شده بوده است و اگر استدلال فوق را بپذيريم، اين نسبت ویژه روباه، بر ساخته‌ی شرق است و از آن‌جا به غرب و ساير ملل منعكس شده است. کوتاه شده‌ی ترجمه‌ی سغدى داستان چنین است:

... [روباه به میمون گفت] و اکنون همه نخجیران حضرت تو را (به عنوان) شاه کامگار پسندیدند... زیرا حضرت تو را نیمی تن به مردمان می ماند و نیمی به نخجیر ماند... میمون خیره برخاست و همراه با روباه رفت. هنگامی که...^(۲) نزدیک شدند روباه بازگشت و به میمون چنین گفت: و برای شما نیک برابر (= مقابل) ما آمد... (= در مقابل یک چیز خوب قرار گرفته‌ای). پر شده این حلقه (= این قاب پر شده) مورد نیاز نیست، بلکه حضرت تو را همه بخشیده (= تماماً به اعلیحضرت هدیه شده و مهیا) است... این حلقه در دستان بگیر. و آن میمون خیره این سخن را گوش کرد. (روباه) از پی... بسیار خرسند شد.^(۳)

در سندبادنامه داستان عیناً تکرار شده و تنها به دلیل ویژگی‌های سبکی، تغییراتی در نوشتار وجود دارد و خلاصه آن که روباهی در راهی ماهی افتاده دید و چون آن محل از دریا دور بود با خود اندیشید، مبادا حيله‌ای در کار باشد. در این هنگام بوزینه‌ای را دید و به او پیشنهاد داد که پادشاه و حوش شود و آن را به نزدیک ماهی برد و گفت این لقمه برای پادشاه مناسب‌تر است و به این وسیله بوزینه را فریفت و به دام انداخت و ماهی را خود تصاحب کرد.^(۴)

۱- «داستان سغدی میمون و روباه» فصل‌نامه فرهنگ، سال ۷۵، ص ۳۵۰ و ۳۵۱.

۲- فاصله از متن است (به علامت عوض شدن صفحه).

۳- فصل‌نامه فرهنگ، شماره ۱۷، صص ۳۵۴ و ۳۵۶.

۴- برای اصل داستان مراجعه شود به سندبادنامه، ص ۴۷ و ۴۸.

بخش دوم

۱-۲.

.....

۲-۲. احکام فقهی:

خوردن گوشت روباه، حرام است^(۱) و اگر در چاه بیفتد آن را نجس می‌کند و برای طاهر کردن چاه مطابق حکم سگ و خوک عمل می‌شود:

آب چاه پاک می‌شود... به کشیدن چهل دلو برای روباه و خرگوش و گوسفند و...^(۲)

و شکار کردن روباه در حالت احرام کفاره دارد:

در [شکار کردن] آهو و روباه و خرگوش [کفاره] یک گوسفند است...^(۳)

بخش سوم

۱-۳. قصص قرآن:

داستان ویژه‌ای درباره‌ی روباه در میان قصص قرآن، وجود ندارد، تنها مورد قابل توجه در مورد داستان نوح و پدید آمدن شاخ تاک است. به این داستان، در مقاله‌ی «خوک» و نیز «شیر» به طور مفصل توجه شده است به همین جهت در این جا مختصری از آن نقل می‌شود:

[نوح] از درخت انگور شاخی با خود در کشتی نهاده بود. ابلیس از وی بدزید و از کشتی بیرون افکند تا سه درخت گشت. پس ابلیس گفت: یا رز، بیا تا تو را میان آدمیان برم تا تعهد یابی... شاخ رز گفت: من از آب صبر نتوانم کرد... ابلیس آب نیافت، روباهی را بکشت و خون وی بدو داد از آن است که شارب خمر آن را بخورد، مانند روباه تبصص می‌کند...^(۴)

۱- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۱.

۲- لمعه، ج ۱، ص ۳.

۳- لمعه، ج ۱، ص ۱۴۰.

۴- تفسیر سورآبادی، ص ۱۳۳.

۲-۳. داستان‌های صوفیان:

در یکی از داستان‌های صوفیان، متنبه شدن ابراهیم ادهم و به راه عرفان گام نهادن او با شکار آهو همراه است:

«ابراهیم ادهم» روزی به شکار بیرون آمده بود، روباهی برانگیخت یا خرگوشی و بر اثر آن همی شد، هاتفی آواز داد، که تو را از بهر این آفریده‌اند یا تو را بدین فرموده‌اند؟... از اسب فرود آمد... و اندر بادیه شد... و مردی را دید اندر بادیه و نام مهین حق او را بیاموخت...^(۱)

۳-۳. سایر داستان‌ها:

در کتب نثر فارسی حکایت‌های زیادی درباره‌ی روباه ثبت نشده است^(۲) و مطالبی که وجود دارد بیشتر بر آداب و رسوم و عقاید کهن درباره‌ی این حیوان اشاره دارد که در زیر به بخشی از آن‌ها اشاره می‌شود، اما قبل از آن به یک حکایت تاریخی که روباه در آن نقشی فرعی و کم‌اهمیت بازی می‌کند، اشاره می‌شود و آن مربوط به ماجرای «عبدالله بن زبیر» و نبرد او با «حجاج بن یوسف» و شکست خوردن و کشته شدن عبدالله است:

... بر عاقبت ابن‌الزبیر کشته شد، و حجاج و را بر دار کرد ... و سوگند خورد او را از دار فرو نگیرد مگر مادرش شفاعت کند ... [مادرش] گفتا: نگویم ... و در تاریخ چنان خواندند که عبدالله دانست که حجاج با وی چنان خواهد کرد، چهل روز طعام از خویشان بازگرفته بود و به قدر اندکی پست قناعت کرده بود با مشک و عنبر آمیخته تا اندامش بوی نکرده‌ی، و چون بیاویختندش هیچ اثر نمی‌کرد از بوی ناخوش، تا حجاج روباهی کشته را بفرمود آویختن در زیر جامه تا بوی ناخوش از آن برخاست.^(۳)

۱- رساله قشیریه، ص ۲۵.

۲- کتاب‌های کليلة و دمنه و مرزبان‌نامه که اساساً به داستان‌های حیوانات می‌پردازند، از این مقوله

۳- مجمل‌التواریخ، ص ۳۰۰ و ۳۰۱.

مستثنی هستند.

و داستانی از زین‌الخبار درباره‌ی ثروت عمر بن جمیل:

عمر روزی روباهی دید که به سوراخی فرو رفت و آن سوراخ را بکند و اندر آن‌جا مالی عظیم بدید. همان‌جا کوشکی ساخت و آن مال برداشت.^(۱)

و دو حکایت درباره‌ی آداب و مراسم جشن بهار در دربار پادشاهان ایرانی: پادشاهان کیانی آن را [آذر] بهار جشن می‌نامیدند و در این روز بود که خبر «شابه‌حیره» رسید و آن‌ها روباهانی بودند بالدار که در عصر پادشاهان کیانی می‌زیستند و سعادت و خوشی روزگار آنان به این روباهان بود که پس از ایشان منقرض شدند و از اینجاست که در این روز نگاه بر روباه را مبارک و فرخنده می‌شمارند.^(۲)

و نیز:

برای پادشاهان [کیانی] در چنین روزی [آذر بهار جشن] پیش از غذا روباهی و پس از صرف غذا هدده‌ی (پوپک) و جوجه‌ای و کره خری و میوه‌هایی که در شاخ گل پدید آمده بود، هدیه آوردند.^(۳)

از بعضی ابیات رودکی بر می‌آید که مضامین آن‌ها مربوط به داستان‌ها و حکایاتی درباره‌ی روباه بوده است و از آن‌جا می‌توان به این نکته پی برد که داستان‌های روباه از زمان‌های قدیم رایج بوده است و در مثنوی‌های منظوم رودکی راه یافته، اما به جز ابیات پراکنده، اثری از اصل داستان‌ها در دست نیست:

کرد روبه یوزواری یک زغند^(۴) خویشان را زان میان بیرون فکند^(۵)

و

گرسنه روباه شد تا آن تبیر چشم زی او برد مانده خیر خیر^(۶)

۱- زین‌الخبار، ص ۲۸۸، س ۱۰. ۲- آثارالباقیه، صص ۳۴۲ و ۳۴۳.

۳- آثارالباقیه، ص ۳۴۳، س ۱۶.

۴- زغند را بانگ یوز خوانند و گویند بانگی سهمگین و بیم‌زده نیز باشد (لغت فرس، ص ۳۸).

۵- دیوان رودکی، ص ۵۳، ب ۱۲. ۶- دیوان رودکی، ص ۸۵، ب ۳.

گرسنه روباه شد تا آن درخت هر گهی بانگی بجستی تند و سخت^(۱)
 علاوه بر این موارد، در کتاب الهی‌نامه، داستانی درباره روباه و چاره‌اندیشی آن ذکر شده که از جهتی خاص تمثیلی برای مفهوم عرفانی «ارزش دل» محسوب می‌شود:^(۲)

به دام افتاد روباهی سحرگاه به روبه‌بازی اندیشید آن‌گاه
 که گر صیاد دریابد چنینم دهد حالی به گازر پوستینم^(۳)
 پس آن‌گه مرده کرد او خویشتن را ز بیم جان فرو افکند تن را
 صیاد و رهگذران دیگر که روباه را مرده فرض کرده بودند، هر کدام بخشی از اعضای بدن او را جدا کرده، با خود می‌بردند و روباه تاب می‌آورد و با خود می‌گفت:

به دل روباه گفتا گر بمانم نه دندان باش و نه گوش و زبانم
 سرانجام رهگذری قصد دل روباه کرد:

چو نام دل شنید از دور روباه جهان بر چشم او شد تیره آن‌گاه
 به دل می‌گفت با دل نیست بازی کنون نباید به کارم حيله‌سازی
 بگفت این و به صد دستان و تزویر بجست از دام هم‌چون از کمان تیر^(۴)

بخش چهارم

۱-۴. تشبیه و استعاره و ...:

ارتباط روباه و شیر، به عنوان رکن تشبیهی در بعضی ابیات به کار گرفته شده است: یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی

زئیری بر زدم چون شیر بر روباه درغانی^(۵)

و تمثیل‌هایی هم‌چون:

۱- رودکی (به نقل از لغت‌نامه دهخدا). ۲- این حکایت در سندبادنامه نیز آمده است.

۳- پوستین به گازر دادن به معنی به هلاک و تباهی و تلف دادن است. (امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۱۵)

۴- الهی‌نامه، ص ۱۸۲ و ۱۸۳، ب ۴۳۸۰ تا ۴۳۹۴.

۵- شاعران هم‌عصر رودکی (ابوالعباس ربنجی) ص ۱۰۲.

حاسدم گوید چرا تو خدمت خسرو کنی

روبهان را کرد باید خدمت شیر عرین^(۱)

و

دلم روبه بد اکنون شیر گشته است که از چون تو رفیقی سیر گشته است^(۲)
و سایر مضامین تشبیهی:

چه بایدت کردن کنون با قدم مگر خانه روبی چو روبه به دم^(۳)

۴-۱-۲. کنایه و رمز ...:

روباہ را به صورت شیر در آوردن و یا روباه را جفت شیر کردن، کنایه از امر غیر ممکن است:

همان تابش مهر نتوان نهفت

نه روبه توان کرد با شیر جفت^(۴)

دریا بشنیدی که برون آید از آتش

روبه بشنیدی که شود همچو غضنفر^(۵)

تو گویی شیر من روباه گشته است

و ز این سختی رخم چون کاه گشته است^(۶)

و چنان که معمول شاعران است، از این تمثیل کنایی به سود مضامین مدحی سود جسته اند:

شیر [ممدوح] باز آمد و شیران همه روباه شدند

همه را هیبت او خشک فرو بست زفر^(۷)

و

۱- دیوان منوچهری، ص ۹۰، ب ۱۲۴۹. ۲- ویس و رامین، ص ۴۴۱، ب ۴۸۶.

۳- گنج باز یافته (ابوشکور بلخی)، ص ۶۶، ب ۳۱۰.

۴- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۴۲، ب ۴۰۴. ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۱۳، ب آخر.

۶- ویس و رامین، ص ۱۱۲، ب ۷۳. ۷- دیوان فرخی، ص ۱۴۲، ب ۲۸۱۵.

شیر نر وقت هنر پیش تو روباه شود

زشت باشد که تو را گویم تو شیری نری^(۱)

و

همی آراید ایران را همی مالد دلیران را

چو روبه کرد شیران را به نوک نیزه و خنجر^(۲)

۲-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

الف. اصطلاحات پزشکی:

از اصطلاحات رایج در متون پزشکی کهن «داء الثعلب» و «خصی الثعلب» بوده است. داء الثعلب، نوعی کچلی است و علت این نام‌گذاری چنین بیان شده است: چون روباه خوشتن را در آن [کشتزار] بغلطاند، خوشه در آن جا باز نیاید، و داء الثعلب که موی بر نیارد بدین مانند کنند.^(۳)

و

حُصی الثعلب گیاهی است چون خایه روباه ... قوتش همچون قوت حُصی الکلب است، گرم و نرم است ... و اندر او نفخ است.^(۴)

هم‌چنین گیاهی است که در عربی عنب الثعلب^(۵) و در فارسی به آن «روباه تربک»، «روباه تورک»، «انگور روباه» و «تاجریزی» گفته می‌شود. در الابنیه عن حقایق الادویه، نام «رزه» نیز برای آن ذکر شده و به‌نظر می‌رسد این نام‌گذاری چندان بی‌وجه نباشد، زیرا تربک و تورک به معنی انگور است؛^(۶) عبارت الابنیه درباره‌ی «رزه» چنین است: ریش‌های زشت را چون به آب رزه و آب پَر پَهن^(۷) طلاکنی خشک

۱- دیوان فرخی، ص ۳۹۹، ب ۸۱۳۲. ۲- دیوان قطران، ص ۱۰۶، ب ۱۳.

۳- نزهت‌نامه، ص ۱۰۷. ۴- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۳۵.

۵- برای خواص پزشکی این گیاه مراجعه شود به الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۳۴.

۶- لغت‌نامه دهخدا، زیر عنوان روباه.

۷- وزن نسترن خرفه و تورک که به عربی دجله و بقله الحمقا و فرخ گویند (الابنیه، ص ۲۱۶، حاشیه ۶)

گرداندش.^(۱)

ب. ترکیبات:

ترکیب‌هایی که با لفظ روباه و براساس ویژگی‌های این حیوان ساخته شده باشد، چندان زیاد نیست. از جمله دو ترکیب روباه حيله و روباه عطف است که منوچهری دامغانی در توصیف اسب ساخته است و نیز ترکیب روباه‌بازی به این ترتیب:

شیرگام و پیل‌زور و گرگ‌پوی و گور‌گرد

ببر دو، آهو جه و روباه‌عطف و رنگ تاز^(۲)

و

یوز جست و رنگ‌خیز و گرگ‌پوی و غُرم‌تک

ببر جه، آهو دو، روباه‌حيله، گور دن^(۳)و روباه‌بازی به معنی «زرق و حيله کردن»: ^(۴)

[مسيلمه] به ظاهر می‌نمود که خالد را می‌جویم و در نهان روباه‌بازی می‌آورد، هر جا که صولت خالد آمدی وی به یک سو شدی ...^(۵)

۴-۴. امثال:

اگر عاشق شود شیر دژ آگاه	به عشق اندر شود هم طبع روباه ^(۶)
اگر یار باشید با من به جنگ	از آواز روبه نترسد پلنگ ^(۷)
چو روباه از جان خود گشت سیر	کندش آرزو جنگ و پیکار شیر ^(۸)
چو روباه را کشت خواهی نگر	نخوانی به نامش مگر شیر نر ^(۹)

۱- الانبیه، ص ۲۱۶، س ۱۱. ۲- دیوان منوچهری، ص ۵۳، ب ۷۷۲.

۳- دیوان منوچهری، ص ۸۲، ب ۱۱۴۳. ۴- لغت‌نامه دهخدا.

۵- تفسیر سوراآبادی، ص ۴۰۴. ۶- ویس و رامین، ص ۲۲۸، ب ۲۷۴.

۷- شاهنامه، ج ۸، ص ۲۲۸، ب ۳۱۸۳. ۸- ورقه و گلشاه، ص ۲۰، ب ۱۷.

۹- گنج‌بازیافته (ابوشکور بلخی)، ص ۵۰، ب ۹۸.

- دیر ما به صفت روبه است، گوا دُم او
بلی هر آینه روباه را دم است گواه^(۱)
- دراز راه را کـوته شمـارد
چو شیر تند را روبه شمـارد^(۲)
- دلیری مکن جنگ ما را مخواه
که روباه با شیر ناید به راه^(۳)
- ز شیران بود روباهان را نوا
نخندد زمین تا نگرید هوا^(۴)
- ز کژان ره راست هرگز نخواست
نه کس دُم روباه دیده است، راست^(۵)
- نتوان ستد از شیر به روباه نیستان
نتوان ستد از باز به دراج نشیمن^(۶)
- نگویی تا که دادت این دلیری
که روباهی و طبع شیر گیری^(۷)
- یکی داسـتان زد سوار دلیر
که روبه چه سنجـد به چنگـال شیر^(۸)

روباه به آلو نرسید گفت: مرا ترشی نسازد؛ [در برابر] و اذ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ
فَسَيَقُولُونَ هَذَا افْكٌ قَدِيمٌ^(۹)

... محال است روباهان را با شیران چخیدن^(۱۰)

و این مثل از امثال عرب که با خصایل روباه هماهنگ است:^(۱۱)

لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ نَعَالِبُ

مگر یکی از عرب بتی را پیوسته پرستیدی روزی دید که روباهی بر او بول
کرد، متنبه شد و این بیت گفت:

- ۱- دیوان خاقانی، ص ۹۲۰، ب ۱۸. (بیت ذکر شده از یک قطعه‌ی دو بیتی نقل شده که در دنباله‌ی آن چنین آمده است: همه به سجده نظافت دهد مساجد را/ بلی منطف مسجد بود دُم روباه)
- ۲- ویس و رامین، ص ۲۴۶، ب ۸۳.
- ۳- فردوسی، به نقل از امثال و حکم دهخدا.
- ۴- شرف‌نامه، ص ۱۷۷، ب ۲.
- ۵- گرشاسب‌نامه، ص ۹۷، ب ۲۱.
- ۶- دیوان قطران، ص ۲۶۳، ب ۱۲.
- ۷- ویس و رامین، ص ۱۸۵، ب ۴۹.
- ۸- فردوسی، به نقل از امثال و حکم دهخدا.
- ۹- ترجمان البلاغه، ص ۱۲۴.
- ۱۰- تاریخ بیهقی، ص ۱۷۹، س ۲۰.
- ۱۱- از عادات روباه به‌ویژه در شکار خارپشت آن است که «به پشتش بازفکند و بر شکمش شاشد. خارپشت سر بیرون کند، بگیردش ...» (نزهت‌نامه، ص ۱۰۷ و ۱۱۰).

أَرَبُ يَسْبُولُ الشَّعْلَبَانِ بِرَأْسِهِ لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ ثَعَالِبُ^(۱)

۵-۴. سایر جنبه‌ها:

الف. حيله‌ورزی روباه:

حيله‌گری روباه از دیرباز زبان‌زد بوده است و به‌ویژه در شیوه‌ی لانه‌سازی و شکار کردن، از حيله و ترفندهایی غریب [به زعم نویسندگان قدیم] سود می‌جسته است: روباه جای خویش چنان سازد که هفت در دارد تا چون از یکی بترسد که گرفته باشند از دیگری بیرون جهد و برود.^(۲) و شیوه‌ی شکار او:

چون گرسنه شود، خویشتن را به صحرا بیفکند به وقت آن که آفتاب گرم بتابد و باد در خویشتن پیچد و شکم بزرگ کند و دست و پای از هم باز فکند تا مرغان چنان داند که او مرده است، بیایند تا بخورندش، بر جهد و یکی را بگیرد و...^(۳)

و سایر حيله‌گری‌های او در شکار خارپشت و دفع شپش و سایر حشرات موذی و ... از مواردی است که کتاب نزهت‌نامه به آن پرداخته است.

در قاموس کتاب مقدس نیز به حيله‌گری‌های روباه اشاره شده است:

روباه حیوانی است که در کثرت حيله‌وری و زیرکی ضرب‌المثل و معروف می‌باشد... در کتاب «حزقیال نبی» (۴:۱۳) خداوند ما عیسی مسیح، هیرودیس را به آن تشبیه فرموده گفت: «بروید و بدان روباه گوید...»^(۴)

و داستان سُغدی «میمون و روباه» که پیشتر به آن اشاره رفت و هم‌چنین «فرهنگ سمبل‌ها» صفحه ۵۹، نشان می‌دهد که این جانور نزد سایر اقوام نیز از سابقه‌ی

۱- نفایس‌الفنون، ج ۱، ص ۲۲۶. ۲- نزهت‌نامه، ص ۱۰۷.

۳- نزهت‌نامه و نیز حیوة‌الحیوان، ج ۱، ص ۱۶۰.

۴- قاموس کتاب مقدس، ص ۲۲۳.

درخشانی برخوردار نبوده است. در متون ادب فارسی و نیز در اشعار فارسی، آن گونه که انتظار می‌رود به جنبه‌ی حيله‌گری و فتنه‌انگیزی این حیوان پرداخته نشده است و در عوض به تعداد زیاد و بسیار مستعمل زبونی و ترسویی آن به‌ویژه در برابر شیر، توصیف شده است که در بخش بعد به آن اشاره خواهد شد، موارد معدودی که از حيله‌گری روباه خبر می‌دهد، به‌ویژه روباه کلته، و روباه پیر را در نظر دارد و از مضمون بیت بر می‌آید که از میانه‌ی داستانی برگرفته شده و به حکایتی خاص ناظر بوده است:

به شاه ددان کلته روباه گفت که دانا زد این داستان در نهفت^(۱)

لغت فرس در صفحه ۱۴، کلته را «دم‌بریده... چون خر و سباع و مانند آن» معنی کرده است و سپس مجدداً در صفحه‌ی ۱۶، همین کلمه را «چارپای پیر و دد و دام از کار باز مانده... و دم‌بریده» معنی کرده است و به نظر می‌رسد هم معنای «دم‌بریده» و هم معنای «روباه پیر» که هر دو در تداول عموم و زبان رایج (حتی تا به امروز)، معنی حيله‌گری و گریزی می‌دهند، از همین جا نشأت گرفته باشد. روباه کلته، در دیوان فرخی نیز یک بار به کار رفته است:

ای روبهان کلته به خس درخزید هین کامد ز مرغزار ولایت درنده شیر^(۲)

علاوه بر بیت ابو شکور بلخی در مثنوی «ورقه و گلشاه» نیز به بیتی بر می‌خوریم که روباه پیر، رمز حيله‌گری و مکاری است و آن زمانی است که «ورقه» از غیبت خود ابراز تأسف می‌کند:

... من امروز از کینه خال خویش در آرم جهان زیر کوپال خویش

اگر پیشتر زین من ایدر بدی به رویش مگر این بلا نامدی

چنان شاه گرد افکن شیرگیر نگشتی گرفتار روباه پیر^(۳)

و نیز این بیت از ویس و رامین که آشکارا روباه پیر را حيله‌گر می‌داند:

ندانستم که تو روباه پیری به صد حيله یکی خرگوش گیری^(۴)

۱- گنج باز یافته (ابوشکور بلخی)، ص ۵۷، ب ۲۳۰ و لغت فرس، ص ۱۴.

۲- دیوان فرخی، ص ۱۹۰، ب ۳۷۸۷. ۳- ورقه و گلشاه، ص ۶۱، ب ۱۴ تا ۱۶.

۴- ویس و رامین، ص ۴۳۰، ب ۲۹۶.

و منوچهری که اسب خود را «روباہ حیلہ گر» توصیف می‌کند:
یوز جست و رنگ خیز و گرگ پوی و غُرم تک
بسر جه، آهو دو، و روباه حیلہ، گوردن^(۱)

ب. ترسویی روباه و تقابل آن با شیر:
در متون فارسی اعم از نثر و نظم به شکلی شایع، روباه به صفت ترسویی متصف گردیده است و شواهد بسیاری از این معنی در دست است، به ویژه وقتی که در مقابل شیر قرار داده می‌شود، برای مضامین مدحی بسیار متناسب عمل می‌کند؛ نمونه‌هایی از متون نثر چنین است:

عبدالله مسعود گوید رضی الله عنه: ما در آن مجلس روباهی بودیم، آن‌جا برخاستیم همچون شیران، از آن یک خطبه که ابوبکر بکرد چندان قوت آمد در اسلام که از همه شمشیرزنان اسلام، نیامد.^(۲)

و

پس گفت: بسم الله، هان ای آزاد مردان حمله برید و در آمد چون شیری دمان ... و هیچ جانبی نبود که وی بیرون آمد با کم از ده تن که نه از پیش وی در رمیدند چنان که روبهان از پیش شیران گریزند. ...^(۳)

و چند نمونه از متون نظم:

دل روباه و طبع غُرم گیرد ز شمشیر تو شیر مرغزاری^(۴)
روز صید تو بپرسند گر از شیر، مثل که چه خوانند تو را؟ گوید: اکنون روباه^(۵)
و این غلو شاعرانه:

به نامت ار بنگارند رویی بر خاک

چو صید خواهی از او، شیر گیرد آن روباه^(۶)

۱- دیوان منوچهری، ص ۸۲، ب ۱۱۴۳.

۲- تفسیر سورآبادی، ص ۶۴، س ۱۲.

۳- تاریخ بیهقی، ص ۱۹۱، س ۱۴.

۴- دیوان عنصری، ص ۱۳۲، ب ۴.

۵- دیوان فرخی، ص ۳۴۸، ب ۷۰۱۲.

۶- دیوان فرخی، ص ۳۵۷، ب ۷۱۸۸.

همی شیرینی کنی در کشور «ماه»

از او [آن کشور] رفته، زبون داردت روباه^(۱)

و این دو بیت خاص از گرشاسب‌نامه:

دل تیره را روشنایی می‌است که را کوفتِ غم، مومیایی می‌است
بَدَل می‌کند بددلان را دلیر پدید آرد از روبهان کار شیر^(۲)
و چنان که انتظار می‌رود، سرانجام صلح و صفا میان شیر و روباه، نشانه‌ی آرامش و عدلی است که ممدوح برقرار ساخته است:

جایی که عدل تو پر، باز چون همای پرورد باز بچه بط را به زیر پر
عالم چنان شده است ز عدلت که می‌زند روباه ماده، طعنه به دندان شیر نر^(۳)
و

عدل و انصاف تو اندر بیشه ایران زمین

آشتی داده است با شیر ژیان روباه را^(۴)

ج. روباه حيله گر در برابر گرگ:

روباه در مصاف با گرگ همواره برنده است؛ نظامی علت این چیرگی چنین بیان می‌کند:

روباه ز گرگ بهره زان برد کاین رای بزرگ دارد این خرد^(۵)
در این مورد داستان‌های چندی نقل شده است که به ذکر یک نمونه اکتفا می‌شود:
شنیدم که از گرگ روباه گیر به بانگ سگان رست روباه پیر
دو گرگ جوان تخم کین کاشتند پی روبه پیر برداشتند
دهی بود در وی سگانی بزرگ همه تشنه خون روباه و گرگ
یکی بانگ زد روبه چاره ساز که بسند از دهان سگان کرد باز

۲- گرشاسب‌نامه، ص ۲۸، ب ۱۲۶ و ۱۲۷.

۴- دیوان معزی، ص ۱۵، ب ۲۳۰.

۱- ویس و رامین، ص ۱۸۶، ب ۶۶.

۳- دیوان عمیق، ص ۲۳، ب ۲ و ۳.

۵- لیلی و مجنون، ص ۸۸، ب ۳.

سگان ده آواز برداشتند که روباه را گرگ پنداشتند
 ز بانگ سگان کآمد از دوردست رمیدند گرگان و روباه رست
 سگالنده کاردان وقت کار ز دشمن به دشمن شود رستگار^(۱)
 و نیز این ابیات از نظامی که به ویژه به نظر می‌رسد که در بیت دوم به داستان سعدی
 «میمون و روباه» (رجوع کنید به بخش نخست این نوشتار) اشاره دارد؛ با این تفاوت که به
 جای میمون، از گرگ گفتگو شده است:

بسا گرگ جوان کز روبه پیر به افسون بسته شد در دام زنجیر
 از آن برگرگ روبه راست شاهی که روبه دامنند، گرگ ماهی^(۲)

د. روباه به عنوان حیوان شکاری:

در گرشاسب‌نامه یک صحنه از شکار روباه، ترسیم شده است:
 سه منزل فزون بیشه و مرغزار دوان هر سوی روبه بشمار
 ...
 خور روبهان پاک عنبر بدی دگر تازه گل‌های نو بر بدی
 از آن روبهان هرکس اندر سپاه فکندند بسیار بی‌راه و راه^(۳)
 و شکارگاه، یکی از ملوک بخارا:
 ملک شمس‌الدین به دروازه ابراهیم، ضیاع‌های بسیار خرید... و اندر آن
 غورق جانوران وحشی داشتی، چون گوزنان و آهوان و روباهان و
 خوکان...^(۴)

هـ. روباه بالدار:

چنان که در بخش داستان‌ها (۲-۳) نقل شد، ابوریحان بیرونی از روباه بالدار و ارزش
 آن نزد شاهان کیانی، سخن به میان آورده است. ابوریحان در ادامه‌ی این حکایت، از قول

۲- خسرو و شیرین، ص ۱۸۶، ب ۶ و ۷.

۱- شرف‌نامه، ص ۴۳۵، ب ۷-۱.

۴- تاریخ بخارا، ص ۴۱، س ۲.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۲۷۹، ب

افراد مطمئن، شرحی درباره‌ی روباه بالدار ارائه می‌دهد و از جمله می‌نویسد:
 ... فرماندار اسیجباب در سال سیصد و هفتاد و نه برای نوح بن منصور
 فرمانروای خراسان اسبی شاخ‌دار و روباهی بالدار پیشکش فرستاد و این
 روباه در پهلوی خود بالی داشت که پرهایی بر آن روییده بود و تا آن آدمی
 نزدیک او می‌رفت، بال‌های خود را باز می‌کرد و همین که از او دور
 می‌شد، بال‌های خویش را جمع می‌کرد.^(۱)
 علاوه بر کتاب آثارالباقیه، در گرشاسب‌نامه نیز در شرح سفر به توران، روباه بالدار از
 شگفتی‌های آن دیار شمرده می‌شود:

یکی بیشه و خوش چراگاه بود	همه بیشه پرند روباه بود
چو مرغان به پرواز در هر کنار	چه بر شیخ و هامون چه بر کوهسار
به هر درد، پرش بُدی سود و بال	ولیکن بدی شوم بانگش به فال
بی‌اندازه زان روبهان سربرید	و ز آن‌جا بشد، نزد شهری رسید ^(۲)

و. پوست روباه:

براساس داستان‌های شاهنامه، اولین کسی که از پوست روباه استفاده کرد، هوشنگ
 بود:

ز پویندگان هر چه مویش نکوست	بکشت و به سرشان بر آهیخت پوست
چو روباه و قاقم چو سنجاب نرم	چهارم سمور است کش موی گرم
بر این‌گونه از چرم پویندگان	بپوشید بالای گویندگان ^(۳)

و زین‌الاخبار همین عمل را به «خزر بن یافت» نسبت داده است:

... پس اندران کوه‌ها [کوه‌های خزران]، روباه‌ها یافتند بی‌اندازه، و همی
 گرفتند، خزر بفرمود تا از آن پوست پوشش زمستان همی ساختند.^(۴)

در ویس و رامین نیز از پوست روباه، به عنوان جامه و با عنوان مطلق روباه، نام برده

۱- آثارالباقیه، ص ۳۴۲ و ۳۴۳.

۲- گرشاسب‌نامه، ص ۳۶۲، ب ۳۵ تا ۳۸.

۳- شاهنامه، ج ۱، ص ۳۵، ب ۳۱ تا ۳۳.

۴- مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۱۰۰.

شده است:

سیه^(۱) رویاهی از بالا برافکند ز تن جامه ز دل اندوه برکند^(۲)
از پوست روباه به عنوان هدیه و پیشکش و خراج به دربار شاهان و در یک مورد
پیشکش به خانواده‌ی عروس، استفاده می‌شده است:
[قدرخان] بفرمود خزینه‌دار را تا در خزینه بگشاد و مال بسیار بیرون آورد
و به نزدیک امیر محمود فرستاد ... از اسبان نیک با نثار و آلت زرین و ... و
موی‌های سمور و سنجاب و قاقم و روباه ...^(۳)
و در گرشاسب نامه، هدایای فغفور چین به گرشاسب:
... دوره چار صد تنگ قرطاس چین پلنگینه چرم سفن هم‌چنین
ز هر موی روباه سیصد هزار ز سنجاب و قاقم فزون از شمار...^(۴)

و هدایای عروسی:

شهری است آن را «وانتیت» خوانند و ایشان را رسمی است اندر زن
خواستن که چون زن بخواهند، کابین برند بر مقدار زن و توانگری او ...
پدر دختر، پدر داماد را به خانه خویش برد و هرچه او را باشد از سمور و
قاقم و سنجاب و دله و شکم روباه با ابره‌اء دیبا، همه پوست‌ها گرد کند
مقدار ده پوستین و اندر بساطی پیچد و بر اسب پدر داماد بندد و ...^(۵)

بخش پنجم:

۱-۵. خواص دارویی و پزشکی:

در کتاب الابنیه برای روباه، خواصی ویژه قائل شده است که با دستورات خاصی
همراه است، به بخشی از این موارد اشاره می‌شود:

۱- «تبت» جایگاه روباه سیاه است. به بخش (۱-۵) همین مقاله مراجعه شود.

۲- ویس و رامین، ص ۲۲۴، ب ۱۹۳. ۳- زین‌الخبار، ص ۴۰۹، س ۷.

۴- گرشاسب‌نامه، ص ۴۱۶، ب ۱۱۸ و ۱۱۹. ۵- زین‌الخبار، صص ۵۸۸ و ۵۹۸.

اندر ثعلب، جالینوس گوید که چون روباه را بگیری زنده یا کشته و اندر لَوِی^(۱) نهی و بیزی... تا از هم بشود، پس آن آب را اندر جایی کنی تا بیمار اندر وی نشیند دوساعت... و هم بر این عادت سه روز چنین همی کنند بامداد و شبانگاه... اندام‌های سست شده را از فالج و یا رعشه یا خدر منفعتی کند عظیم، خاصه خداوند نقرس سرد را... و اگر روباه را هم چنان به زیت بپزند و آن زیت بریند و گشایها چکانند تحلیل کند تحلیلی قوی، و او گرم است و تیز سخت.^(۲)

در نزهت‌نامه برای تمام اعضای روباه، سر، زهره، پیه، دندان، خون، کلیه، خایه، سرگین، دنبال و موی خواصی قائل شده است به عنوان نمونه:

سر روباه چون در برج کبوتر بیاویزند، همه کبوتران بروند. زهره او چون مصروع بیوید... سود دارد و در شیاف چشم کنند که ابتدا آب اثر کند، فایده دهد. پیه بگدازند و از آن مرهم سازند منقرس را سود دارد... و در خانه بنهند کیک آن خانه بر او جمع شوند. دندان بر کودک ببنند که در خواب بترسد ساکن شود، و بر خداوند دندان دردمند ببنند فایده دهد. خونش بر سر کودک طلی کنند، سود دارد. هر که کلیه روباه با خویشتن دارد از سگ ترسد... و بر علت خنازیر نهند که بر اندام برآید، سود دارد...^(۳)

۵-۲. خواب و رؤیا:

روباه در خواب، مردم مکار بود، رفتن روباه از پس کسی ترسی بدو رسد.^(۴)
در حیوة الحیوان آمده است:

روباه در خواب، نشانه زن است و اگر کسی در خواب دید که با روباه بازی

۱- ظاهراً مخفف لوید است... دیگ و پاتیل سرگشاده را گویند (حاشیه شماره ۳، ص ۸۷).

۲- الابنیه، ص ۸۷. ۳- نزهت‌نامه، صص ۱۰۸ و ۱۰۹.

۴- نزهت‌نامه، ص ۴۸۲.

می‌کند، نشانه آن است که همسری دارد که به او مهر می‌ورزد... هم چنین گفته شده که روباه، مرد حيله‌گر و مکار است... خوردن گوشت آن بر درد و بیماری که سرانجام بهبود می‌یابد، دلالت می‌کند و نیز گفته شده که روباه در خواب نشانه دشمن و مخالفی است که از سوی سلطان می‌آید. یهودیان اعتقاد دارند روباه در خواب نشانه مرد منجم و یا طیب است...^(۱)

۳-۵.

.....

۴-۵. زیست‌گاه:

از جمله زیست‌گاه‌های روباه، «تبت» برشمرده شده است: تبت، مشرق او بعضی از چینستان است و جنوب او هندوستان است ... از او مشک بسیار خیزد و روباه سیاه و سنجاب و سمور و ...^(۲) و در قاموس کتاب مقدس شهری و سرزمینی به نام «شعلیم» «زمین شعلیم» وجود دارد که معنای آن را «سرزمین روباهان» ذکر کرده است و درباره‌ی موقعیت جغرافیایی آن چنین نظر داده است: «بعید نیست که در مشرق شلیشه^(۳) واقع بود.»^(۴)

۱- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۶۴. ۲- حدود العالم، ص ۷۳، س ۱۱.

۳- شلیشه (مثلث) ... در نزدیکی کوه افرائیم ... و دور نیست که همان ثلث حالیه باشد (قاموس کتاب مقدس)، ص ۵۳۰.

۴- قاموس کتاب مقدس، ص ۵۲۴ (اول سموئیل ۴:۹).

زنبور

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

واژه‌ی زنبور از ریشه‌ی اوستایی -vawžaka گرفته شده است. این واژه در لاتین به صورت vespa^(۱) و در انگلیسی wasp، شده است. صورت پهلوی زنبور، wabz است و به فارسی بوز و زنبور گردیده است. هم‌چنین اسدی طوسی در لغت فرس، واژه‌های «کبت»^(۲) و «مُنَج»^(۳) را به معنی زنبور عسل آورده است. در فرهنگ‌های فارسی از زنبور به عنوان حشره‌ی معمول، نام برده شده و ویژگی‌های طبیعی آن بیان شده است اما در قاموس کتاب مقدس، زیر عنوان زنبور به عنوان «مگس عسل» و زنبور سرخ، مطالبی ذکر شده که خلاصه‌ای در این جا نقل می‌شود:

[مگس عسل ابرد و قسم است دشتی و اهلی... و زنبور عسل در نواحی بلاد مقدسه بسیار است به حدی که در باره آن ها گفته شده است که زمینی است که شیره عسل در آن جازی است (سفر خروج ۳: ۱۷ و ۸)... بنی اسرائیل تجارت زنبور عسل می‌داشتند (حزقیال نبی (۲۷۰: ۱۷) و در کتاب مقدس وارد است: و خداوند زنبور هایی را که در زمین آشور ندیدند صید خواهد زد (اشعیا: ۷: ۱۸) و سامی شود که در زمان قدیم از برای زنبور صغیر می‌زده اند از زنبور سرخ (اسباب خارج شد لکن انیالا از حضور بنی اسرائیل گردید (خروج ۲۳: ۲۸...)) و برخی از مفسرین آن را به معنی مجازی تفسیر کرده اند و

۱- بندهش، ص ۱۸۸، (یادداشت شماره ۲۰). ۲- لغت فرس، ص ۱۶.

۳- لغت فرس، ص ۲۱.

به‌طور واضح قصد از آن تحیری است که خدای تعالی بر دشمنان بنی‌اسرائیل مستولی گردانید (سفر تثنیه ۱: ۴۴) ولی البته بدیهی است که زنبور حقیقی عاجز از راندن لشکری نمی‌باشد...^(۱)

۲-۲.

.....

۳-۲. نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش، زنبور در دسته‌ی مگس‌ها، جا داده شده است: ... و مگس انگبین که سه‌گونه است و بوز که چندگونه است و نیز آن که خانه و آشیان گلین کند ... مگس سرده‌اند.^(۲)

بخش دوم

۲-۱. قرآن و متون تفسیری:

سوره‌ی شانزدهم از قرآن مجید با نام «نحل» معروف است و در این سوره آیه‌ای وجود دارد که زندگی شگفت و پیچیده‌ی این حشره با ایجاز تمام، جلوه داده شده است: وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ (نحل/ ۶۸) و پروردگار تو به زنبور عسل وحی [= الهام‌گریزی] کرد که از پاره‌ای کوه‌ها و از برخی درختان و از آنچه داربست [چفته سازی] می‌کنند، خانه‌هایی برای خود درست کن.

۲-۲. ۱- اخبار و احادیث:

در حدیثی از قول پیامبر اکرم، کشتن زنبور، نهی شده است: نهی رسول الله (ص) عن قتل [اربع من الدواب]، النملة والنحل والنحلة و

۱- قاموس کتاب مقدس، ص ۴۵۰ و ۴۵۱. ۲- بندهش، ص ۹۸، س ۲۶.

الهدهد^(۱) و سوزاندن آن [لانه زنبور (۹)] منع شده است: و لا تَحْرَقَنَّ نحلاً^(۲) و مؤمن به زنبور غسل تشبیه شده است:

انما مثل المؤمن كمثل النحلة وقعت فأكلت طيباً ثم سقطت ولم تفسد ولم تكسر ان مثل المؤمن كمثل النحلة ان صاحبته تفعلك وان شاورته تفعلك و ان جالسته تفعلك...^(۳)

عن علی بن ابی طالب (ع) أنه قال: كونوا فی الناس كالنحلة فی الطیرانہ لیس فی الطیر شیئ الا و هو یتضعفها...^(۴)

انّ النبی (ص) قال انّ مما تذکرون من جلال الله التسییح و التهلیل و التّحمید ینعطفن حول العرش لهنّ دویّ کدویّ النحل تذکر بصاحبها...^(۵)

و سرانجام حدیثی که از قول عمر بن خطاب نقل شده که گفت:
كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا نزل عليه الوحي سمع عنده دویّ کدوی النحل...^(۶)

در تفسیر کمبریج در تفسیر قد افلح المومنون (المومنون/۱)، همین روایت تکرار شده:
عمر خطاب روایت می کند که چون وحی آمدی بر پیغامبر، هم چنان که بانگ زنبوران باشد، گرد بر گرد روی مبارک او می شنیدندی...^(۷)

۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه در کلامی موجز، امام خود را پیشوای مؤمنین معرفی می کند و برای بیان آن عبارت «يعسوب المؤمنين» را به کار می گیرد:
أنا يعسوب المؤمنين و المأل يعسوب الفجار. (قال الرضى: و معنى ذلك أنّ

۱- سنن الدرامی، (کتاب الادب)، شماره ۱۶۴. ۲- مؤطا (کتاب الجهاد)، شماره ۱۰.

۳- احمد بن حنبل، حدیث شماره ۲ و ۱۹۹ و... ۴- سنن الدارمی، مقدمه، شماره ۳۰.

۵- سنن ابن ماجه، (کتاب الادب)، شماره ۵۶. ۶- سنن الترمذی، (التفسیر)، شماره ۲۳.

۷- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۱۷۹.

المؤمنين يَتَّبِعُونَنِي، وَالْفَجَّارُ يَتَّبِعُونَ الْمَالَ كَمَا تَتَّبِعُ النَّحْلُ يَعْسُوبَهَا، وَهُوَ
رَئِيسُهَا^(۱). من پیشوای مؤمنانم و مال پیشوای تبهکاران (و معنی آن این
است که مؤمنان پیرو منند و تبهکاران پیرو مال چنان‌که زنبوران عسل،
مهرت خود را به دنبال).

۳-۲. احکام فقهی:

خوردن زنبور، حرام است،^(۲) اما خرید و فروش آن جایز است:
... بیع گربه و زنبور و یوز و شیر و گرگ و هر چه در پوست یا در وی
منفعتی بود، روا بود.^(۳)
و کشتن زنبور جایز نیست: ... ان رسول الله (ص) نهی عن قتل الستة: النَّحْلَةِ وَ النَّمْلَةِ^(۴)

بخش سوم

۱-۳

.....

۲-۳

.....

۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در متن‌های فارسی شیوه‌ی زیست و روش کار و سایر جلوه‌های طبیعی زنبور عسل، از
آغاز شگفتی‌آفرین بوده است، و به همین جهت در متون مختلف درباره‌ی پدیدار شدن
آن حکایت‌های اسطوره‌ای و تخیلی چندی وجود دارد؛ از آن جمله اسطوره‌ای است که
کشف و تولید زنبور عسل و عسل را در زمان طهمورث به دیوان نسبت می‌دهد:

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار، ۳۱۶ (صبحی، ص ۵۳۱).

۲- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۳. ۳- کیمیای سعادت، ص ۲۶۰.

۴- وسائل الشیعه، کتاب الاطعمه و الاشریه، باب تحریم النحلة، شماره ۱.

طهمورث... چون بر تخت سلطنت نشست، دیوان بر مردمان مسلط گشته بودند، او با دیوان حرب کرد... و کار بر دیوان تنگ شد... به نزدیک او آمدند و گفتند تاکی ما را به درد خواهی داشتن؟ گفت: آن وقت که چوب خشک و زه خشک به حدیث آیند و درخت جامه ملوک برآرد و باد اندر مشت بگیرم و طعامی خوش بخورم که او را گاو نکشته باشد، و آتش نپخته باشد... پس ایشان... کرم ابریشم را بیاوردند که تا بر درخت ابریشم تنید... گفتند اینک درخت که جامه ملوک بارآورد و زنبور انگبین نهادند و گفتند اینک طعام خوش که بی رنج گاو و پختن آتش بیاید...^(۱)

و در نوروزنامه کشف ابریشم و انگبین را به هوشنگ نسبت داده است: هوشنگ... انگبین از زنبور و ابریشم از پيله بیرون آورد...^(۲) و در آثارالباقیه درباره تولد زنبور عسل چنین آمده است:

جهانی حکایت می کند که در دریای هند، شاخه های یک نوع درختی هست که در ساحل بحر به روی ریگ ها گسترده می شود و کم کم این برگ کننده می شود و زنبور عسل می گردد و می پرد و... تولد زنبور عسل از گوشت گاو و نوع زنبور از گوشت اسب، نزد علمای طبیعی معروف است...^(۳)

و داستان تمثیلی موجزی که رودکی به نظم کشانده است:

همچنان کِبتی^(۴) که دارد انگبین چون بماند داستان من بر این
کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت^(۵)

بخش چهارم

۱-۴. تشبیه، استعاره و ...:

زنبور از چند جهت مورد توجه شاعران واقع شده است که از همه مهم تر «نیش زنبور» و

۱- زین الاخبار، ص ۳۱.

۲- نوروزنامه، خیام، ص ۱۶.

۳- آثارالباقیه، ص ۳۵۳.

۴- زنبور عسل، برهان قاطع و لغت فارس، ص ۱۶.

۵- دیوان رودکی، ص ۵۲، ب ۱۰ و ۱۱.

گزندگی و تیزی آن است و پس از آن خواص دیگر چون عسل دادن و بر گل نشستن، مطرح شده است، اما قبل از پرداختن به جنبه‌های تشبیهی، دو نمونه ذکر می‌شود که در آن از شکل زیستی و زندگی طبیعی این حشره گفتگو و اظهار شگفتی شده است:

این رحمت با حیوانات هم بکرده است تا بر زنبوری چندان لطافت صنع است و در تناسب شکل وی و در نیکویی نقش وی و ...^(۱)

در دواير و در خانه زنبور عسل و دانه‌های برف، شکل مسدس موجود است.^(۲)

الف. نیش زنبور:

عاشقی تقدیر کن که در معشوق می‌نگرد به وقت صبح ... و در جامه وی کژدم و زنبور بود، وی را می‌گردد و باز آن نیز به کارهای دیگر مشغول بود ... پس اگر ... عشق وی به غایت قوی شود و مشغله و هراس از دل وی بشود و از درد زنبور خلاص یابد، لذتی عظیم یابد ... حال عارف در دنیا چنین است.^(۳)

منظور از ذکر داستان فوق تأیید این واقعیت است که نیش زنبور از همان آغاز، مزاحمت آفرین و آزار دهنده بوده است؛ هم‌چنین نمونه‌های شعری:

گماریده است زنبوران به من بر	همی دزد به من بر پوست زنبور ^(۴)
بسد دایه دل خیره آمد دوان	سخن راند با دختر از پهلوان
شکیبایی از لاله رخ دور شد	هوا در دلش نیش زنبور شد ^(۵)

ای به کرسی بر نشسته آیه‌الکرسی به دست

نیش زنبوران نگه کن پیش خان انگبین^(۶)

و این تصویر تغزلی از دیوان قطران:

۲- آثارالباقیه، ص ۴۶۲.

۱- کیمیای سعادت، ص ۶۹۹.

۴- دیوان منوچهری، ص ۴۷، ب ۶۶۸.

۳- کیمیای سعادت، ص ۸۴۴.

۶- دیوان کسایی، ص ۴۷، ب ۱۷۵.

۵- گرشاسب‌نامه، ص ۲۲۱، ب

هم میانش نیش زنبور است و هم نوشین دهن

هست چون بر برگ لاله نیش زنبور آن لبان^(۱)

ب. سخن شیرین چون عسل:

تشبیه سخن به عسل در ادبیات فارسی سابقه دارد و می‌توان از این تشبیه دریافت که سخن عالی از دیرباز به شیرینی موصوف بوده است:

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین آری عسل شیرین ناید مگر از مُنچ^(۲)
زنبور اگر میانش باشد بدین لطیفی حقا که در دهانش این انگبین نباشد^(۴)

ج. گل و زنبور:

ارتباط گل و زنبور مورد توجه منوچهری واقع شده است و از آن مضمونی تشبیهی برای بیان مدح ساخته و پرداخته است:

آن گل که به گردش در نخلند فراوان نخلش ملکانند به گرد اندر احرار
همواره به گرد گل طیار بود نخل و این گل به سوی نخل بود دائم طیار^(۵)
و به صورتی خاص تر رابطه‌ی میان زنبور و انگور، نظر ناصر خسرو را جلب کرده است:

پَرَنده زَمَان هَمی خَوَرْدَمَان

انگور شَدیم و دهر زنبور

پَخته شَدم و چو گشت پَخته

زنبور سزا تر است به انگور^(۶)

شاخ زنبور بر انگور تو افگندستی

چون نیت کردی کانگور به دهقان ندهی^(۷)

۱- دیوان قطران، ص ۳۰۳، ب ۷. ۲- نخل انگبین باشد (لغت فرس، ص ۲۱)

۳- شاعران هم عصر رودکی (منجیک ترمذی) ص ۱۹۷

۴- غزلیات سعدی، طبیات ۲۵۰، ب ۵. ۵- دیوان منوچهری، ص ۴۳، ب ۶۰۶ و ۶۰۷.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱۹، ب ۵ و ۶. ۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۶۴، ب ۱۹.

۳-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

اصطلاح مهمی که با بهره‌گیری از زنبور و نیش تیز و نیز پُران بودن آن ساخته شده است، نامیدن نوعی تیر است به نام این حشره که ویژگی‌های مذکور را داراست. فرهنگ دهخدا در این باره نوشته است:

زنبورک تیری به کلفتی انگشت بزرگ و به طول یک ارش و دارای چهار رویه و انتهای آن آهنین بود و برای اینکه به طور مطمئن جهد بر آن پرهایی استوار می‌کردند و این تیر بسیار ثاقب بود و گاه که دو نفر که پشت سر یکدیگر قرار داشته به یک تیر از این، آن دو نفر دوخته می‌شدند. این تیر حتی از جوشن نظامیان عبور می‌کرد و... (۱)

از این تیر در گرشاسب‌نامه نشانه‌هایی یافت می‌شود:

ز شست خدنگ افگنان خاست جوش	کمان گوش‌ها گشت همراز گوش
هوا پسر ز زنبور شد تیز پسر	خدنگین تن و آهنین نیشتر (۲)
بسرآورده سر زه خسم شاخ کرگ	ز ترکش بر آهخت زنبور مرگ (۳)

فرخی گوید:

کند به تیر چو زنبورخانه سندان را اگر نهند بر آماجگاه او سندان (۴)

در وصف سپاه:

چو زنبور گیلی (۵) کشیدند نیش	به زنبوره زنبور کردند ریش (۶)
به زنبوره تیر زنبورنیش	شده آهن و سنگ را روی ریش

و نیز کمان زنبوری که فرهنگ معین آن را «کمانی آهنین و نوک تیز» معنی کرده است و در حاشیه‌ی برهان قاطع آمده که معرب زنبوره، «زُنْبُرُک» است و به معنی «کمانی آهنین» و

۱- لغت‌نامه دهخدا (نقل از دزی، ج ۱، ص ۶۰۵) ۲- گرشاسب‌نامه، ص ۱۰۸، ب ۲۹ و ۳۰.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۲۴۴، ب ۵۶. ۴- دیوان فرخی، ص ۲۷۴، ب ۵۴۴۳.

۵- زنبور گیلانی که زنده‌ترین زنبورهاست (پاورقی).

۶- شرف‌نامه، ص ۲۰۳، ب ۱۰.

مرادف «نابض» است. از معانی فرهنگ‌ها و نیز بیت زیر برمی‌آید که زنبوری نوعی کمان خاص و مرغوب بوده است و ممکن است به کمانی اطلاق می‌شده که از آن «تیر زنبور» پرتاب می‌شده است:

گرفتند گردان ایران و چین کمان‌های زنبوری و چرخ کین^(۱)
علاوه بر آن اصطلاح «پرده‌ی زنبوری» به معنی پرده‌ی مشبک، مورد استفاده قرار گرفته است و در بیت زیر استعاره برای آسمان، فرض شده است:

پرده زنبور گسل سوری است و آن تو این پرده زنبوری است^(۲)

۴-۴. امثال:

دیدم از آن‌جا جهان‌بینی است کافت زنبور ز شیرینی است^(۳)

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی و دارویی:

از جهت طبیعت سردی و گرمی، «مزاج زنبور گرم است»^(۴) و زهر آن نیز گرم است: زهر کبُت و زنبور خرد هر دو گرم بوند...^(۵)

داروها و روش‌هایی که در کتاب‌های طبّی کهن برای علاج نیش زنبور، پیشنهاد شده، چنین است:

خَس کاهو بود... نیش زخم کژدم را نیک باشد و آن زنبور و مار...^(۶)
جُبازی به پارسی پتیرک است و او سرد و تر است... و برگش بر زخمگاه زنبور و عقرب نهند، آن درد بنشانند.^(۷)

۲- مخزن الاسرار، ص ۱۰۶، ب ۱۲.

۴- هدایة المتعلمین، ص ۲۲.

۶- الابنیه، ص ۱۲۷، س ۱.

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۴۱۱، ب ۱۶.

۳- مخزن الاسرار، ص ۱۴۲، ب ۱۰.

۵- هدایة المتعلمین، ص ۶۳۲.

۷- الابنیه، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

تمام^(۱) گرم است و خشک... و زخم زنبور را نیک بود چون بخورند یا بکوبند.^(۲)

و نیز مطابق قول نزهت‌نامه:

...گویند هرکه زبان خویش به دندان گیرد، زنبور او را نگزد. اگر بوی سداب به زنبور رسد زخم نتواند کردن و بر آن‌جا که سداب بمالند زنبور زخم نکند.^(۳)

۲-۵. خواب و رؤیا:

گفته شده است که رؤیای مگس و زنبور، مشغله‌ی خیر است^(۴) و نیز نشان فراوانی و نعمت است. اگر کسی در خواب ببیند که عسل استخراج می‌کند، مال حلال به دست خواهد آورد. اما اگر در لانه چیزی باقی نگذارد، نشان است که به گروهی ظلم خواهد کرد. برای دهقانان دیدن زنبور عسل در خواب نشانه‌ی خیر و نعمت است و برای بیمار، نشانه‌ی شفا و بهبود است اما در سایر موارد به‌ویژه در خواب امیر و سپاهی، نشانه‌ی لشکرکشی و ازدحام سپاه... است و اگر کسی در خواب ببیند که عسل می‌خورد، کلامی خوش و به‌ویژه قرآن را با صوت خوش خواهد شنید...^(۵) در نفایس‌الفنون درباره‌ی رؤیای زنبور عسل آمده است:

... منج انگبین مردم بسیار منفعت باشد و کثرت ایشان زیادتی مال بود.^(۶)
ولی در جای دیگر زنبور را به‌همراه مگس «مردمان سفله»^(۷) تعبیر کرده است. به نظر می‌رسد قول اخیر مربوط به مطلق زنبور باشد و نه زنبور عسل.

۱- سوسنبر که تمام‌الملک نیز نوشته‌اند و سیسنبر نیز گویند و آن گیاهی است از جنس ریاحین میان نعناع

و پودنه. (پاورقی شماره ۵) ۲- الالبیه، ص ۳۳۲، س ۱۱.

۳- نزهت‌نامه، ص ۱۹۸. ۴- نزهت‌نامه، ص ۴۸۵.

۵- حبه‌الحيوان، ج ۲، ص ۳۰۴. ۶- نفایس‌الفنون، ج ۳، ص ۲۴۶.

۷- نفایس‌الفنون، ج ۳، ص ۲۴۵.

سگ

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

سگ را در اوستا سپَن span و در سانسکریت شُون svan می‌خوانند، هم‌چنین در اوستا، سون sun نیز به معنی سگ است.^(۱) تلفظ امروزی کلمه‌ی سگ از تلفظ پهلوی sag (هزوارش: کلب)^(۲) و spaka اوستایی به معنی سگ‌سان و سگ مانند^(۳) گرفته شده است. از این ریشه، کلمات سپُوجَت - spōjata به معنی کشته‌ی سگ، سگ‌زد و هم‌چنین کلمه‌ی سپُورَتَه - spō - be ré ta^(۴) به معنی «سگ‌برد» یعنی لاشه‌ای که به وسیله‌ی سگان برده‌اند،^(۵) در اوستا آمده است. علاوه بر آن، کلمه‌ی شپاتثورونو spatauruno به معنای توله‌سگ در اوستا آمده است.^(۶) در اوستا سگ گله، سگ خانگی و سگ شکاری هر کدام با صفاتی خاص معرفی شده‌اند:

سگ گله با صفت پسوش هئوروه - pasušaurva از واژه - pasu به معنی جانور اهلی و - har به معنی پاس داشتن، سگ خانگی با صفت ویش هئوروه - viś haurva (از واژه viś و viś به معنی ویس، خانه و سرا) و سگ

۲- Mc enezie: A concise pahbrvi Die

۱- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۰۷ و ۲۰۸

۴- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۳، ص ۱۴۸۰

۳- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۳، ص ۱۴۶۳

۵- فرهنگ واژه‌های اوستا، ج ۳، ص ۱۴۸۰

۶- وندیداد، فرگرد ۵، فقره ۳۰ و فرگرد ۱۳، فقرات ۱۵ و ۲۳ و ۲۷ (به نقل از یسنا، ج ۱، ص ۱۷۲،

شکاری^(۱) با صفاتی از قبیل وهونزگه - vohunazga (از واژه - vohun

به معنی خون و از مصدر ga به معنی شدن و رفتن و... روی هم به معنی از
پی خون رونده)^(۲)

از اسامی خاص می‌توان به نام سپکو^(۳) spako زن چوپانی که کورش را شیر داد و از او
مراقبت کرد، اشاره کرد.^(۴) (اشاره به این نکته بی‌وجه نیست که همین مشابهت میان نام
دایه‌ی کورش و سگ، منبع افسانه‌هایی شد که می‌گفتند کورش به وسیله‌ی ماده سگی یا
گرگی پرورانده شد و به این ترتیب کوشیدند تا او را حمایت شده ایزدان و موجودی
خارق‌العاده قلمداد کنند)^(۵)

۱-۲. نوشتارهای اوستایی:

به‌طور کلی در نگرش اوستایی و جهان‌بینی زرتشتی در مقابل هر کدام از آفرینش‌های
اهورایی، حریفی از اهریمنان است و نقطه مقابل هر پدیده‌ی نیک و سودمند، پدیده‌ای
پلید و نابه‌کار وجود دارد، چنان‌که در برابر اهورا، اهریمن قرار دارد و در برابر هفت
امشاسپند هفت دیو و به همین ترتیب این تقابل و تضاد در تمام پدیده‌های نیک و بد
هستی، جریان می‌یابد تا آن‌جا که حتی بوی گند در برابر بوی خوش، تلخی در برابر
شیرینی، سرما در برابر گرما و... قرار می‌گیرد. در میان این سپاه عظیم خیر و شر، مسلماً

۱- ایضاً ولگرد: فرهنگ فارسی پهلوی، بهرام فره‌وشی.

۲- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۱۴. ۳- لغت‌نامه‌ی دهخدا.

۴- هرودوت درباره‌ی کودکی و نشو و نمای کورش شرح می‌دهد که پدر بزرگ او آستیاک خوابی دید که
معبران آن را چنین تعبیر کردند که فرزند دخترش ماندانا سرانجام بر او غلبه خواهد کرد آستیاک برای
جلوگیری از سرنوشت محتوم به محض تولد کودک دستور قتل او را صادر کرد. چوپانی که مأمور این کار
شده بود، از اجرای فرمان امتناع کرد و در عوض کورش کودک خود را که مرده به دنیا آمده بود به خاک
سپرد، به این ترتیب کورش به وسیله‌ی چوپانی به نام مهرداد و همسرش سپکو از مرگ نجات یافت. برای
اطلاعات بیشتر، مراجعه فرمایید به: تاریخ هرودوت ص ۴۴ تا ۵۴.

۵- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۰۸ و ۲۰۹.

حیوان سودمند و وفاداری چون سگ در ردیف نیروهای اهورایی قرار می‌گیرد چنان‌که: «شیر و گرگ سَرَدگان و دزدان بر (علیه) سگان و گوسفندان» وارد عمل می‌شوند.^(۱) با وجود این همه توجه به سگ و نقش حیاتی آن در زندگی مردمان کهن در اوستای کنونی، به جز در بخش «وندیداد» از این حیوان نامی به میان نیامده است. ابراهیم پورداوود به این نکته نظر دارد که با توجه به بخش‌هایی از کتاب «دینکرد»، مسلماً یکی از فرگردهای نُسک شانزدهم اوستا به قوانین مربوط به سگ گله، اختصاص داشته که اینک از میان رفته است.^(۲) از مطالب دینکرد برمی‌آید که در این بخش گمشده‌ی اوستا، ابتدا از وظایف سگ گله از قبیل مراقبت از گوسفندان از دست‌برد دزدان و آسیب‌گران و ... سخن به میان آمده و سپس به ذکر قوانین ناظر میان سگ و صاحبش اهتمام شده است به این ترتیب:

اگر سگی در کاری که بدو سپرده شده فروگذار شود، در خور سزاست، اما اگر آن سزادهنده سگ را آنچنان به‌سزا رساند که گنگ و گیج شود و به کارش ناشایسته گردد خود آن‌کس در خور سزاست. خداوند سگ باید به سگش ... خوراک کافی بدهد. شبانی که از سگ خود خوشنود است اگر در هنگام سه روز به‌خوراک دادن آن غفلت کند، در روز چهارم آن سگ حق دارد که از گله خداوند خود گوسفندی را بکشد... در سرمای زمستان سخت خداوند، سگ باید از برای سگش بستر گرم و آتش فراهم کند...^(۳)

۱-۳. نوشتارهای پهلوی:

در آفرینش مادی جهان، سگ در شمار دویست و هفتاد و دو نوع^(۴) جانوارن سودمند قرار می‌گیرد و درباره‌ی مقام و موقعیت او چنین آمده:

سگ را گوید که از ستاره پایه است، که از آن ناحیت ستاره هفت اورنگ

۱- بندهش ایرانی، ص ۵۰ تا ۵۷. ۲- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۱۰.

۳- فرهنگ ایران باستان، صص ۲۱۱ و ۲۱۲.

۴- بندهش هندی، ص ۹۳ (پژوهشی در اساطیر ایران، دویست و پنجاه و دو نوع ... ص ۱۳۶).

است، و او را برای پاسبانی گوسفندان ... از مردمان فراز آفرید، چونان آمیزه‌ای از جانوران و مردمان. از آن روی سگ خوانده می‌شود که سه یک او از مردمان است. او را چابک و خویش‌موزه و خویش‌جامه و بی‌خواب و کوشا و بیدار و چهارده دندان و تیز دندان و رمه‌سالار آفرید، زیرا آن رمه‌ای از گوسفندان دیرتر پاید که با آن سگی بود.^(۱)

هم‌چنین سگ همکار سروش و به همراه خروس، در صف مخالف دیوان و جادوان قرار دارد:

خروس برای مخالفت با دیوان و جادوان آفریده شده است و با سگ همکارند ... از آفریدگان گیتی، آنان که برای نابودی دروغ با سروش همکارند، خروس و سگ است.^(۲)

در میان جانوران مفید خوردن گوشت چند جانور تحریم شده است: سگ و سارگر (نوعی مرغ شکاری) و کلاغ سیاه و دالمن.

سگ را بدان سبب [تحریم کرده‌اند] که نطفه کیومرث در اوست و سارگر و کلاغ و دالمن را [به سبب آن که] تن همه آلوده است و برای مردار خوردن آفریده شده‌اند.^{(۳)(۴)}

۱-۳-۱ اهمیت سگ در زندگی روزمره:

اولین تماس سگ یا انسان به نوعی با گوسفند وابسته است در آن هنگام که مشی و مشیانه خلق شدند، پس از گذراندن دوره‌ی گیاهخواری و دوره‌ای که به خوردن شیر بز سپری کردند، سرانجام به خوردن گوشت گوسفند روی آوردند:

۱- بندهش، ص ۱۷۹، س ۹۷-۱۰۲. ۲- بندهش هندی، ص ۱۰۲، بخش ۱۷، بند ۴۸.

۳- پژوهشی در اساطیر ایران ص ۱۳۶، س ۱۳.

۴- خودداری از خوردن گوشت سگ تا دوران‌های متأخر نیز ادامه یافته است. چنان که در تاریخ ژوستینیوس نویسنده رومی آمده: «داریوش بزرگ پیکي به کارتاژ فرستاده، فرمان داد که در آن‌جا از قربانی کردن آدمیزاد و خوردن گوشت سگ خودداری کنند.» (نقل از فرهنگ ایران باستان، ص ۳۳۶، س ۱۳).

آن گوسپند را کباب کردند ... و از آن پاره‌ای به آسمان افکندند و گفتند که این بهره ایزدان. کرکس مرغ، فراز رفت [توانست گرفت، سگ آن را] از ایشان ببرد، زیرا نخست گوشت را سگ بخورد.^(۱)

این تماس اولیه به همکاری و پیوند میان انسان گله‌دار و سگ می‌انجامد. به همین جهت در متون زرتشتی سگ به‌ویژه سگ شبان و سگ خانگی، را گرامی داشته‌اند و این گرامی‌داشت از آن روی است که این حیوان پاسبان خانه و نگهبان گله است و به همین جهت عملاً در زندگی آن روزگار نقش مهمی ایفا می‌کرده است:

هیچ خانه‌ا هوره آفریده‌ای روی زمین جز با بودن آن دو سگ من - سگ گله و سگ خانگی - ماندگار نیست.^(۲)

اهورامزدا به این سؤال که در گیتی کدام سرزمین شادتر است چنین پاسخ می‌دهد: اهورامزدا پاسخ داد: چنین جایی، آن‌جاست که آشونی خانه‌ای برپای دارد ... و با گله‌ای گاو، کدبانویی، فرزندان ... خانه‌ای که در آن ... سگ خوب پرورش یابد.^(۳)

هم‌چنین روایتی از مهربانی و توجه خاص زرتشت به سگ وجود دارد که در زیر نقل می‌شود به‌ویژه این داستان از این جهت قابل تأمل است که هیچ داستان مشابهی، که در آن از توجه خاص زرتشت به حیوانی دیگر نشان داشته باشد، در دست نیست: این نیز پیدا است که [زرتشت] سگی دید که هفت بچه زاده بود و سه روز بود تا هیچ خورش نیافته بود ... و سست‌گونه بود. زرتشت چاره کرد و به شتاب نان بدو برد. چون برد [سگ] بمرده بود.^(۴)

۱-۳-۲. قوانین مربوط به سگ:

قاعده کلی آن است که وقتی قانونی وضع می‌شود، در کنار آن قوانینی این جهانی و آن

۱- بندهش هندی ص ۸۹ و ۹۰ و نیز پژوهشی در اساطیر ... ص ۷۸، ص ۴.

۲- وندیداد، فرگرد سیزدهم، پاره ۴۹. ۳- وندیداد فرگرد سوم، پاره ۲ و ۳.

۴- گزیده‌های زاداسپرم ص ۷۴ (نقل از پژوهشی در ... ص ۲۵۲).

جهانی برای مجازات کسانی که آن قانون را ندیده می‌گیرند، قرار می‌دهند، در این مورد خاص در کتاب ارداویرافنامه، عقوبت کسانی را که به سگ نامهربان بودند، چنین شرح می‌دهد:

دیدم روان مردی که دیوان مانند سگ او را درند. گوشت آن مرد به سگان دهند و نخورند ... گفتند این روان آن بدکار مردم است که به گیتی سگ شبانان را از خورش بازداشت یازد و کشت.^(۱)

و مجازات این جهانی آن اشخاص دروندیداد فرگرد سیزدهم، بخش دوم ذکر شده است که به نقل یک نمونه اکتفا می‌شود:

هرگاه کسی صگ گله‌ای را چنان بزند که از هوش برود و جان بدهد، پادافره گناهش چیست؟ اهوره‌مزدا پاسخ داد: هشتصد تازیانه با اسپهه - اشترا^(۲)، هشتصد تازیانه با سروشو - چرن^(۳)(۴)

۱-۳-۳. اهمیت سگ در جهان پس از مرگ:

چنانکه گذشت، سگ در زندگی دنیایی، یار و همکار انسان است، اما این همکاری و همراهی تا سفر آخرت ادامه می‌یابد، چنانکه بر سر پل چینود^(۵)، «سگی مینوی» است.^(۶) هم‌چنین در فرگرد نوزدهم و ندیداد از نمودار شدن دین یا وجدان آدمی در جهان دیگر به پیکر دختر زیبایی سخن رفته. این دختر که از برای راهنمایی روان پارسا به سوی بهشت نمودار می‌شود با دو سگ همراه است. در اسطوره‌های کهن‌تر که با اساطیر

۱- ارداویرافنامه، فرگرد ۴۸، ص ۵۲.

۲- نام گونه‌ای تسمه یا تازیانه بوده که بدان اسب را به‌تند تاختن برمی‌انگیختند. (دار مستتر، نقل از پیوست ص ۹۱۳).

۳- این واژه در اصل نام چوب‌دستی است که پیشوایان دین برای تنبیه گناه‌کاران در دست می‌گرفتند.

۴- وندیداد فرگرد ۱۳، بند ۱۲. (پیوست، ص ۱۰۰۹).

۵- درباره‌ی چینودپل به کتاب بندهش، از ص ۱۹۹ تا ۲۰۵ مراجعه فرمایید.

۶- وندیداد فرگرد ۱۳ (نقل از ارداویرافنامه، ص ۵۲ «پاورقی»).

«ودایی» هماهنگ است «یمه» یا جمشید که از کهن‌ترین شخصیت‌های اسطوره‌ای است دو سگ پیام رساننده دارد. آنان چهار چشم و پهن پوزه و قهوه‌ای رنگ هستند و از آن‌جا که جمشید پادشاه جهان مردگان نیز محسوب می‌گردد، مردگان باید از برابر این دو سگ بگذرند زیرا آن‌ها نگهبان راه بهشت هستند و مردگان را وادار می‌دارند تا بی آنکه از راه به در روند به انجمن پدران که در کنار یمه (جم) نشسته‌اند پیوندند.^(۱)

این ارتباط ویژه سگ‌های جمشید با مردگان در دین زرتشتی به مراسمی تبدیل شد که از آن با عنوان «سگدید» یاد می‌شود و اگرچه ارتباط آن با جمشید از میان رفته بود اما اصل آیین بر جای بود و درباره‌ی مردگان اجرا می‌شد.

و آن عبارت بود از این‌که برای برداشتن مردگان از جای و برای بردن مردگان به دخمه می‌بایست مرده را در معرض دید سگی مطلقاً چهار چشم قرار داد.^(۲)

هرودوت مورخ یونانی نیز به ارتباط جسد مرده و سگ اشارهای ضعیف دارد، او می‌نویسد:

نعش یک ایرانی را آنقدر به خاک نمی‌سپارند تا آن که سگ یا مرغ لاشخوری آن را پاره کند.^(۳)

۱-۳-۴. سگ در جهان مردگان در سایر فرهنگ‌ها:

در این جا بی‌مناسبت نیست بحث را اندکی از موضوع اصلی (متون زرتشتی) منحرف ساخته به جنبه فرعی‌تری پرداخته شود و به ارتباط میان سگ و جهان مردگان در فرهنگ‌های دیگر، اشاره‌ای ضمنی داشته باشیم. این بحث به‌ویژه از جهت یافتن همانندی‌ها و مقایسه‌های تطبیقی میان فرهنگ‌ها، جلب توجه می‌کند.

بر اساس روایات سگ‌ها مانند حیوانات بیابانی اجساد را می‌خوردند این

۱- نک: پژوهشی در اساطیر ص ۴۸۳ و ص ۲۲۵ (پاورقی شماره یک).

۲- مراجعه فرمایید به وندیداد، فرگرد ۸، بند ۱۸-۱۴ و پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۴۸۶.

۳- تاریخ هرودوت، ص ۶۳، س ۳.

سگ‌ها در غالب آنوبیس، در آمده‌اند. آنوبیس در تمام مراسم دفن مردگان به صورت مردی سیاه جامه با سری از سگ حضور داشته تا جسد را پس از قرار گرفتن در گور تحویل بگیرد.^(۱)

در اساطیر یونان از سربر cerbere یا «سگ هادس» سخن به میان آمده، موجودی که دارای سه سر سگ و یک دم مار مانند است و محافظت دنیای اموات را بر عهده داشت و از ورود مردم زنده به آن منطقه و خصوصاً خروج مردگان به شدت جلوگیری می‌کرد...^(۲) در اساطیر قدیم سریلانکا، از سگ به عنوان پیک مرگ یاد شده^(۳) و در مصر به عنوان راهنمای مردگان همراه آنان مومیایی می‌شد.^(۴) در تاریخ هرودوت نیز از دفن سگ‌ها در مصر یاد شده است.^(۵)

۱-۴. دیگر نوشتارهای اساطیری:

حماسه گیلگمش:

در داستان گیلگمش، چهار بار از «سگ»، سخن به میان آمده است و به‌ویژه در بخشی که گیلگمش «ایشتر» الهه‌ی توانمند را از خود می‌راند ضمن بیان بی‌وفایی‌های او داستان چوپانی را نقل می‌کند به این شرح:

... با گله‌بانی زورمند عشق ورزیدی. همه روزه تو را با همت بسیار گندم نذر می‌افشاند و روزانه تو را بزغاله‌ای قربان می‌کرد. تو به چوبدست خویش بر او نواختی و به هیأت گرگش در آوردی. اکنون چوپانان که فرزندان اویند - او را می‌رانند و سگانش پوست از او برمی‌درند.^(۶)

در این داستان، دیگر بار بر پیوستگی سگ گله و همکاری او با انسان، تأکید شده است. اما در دو مورد دیگر از سگان بیابانی و صحرایی، نام برده شده که در هر دو مورد از چهره‌های منفی و غیر سودمند برخوردارند آن‌جا که «انکیدو» رؤیای خود را بیان می‌کند:

۱- سمبل‌ها، ص ۶۴.

۲- اساطیر یونان، ج ۱، ص ۱۷۸.

۳- سمبل‌ها، ص ۶۵.

۴- سمبل‌ها، ص ۶۶.

۵- تاریخ هرودوت، ص ۸۹، س ۱۴.

۶- گیلگمش، ص ۶۳، ص ۳۱ تا ۳۴.

... و من یک تنه به پیکار آفرین‌های توانمند می‌رفتم ... به سگان زشت بیابانی می‌نمود ... که دندان بر دندان بسایند...^(۱)

که در واقع انکیدو در رؤیای خود نمودی از مرگ را تصویر می‌کند. و مورد دیگر جایی است که گیلگمش سفر طولانی خود را به وادی مردگان شرح می‌دهد و از جمله آن‌که:
... می‌بایست نیزه من [گیلگمش] شیر و پلنگ و سگان صحرائی را به خون کشد...^(۲)

و سرانجام در توصیف حالت خدایان که از ترس توفان به کوه پناه برده‌اند می‌گوید:
... و خدایان در فراز جای کوه چون سگان بر خود خمیدند ...^(۳)

۵-۱.

در زبور مانوی، در مزمو ۲۸، سگ با صفت ددخوی، وصف شده است:
سگ ددخوی را به دوردست‌ها گریزاندم / تا آن [دنیاوران] از بند روشنی نگسلند^(۴)

بخش دوم

۱-۲. قرآن و تفسیر:

کلمه‌ی «کلب» سه بار مستقیماً در قرآن ذکر شده است. علاوه بر آن، از ریشه کلب، کلمه «مکلبین»^(۵) به معنی سگ‌داران و شکارآموزان در قرآن آمده است:
... وَ تُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ كَلَّبَهُمْ بِاسْطِ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ ...
(الکھف / ۱۸).

۱- گیلگمش، ص ۴۸، س ۲۸. ۲- گیلگمش، ص ۹۱، س ۱۶.

۳- گیلگمش، ص ۹۵، س ۲۰. ۴- زبور مانوی، ص ۲۵۲.

۵- مکلبین: ای معلمین للکلاب الاصطیاد قال الزمخشری: المکلب مؤدب الجوارح و راضها و اشتقاقه من الکلب لان التادیب اکثر ما یكون فی الکلاب. (صفوة التفاسیر، ص ۵۰۵)
مکلبین: شکار آموزندگان و دانایان به تعلیم شکار یعنی شکارکنندگان به سگ (لسان التنزیل، ص ۱۸۶)

در حالی که خفته‌اند، آن‌ها را به پهلوی راست و چپ می‌گردانیم و سگشان بر آستانه [غار] دو دست خود را دراز کرده بود.

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةً رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةً سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ ... وَيَقُولُونَ سَبْعَةً ثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ (الكهف ۲۲).

به زودی خواهند گفت: سه تن بودند [و] چهارمین آن‌ها سگشان بود و می‌گویند: «پنج تن بودند [و] ششمین آن‌ها سگشان بود و می‌گویند: هفت تن بودند [و] هشتمین آن‌ها سگشان بود.

فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحُمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تُتْرَكُهُ يَلْهَثُ (الاعراف ۱۷۶).

از این داستانش چون داستان سگ است [که] اگر بر آن حمله‌ور شوی زبان از کام برآورد و اگر آن را رها کنی [باز هم] زبان از کام برآورد. اغلب تفاسیر شأن نزول این آیه را در مورد «بلعم باعورا» دانسته‌اند از جمله در تفسیر نسفی آمده:

... هم‌چنین بود بلعم در معاملات با آموختن آیات و یافتن کرامات، دنیا دوست و دون همت ... (۱)

و مثل امیه و مثل بلعم چون مثل سگ است اگر حمله‌بری بر وی زوان از دهن آویخته دارد. اگر دست واداری زوان از دهن آویخته دارد ... اگر پسند دهی اگر نه دهی تا بیم کنی تا نه کنی بنه روند و بنه پذیرند. (۲)

نکته قابل توجه این‌که، همین بخش از قرآن، همچون مثل زبان‌زد شد و در موقعیت‌های مناسب، مردم دشمنان خود را از روی تحقیر با این آیه مورد شماتت قرار می‌دادند، مشهورترین گفتگویی که در این خصوص رد و بدل شد، میان عمروعاص و ابوموسی اشعری، پس از پایان حکمیت و فریب خوردن ابوموسی است به این شرح:

[پس از خدعه عمروعاص، ابوموسی فریاد زد] چه می‌کنی؟ خدایت توفیق ندهد ... قصه تو چون خری است که کتاب بار داشته باشد. عمرو گفت خدا تو را لعنت کند ... قصه تو چون سگ است که اگر بدو حمله کنی پارس کند و

اگر ولش کنی، پارس کند. (۱) ...

و مَا عَلَّمْتُمْ مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ ... (المائدة ۴) ...
شما به عنوان مربیان سگ‌های شکاری از آنچه خدایتان آموخته به آن‌ها
تعلیم داده‌اید.

در تفاسیر «الجوارح» را به معنی سگ و باز ... معنی کرده‌اند: چنان‌که در تفسیر نسفی
ذیل این کلمه آن را «سگان یوزان و بازان و چرغان و مانند آن آموزندگان و تیزکنندگان
...» (۲) ترجمه کرده است. تاج‌التراجم نیز آن را «سگ و باز» دانسته و در ترجمه آیه چنین
آورده:

... آنچه آموخته‌اید از حیوانی که کسب کنید صید را ... چون سگ و باز و
آنچه شما را آموخته است... (۳)

و در ادامه تفسیر جالبی از آیه ارائه داده است که ضمن تحقیر و خوارداشت سگ، ارزش
و فضل سگ دانا را می‌ستاید و حتی آن را بر انسان نادان و بی‌ایمان برتری می‌دهد:
بدان که این آیت دلیل است بر فضل علم از بهر آن که خسیس‌ترین حیوانات
سگ است. آن‌گاه چون وی را تعلیم کنی تا آن مقدار بیاموزد که صید برای
خداوند نگاه باید داشت، صید وی حلال گردد و اگر این مقدار نداند و از آن
صید که بگیرد بخورد، صید وی حرام باشد و اندر این باب وی فضل باشد بر
کسی که ایمان ندارد به خدای از جمله مردمان، از بهر آن که اگر گوری
گوسپندی بکشد از آن نشاید خوردن و اگر سگی که این مقدار داند بکشد
بشاهد (بشاید) خورد، وی را تمام بود از فضل علم آن که به یک مسئله آن
سگ بر جنسی از مردمان فضل گیرند.

همین معنی در عبارتی مختصر و کوتاه در «کشف المحجوب» آمده است:
سگی پلید گذاشته را می به مجاهدت بدان محل رسانند که کشته وی می
حلال گردد... (۴)

۲- تفسیر نسفی، ص ۲۰۵.

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۷۵۷، س ۱۸.

۴- کشف المحجوب ص ۲۵۴، س ۱.

۳- تاج‌التراجم، ج ۲، ص ۵۶۱.

۲-۱. حدیث و خبر:

احادیث و اقوال بسیاری در مورد سگ ذکر شده که معمولاً از دیدگاهی منفی به آن برخورد شده است و اصولاً به جز سگ نگهبان گله و سگ نگهبان مزارع و سگ شکاری، داشتن هرگونه سگ دیگری منع شده است. اخبار متعددی در این زمینه روایت شده که در این جا به ذکر نمونه‌هایی اکتفا می‌شود:

... عن النَّبِيِّ (ص) قَالَ: لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتاً فِيهِ كَلْبٌ وَلَا صُورَةٌ^(۱)

قال رسول الله (ص): يَقْطَعُ الصَّلَاةَ الْحِمَارُ وَالْمَرْأَةُ وَالْكَلْبُ...^(۲)

الدیمیری درباره این حدیث این گونه اظهار نظر می‌کند:

ذَلِكَ لِأَنَّ الْمَرْأَةَ تَفْتَنُ وَالْحِمَارَ يَنْهَقُ وَالْكَلْبَ الْأَسْوَدَ يَرُوعُ وَيَشْوِشُ الْفِكَرَ^(۳)

و در مورد سگ سیاه آمده است:

... عن أبي عبد الله (ع) قَالَ: قَالَ امير المؤمنين (ع): الْكَلْبُ الْأَسْوَدُ الْبَهِيمُ لَا

تَأْكُلُ صَيْدَهُ لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) أَمَرَ بِقَتْلِهِ^(۴)

و البته نظرهای دیگری نیز در این مورد ذکر شده است. و از جمله این که در حدیث شماره‌ی ۷۸۹ از صحیح مسلم همین حدیث ثبت شده و در ادامه آن چنین آمده که ابوذر از پیامبر پرسید، سگ سیاه چه تفاوتی با سایر سگ‌ها دارد؟ ... فَقَالَ [الرَّسُولُ (ص)] الْكَلْبُ الْأَسْوَدُ، شَيْطَانٌ^(۵).

أَنَّ النَّبِيَّ (ص): نَهَى عَنْ ثَمَنِ الْكَلْبِ وَ أَكْلِ الرَّبَا وَ مُوْكِلِهِ وَ الْوَاشِمِهِ وَ الْمُسْتَوْشِمِهِ^(۶)

۱- بخاری، بدء الخلق.

۲- صحیح بخاری حدیث شماره ۴۸۱ و صحیح مسلم شماره ۷۹۲.

۳- حیوة الحیوان ج ۲، ص ۳۳۶.

۴- وسایل الشیعه، کتاب الصيد و الذبایح، باب جواز قتل کلاب الهراش ... شماره ۱.

۵- صحیح مسلم حدیث شماره ۷۸۹ (کتاب الصلوة) و سنن ترمذی، شماره ۱۴۰۶ (کتاب الصيد) با اندکی تفاوت.

۶- صحیح بخاری، حدیث شماره ۵۴۸۹ (کتاب اللباس)

أَذَا وَلَغَ الْكَلْبُ فِي أَنَاءِ أَحَدِكُمْ فَلْيَرْقُهُ ثُمَّ لِيَغْسِلْهُ سَبْعَ مَرَّاتٍ^(۱)
 قال رسول الله (ص): اعتدلوا في السُّجُودِ وَلَا يَبْسُطُوا أَحَدُكُمْ ذِرَاعِيَهُ انْبِسَاطُ
 الْكَلْبِ.^(۲)

در مواردی، خوارداشت سگ تا آنجا پیش رفته که فرمان قتل سگان از سوی پیامبر صادر شده است چنان که در حدیثی از قول «ابن رافع» آمده:

... عن ابن رافع أَنَّ النَّبِيَّ (ص): قَالَ ... إِبْرَاهِيمُ ابْنُ رَافِعٍ أَقْتَلَ كُلَّ كَلْبٍ بِالْمَدِينَةِ.

ابو رافع به گروهی از زنان مدینه برمی خورد که به او می گویند، رسول (ص) مردان ما را به جنگ فرستاده بعد از خداوند، این سگ ها از ما محافظت می کنند، ابن رافع، ماجرا را به رسول (ص) گزارش می دهد و پیامبر در جواب می گوید:

فَقَالَ يَا إِبْرَاهِيمُ ابْنُ رَافِعٍ أَقْتَلْتَهُ فَاِنَّمَا يَمْنَعُهُنَّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ.^(۳)

حدیث دیگری نیز در دست است که پیامبر به کشتن سگان و سایر جانوران موذی، فرمان داده است، چنانکه در صحیح مسلم از قول یکی از زنان پیامبر آمده:

أَنَّهُ كَانَ يَوْمَ يَقْتُلُ الْكِلَابَ الْعَقُورَ وَالْفَأْرَةَ وَالْعَقْرَبَ...^(۴)

اما با وجود این حدیث ها و خبرهایی که همگی بر نفرت و دوری از سگ دلالت دارند، حدیثی نیز در دست است که داستانی از رقت و مهربانی نسبت به سگ در آن بیان شده که سرانجام موجب نجات و رستگاری را فراهم ساخته است:

أَنَّ الرَّسُولَ قَالَ بَيْنَا رَجُلٌ يَمْشِي فَاشْتَدَّ عَلَيْهِ الْعَطَشُ فَنَزَلَ بِشْرًا فَشَرِبَ مِنْهَا ثُمَّ خَرَجَ فَإِذَا هُوَ بِكَلْبٍ يَلْهَثُ يَأْكُلُ الثَّرَى مِنَ الْعَطَشِ فَقَالَ لَقَدْ بَلَغَ هَذَا مِثْلُ الَّذِي بَلَغَ بِي فَمَلَأَ حَفَّهُ ثُمَّ أَمْسَكَهُ بِفِيهِ ثُمَّ رَفَعَنِي فَسَقَى الْكَلْبَ، فَشَكَرَ اللَّهُ لَهُ فَغَفَرَ لَهُ.^(۵)

۱- صحیح مسلم حدیث شماره ۴۱۸ (کتاب الطهارة) و الترمذی، شماره ۸۴ (کتاب الطهارة).

۲- صحیح مسلم حدیث شماره ۷۶۲ (کتاب الصلوة) و الترمذی، شماره ۲۵۶ (کتاب الصلاة).

۳- مسند احمد، حدیث شماره ۲۲۷۴۵.

۴- صحیح مسلم، حدیث ۲۰۷۶ و سنن نسائی ۲۸۳۸ (کتاب الحج).

۵- صحیح بخاری، حدیث شماره ۲۱۹۰ (کتاب المساقاة).

در حدیثی دیگر، کشنده سگ شکاری ملزم به دادن غرامت شده است:
 ... عن علی (ع) فی من قتل کلب الصيد قال: یغرمه، و کذلک البازی و کذلک
 کلب الغنم و کذلک کلب الحایط^(۱)

و خرید و فروش سگ شکاری جایز است:
 عن احمد ... سألت ابی عبدالله (ع) عن الکب الصیود بیاع؟ فقال: نعم و یؤکل ثمنه^(۲)
 اقوال و روایات دیگری نیز نقل شده که گر چه از قول پیامبر نیست، اما در کتاب‌های
 مختلف زیر عنوان «حدیث و خبر» به آن‌ها اشاره شده است؛ از جمله حکایتی که در زیر
 می‌آید، نشان می‌دهد، که در میان قوم عرب اگر کسی را «سگ» خطاب می‌کردند نوعی
 توهین و خوارداشت به شمار می‌رفته است:

روزی ابوالعلاء معری به دیدار شریف مرتضی رفت در سر راه خود، به
 مردی تنه زد، آن مرد گفت: مَنْ هذا الکلب؟ و ابوالعلاء جواب داد: الکلبُ من
 لا یعرفُ الکلب سبعینَ اسماً، و با این اشاره دانش خود و بی‌خردی آن مرد را
 آشکار ساخت ...^(۳)

هم‌چنین در کنار این جنبه‌های تحقیرآمیز، حکایاتی از مهربانی و رحمت بزرگان و
 دل‌سوزی آنان نسبت به این حیوان، نقل شده که بعضی از آن‌ها به متون ادب فارسی نیز
 راه یافته است، به عنوان مثال در مناقب امام احمد [حنبل] نقل شده که برای دیدار یکی
 از راویان حدیث، مسافت زیادی طی کرده بود، وقتی به او رسید، او را در حال طعام
 دادن به سگی یافت، در مقابل شگفتی امام احمد چنین توضیح می‌دهد:

ارضنا هذا لیسَ بأرضِ کلاب و قد قُصدنی هذا الکلبُ فخفْتُ ان أقطع رجاءً
 فیقطع الله رجائی منه یومَ القیامه ...^(۴)

همین حکایت از قول عبدالله بن جعفر، در مورد غلام سیاه و این که طعام روزانه‌اش را به

۱- وسایل و الشیعه، کتاب الصيد و الذبایح، باب جواز قتل کلاب الهراش، شماره ۲.

۲- وسایل و الشیعه، کتاب الصيد و الذبایح، باب جواز قتل کلاب الهراش، شماره ۴.

۳- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۴۸. ۴- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۴۶.

سگی بخشید نقل شده^(۱)

و هم چنین حکایتی در مورد زنی که در بیابان به سگی تشنه برخورد و با دست خود او را سیراب کرد، نقل شده است.^(۲)

۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه در سه مورد از سگ نام برده شده است، در یک مورد اهل دنیا را برای در پیش گرفتن رفتار شبیه سگ ملامت می کنند: فَأَنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَ سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ.^(۳) همانا دنیا پرستان سگانند عو و عوکنان و درندگان تند در پی صید.

و کسانی که دین خود را تابع دنیاشان قرار می دهند به سگانی که در پی شیر افتاده اند، تشبیه شده اند:

فَأَتَّبَعَتْ أَثَرَهُ وَ طَلَبَتْ فَضْلَهُ أَتْبَاعَ الْكَبِّ لِلضَّرْغَامِ^(۴) (خطاب به عمرو بن عاص)

و نیز در فرمانی، مثله کردن را نهی کرده است، حتی اگر در مورد سگ باشد:

إِيَّاكُمْ وَ الْمُثَلَّةَ وَ لَوْ بِأَلْكَلِبِ الْعَقُورِ^(۵)

۲-۳. احکام فقهی:

بیشترین جنبه های منفی سگ، در احکام نمودار است، در کلیه احکام فقهی، خوردن گوشت سگ را در هیچ شرایطی روا نمی دارند، حتی اگر برای مداوا باشد:

... عَنْ الشَّعْبِيِّ أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ رَجُلٍ يَتَدَاوَى بِلَحْمِ الْكِلَابِ، فَقَالَ لَا شِفَاءَ لِلَّهِ...^(۶)

۱- حکایت غلام سیاه با تصرفاتی اندک در کیمیای سعادت، ص ۵۵۰ و رساله قشیریه ص ۴۰۸، نقل شده است و مأخذ الدمیری نیز رساله قشیریه است. (به بخش داستان های ایرانی در همین مقاله مراجعه فرمایید).

۲- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۲۹۳.

۳- نهج البلاغه، نامه ۳۱ (صبحی، ص ۴۰۰).

۴- نهج البلاغه نامه ۴۷ (صبحی ص ۴۱۱).

۵- نهج البلاغه نامه ۴۷ (صبحی ص ۴۲۲).

۶- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۶۵.

هم‌چنین: الْكَلَابُ كُلُّهَا نَجَسَةٌ^(۱) و در این حکم میان سگ و لگردد سگ گله ... بزرگ و کوچک هیچ تفاوتی قائل نشده‌اند. کتاب لمعه نیز سگ را یکی از ده نجاسات دانسته است^(۲) و قید کرده است که:

تذکيه واقع نمی‌شود بر سگ و خوک، به اجتماع فقها^(۳).

و تجارت سگ حرام است مگر طبق شرایطی:

تجارت حرام عبارت است از: ... سگ، مگر سگ شکاری و سگ گله و زراعت و سگ حیاط^(۴).

در کنار این احکام سخت‌گیرانه دستوراتی وجود دارد که به حفظ حقوق سگ مفید (سگ گله ...) اختصاص دارد، از جمله آن که برای تلف کردن سگ بوستانی و ... کفاره واجب می‌شود:

[کفاره] در سگ شکاری چهل درهم و در سگ گوسفند یک بره است و

گفته‌اند در کشتن آن بیست درهم است و در سگ بوستان بیست درهم و در

سگ زراعت یک قفیز از خوراک است^(۵).

و وصیت به سگ حلال است:

وصیت به یکی از سگان چهارگانه (سگ شکاری، سگ گله، سگ خانه،

سگ زراعت) صحیح است و به خوک و سگ و لگردد صحیح نیست^(۶).

بخش سوم

۳-۱. قصص قرآن:

در تفاسیر فارسی سگ از دو جنبه‌ی مختلف و حتی متضاد، مورد توجه قرار گرفته، از یک سو جنبه‌ی تحقیر و کوچک‌شماری و حتی پلیدی و ... و از زاویه‌ای دیگر با چهره‌ای مثبت و صفاتی قابل و در خور تحسین، جلوه می‌کند، که اوج این جلوه دوم در سگ

۲- لمعه، ج ۱، ص ۵.

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۶۵.

۴- لمعه، ج ۱، ص ۱۸۹.

۳- لمعه، ج ۲، ص ۱۷۷.

۶- لمعه، ج ۲، ص ۲۸.

۵- لمعه، ج ۲، ص ۳۱۲.

اصحاب کهف نمودار می شود و البته گاه، آمیزه‌ای از این هر دو جنبه در نظر گرفته می شود، هم چون تفسیر تاج التراجم... که سگ را به خودی خود، حقیر می داند، اما با متصف شدن به دانایی، از حقارت و پلیدی خارج می شود. در این جا برای تفصیل مطلب، موارد جداگانه ارائه می شود:

۳-۱-۱. جنبه تحقیر و خوارداشت:

هر چه جانور است همه پاک است الا سگ و خوک...^(۱)

داستان وی (بلعم) چون داستان سگ است اگر حمله بر وی بری زفان برون کند و دم به نیرو زند و گر بمانیش همان کند، این بی سامانی به همه حال ها یکسان کند^(۲).

گویند فرعون، غرق شد. آن سگ ملعون فرا دل آریم^(۳).

(خطاب پادشاه کافران به جادوگران) پس پادشاه گفت که این جرجیس را در ساعت سگی گردانید...^(۴)

جالوت گفت به چه سلاح با من حرب خواهی کرد؟ داوود گفت به سنگ. گفت به سنگ با سگان حرب کنند، گفت تو بیش از سگی نیستی...^(۵)

سگ را به خواری از آن برانندند که غریب دشمن است و گریه را در پیشگاه بنشانند به عز، از آن که غریب دوست است.^(۶)

از دیگر مواردی که سگ از جنبه‌ی منفی برخوردار است، حضور او در دوزخ است که به عنوان یکی از موجودات دوزخی، مأمور شکنجه بدکاران به حساب می آید: و علی بن حسین رضی الله عنه یکی را دید که غیبت همی کرد گفت خاموش که این، نان خورش سگان دوزخ است^(۷).

۱- کیمیای سعادت، ص ۱۲۵، ۳. ۲- تفسیر نسفی، ص ۳۲۸ (تفسیر «اعراف/۱۷۶»).

۳- پلی میان... ص ۱۰، ۲، (ترجمه بخشی از «یونس/۹۲»).

۴- تفسیر طبری، ج ۴ ص ۶۹۹. ۵- تفسیر سورآبادی، ص ۲۱، ۷.

۶- تفسیر سورآبادی، ص ۹۱. ۷- کیمیای سعادت، ص ۴۹، ۸.

و ... چون اسرافیل به صور اندر بدمد، ... خواب بر اهل دوزخ برافکند تا مالک را و عوانان را و زبانیه دوزخ را و شیران و سگان و ماران و کزدمان دوزخ را همه خواب ببرد...^(۱)

و سگی که مأمور شکنجه وزیر عیسی شد، تا او را به وسیله‌ی رنج و سختی از گناهان و آلودگی‌ها برهاند. این سگ به ظاهر مأمور آزار است، اما در نهایت به وزیر عیسی در امر رهایی از گناهان کمک و همراهی می‌کند:

... عیسی گفت یارب وزیر من بود و خلیفت من بود بر دشمنان، سگی بر او مسلط کردی تا وی را بخورد ... خدای تعالی گفت: وی را نزدیک من منزلی بود بزرگ و دانستم که عمل وی، وی را بدان منزلت نرساند، وی را مبتلا کردم بر این محنت تا وی را بدان منزلت رسانم...^(۲)

۳-۱-۲. جنبه‌ی تحسین و بزرگداشت:

در قرآن تنها موردی که مستقیماً نامی از سگ به میان آمده، مربوط به داستان اصحاب کهف است. سورآبادی درباره‌ی این داستان می‌نویسد:

سگی بود وی را نامش قطمیر و گفته‌اند فرفرین، وی نیز از پس ایشان (اصحاب کهف) می‌رفت گفتند، سگ را بازگردان که سگ غماز بود ... شبان گفت این سگ به راندن من بازنگردد ... سگ با ایشان به سخن آمد گفت: ائتم تعرفون ربکم حدیثاً و انا اعرفه قدیماً فالطرد لماذا ... چون آن سخن از سگ بشنیدند وی را برگرفتند و به تبرک می‌بردند.^(۳)

در داستان یونس، پس از گذراندن مجازات الهی، در بازگشت به سوی قوم خود، احتیاج به دلیل و شاهی داشت تا مردم او را دوباره بشناسند. زیرا روزگار سخت که در شکم ماهی گذرانده بود، بر روی ظاهر او، تأثیر نامطلوب گذاشته بود، در این ماجرا دیگر باره سگی به حرف می‌آید و شهادت حق می‌دهد:

۲- تاج التراجم، ... ج ۱، ص ۲۳۰، س ۹.

۱- تفسیر کمبریج، ص ۶۸، ص ۱۵.

۳- تفسیر سورآبادی، ص ۲۱۶.

یونس گفت [خطاب به شبان] اینک سگ تو، تو را گواهی دهد که مرا دیدی ... این شبان برفت ... مردمان نینوا را مزدگان داد ... پس آن سگ گواهی داد به زبان فصیح که این شبان همی راست گوید ... (۱)

در رساله‌ی قشیریه برای تفسیر آیه‌ای از قرآن داستانی نقل کرده است که به هوشمندی و حق طلبی سگ اشاره دارد، گرچه رساله قشیریه را نمی‌توان در عداد تفاسیر رسمی به شمار آورد اما ذکر داستان خالی از نتیجه نیست:

مؤذنی بانگ نماز می‌کرد. «نوری»، گفت طعنه و سَمَّ الموت، سگی بانگ کرد و گفت لبیک و سعدیک گفتند این بی‌دینی است. مؤذن را چنان گفتی و سگ را لبیک کردی ... گفت آن مرد خدای تعالی را به غفلت یاد می‌کرد و سگ بانگ می‌کرد و می‌گفت: الله الله. (داستان برای: و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم نقل شده است. (۲)

سورآبادی در بیان داستان معراج، از سگی سخن می‌گوید که در عرش قرار دارد و به گونه‌ای خاص نماد مردم مظلومی است که حاکمی ظالم از آن‌ها بهره‌کشی می‌کند: سگی را دیدم که شیر وی می‌دوشیدند و از دوشندگان در می‌ربودند ... جبریل گفت: آن مثل سلطان ظالم است که از خلق می‌ستاند و از وی می‌ستانند (۳).

اگر داستان را به گونه‌ای دیگر معنی کنیم که خود سگ نمودار سلطان ظالم باشد، باز توجه به این نکته در خور است، که این حیوان اگر چه به صورت تمثیلی و با چهره‌ای منفی، ظاهر شده است اما به هر حال در عرش از او سخن به میان آمده و این خود به تنهایی نمودار فضیلت و برتری اوست.

۳-۱-۳.

سایر داستان‌هایی که در تفاسیر آمده:

در تفاسیر اشاراتی به ارتباط سگ و پری، وجود دارد، تا آن‌جا که در تفسیر کمبریج

۱- تفسیر طبری، ج ۴، ص ۶۹۱ و ۶۹۲. ۲- رساله قشیریه، ص ۴۲۵.

۳- سورآبادی، ص ۱۹۵.

صریحاً می‌نویسد که پری ممکن است به هیأت سگ و یا مار، ظاهر شود:

پریان سه گروهند ... گروهی (گروه دوم) از ایشان اندر میان مردم باشند بر صورت سگان و ماران.^(۱)

و در داستان بلقیس، نقل شده که مادر او از گروه پریان بود و پدرش بر او شیفته گشت و با او ازدواج نمود. در ادامه داستان درباره زاده شدن و پرورش بلقیس آمده:

... چون وقت فرا رسید و بار بنهاد و دختری بیاورد سخت نیکو روی ... او را لختی شیر بداد ... و آوازی بداد و ... سگی آمد، این زن، آن دختر را پیش آن سگ بنهاد و آن سگ، مر آن دختر را برگرفت و ناپدید شد ... (پس از اعتراض شوهر زن اعتراف می‌کند): آن سگ نبود آن دایه من بود و آن دختر او را دادم تا شیر همی دهد ... پس آن زن پری آوازی بداد و آن سگ بیامد و آن دختر بیاورد ... ملک دختر به خانه برد و او را بلقیس، نام کرد.^(۲)

به جز بلقیس، بر اساس قصص سورآبادی، شخص دیگری نیز از شیر سگ تغذیه کرده است و آن بخت نصر، پادشاه مشهور باستان است، به این ترتیب:

بخت نصر به کودکی بدخو بود. مادر وی با وی درماند ... وی را بیردند در بن درختی بنهادند، ماده سگی بدان موضع بچه داشت بچگان را شیر می داد و بخت نصر را باز ایشان شیر می داد تا آنکه که کودک به شیر سگ برآمد، نیکو روی و زیرک و ناباک.^(۳)

به جز موارد یاد شده، در تفاسیر جسته گریخته، از سگ نامی به میان آمده که اغلب از اهمیت ویژه‌ای برخوردار نیست. چنان‌که در قحط سال مکه، وضع چنان دشوار شده بود که مردم «سگان مرده خوردندی»^(۴) و یا هنگامی که خداوند فرمان هلاکت قوم لوط را بر جبریل می‌دهد، او چهار شارستان لوط را به آسمان می‌برد تا آنجا که: اهل آسمان بانگ سگان و بانگ خروهان ایشان بشنیدند، پس آن‌گاه، آن را

۱- تفسیر کمبریج، ص ۴۸۹، س اول.

۲- تفسیر طبری، ج ۶، صص ۱۴۷۱ تا ۱۴۷۳.

۳- تفسیر سورآبادی، ص ۱۷۰.

۴- تفسیر کمبریج، ص ۱۷۰.

زیر و زیر گردانید. (۱)

و یا از عادات عرب چنان بود که زنی که همسرش را از دست می داد، به مدت یک سال اجازه خروج از خانه را نداشت:
آن‌که بیرون آمدی و بعره (پشک پشکل) ای به سگی انداختی، بر آن معنی که نشستن وی از پس مرگ شوهر سالی، نزدیک وی خوارتر بود بر چشم وی از بعره که به سگی انداختی... (۲)

۳-۲. داستان‌های صوفیانه:

در داستان‌های صوفیان اگرچه سگ منفور و خوار شمرده می شود، اما اغلب موجب آگاهی و تنبه صوفی می شود؛ در مصیبت‌نامه عطار، سگی با بایزید وارد گفتگو می شود، به این ترتیب:

بایزید از خانه می آمد پگاه	اوفتاد آن جا سگی با او به راه
شیخ حالی جامه را در هم گرفت	زان که سگ را سخت نامحرم گرفت
سگ زبان حال بگشاد آن زمان	گفت اگر خشکم مکش از من عنان
ور ترم هفت آب و یک خاک ای سلیم	صلح انسداد میان ما مقیم
کار تو سهل است با من زان چه باک	کار تو با توسل کار خوفناک
گر به خود دامن زنی یک ذره باز	پس ز صد دریا کنی غسل نماز (۳)

حکایت دیگر منقول از عیسی (ع) است که به شاگردان خود آموخت که همواره به بهترین جلوه هر چیزی، نظر کنند:

عیسی - علیه السلام - با حواریان بر سگی مردار بگذشت، گفتند این گنده چیزی است. عیسی - علیه السلام - گفت آن سپیدی دندان وی نیکو چیزی است. ایشان را بیاموخت که از هر چه بینند آن گویند که نیکوتر است. (۴)

۲- تاج‌التراجم...، ج ۱، ص ۲۶۲.

۱- تفسیر کمبریج، ص ۲۹۷.

۳- مصیبت‌نامه عطار، ص ۳۸۶ و ۳۸۷.

۴- کیمیای سعادت، ص ۴۹۰، و مصیبت‌نامه، ص ۳۷۲.

به جز حکایات مذکور، داستان‌های فراوانی به صورت پراکنده در متون مختلف وجود دارد که وجه مشترک همه آن‌ها آگاه شدن و رستگاری صوفی یا شخص معمولی به وسیلهٔ سگ و رفتار ویژه با سگ است. از آن جمله نمونه‌های زیر قابل ذکر است:

الف. مشاهده نفس به صورت سگ:

شیخ ابو عباس اشقانی گفت: روزی به خانه اندر آمدم سگی دیدم زرد بر جای خود خفته ... قصد راندن وی کردم و وی به زیر دامن اندر آمده و ناپدید شد ... و شیخ ابوالقاسم گرگانی ... گفت که من او را به صورت ماری دیدم و درویشی گفت که من نفس را بدیدم بر صورت موشی ...^(۱)

ب. گم شدن و پیدا شدن سگ، موجب تنبه و سپس توبه و زهد می‌شود؛ حکایت از این قرار است که سگی از سگان عیسی بن ماهان امیر بلخ گم شد و پنداشتند همسایه «شقیق بلخی» رباینده آن است، شقیق او را شفاعت کرد تا سه روز سگ را پیدا کند ...

چون سه روز بگذشت مردی از بلخ غائب بود. باز آمد، سگی قلاده بر گردن وی، گفت: به هدیه نزد شقیق برم ... نگریست سگ امیر بود، شاد شد و سگ به نزد امیر برد ... و توبه کرد و راه زهد گرفت.^(۲)

ج. رحمت آوردن بر سگان و در نتیجه رستگاری:

حکایت غلامی که سه گرده نانِ جیره روزانه خود را به سگی گرسنه داد و عبدالله بن جعفر که شاهد ماجرا بود گفت:

مرا بر سخاوت ملامت همی‌کنند و این غلام از من سخی‌تر است. آن غلام را بخريد و هرچه اندر حائظ بود و غلام را آزاد کرد و آن حائظ بدو بخشید.^(۳)

و حکایت کسی که سگی گر را مورد ملاطفت قرارداد و در نتیجه رستگاری جاوید در بهشت نصیب او شد:

۱- کشف المحجوب، ص ۲۵۹، س ۱۳. ۲- رساله قشیریه ص ۳۷.

۳- رساله قشیریه ص ۴۰۸ و کیمیای سعادت، ص ۵۵۰ و حیوة الحیوان، ج ۲.

در بازار در راهرو سگکی دیدم عظیم گرگن ... به دست خویش نان پاره می‌کرد و پیش سگ می‌انداخت ... پشم و رکو را در طاس روغن می‌زد و در انسدام‌های سگ می‌مالید ... تا سر دو هفته این سگک گر بیفکند ... [خطاب به او] ... همه معصیت‌های تو ناکرده انگاشتیم و بهشت تو را عطا کردیم بدانچه تو ردای کبر از گردن بیفکندی و بر آن سگ گرگن رحمت کردی ... (۱)

در بعضی حکایات، شیر (حیوان معروف) سگ خدای (۲) نامیده شده است: خواستم تا به کناره آب روم شیری بر راه خفته بود، ... بانگ برگرفتم، مسلم از صومعه بیرون آمد، چون شیران وی را بدیدند تواضع کردند ... گفت ای سگان خدای نه با شما گفته‌ام که با مهمانان من مچخید؟ ... (۳)

و

شیری راه ایشان گرفته بود، عبدالله عمر گفت: ای سگ اگر از خدای فرمان داری بران و اگر نی ما را راه ده تا بگذریم، شیر برخاست و مر او را تواضع کرد. (۴)

۳-۳. داستان‌های ایرانی:

از قدیمی‌ترین حکایاتی که سیر حوادث آن؛ با حضور سگ تعیین می‌شود مربوط به کمبوجیه و کشته شدن خواهر - همسرش به دست اوست:

کمبوجیه بچه سگی را با شیر بچه‌ای به جنگ انداخت. زنش شاهد آن جنگ بود و سگ در دست حریف سخت بیچاره شده بود که ناگاه بچه سگی از همان کنام زنجیر خود بشکست و به یاری برادرش آمد. بعد دو سگ متفقاً با شیر جنگیدند و بر او غالب شدند ... خواهرش که در کنار او

۱- سیاست‌نامه، صص ۱۷۸ تا ۱۸۰.

۲- مراجعه فرمایید به همین مقاله بخش آراء و عقاید عرب و (جاحظ، ج ۲، ص ۱۸۲).

۳- کشف المحجوب، ص ۳۰۰، ص ۷. ۴- کشف المحجوب، ص ۲۹۷، س اول.

(کمبوجیه) نشسته بود به گریه افتاد. مشاهده آمدن بچه سگ به یاری

برادر خود او را به یاد «سمردیز» انداخت که کسی نبود او را یاری کند ...

کمبوجیه به واسطه این حرف او را به قتل رسانید.^(۱)

داستان دیگر مربوط به سلطنت بهرام گور است که در آغاز از کار شاهی و ملک‌داری، روی گردانیده و روزگار با شکار و شادی می‌گذرانید و زمام امور را به وزیری خائن سپرده بود. چوپانی با بردار کردن سگ خائن، موجبات تنبه و آگاهی بهرام را از خواب غفلت فراهم ساخت:

... رمه گوسفند دید، خوابانیده و خیمه‌ای زده و سگی بر دار کرده،

شگفت ماند... جوانمرد گفت: این سگ امینی بود از آن رمه من با رمه

گوسفند ... و هیچ گرگی را بیم او گرد گوسفندان من نیارستی گشت ...

روزی گوسفندان بشمر دم چندین گوسفند کم آمد ... [معلوم شد] این سگ

با گرگی ماده دوستی گرفته بود و جفت گشته ... بدانستم که تباهی کار من

از بیراهی سگ بوده است. پس این سگ را بگرفتم و بر دار کردم.^(۲)

در سفرنامه، سگی سیاه راهنمای لشکر در عبور از آب است:

... المعز لدین الله لشکر خود را بفرستاد و پیامدند بدان جای که امروز

شهر قاهره است و فرمود که: چون شما به آنجا رسید سگی سیاه پیش از

شما در آب رود و بگذرد شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه ...

آن سگ سیاه همچنان پیش از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او در رفتند و

از آب بگذشتند ...^(۳)

سگ سیاه دیگری در بهبود فضل بن یحیی مؤثر است:

... قرحه‌ای درون حلق (فضل بن یحیی) برآمد... همه از وی ناامید شدند

... مرا (فرخ) گفتند شب بر بالین وی بنشین... نیم شب شد یکی سگ را

دیدم سیاه بزرگ که از کنار باغ روی به ما نهاد تر شده و آب از وی همی

۱- تاریخ هردوت، ص ۱۳۹، س ۱۷ ... ۲- سیاست‌نامه، ص ۲۶ تا ۳۴.

۳- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۷۵، ص ۹ ...

چکید... از دجله برآمده... فضل گفت این سگ را بران من نیارستم... گفتم
اصح الله الامیر، این نه سگ است، شیطان است، ترسم مرا بخورد...
فضل چون بشنید، خویشتن نتوانست داشتن از خنده و راست بنشست و
چندان خندید که آن قرحه بترکید... پزشکان چون بدیدند شاد گشتند و
تکبیر گفتند...^(۱)

ماجرای عبرت آموز عمرولیث که شگفتی و وخامت کار را با مشاهده سگی در می یابد:
سگی بیامد و سر در تابه کرد تا استخوان بردارد، دهانش بسوخت سگ
سر برآورد، حلقه تابه در گردنش افتاد... عمرولیث چون چنان دید گفت:
بامدادان مطبخ من چهارصد شتر می کشید، شبانگاه سگی برداشته است
و می برد...^(۲)

۳-۴. داستان های دیگر:

وجه تسمیه سقلاب و سگ چهار چشم:

سقلابیان از نسل یافت اند و ایشان به سگ بازگردند، از آنچه به شیر سگ
پرورده شده اند و قصه این چنان بود که چون خایه مورچه بستند از بهر
یافت را، مورچه دعا کرد که خدای عزوجل یافت را شادی منماید از
فرزند، چون یافت را فرزند آمد امکه^(۳) نام بود به هر دو چشم کور و اندر
آن وقت سگ را چهار چشم بودی و سگی بود از آن یافت و آن سگ بزاده
بود و یافت بچه آن سگ را بکشته بود و آن پسر یافت شیر سگ همی
مکید تا چهار ساله شد و گوش سگ بگرفت و همی رفت و همی رفتی بر
رسم موران پس چون سگ دیگر بچه آورد، این پسر یافت را بگذاشت و
خدای عزوجل را شکر کرد از پسر یافت برست و چون دیگر روز بود آن

۲- سیاست نامه، ص ۲۰، ص ۵.

۱- تاریخ برامکه، ص ۴۶، ص ۸.

۳- در متن کتاب به همین صورت آمده است. اما شباهت نزدیک این کلمه با «اکمه» به معنی کور مادرزاد قابل توجه است.

دو چشم سگ بدین کودک باز آمده بود و سگ را دو چشم مانده و اثر آن
بر روی سگ هنوز مانده است و بدین سبب ایشان را «سگ‌لابی»
گویند.^(۱)

ب. در آتش افکندن سگ و ...:

آورده‌اند که مردی که به مرتبت مرتاضی دست یافته بود، شبانی را از
گیاهی «توهر» نام می‌پرسید که از نباتاتی است که چون نشتر زنده‌ش شیر
برمی‌افشاند و می‌گفت که آیا گونه‌ای از آن دیده است که خون برافشاند
بدل شیر را؟ شبان پاسخ داد: بلی ... (مرتاض) در آن (گیاه) آتشی
برافروخت و سگ شبان در آن انداخت و شبان به خشم اندر شد و
مرتاض را برگرفت و با او آن کرد که او با سگ وی کرده بود و چون آتش
برنشست آن هر دو را زر یافت...^(۲)

بخش چهارم

تشبیه و تمثیل و سایر آرایه‌های ادبی:

عمده‌ترین تشبیهات و تمثیلاتی که در متون فارسی بر اساس سگ و خواها و خصلت‌های
آن بنا شده است، مربوط به جنبه‌های منفی آن است، به همین جهت در تمام متون
عرفانی و حکمی نفس و نیروهای نفسانی چون «غضب و خشم» به سگ تشبیه شده در
سایر متون نیز برای نشان دادن نهایت حقارت و خوار شماری، شخصی را به نام سگ یا
سگ ملعون و ... خوانده‌اند، در این بخش از هر دو گونه نمونه‌هایی ذکر می‌شود:

۴-۱-۱. تشبیه و تمثیلات غیر عرفانی:

چنان‌که گذشت عمده‌ترین وجه تشبیهات و کنایات و تمثیلاتی که بر صفات و خواهای
سگ بنا می‌شود، جنبه‌ی تحقیرآمیز و خوارداشت طرف کنایه یا تشبیه و تمثیل است. و

۲- تحقیق ماللهند، ص ۱۵۰، س ۸.

۱- زین الاخبار، ص ۵۵۵، س ۸.

یا رسماً به عنوان ناسزا و دشنام به کار می‌رود.

الف. لفظ سگ به عنوان ناسزا:

بدو گفت ای سگ تو را این که گفت که پالایش طبع بتوان نهفت^(۱)
 چو دایه پیش تو آمد براندی سگ و جادو و پر دستانش خواندی^(۲)
 بدو گفت ای ز سگ بوده نژادت به بابل دیو بوده اوستادت^(۳)
 دشنام وی آن بود که چون سخت در خشم شدی گفתי: ای سگک^(۴) (درباره‌ی
 ابوالعباس)

این سگک (مزدک) مال مردمان به زیان آورد و ستر از حرم مردمان
 برداشت^(۵)

چون چشم معتصم بر بابک افتاد گفت: ای سگ چرا در جهان فتنه
 انگیزی، ... ای سگ این باز چه علم است؟^(۶)
 هرگز کسی به جای کس آن نیکویی نکرد که تو به جای آن سگ منصور بن
 زیار کردی...^(۷)

گفت: ای خداوند این من نکرده‌ام محمود گفت: ای منافق سگ، این تو
 کرده‌ای و این من می‌گویم.^(۸)

ب. تشبیه با وجه شبه خوارداشت و تحقیر:

بسیارم ویس را بسی کفش و چسادر پیاده چون سگان در پیش لشکر^(۹)
 که فرمودت که پیش دشمنانش ز پیش خویش همچون سگ برانش^(۱۰)

۱- شاهنامه ج ۸، ص ۲۵۶ ب ۳۴۹۱.

۲- ویس و رامین ص ۴۳، ب ۳۰۴.

۳- ویس و رامین، ص ۱۷۳، ب ۴۲.

۴- تاریخ بیهقی ص ۶۶۸، س ۹.

۵- سیاست‌نامه، ص ۲۳۳، س ۱۵.

۶- سیاست‌نامه، ص ۲۸۴، س ۲.

۷- تاریخ برامکه، ص ۱۳، س ۱۹.

۸- سیاست‌نامه، ص ۱۰۱، س ۱۶.

۹- ویس و رامین، ص ۱۸۷، ب ۸۵.

۱۰- ویس و رامین، ص ۴۳۵، ب ۳۸۸.

به گیتی نی ز تو ناپارساتر ز سگ رسواتر زو بی بهاتر
بیارید این پلید بد کنش را بلایه گند پیر سگ منش را^(۱)

کس به بس زاروارنسد و بیچاره وار دهید این سگان را به جان زینهار^(۲)

ای خواجه مرا به هجا قصد تو نبود جز طبع خویش را به تو برکردم آزمون
چون تیغ نیک کش به سگی آزمون کنند و آن سگ بود به قیمت آن تیغ رهنمون^(۳)
... اکنون به حد بلوغ رسیدم (شاپور ذوالاکتاف) و عذری می‌نماید... و آغاز
به جهد عرب خواهم کردن کی به ما نزدیک‌ترند... تا عرب کی محل ایشان
محل سگان باشد...^(۴) ابوطاهر (پسر ابوسعید جتایی) از مقاتل سبعیان
اندک چیزی می‌دانست و کس به داعیان فرستاد و غایت کتاب ایشان
بخواست و بدو فرستادند آن کتاب فرو خواند، سگی گشت پنداری^(۵)

۴-۱-۲. تشبیه و تمثیل (عرفانی):

الف. تشبیه نفس به سگ:

... اِنَّ النَّفْسَ كَلْبٌ نَبَاحٌ و امساک الکلب بعد الریاضه مباح.^(۶)

رهبانی را دیدند گفتند تو راهبی، گفت نه که من سگبانی‌ام! این نفس من
سگی است. فرا مردمان همی افتاد وی را از میان ایشان بیرون آورده‌ام تا
مردمان از وی سلامت یابند.^(۷)

اگر حال وی، وی را در خواب یا بیداری به مثالی کشف کنند، خود را ببند
کمر خدمت بسته پیش خوکی یا پیش سگی ... حال وی چه بود؟ آن کس که

- ۱- ویس و رامین، ص ۱۶۳، ب ۱۶ و ۱۷.
- ۲- شاهنامه، ج ۶، (بخش دقیقی) ب ۷۶۳.
- ۳- ترجمان البلاغه، ص ۹۵ (شعر از مُنجیک).
- ۴- ابن بلخی ص ۷۹ س ۱۱ و ۱۳ و ص ۸۰ س ۱.
- ۵- سیاست نامه، ص ۲۷۴، س ۱۱.
- ۶- کشف المحجوب، ص ۲۶، س ۸.
- ۷- رساله قشریه، ص ۱۵۴.

فرشته در دست سگ و خوک و دیو اسیر کند...^(۱)

ب. تشبیه خوهای منفی به ویژه غضب به سگ:

تن آدمی با مختصری وی مثالی است از همه عالم... همه اجزای آفرینش را در وی مثالی است چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته ...^(۲)

به حقیقت گویی که در پوست آدمی چهار چیز است: سگی و خوکی و دیوی و فرشته‌ای، که سگ که نکوهیده و مذموم است ... بدان صفتی است که در وی است که بدان صفت در مردم افتد...^(۳)

و اگر کلب غضب را طاعت داری در تو کبر و تهور و ناپاکی و لاف زدن و بارنامه کردن و کید آوری و بزرگ خویشتنی و ... پدید آید و اگر این سگ را به ادب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید...^(۴)

اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار، آن سگ غضب که در سینه تو است وی را چون در زیر پای آوردی و مقهور کردی، بر شیر نشستی...^(۵)

ج. سایر توصیفات سگ در متون عرفانی:

... این که از من دیدی، خلق سگ است؛ چون بخوانند بیاید و چون برانند برود...^(۶)

پسر منعم حلوا همی خورد و این پسرک درویش از او همی خواست گفت: گر خواهی که پاره‌ای به تو دهم سگ من باش و او گفتی من سگ توام، پس بانگ سگ کن، آن بیچاره بانگ سگ کردی ... شبلی گفت: اگر آن کودک بدان نان

۱- کیمیای سعادت، ص ۱۸، س ۴. ۲- کیمیای سعادت، ص ۳۴، س آخر.

۳- کیمیای سعادت، ص ۱۷، س ۱۲. ۴- کیمیای سعادت، ص ۱۹، س ۵.

۵- کیمیای سعادت، ص ۶۴۱، س ۱۴. ۶- کیمیای سعادت، ص ۴۴۳، س ۱۵.

تهی قناعت کردی و طمع از حلوای او برداشتی، وی را سگ همچون
خویشتنی نبایستی بود... (۱)

ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقرا را در شهر خویش چون گذاشتی گفت:
بر نیکوترین حال اگر یابند خورند و اگر نیابند صبر کنند ابراهیم گفت سگان
ما به بلخ هم چنین کنند... (۲)

۴-۲-۱. ترکیب‌های وصفی:

زندیق:

انوشیروان بدانست که آن سگ زندیق (مزدک) را وثوقی حاصل گشت (۳)

سگ بند:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام

بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام (۴)

شوخ:

جهان ما سگ شوخ است، مر تو را بگزد هر آینه تو مرا را نگیری و نگزی (۵)

غرچه: (مخنث و نادان)

رنج دلم را سبب گردش ایام نیست فعل سگ غرچه است قدح خر روستا (۶)

قرمطی:

بوسهل را طاقت برسید، گفت: خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی که

۱- قابوس‌نامه، ص ۲۶۴، س ۶. ۲- کیمیای سعادت، ص ۷۳۰، س ۴.

۳- ابن بلخی ص ۱۰۳، س ۱۶ (و ص ۱۰۵، س ۴)

۴- محمدبن وصیف، (نقل از تاریخ سیستان، ص ۲۱۰، ب ۱).

۵- دیوان منوچهری، ص ۱۲۹، س ۱۷۲۴. ۶- دیوان خاقانی، ص ۳۸، ب ۹.

بر دار خواهند کرد ... چنین سخن گفتن! ... حسنگ گفت: سگ ندانم که بوده است... (۱)

کافر نعمت:

شمشیر و ناچخ و دبوس در نهادند و آن سگ کافر نعمت (هارون پسر آلتون تاش) را پاره پاره کردند... (۲)

ملعون:

آن سگ ملعون برفت این سند را از خویشتن تخم را مانند با شنگ ایدرش بر جای ماند. (۳)

ناحفاظ:

امیر سخت در خشم شد بفرمود تا پای بونعیم گرفتند و ... اقبال را گفت هر چه این سگ ناحفاظ را هست صامت و ناطق همه به نوشتگین بخشیدم. (۴)

ناسپاسدار:

با خود گفتم (اسحاق) این سگ ناسپاسدار را نگر (درباره یحیی) رشید گفت من دانستم که آن سگ نرهد... (۵)

ناخویشتن شناس:

در میان نان خوردن حدیث پوشنگ خاست. امیر گفت: این سگ ناخویشتن شناس چه عذر می آورد؟ - یعنی مظفر ... از ستمی که بر درویشان این نواحی کرده است؟... (۶)

۲- تاریخ بیهقی، ص ۴۶۸، س ۲.

۱- تاریخ بیهقی، ص ۱۸۴، س ۱۹.

۴- تاریخ بیهقی، ص ۴۱۰، س ۱۵.

۳- لغت فرس، ص ۱۰۹، س ۱.

۶- تاریخ بیهقی، ص ۴۳۶، سطر اول.

۵- تاریخ برامکه، ص ۱۳، س ۲ و ۷.

نیم کافر:

امیرالمؤمنین گفت این سگ ناخوشتن شناس نیم کافر، بوالحسن افشین به حکم آن که خدمتی پسندیده کرد و بابک خرم‌دین را برانداخت و... (۱)

۴-۲-۲. سایر توصیفات:

علاوه بر توصیفات ذکر شده در متون فارسی از سه نوع سگ، سخن رفته است که آن‌ها را به نوع کار و بهره‌ای که به انسان می‌رساند، منسوب دانسته‌اند و به ترتیب سگ شکاری، سگ کهدانی (سگ خانگی) و سگ رمه (سگ چوپان) نامیده شده‌اند:

الف. سگ شکاری: به موجب تاریخ بلعمی، تربیت سگان شکاری را اولین بار، هوشنگ ابداع نمود، چنان‌که می‌گوید:
... و سگان را شکار او آموخت... (۲)

در شاهنامه، اولین باری که از سگان شکاری گفتگو شده، داشتن آن‌ها را به ترکان نسبت می‌دهد، به‌ویژه از آن‌جا که این ابیات مستقل هستند و سگان هیچ نقشی در روند داستان بر عهده ندارند، می‌توان نتیجه گرفت که گوینده تنها به نسبت سگان شکاری و ترکان توجه داشته است:

همی رفت پیش اندرون چار سگ سگانی که گیرند آهو به تک (۳)
در شاهنامه، ابیات دیگری نیز به ذکر سگان شکاری اختصاص یافته است، اما هیچ‌وجه اختصاصی دیگری به آن‌ها نسبت داده نشده است:

دگر صد سگ و یوز نخجیر گیر که آهو ورا پیش دیدی ز تیر (۴)
به ناورد هر جای خرگوش و سگ ستوران به خوی غرقه مانده ز تک (۵)
(در توصیف صحنه شکار)

۲- تاریخ بلعمی، ص ۲۰.

۱- تاریخ بیهقی، ص ۱۷۳، س ۸.

۴- شاهنامه، ج ۷، ص ۶۲، ب ۱۰۰۳.

۳- شاهنامه، ج ۶، ص ۱۹۱، ب ۴۴۰.

۵- گرشاسب‌نامه، ص ۳۸۶.

و سگ شکاری به عنوان وسیله‌ی تجمل و جزو اموال در دربارها نگهداری می‌شده است:

پس امیر محمود... بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند و در اوانی‌های
 زرین و... گوران ماده و پوست‌های پلنگ بربری و سگان شکاری و چرغان و
 عقاب...^(۱)

ب. سگ کهدانی:

پیش نایند همی هیچ مگر کز دور بانگ دارند همی چون سگ کهدانی^(۲)
 و به تصریح «الدیری» اولین کسی که سگ را به نگاهبانی وا داشت، نوح بود، زیرا قوم
 کافر او شباهنگام آنچه را که نوح در روز ساخته بود، خراب می‌کردند و کار ساختن
 کشتی به تعویق افتاده بود...^(۳)

ج. سگ رمه:

لشکر چو سگان رمه و دشمن چون گرگ
 و این کار سگ و گرگ و رمه با رمه‌بان است^(۴)

۳-۴. ترکیب‌های وصفی:

سگ‌بان:

از برای جاه سلطان، نرپی سگ‌بان و سگ
 دل محط رحل سگ‌بانان سلطان داشتن^(۵)

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۳۶، ب ۱۱.

۱- زین الاخبار، ص ۴۷، س ۱۳.

۴- دیوان منوچهری، ص ۱۴، ب ۲۰۳.

۳- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۶۶.

۵- دیوان سنایی، ص ۲۴۶، ب ۴۵۹۷.

سگ‌جان:

همه سگ جان و چو سگ ناله کنانند به صبح

صبحدم ناله سگ بین که چه پیدا شنوند^(۱)

سگ‌دل:

خضم سگ دل ز حد نالد و چون جبهت ماه^(۲)

نور بی صرفه دهد وه وه عوا شنوند^(۳)

سگ‌جگر:

شیردلان را چو مهر، گه یرقان گاه لرز

سگ جگران را چوماه گه دق و گاهی ورم^(۴)

سگ‌روی:

تو سگ دل و پاسبانت سگ روی من خاک ره سگان آن کوی^(۵)

سگ‌زن: (نوعی پیکان و نیزه‌ی خرد)

بس دوخته سگ زنت چو سوزن در زهره جگر مبتّران را^(۶)

۱- دیوان خاقانی، ص ۱۰۰، ب ۱۱.

۲- نظیر این مضمون در اشعار دیگران نیز هست، مثلاً مولوی می‌گوید: «مه فشانند نور و سگ عوعو کند / هر کسی بر خلقت خود می‌تند» و سید حسن غزنوی می‌گوید: «مه نور می‌فشانند و سگ بانگ می‌کند / مه را چه جرم خاصیت سگ چنان فتاد» رجوع شود به حواشی فیه مافیه، چاپ استاد فروزانفر، ص ۲۹۴ (نقل

از حواشی دیوان خاقانی).

۳- دیوان خاقانی، ص ۱۰۴، ب ۳.

۴- دیوان خاقانی، ص ۲۶۳، ب ۱۷.

۵- لیلی و مجنون، ص ۲۱۶، ب ۷.

۶- دیوان خاقانی، ص ۳۴، ب ۵.

سگ‌منش:

و آن سگ‌منشان سگی نمودند چون سگ به تبرکش ربودند^(۱)

۴-۴. ضرب‌المثل‌های فارسی:

- از نفس تو نیاید فعل خسیس دون
 آواز سگ نیاید از موضع زئیر^(۲)
 اگر با سگ نخواستی جست پرخاش
 طمع بگسل ز خون و گوشت و مردار^(۳)
 اگر سگ به محرابی اندر شود
 مر آن را بزرگی سگ نشمریم^(۴)
 ای پیر خداوند سگی را نپذیرد
 هر چند که فریش کنی از تو به قربان^(۵)
 با سگ چو سخا کند مجوسی
 سگ گریه شود به چاپلوسی^(۶)
 برآشفته‌اند از تو ترکان نگویی
 میان سگان در یکی ارزیننی^(۷)
 برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم
 که حیف باشد روح القدس به سگبانی^(۸)
 بی عصا رفتن نباید چون همی بینی که سگ
 مر غریبان را همی جامه بدرد بی‌عصا^(۹)

۱- لیلی و مجنون، ص ۱۷۰، ب ۱۳. ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۴، ب ۲۰۳.

۳- دیوان ناصرخسرو، ص ۱۹، ب ۴۵۰. ۴- دیوان ناصرخسرو، ص ۵۰۵، ب ۴۵.

۵- دیوان ناصرخسرو، ص ۴۸۶، ب ۷۴. ۶- لیلی و مجنون، ص ۱۶۹، ب ۱۱.

۷- دیوان ناصرخسرو، ص ۱۶، ب ۲۵. ۸- دیوان رودکی، ص ۲۱، ب ۱۵.

۹- دیوان ناصرخسرو، ص ۴۹۷، ب اول.

- بـهتر سگ شهر خویش بودن
 تا ذل غـریبی آزمـودن^(۱)
 به مردم شود آب و نان تو مردم
 نبینی که سگ سگ کند آب و نان را^(۲)
 به هنگام وفا سگ از شما به
 بود با سگ وفا و با شما نه^(۳)
 خود به حضور سگی بحر نگرده نجس
 خود به وجود خری خلد نیابد و با^(۴)
 رازیان گویند: چون نام سگ بری، سنگ به دست آر.^(۵)
 دریای محیط را که پاک است از چرک دهان سگ چه پاک است^(۶)
 دم سگ بینی تو با بتفوز^(۷) سگ خشک گشته کهش نجبد هیچ رگ^(۸)
 (بتفوز: دهن)
 ز خلق آن‌چنان برد پیوند را
 که سگ وایا بد خداوند را^(۹)
 ز من سیر گشتند و نشگفت ازیرا
 سگ از شیر سیر است و من نره شیرم^(۱۰)
 سگ آن به که خواهنده نان بود
 چو سیرش کنی دشمن جان بود^(۱۱)

- ۱- لیلی و مجنون، ص ۱۵۲، ب ۱۱.
 ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱، ب ۲۶.
 ۳- ویس و رامین، ص ۲۵۵، ب ۳۴.
 ۴- دیوان خاقانی، ص ۳۸، ب ۱۰.
 ۵- نزهت‌نامه، ص ۵۲۷.
 ۶- لیلی و مجنون، ص ۴۲، ب ۶.
 ۷- بتفوز: دهن.
 ۸- لغت فرس ص ۵۳، س ۲ و نیز دیوان رودکی، ص ۵۵، ب ۱۳.
 ۹- شرف‌نامه، ص ۲۰۶، ب ۱۰.
 ۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۴۶، ب ۲۴.
 ۱۱- شاهنامه، ج ۹، ص ۲۶۹، ب ۲۴۵.

سگ بر آن آدمی شرف دارد

که چو خر دیده بر علف دارد^(۱)

سگ داند و کفش گر که در انبان چیست.

لَا يَعْلَمُ مَا فِي الْخُفِّ إِلَّا الْكَلْبُ وَالْأَسْكَافُ عَجْمٌ گويند: سگ داند و ...^(۲)

سگ را چو دهی سلیح گرگی شیریش کنی به سر بزرگی^(۳)

شادی و نیکوی از مال کسان چشم مدار تا نباشی چو سگان بر در قصاب نژند^(۴)

شهر بند هوای نفس مباح سگ شهر استخوان شکار کند^(۵)

همان کز سگی زاهدی دیدمی همی بینم از خیل و خلم و عدو^(۶)

(خلم: آب سطر بینی)

قلاده به از سگ است.

السَّاجُورُ خَيْرٌ مِنَ الْكَلْبِ. عجم گويند: قلاده ...^(۷)

هر سگ به در خانه خود هست دلیر

كُلُّ كَلْبٍ بِيَابِهِ نَبَاحٌ. عجم گويند: هر سگ ...^(۸)

همی دانم که گر فربه شود سگ نه خامم خورد شاید زو نه بریان^(۹)

«سگ را بزند، یوز پند گیرد» صاحب ترجمان البلاغه این مثل فارسی را معادل:

فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَ مَا خَلْفَهَا وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ، قرار داده است.^(۱۰)

و این دو مثل عربی که اولی عیناً وارد فارسی شده و دومی با عبارتی متفاوت، در زبان

فارسی رواج یافته است:

۱- هفت پیکر، ص ۴۰، ب ۹. ۲- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۳۳.

۳- لیلی و مجنون، ص ۱۹۳، ب الحاقی. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۰۳، ب ۱۳.

۵- غزلیات سعدی (چ یغمایی)، ص ۱۵۶، ب ۵.

۶- عسجدی (به نقل از لغت فرس زیر عنوان «خلم»، ص ۱۲۸).

۷- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۰۷. ۸- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۲۴.

۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰۶، ب ۳. ۱۰- ترجمان البلاغه، ص ۱۲۲.

جوع کَلْبِكَ يَتَّبِعُكَ در باب معاشرت با اتباع و لشکر گویند.^(۱)
 مَن خَشِيَ الذَّئْبَ أَعَدَّ كَلْبًا
 عجم گویند هر که مناره دزدد باید که چاه معد و مهیا سازد.^(۲)

بخش پنجم

۱-۵. خواص دارویی و پزشکی:

کتاب‌های طب از جمله هدایة المتعلمین ضمن برشمردن مزاج‌ها و طبع‌های گوناگون، در مورد سگ معتقد است که: [پزشکان] مزاج سگ، سرد دارند.^(۳)
 هم‌چنین در بخشی که به انواع سموم و زهرها پرداخته، چنین اظهار نظر می‌کند:
 زهر سگ دیوانه که او را کلب الکلب گویند سرد بود.^(۴)

الف. کلب الکلب:

مهم‌ترین بیماری که سگ به آن مبتلا می‌شود و سپس به انسان نیز انتقال می‌دهد، بیماری «کلب الکلب» است که در بخش گزیدگی‌ها و انواع سموم به آن پرداخته شده است به این ترتیب:

باز اگر کلب الکلب گزیده بود کار دشوارتر بود و نشان این سگ دیوانه آن بود که این سگ را چشم‌ها سرخ بود و زفان از دهان بیرون آمده بود... و سگان از وی همی گریزند، اگر نان یا خمیر به لعاب وی ترکنی پیش سگ افکنی یا پیش مرغ نخورد... چون بر این کس چهل روز برآید دیوانه گردد و از آب بترسد و آب نخورد و اندر آن هلاک شود... [برای مداوا] چون دانستی که این سگ دیوانه بوده است جهد آن باید کردن تا آن ریش وی گشاده گردد و بر آن جای حجامت کنند و...^(۵)

۱- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۱۹۵. ۲- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۲۸.

۳- هدایة المتعلمین، ص ۲۲، س ۱۰. ۴- هدایة المتعلمین، ص ۶۳۲، س ۸.

۵- هدایة المتعلمین، ص ۶۳۴، س ۴.

ترس سگ گزیده از آب در اشعار فارسی نیز منعکس شده است، به عنوان نمونه:
سگ گزیده از آب ترسد از آن ترسم از آب دیدگان برخاست^(۱)

ب. شهوة الکلبی:

بیماری دیگری که گریبانگیر انسان می شود و به گونه ای خاص با سگ نیز پیوند می یابد
«شهوة الکلبی» نامیده می شود:

... و بعضی را شهوة الکلبی خوانند و از بهر این چنین خوانند کسی سگ
بسیار خورد و قی کند و باز پس از قی، دیگر بار آرزوی طعام سگ کند و
جوع البقری نیز مانده این بود...^(۲)

در مورد این بیماری شهوة الکلبی، نکته ای در خور ذکر است که از دیرباز بیماری
شناخته ای شده بوده است، چنان که در حدیثی منقول از پیامبر عادت زشت بخشش و
دوباره باز پس گرفتن به «شهوة الکلبی» تشبیه شده است:

و بدان که چیزی که به کسی دهند زشت تر از بازستاندن وعده به خلاف
کردن است و رسول (ص) آن کس را مانند کرده است به سگی که قی کند
و باز بخورد.^(۳)

و سرانجام یکی از عواملی که سگان را بیمار می کند، تأثیر ستاره ی «شعری» است و
شاید به همین جهت «کلب الجبار» نام گرفته است:

ستاره کلب الجبار که همان شعری است و دردی در سگ ها به وجود
می آورد ... و غول در نتیجه طلوع آن متولد شده است...^(۴)

سایر اعتقادات:

اگر خون مسلمانی بر زمین ریخته شده باشد، سگ آن را نمی لیسد، اگر کسی زبان سگی
سیاه را ببرد و در دست خود بگیرد، سایر سگان بر او پارس نمی کنند، حتی خود آن

۲- هدایة المتعلمین، ص ۳۷۰، س ۴.

۱- دیوان خاقانی، ص ۶۱، ب ۶.

۴- مروج الذهب، ج ۱، ص ۵۱۱.

۳- کیمیای سعادت، ص ۴۸۴، س ۲.

سگ هم! دندان او نیز همین خاصیت را دارد؛ اگر دندان سگ را به کودکی که در حال دندان درآوردن است، بیاویزند، از درد او می‌کاهد، هم‌چنین دندان سگ را اگر بر کسی که در خواب حرف می‌زند، بیاویزند ساکت می‌شود...^(۱)

۵-۲. خواب و رؤیا:

در متون فارسی، رؤیایی که مستقیماً مربوط به سگ باشد ثبت نشده است؛ به نظر می‌رسد این سکوت به این دلیل باشد که بیننده رؤیا دیدن سگ را دون شأن و مرتبه خود می‌دانسته، بنابراین از شرح و بیان رؤیای خود در پیش دیگران خودداری می‌کرده است؛ اما در متون عربی، اشاراتی به رؤیای «سگ» و تعبیر آن شده است که به طور مختصر ذکر می‌شود:

از آن‌جا که در حدیث آمده: «ان الكلبَ مِنَ الممسوخ»^(۲) بنابراین خوابگزاران سگ را به انسان نادان که بی‌پروا به گناه دست می‌یازد تعبیر کرده‌اند. اگر کسی در رؤیا دید سگی او را گزید، از دشمن به او آسیب خواهد رسید یا دچار بیماری خواهد شد و چه بسا که سگ بر کفر و ناامیدی از رحمت خداوند، دلالت داشته باشد (به دلیل آیه: و مثله مثل الكلب...) ^(۳) و اگر کسی در خواب دید که سگی جامه‌ی او گرفته است، دلیل باشد بر آن که دچار دشمن خواهد شد. ^(۴) اما اگر صدای پارس سگ را نشنید، می‌تواند امیدوار باشد که به آسانی و با اندک تلفات از چنگ دشمن رها خواهد شد... ابن سیرین معتقد است که دیدن سگ در خواب، بر انسانی درشت‌خو و بد خلق، دلالت می‌کند، اگر سگ سیاه بود بر مردی عرب و اگر رنگ روشن بود بر شخص عجم دلالت دارد.

به جز مواردی که ذکر شد، که همگی تعبیراتی ناخوش و بدشگون داشتند، در چند مورد معذود، دیدن سگ در خواب کمابیش خوش‌یمن تعبیر شده است؛ از جمله آن که اگر کسی سگ اصحاب کهف را در خواب ببیند، که در شهر قرار دارد دلیل بر تجدید ولایت و حکمرانی خواهد بود. (در حالی که او در حالت خوابیده بر زندان و فرار و ترس و ...

۱- حیوة الحيوان، ج ۲، ص ۳۷۲.

۲- حیوة الحيوان، ج ۲، ص ۳۷۱.

۳- حیوة الحيوان، ج ۱، ص ۲۴۴.

۴- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۴.

دلالت دارد). هم‌چنین سگ شکاری، نشانه عزت و رفعت مقام و رزق و روزی است و سگ خانگی یا سگ گله (کلب ماشیه) بر مرد غیور و صالح دلالت دارد...^(۱)

مشهورترین رؤیایی که در متون عربی در مورد سگ، گزارش شده مربوط به خواب دیدن حسین بن علی (ع) در کربلاست. جاحظ می‌نویسد:

وقتی که شمر بن ذی الجوشن برای جنگ با حسین بن علی (ع) خروج کرد، حسین در خواب دید که سگی با رنگ روشن، به خون آن‌ها پوزه می‌کشد و خواب خود را چنین تعبیر کرد که: شمر آن‌ها را به قتل می‌رساند و سرانجام خود به بیماری برص دچار می‌گردد.^(۲)

(الدمیری، این رؤیا را به پیامبر نسبت می‌دهد، اما سایر جزئیات آن با روایت جاحظ هماهنگ است). در فرهنگ کلی بشری، رؤیای سگ فهرست‌وار این‌گونه تعبیر می‌شود: پارس کردن سگ نشانه اخبار خوب و زوزه آن اخبار بد است. سگ سفید خوش یمنی و سگ سیاه و خاکستری نشانه بد اقبال است، هم‌چنین سگ زرد علامت ویرانی و سگ قرمز، اختلاف و نزاع را می‌رساند.^(۳)

۵-۳. ستاره شناسی:

اصطلاحات مشهور نجوم که پیوندی با نام «سگ» دارند مربوط به صورت‌های فلکی «عواء» «کلب دبران» و ستاره «کلب الجبار» است به این ترتیب:

«عواء» پنج ستاره است که بر خطی مانند منقار قرار گرفته‌اند و بدین جهت این ستارگان را عواء گفته‌اند ... و آنان که در وجه تسمیه عواء گفته‌اند که سگانی است که به دنبال شیر می‌روند و عوعو می‌کنند، راهی غلط رفته‌اند.^(۴)

برخی از علما که در علم انواء کتابی تألیف کرده‌اند، گفته‌اند که ضیفه،

۱- برگرفته شده از: حیوة الحیوان ج ۲ صص ۳۷۱ و ۳۷۲، والحيوان جاحظ، ج ۱، ص ۲۷۱.

۲- الحيوان جاحظ، ج ۱، ص ۲۷۱. ۳- فرهنگ سمبل‌ها، ص ۶۷.

۴- آثار الباقیه، ص ۵۵۳، س ۱۹.

بیست و یکمین و بیست و دومین ستاره از ستارگان ثور است که عرب این
دو را «کلب دبران» می‌گویند و این گفتار ناصواب است.^(۱)
ستاره «کلب الجبار» که همان «شعری» است و ...^(۲)

۴-۵. زیست‌گاه:

در کتاب‌های جغرافیای کهن از ناحیه و شهری خاص که محل زندگی سگان باشد، یاد نشده است و البته این سکوت بسیار منطقی می‌نماید، زیرا چنان‌که گذشت، سگ در دوران متأخر (بعد از اسلام) اصولاً حیوان خبیث و نجسی به شمار می‌آمده و یا حداقل بی‌سود و بی‌منفعت قلمداد شده است به همین جهت از سوی جغرافی‌دانان مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته است. تنها مورد قابل ذکر، از قول هرودوت مورخ یونانی و مربوط به قبل از اسلام است، وی نقل می‌کند:

رمة بزرگی از سگ‌های هندی در آنجا [بابل] نگهداری می‌شود و
چهارده بزرگ در دشت‌های بابل خوراک آن‌ها را فراهم می‌کند ...^(۳)

اما اشاره‌هایی گنگ به‌ویژه در بیان وجه تسمیه‌ی بعضی ولایات وجود دارد که پیوند دوری را میان آن ناحیه و سگ، به ذهن القا می‌کند. این پیوستگی یا از جهت نام آن منطقه است و یا از جهت موجوداتی سگ مانند، که در آنجا زندگی می‌کنند به این ترتیب:
الف. ناحیه‌ها و شهرهایی که از جهت نام یا خصوصیتی دیگر با سگ پیوند دارند:

سقلاب و سقلابیون: در مورد وجه تسمیه‌ی سقلاب، داستانی در دست است که در بخش ۳-۱-۳ (همین مقاله) ضمن بیان داستان‌های ایرانی ذکر شده است.

واق واق:

ناحیتی است از چین و زمین او معدن زر است و ایشان سگ را طوق زرین

۲- مروج الذهب، ج ۱، ص ۵۱۱.

۱- آثار الباقیه، ص ۵۶۲، س ۱۲.

۳- به نقل از فرهنگ ایران باستان، ص ۲۰۹.

(۱) ...کنند

بدهتو^(۲):

... و بدترین آنان «بدهتو» است که اقتضار به اکل میته مهود نمی‌کند، بلکه به سگ و امثال آن می‌رسد...^(۳)

ب. موجوداتی عجیب که به سگ شبیه هستند و در نواحی خاص زیست می‌کنند: و به نه‌های جنوبی آن حیوانی است گاه «گراه» می‌نامندش و گاه «جلنت» و گاه دیگر «تندوه» که به حق دقیق است و دراز همی پندارند که هر که را در آب درآید یا بر آن ایستد، از آدمی و حیوان، کمین کند... و آن را هلاک کند ... شنیدم که آن را سری است همچون سر سگ، با دمی دارای شعبه‌های فراوان.^(۴)

در گرشاسب‌نامه از جزیره‌ی «قالون» نام برده شده که مسکن «سگسار»ان است و گرشاسب با آنان می‌جنگد، اوصاف سگسار چنین است:

سپاهی که سگسار خوانندشان	دلیران پیکار دانندشان
چو غولانشان چهره چون سگ دهن	بسان بزان موی پوشیده تن
به دندان گراز و به دو گوش پیل	به رخ زرد و اندام هم رنگ نیل
گیاشان بود فرش و گستردنی	ز ماهی و از میوه‌شان خوردنی ^(۵)

۵-۵. اساطیر سایر ملل:

در اساطیر یونان، سگ به همراهی کرکس، حیوان مخصوص «آرس» خدای جنگ است. و چنان که گذشت سِر بر (سگ هادس)، حیوانی با سه سر، نگهبان دوزخ است او به

۱- حدود العالم، ص ۶۰، س ۱۲.

۲- لازم به تذکر است که این کلمه «بدهتو» نام شهر و یا ناحیه نیست و نام یکی از چهار طبقه اجتماعی

است. ۳- تحقیق ماللهند، ص ۷۵، س ۱۹.

۴- تحقیق ماللهند، ص ۱۶۰، س ۳. ۵- گرشاسب‌نامه، ص ۱۷۴.

شدت از دروازه‌ی دنیای مردگان مراقبت می‌کند و تنها موجودی که توانست بر او غلبه کند، هرکول بود که او نیز پس از پیروزی، آن سگ را به جای اول خود بازگردانید.

از جمله سگان مشهور در داستان‌های یونانی باید از سگ «اولیس» قهرمان مشهور حماسه‌ی هومر، نام برد این سگ «آراگوس» نام دارد. اولیس پس از غیبت بیست ساله به صورت گدایی ناشناس به شهر خود برگشت و هیچ‌کس جز آراگوس او را نشناخت. سگ که اینک بیست سال داشت و پیر شده بود، به مشاهده‌ی ارباب خود به استقبال او شتافت ولی بلافاصله به زمین افتاد و جان سپرد.^(۱)

در اساطیر یونان از سگ دیگری به نام «مائرا» نام برده شده که پس از قتل صاحبش، با سر و صدای زیاد، دختر او را از مرگ پدر آگاه کرد «دیونیزوس» این سگ باوفا را به صورت فلکی کلب، مبدل ساخت.^(۲)

و سرانجام در انتخاب رنگ ارغوانی که رنگ مخصوص شهر صور است، سگ نقشی ویژه دارد، به این ترتیب که «تیروس» ملکه فینیقی، مورد علاقه‌ی هرکول بود، روزی سگ ملکه، صدف ارغوانی رنگی خورد و در نتیجه دهان او ارغوانی شد، ملکه آن رنگ را پسندید و از هرکول خواست لباسی به همان رنگ برایش تهیه کند، به این ترتیب، رنگ مخصوص شهر صور به دست آمد.^(۳)

۱- فرهنگ اساطیر یونان، ج ۲، ص ۲۲۵.

۲- فرهنگ اساطیر یونان، ج ۲، ص ۵۳۸.

۳- فرهنگ اساطیر یونان، ج ۲، ص ۹۱۴.

سمور

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

کلمات خز، سمور، سنجاب، فنک و قاقم، نام‌های جانورانی است که گرچه از دید زیست‌شناسی یکسان نیستند، اما از جهت هیأت ظاهری و زندگی طبیعی کاملاً نزدیکند و نقاط اشتراک بسیار میان آنان موجب شده است ادبیات فارسی نقش و جلوه‌ی همانندی برای آن‌ها قائل شود و به همین دلیل است که در استعاره‌ها و تشبیه‌ها و دیگر کاربردهای ادبی، با خصوصیات و ویژگی‌های یکسان، ظاهر شده‌اند.

مقاله‌ی حاضر به پیروی از ادبیات فارسی و برای جلوگیری از تکرار و بازگویی ابیات مشترک، همه عنوان‌های فوق را یک جا و به نام سمور، به بحث گذاشته است. اما در عین حال تفکیک معنای لغوی، منافاتی با طرح کلی مقاله ندارد:

خز:

جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند.^(۱)

و نیز:

پوستین که از پوست خز سازند ... و جام‌های که از ابریشم و پشم سازند ...
امروز، پوست سمور است و در قدیم منسوجی بوده است نهایت نرم، شاید
از پشم همین حیوان یا چیزهای دیگر...^(۲)

در قاموس کتاب مقدس زیر عنوان خز و برای توضیح معنای آن در کتاب مقدس آمده است:

بعضی بر آنند که پوست‌هایی که در این آیات [سفر خروج ۵:۲۵ و حزقیال ۱۰:۱۶] مذکوراند، پوست حیوانات صحرایی می‌باشد ... برخی بر آنند که اسم حیوانی است که اهالی سوریه آن را غریر گویند و همین لفظ را برای گاو بحری نیز استعمال نمایند، در این صورت پوشش خارجی خیمه اجتماع از پوست‌های ضخیم صیقلی بوده است و نعل کفش خواتین هم از غریر می‌باشد.^(۱)

سمور:

پستانداری از رده گوشتخواران که تیره‌ای خاص به نام تیره سموریان را به وجود می‌آورد. این جانور دارای قدی کوچک و پایی کوتاه و انگشت رو است و بدنش باریک و کشیده و پوستش نرم و از گوشتخواران کامل است... موهایش خاکستری تیره است و دارای لکه‌های سفید در زیر گردن می‌باشد ...^(۲)

جانوری است از قسم روباه که پوستش سرخ مایل به سیاهی و تیرگی باشد از پوستش پوستین‌ها سازند و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند.^(۳) تلفظ پهلوی واژه‌ی سمور، simōr و samōr است.^(۴)

سنجاب:

جانوری است معروف از موش بزرگتر و از پوست آن جانور پوستین سازند و آن را از ترکستان آورند ...^(۵) نهالی یا لباسی که از پوست سنجاب سازند.^(۶)

۱- قاموس کتاب مقدس، ص ۳۵۱ و ۳۵۲. ۲- فرهنگ معین.

۳- غیاث اللغات، به نقل از فرهنگ دهخدا. ۴- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۱۸.

۵- برهان قاطع. ۶- لغت‌نامه دهخدا.

قائم:

حیوان کوچکی است نظیر سمور. در مقدمه الادب زمخشری، قائم را به فارسی آس ضبط کرده است...^(۱) پوستی باشد به غایت سفید و به غایت گرم می باشد و مردمان اکابر پوشند.^(۲)

فَنک:

گونه ای روباه کوچک اندام که به نام روباه خالدار نیز موسوم است. قدش کوتاه و پوستش قرمز و پشتش دارای موهایی است که انتهای آن ها سفید است.^(۳)

فَنک میان روباه و سمور بود [در گرم داشتن تن] (از ذخیره خوارزمشاهی). از سنجاب بزرگتر است و از بلاد روس و ترک آرند. خوشبوی و گرمتر از سنجاب و قائم است و سردتر از سمور و لباس او موافق جمیع امزجه است، خصوصاً جهت اطفال (از حکیم مؤمن).^(۴)

۲-۱.

۱-۳. نوشتارهای پهلوی:

کتاب بندهش، همه ی جانوران نام برده شده در بالا را در یک دسته و زیر عنوانِ راسو قرار داده است:

... هشتم راسو هشت سرده: سمور و سیاه سمور و سنجاب و ... و خز و قائم و قائم سپید و دیگر انواع راسو.^(۵)

۱- لغت نامه ی دهخدا.

۲- برهان قاطع.

۳- فرهنگ فارسی معین.

۴- لغت نامه ی دهخدا.

۵- بندهش، ص ۷۹، س ۱۱.

بخش دوم

.....

۲-۲. اخبار و احادیث:

احادیث چندی در باب پوشیدن جامه‌ی خز نقل شده است که از آن‌ها می‌توان دریافت که پوشیدن لباس از پوست خز، جایز است.

... عن ابی الحسن الرضا (ع) قال: کان علی بن الحسین (ع) یلبس جبة الخز
بخمسين دیناراً والمطرف الخز بخمسين دیناراً^(۱)

و

... عن سعد بن سعد قال: سألت الرضا (ع) عن جلود الخز، فقال: هو ذا نلبس
الخز، فقلت جعلت فداک ذاک الوبر، فقال: اذا حلّ وبره حلّ جلده^(۲)
در کتاب حیوة الحیوان خبری در خصوص سمور و سنجاب و... ذکر شده است به این
صورت:

نقل الامام ابو عمر بن عبدالبرّ فی التمهید عن ابی یوسف انه قال فی الفنک و
السَّنَجابِ و السّمورِ، کلّ ذالک سبعٌ مِثْلُ الثَّعلبِ و ابنِ عرس^(۳).

۲-۳. احکام فقهی:

خوردن سمور جایز است، زیرا حکم آن به حکم روباه معطوف می‌شود. در مورد
سنجاب، اکثریت حکم بر حلال بودن گوشت آن داده‌اند، اما گروهی از حنبلیان به علت
آن که با مار، نزاع می‌کند، خوردنش را جایز ندانسته‌اند و نیز پوست سنجاب اگر زکات
شرعی آن پرداخته شود، پوشیدنش، جایز است و اگر اول بمیرد و سپس پوستش دباغت
شود، دمای آن طاهر نمی‌شود. فنک و قاقم نیز از طایبات به شمار می‌روند و گوشت آن‌ها

۱- الفروع من الکافی، کتاب الزی و التّجمل، باب لبس الخزر، شماره ۲.

۲- الفروع من الکافی، کتاب الزی و التّجمل، باب لبس الخزر، شماره ۷.

۳- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۱۹۵.

حلال است.^(۱)

بخش سوم

۱-۳

۲-۳

۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در متون فارسی، داستان ویژه‌ای درباره جانوران مورد نظر، وجود ندارد، تنها در شاهنامه و در تاریخ بلعمی، درباره‌ی اولین کسی که به فکر استفاده و تهیه لباس از پوست آن‌ها افتاد، مطالبی ذکر شده است:

و پوستین‌ها که در پوشند او [هوشنگ] بیرون آورد. رویاه و سمور و

سنباب و هر کسی بدو دعوی کنند از فضلش ...^(۲)

و در شاهنامه همین داستان هوشنگ تأیید شده است:

ز پویندگان هر چه مویش نکوست	بکشت و به سرشان بر آهیخت پوست
چو روباه و قاقم چو سنباب نرم	چهارم سمور است کش موی گرم
بر این گونه از چرم پویندگان	بپوشید بالای گویندگان ^(۳)

بخش چهارم

۴-۱. تشبیه استعاره و ...:

الف. گرمی و نرمی:

سمور، سنباب و قاقم و ... در موارد بسیار، رمز نرمی و گرمی، محسوب شده است و بر

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۰ و ۱۹۵ و ۳۰۸. ۲- تاریخ بلعمی، ص ۲۰، س ۴.

۳- شاهنامه ج ۱، ص ۳۵، ب ۳۱ تا ۳۳.

همین اساس، شاعران در عمده‌ترین تشبیهات مربوط به نرمی و فاخر بودن حتی در تشبیهات غیر ملموس، از سنجاب و خز و سمور و ... بهره برده‌اند:

حسجت را شعر به تأیید او نرم و مزین چو خز ادکن است^(۱)
آبی چو یکی کیسکگی از خز زرد است در کیسه یکی بیضه کافور کلان است^(۲)
و گاه به صورت واژگون و معکوس مورد استفاده واقع شده است:
گر میان فنک و خز بود او خفته ز درد خز خاری کند او را و فنک پیکانی^(۳)
هر که را مهر تو بسنجد دل خار سنجد شود بر او سنجاب^(۴)

ب. رنگ سنجاب و قاقم:

در اکثریت موارد رنگ بر سایر ویژگی‌ها افزوده شده و نقش اساسی تری ایفا می‌کند و در این میان سنجاب که از جهت رنگ خود از سایرین متمایز است، برای استعاره از سپیده صبح، برف، ابر، شکوفه و به ویژه شکوفه بیدمشک به کار رفته است:

نبینی که هر شب سحرگه هنوز دواج سمور است بر کوهسار^(۵)
سپیده دم از بیم سرمای سخت بسپوشید بر کوه سنجاب‌ها^(۶)
و ابر پاره پاره بر صفحه آسمان:

تو گفستی گرد زنگار است بر آئینه چینی

تو گفستی موی سنجاب است بر پیروزه گون دیا^(۷)

برف بر روی سنگ سیاه:

به روی سنگ سیه برنشسته برف سفید چو موی قاقم بر روی جامه سنجاب^(۸)
و شکوفه مشک بید:

۱- دیوان ناصر خسرو، نقل از لغت‌نامه دهخدا. ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۳، ب ۱۵۶.

۳- دیوان قطران، ص ۴۰۴، ب ۱۱. ۴- دیوان قطران، ص ۴۲، ب ۱۷.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۵۳، ب ۷. ۶- دیوان منوچهری، ص ۵، ب ۵۵.

۷- دیوان فرخی، ص ۱، ب ۴. ۸- دیوان معزی، ص ۵۵، ب ۹۹۶.

صبا بساط حواصل ز بوستان بنوشت

چو مشک بید بپوشید بر سمن سنجاب^(۱)

اگر شگفتی خواهی به شاخ بید نگر

که بر خلاف همه عالم آمده بی تاب

به گاه سنجاب او را لباس بصری بود

به گاه بصری کرد او لباس خود سنجاب^(۲)

و قمری که در اوج زیبایی خود «سنجاب پوش» توصیف شده است:

کرده گلو پر ز باد قمری سنجاب پوش

کبک فرو ریخته مشک به سوراخ گوش^(۳)

ب. قاقم^(۴) و رنگ سیاه دم آن، به جز موارد تشبیهی معمولی، گاه مورد استفاده بیان

تغزلی نیز واقع شده است:

ابر گسترده است قاقم بر درخت اینک بین

زاغ پیدا چون دم قاقم میان شاخسار^(۵)

پشت دستش به مثل چون شکم قاقم نرم

چون دُم قاقم کرده سر انگشت سیاه^(۶)

پسید آمد ز گردن تا میانش

چو او زد چاک بر تن پرنیانش

خرد بر صبر سوزی، خواب بندی^(۷)

حریری، قاقمی، خزی، پرنندی

و در توصیف شیرین در چشمه، آمده است:

چو غلتد قاقمی بر روی سنجاب^(۸)

تنن سیمینش می غلتید در آب

۲- دیوان قطران، ص ۴۵، ب ۶.

۱- دیوان قطران، ص ۲۴، ب ۵.

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۸۰، ب ۲۴۲۱.

۴- حیوانی است ... سفید و دمش کوتاه و سر دُم آن سیاه... (لغت نامه دهخدا).

۶- دیوان کسایی، ص ۳۲، ب ۴۵.

۵- دیوان قطران، ص ۱۶۰، ب ۷.

۸- خسرو و شیرین، ص ۷۷، ب ۱۴.

۷- ویس و رامین، ص ۶۸، ب ۳ و ۵.

استعاره برای سپید شدن موی سیاه:

مرا بر سر عمامه خز ادکن

بزد دست زمان خوش خوش به صابون^(۱)

... ربود از سر من سمور سیاه

به جایش نهاد از حواصل کلاه^(۲)

استعاره برای روز و شب:

روز و شب از قلم و قندز جداست

این دله پیسه پلنگ ازدهاست^(۳)

۲-۴

۳-۴

۴-۴. امثال:

تخم اگر جو بود، جو آرد بر	بچه سنجاب زاید از سنجاب ^(۴)
مکن با این همه نرمی، درشتی	که از ققام نیاید خاریشتی ^(۵)
نستوان کرد از کدو گوز آب	نه ز ریکاشه ^(۶) جامه سنجاب ^(۷)

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۴، ب ۹. ۲- گرشاسب‌نامه، ص ۲۷۳، ب ۸۵.

۳- مخزن الاسرار، ص ۱۱۳، ب ۶. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۹، ب ۳۳.

۵- خسرو و شیرین، ص ۳۳۸، ب ۳.

۶- برهان قاطع «ریکاسه» ثبت کرده است به این معنی: «به زبان اهل مرو، خاریشت کلان را گویند و به

عربی قنقد خوانند». ۷- عنصری، به نقل از لغت‌نامه دهخدا.

همی تا سمور است و سنجاب چین^(۱) نپوشد ز ریکاشه کس پوستین^(۲)

۴-۵. تصویرهای گوناگون:

بیشترین استفاده از سمور و سنجاب و قاقم و... در ادبیات فارسی مربوط به نرمی و گرمی پوست این حیوانات است، تا آنجا که اگر بدون قرینه نام برده شوند، پوست آنها مراد است و در واقع از قدیمی‌ترین متون چه نظم و چه نثر نام این حیوانات، علم برای نوعی پوست و لباس پوستین و کلاه مرغوب است و گاه بستر و زیرانداز شاهانه و کمیاب نیز از آنها تهیه می‌شده است و به همین جهت اغلب در جزو غنایم جنگی و یا هدیه‌های شاهانه، مقداری پوست سمور و سنجاب و... گنجانده می‌شده است. در متون و اشعار فارسی شاهد و نمونه برای موارد فوق، فراوان است که به بعضی از آنها اشاره می‌شود:

الف. هدیه و غنیمت و...:

چون قدرخان به لشکرگاه خود رسید و آن چندان چیز از طرایف و متاع ...
بدید متحیر گشت... پس بفرمود خزینه‌دار را تا در خزینه بگشاد و مال
بسیار... به نزدیک امیر محمود فرستاد... از اسبان نیک ... و باز و شاهین و
موی‌های سمور و سنجاب و قاقم و روباه و...^(۳)

... [در شهر واتیت] چون زن بخواهند کابین بُرند بر مقدار زن و توانگری او ...
و چون به کابین بُریدن بنشینند، پدر دختر پدر داماد را به خانه‌ی خویش برد و
هر چه او را باشد از سمور و قاقم و سنجاب و دله [به وی دهد]...^(۴)

و در گرشاسب نامه از جمله هدایای فغفور چین به گرشاسب است:

... ز هر موی روباه سیصد هزار ز سنجاب و قاقم فزون از شمار^(۵)

۱- عنصری این بیت را با تغییر مصراع اول چنین آورده است: کسی کرد نتوان ز زهر انگبین / نسازد ز

ریکاشه کس پوستین. (دیوان عنصری، ص ۱۷ ک مقدمه، ب ۱۷)

۲- گرشاسب‌نامه، ص ۹۶، ب ۳۲. ۳- زین‌الاکخبار، ص ۴۰۹، س ۷.

۴- زین‌الاکخبار، ص ۵۸۸. ۵- گرشاسب‌نامه، ص ۴۱۶، ب ۱۱۹.

و اسکندر در یغمای روس، غنیمت‌های بسیاری به دست می‌آورد، از جمله:

سمور سیه نیز بیش از شمار	به خروارها قندز تیغ‌دار
که تقدیر آن کرد شاید که چند	ز قاقم نه چندان فرو بسته بند
همان کره اسبان نادیده نعل ^(۱)	فروزنده سنجاب و روباه لعل

ب. کلاه از پوست سمور و خز:

روی هر یک چون دو هفته گرد ماه
جامه‌شان عَفَّه^(۲)، سموریشان کلاه^(۳)

ج. تن‌پوش و بالاپوش و پوستین:

بذل باغ و بوستان آمد ^(۴)	خز به جای ملحم و خرگاه
بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت ^(۵)	برخیز و برافروز هلا قبله زرتشت

بگسترده میان آن گل و آب ^(۶)	برآهخت از بر سیمینش سنجاب
به زیورهای نغز و درّ خوشاب	به خز و قاقم و سمور و سنجاب
بپرورده به ناز و کامه دل ^(۷)	به بسترهای دیبا و حواصل
که خواهد تنت را خورد کرم و مور ^(۸)	چه نازی به دیبا و خز و سمور

د. بستر و زیرانداز:

تو دیگر دوست را در بر گرفته
میان قاقم و سنجاب خفته^(۹)

۱- شرف‌نامه، ص ۳۷۹، ب ۴-۶.

۲- پوستینی باشد از پوست بره و مویکی جعد و نرم دارد (لغت فرس، ص ۸۵، س ۱۱).

۳- رودکی، نقل از لغت فرس، ص ۸۵. ۴- دیوان رودکی، ص ۲۵، ب ۱۰۸.

۵- دیوان دقیقی، ص ۹۷، ب ۳. ۶- ویس و رامین، ص ۲۲۴، ب ۱۹۲.

۷- ویس و رامین، ص ۳۷، ب ۲۱ و ۲۲. ۸- گرشاسب‌نامه، ص ۱۳۶، ب ۲۷.

۹- ویس و رامین، ص ۲۲۱، ب ۱۴۴.

به چشمش روز روشن چون شب تار به زیرش خَز و دیبا چون سیه مار^(۱)

بخش پنجم

خواص پزشکی و دارویی:

در جلوگیری از خونریزی بعضی جراحات، استفاده از موی سمور توصیه شده است:

شاید کی چیزی خشک بوذ و نرم چون پنبه زده و ابریشم پخته ناتافته یا

موی سمور و سنجاب^(۲)

گوشت سنجاب اگر به فرد مجنون داده شود، جنونش را زائل می‌کند و برای شخص

سودایی مزاج، مفید واقع می‌شود و پوشیدن لباس سمور برای افراد تبار و جوانان

سودمند است و مزاج آن‌ها را به حالت اعتدال باز می‌گرداند.^(۳)

۲-۵. خواب و رؤیا:

دیدن سمور در خواب بر مرد ظالم دزد پیشه، که با هیچکس نمی‌آمیزد، دلالت دارد.^(۴)

۳-۵

.....

۴-۵. زیست‌گاه:

در دنیای قدیم، نواحی بسیاری، به ویژه در حدود شرقی و شمال شرقی، به داشتن

پوست‌های سمور و سنجاب و ... شهرت داشته‌اند به این ترتیب:

بلکار:

اهل بلکار بر کنار جیحون باشند، که آب او بر دریای خزر افتد ... بازرگانی

۲- هدایة المتعلمین، ص ۲۲.

۱- ویس و رامین، ص ۱۳۶، ب ۴۳.

۴- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۰.

۳- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۰.

ایشان همه سمور و قاقم و سنجاب باشد...^(۱)

تبت:

مشرق او بعضی از چینستان است و جنوب او هندوستان است ... از او مشک بسیار خیزد و روباه سیاه و سنجاب و سمور و قاقم و خُتو^(۲) و جایی کم نعمت است.^(۳)

تغزغز:

و دیگر از اول حد تغزغز، از نزدیکی دریای ایسکوک کوهی برگردد ... و اندر این کوه سمور است و سنجاب ...^(۴)
ناحیت تغزغز مشرق او ناحیت چین است ... و روباه سیاه ... و موی سنجاب و قاقم و فنک و سبیجه^(۵) و خُتو و ... خیزد.^(۶)

تُطلیه:

شهری است به نزدیکی کوه و اندر وی سمور بسیار است.^(۷)

۱- زین‌الخبار، ص ۵۸۵، س ۳.

۲- ... یک نوع ماهی است ... نرینه‌ی آن در فک اعلی دارای دو دندان است که به‌طور افقی دراز شده و طول دندان چپ تا دو متر و پنجاه سانتی‌متر می‌رسد و دیگری کوتاه می‌ماند ... این ماهی، وال قطب شمالی است ... عاج وی نیک است ... دندان کامل ماهی مزبور راگاه در تزیینات به‌کار برند. دندان مزبور در قرون وسطی به عنوان سنگ محک برای تشخیص زهر در غذا به‌کار می‌رفت. (دایرة‌المعارف بریتانیکا، نقل از حاشیه‌ی برهان قاطع).

۳- حدود‌العالم، ص ۷۳، س ۱۱.

۴- حدود‌العالم، ص ۲۷، س ۸.

۵- از کتاب حدود‌العالم چنان استنباط می‌شود که سبیجه نوعی حیوان است از قبیل سمور و سنجاب و فنک ... (لغت نامه دهخدا).

۶- حدود‌العالم، ص ۷۶، س ۱۱.

۷- حدود‌العالم، ص ۱۸۱.

چین:

بر چپ چین یک ماهه راه مردمانی اند توانگر و با ستور بسیار و سمور
چینی نیک از آن جا آرند.^(۱)

خزر:

و موی روباه و فنک و سمور و سنجاب از خزر به خوارزم آرند.^(۲)

کیماک:

ناحیت کیماک ... ناحیتی است، مشرق او جنسی از خر خیز است و
خواسته ایشان سمور است و گوسپند.^(۳)

و

همه [کیماکیان] خداوندان گاو و گوسفند باشند ... و ایشان را نمک نباشد
البته، و اگر کسی یک من نمک بدهد پوست سمور بستانند...^(۴)

۲- مسالک و ممالک، ص ۲۳۹.

۱- زین الاخبار، ص ۵۴۴، س ۱۰.

۴- زین الاخبار، ص ۵۵۳، س ۴.

۳- حدود العالم، ص ۸۵، س ۸۰.

شاهین

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

چنان‌که در مقاله‌ی عقاب، آمده است متون فارسی میان پرندگان شکاری از قبیل شاهین و عقاب و نیز باز، تفاوتِ چندانی قائل نشده‌اند و در مواردِ بسیار، این پرندگان و ویژگی‌های آنان با یکدیگر مشتبه شده است، حتی در متن عربی حیوة‌الحيوان نیز گرچه برای شاهین، عنوانی اختصاصی ترتیب داده است، اما عمده‌ی امور و ویژگی‌های آن را به باز ارجاع داده است.

ابراهیم پورداوود در تمام موارد شاهین را با عقاب، یکی دانسته و در ابتدای مقاله‌ی بلند و سودمند «شاهین = آله» می‌نویسد:

در این مقاله سخن از این پرنده [شاهین] است در ایران باستان، ... این مرغ

که امروزه نزد ما به نام عربی خود عقاب خوانده می‌شود...^۱

و به این ترتیب بر همانندی این دو تأکید می‌کند و در حاشیه‌ی برهان قاطع آمده:

چنین می‌نماید که صفت «شاهین» از واژه‌ی شاه در آمده و این پرنده به

مناسبت شکوه و توانایی و تقدس خود (شاه مرغان) خوانده شده باشد...

شاید هم شاهین همان سَئنه saēna باشد که در اوستا نام عقاب (= آله)

است ...^۲

۱- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۶۹.

۲- کایگر، فرهنگ ایران شرقی (نقل از حاشیه برهان قاطع زیر عنوان شاهین).

در زبان پهلوی نیز شاهین با لفظ *sen mūrδ*^۱، آمده که مشابهت تمام با *saēna* دارد. و نیز در بندهش و حواشی آن همه جا شاهین نام دیگری برای عقاب، فرض شده است و فرهنگ نام‌های پرندگان، این همانندی را تأیید می‌کند.

در این جا به پیروی از منابع مذکور، بحث درباره‌ی جنبه‌های لغوی و متون اوستایی و نیز منابع عربی و قرآن و حدیث را به مقاله‌ی عقاب و نیز بخشی از مقاله‌ی باز و می‌گذاریم و تنها به متون فارسی که مستقیماً کلمه «شاهین» را به کار گرفته‌اند اشاره می‌شود:

مهم‌ترین نقشی که شاهین در ادب فارسی ایفا می‌کند شکارگری و تیزچنگالی است و لازمه‌ی این وجه شکارگری، تیزپروازی است که از دورترین زمان‌ها مورد توجه بوده است، چنان که در زبور مانوی، در مزموری برای روح پیروزگر، برتری شاهین را بر تمام موجودات بیان کرده است و از جمله می‌گوید:

... یا کدامین شاهین تو [اند] از فراز رود / چونان که تو فراز همی روی ...^۲

شکار شاهین معمولاً کبک و تذرو است و طبق معمول همین مضمون، مورد استفاده‌ی شاعران برای مدح ممدوح واقع شده است:

عدو چو میش بود روز جنگ او چو پلنگ عدو تذرو بود روز رزم، او شاهین^۳
شرف الدین پلنگ و شاهان میش خسروان کبک و شمس دین شاهین^۴
پیل از تو چنان ترسد چون گودره^۵ از باز

شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین^۶

چون پند^۷ فرومایه سوی جوژه گراید شاهین ستنه^۸ به تذروان کند آهنگ^۹

و نیز:

۱- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۲۵.

۲- زبور مانوی، ص ۳۸۴.

۳- دیوان قطران، ص ۲۶۹، ب ۹.

۴- دیوان قطران، ص ۳۲۶، ب ۱۵.

۵- سبچه‌گاو و گوزن... نوعی از مرغابی (برهان قاطع) ۶- دیوان فرخی، ص ۲۹۵، ب ۱۱.

۷- به معنی زغن و غلیبواج هم آمده است (برهان قاطع)

۸- صورتی را... گفته‌اند که از غایت کراحت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد (برهان قاطع)

۹- شاعران هم عصر رودکی (جلاب بخاری)، ص ۷۵.

به چنگال قهر تو در، خصم بد دل بود همچو چرزی^۱ به چنگال شاهین^۲
همین مضمون دست‌مایه‌ی، معانی تغزلی و عاشقانه شده است:

چنان چون بود مهرافزای رامین چو کبک خسته دل در چنگ شاهین^۳
خوشا و یسا نشسته پیش رامین چنان کبک دری در پیش شاهین^۴

و

به تیر و یوز و باز و چرخ و شاهین شکار دلت خواهد کرد رامین^۵
و سرانجام مضمون شایعی که با جمع کردن دو دشمن دائمی در یک جا به صلح، از عدل و امنیت و آرامش خبر می‌دهد:

به عدلت کبک نندیشد ز شاهین ز بیمت سنگ خون‌گرید به زاری^۶
شتاب و تیزپروازی:

فرخی، تیز پروازی شاهین را امری ذاتی و همیشگی می‌داند و از آن برای دعای تأیید در قصیده سود جسته است:

تا همی از گهر آموزد آهوبره تک همچنان کز گهر آموزد شاهین پرواز^۷
و در مدح سپاهیان آمده:

بگذرند از رودهای ژرف چون موسی ز نیل

بر شوند از کنده چون شاهین به دیوار حصار^۸
فرستاده برفت از پیش رامین

به راه اندر شتابانتر ز شاهین^۹
و در توصیف ویس هنگام گریز از باره قصر:

۱- پرندهای است که او را به باز و چرخ و امثال آن شکار کنند ... و به عربی حباری گویندش ... و بعضی دیگر چکاوکش می‌دانند که عرب ابوالملیح خوانند ... (برهان قاطع زیر عنوان چرز).

۲- دیوان رودکی، ص ۷۱، ب ۱۲. ۳- ویس و رامین، ص ۹۰، ب ۷۰.

۴- ویس و رامین، ص ۲۰۰، ب ۹۱. ۵- ویس و رامین، ص ۱۶۳، ب ۱۱.

۶- دیوان عنصری، ص ۱۳۲، ب ۷. ۷- دیوان فرخی، ص ۲۰۰، ب ۴۰۰۳.

۸- دیوان فرخی، ص ۵۶، ل ۱۰۸۷. ۹- ویس و رامین، ص ۴۸۹، ب ۱۵.

فکند از پای کفش، آن کوه سیمین بدو بر رفت چون پَرَنده شاهین^۱
و با این همه تیزپروازی گویا از کبوتر عقب می‌ماند:
ورچه از شاهین کبوتر تیزتر باشد به پر
چون بیند روی شاهین خیره و لرزان شود^۲

سینه و پر و پشت شاهین:
پشت و پر و سینه شاهین نمادِ رنگارنگی^۳ و تنوع و زیبایی است:
هوا چون پشت شاهین شد زمین چون سینه ببغا
ز صاصل در دمن غلغل ز بلبل در چمن غوغا^۴
زمین چون پر عنقا شد هوا چون پشت شاهین شد
شکوفه نجم پروین گشت و لاله برج شاهین شد^۵
گهی چون پشت شاهینی و گه چون سینه آهو
گهی چون سیمگون خَزّی گهی چون نیلگون ارکن^۶
و سینه شاهین:

زان تلخ می‌گزین که گرداند نیروش روان تلخ را شیرین
از طلعت او هوا چنان گردد کز خونِ تذرو سینه شاهین^۷
بوستان را کرد باد از برگ چون پشت پلنگ
آسمان را ابر همچون سینه شاهین کند^۸
و پر شاهین (زیبایی یا مهابت؟):
زین عارض همچو پر شاهین شاید که حذر کند شکارم^۹

-
- ۱- ویس و رامین، ص ۲۸۷، ب ۸۴. ۲- دیوان قطران تبریزی، ص ۷۷، ب ۱۴.
۳- دربارهٔ بهترین نوع این پرند گفته‌اند که باید سرخ رنگ، عظیم‌الجثه و ... باشد (لغتنامه دهخدا).
۴- دیوان قطران تبریزی، ص ۲۷، ب ۱۰. ۵- دیوان قطران تبریزی، ص ۴۱۳، ب ۵.
۶- دیوان قطران تبریزی، ص ۲۴۳، ب ۵. ۷- دیوان دقیقی، ص ۱۰۶، ب ۱۰۰ و ۱۰۱.
۸- دیوان قطران تبریزی، ص ۸۷، ب ۱۴. ۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱۷، ب ۳.

ابه اعتبار ایات ذکر شده، عارض همچو پر شاهین می تواند سرخ رنگ و زیبا باشد، اما با معنای عمومی بیت هماهنگ نیست. نکته‌ی قابل ذکر آن است که در لغت‌نامه آمده که رنگ اصلی این پرنده سیاه بوده است، لذا سیاهرنگ آن بهتر است و در فرهنگ نام‌های پرندگان، انواع این پرنده را سپید و سیاه و زرد^۱ ذکر کرده است، با توجه به این شواهد و نیز اینکه بهترین نوع شاهین آن است که «موی بر روی پیشانی افشانده»^۲ باشد، می توان پر شاهین در بیت فوق را برای بیان تیرگی و نهایتاً زشتی چهره در نظر گرفت. [

صورت فلکی شاهین:

در اصطلاح نجوم، چند ستاره در یک ردیف در صورت فلکیِ نسرطایر قرار دارد که به آن «شاهین چرخ» و «میزان» گفته می شود:

ترازو را همه رشته گسسته دو پله^۳ مانده و شاهین^۴ شکسته^۵

به اعتبار لغت پله و ترازو، مسلماً منظور از شاهین در این جا، بخشی از اسبابِ میزان و ترازوست که به دلیل در یک راستا قرار گرفتن این چند ستاره، به آنان اطلاق شده است، زیرا از نظر شکل ظاهر به شاهین به معنی میله‌ای که دو کفه‌ی ترازو به آن وصل می شود، شبیه هستند. اما با این حال به دلیل همانندی دو لفظِ شاهین (مربوط به ترازو) و شاهین (پرنده معروف) و به علت آن که این میزان یا ترازو در صورت فلکیِ نسر، واقع شده که پیوندِ معنایی آشکار با شاهین دارد، و نیز به علت آن که صورت فلکیِ نسر، عقاب نیز نامیده می شود و عقاب و شاهین، کاملاً همانند هستند، به همه این دلایل، در ادبیات فارسی، شاهین چرخ، آرام آرام از معنای اصلی خود عدول کرده معنی ثانوی شاهین به عنوان پرنده را به خود گرفته است. توجه به این نکته ضروری است در متون اولیه که در

۱- فرهنگ نام‌های پرندگان، ص ۸۷.

۲- لغت‌نامه دهخدا و نیز حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۴۲.

۳- بر وزن چله، کفه‌ی ترازو را گویند (برهان قاطع)

۴- شاهین: دسته ترازو ... آنچه از چوب و یا آهن سازند و بر هر سر آن یک کفه ترازو آویزند (لغت‌نامه

دهخدا). ۵- ویس و رامین، ص ۸۱، ب ۲۰.

بعضی ابیات لفظ شاهین موهم هر دو معنی است، معنای اصلی (ترازو) بر معنای ثانوی چیره است:

عنان او نکشم تا جناب آن ملکی که بوقییس به شاهین حلم او مثقال^۱
و این تبدیل تا آن جا ادامه می‌یابد که در دوره‌های متأخر، شاهین چرخ، رسماً پرنده‌ی
معروف مضمون‌ساز می‌گردد:

شاهین چرخ جرأت پرواز کی کند با شاهبازِ همت عنقا شکار تو^۲
نکته‌ی قابل ذکر که حدس فوق را تقویت می‌کند، آن است که حتی در متون عربی نیز به
این همانندی دو نام (شاهینِ ترازو و شاهین پرنده) توجه داشته و حتی آن را توجیه
کرده‌اند، چنان که الدمیری چنین می‌نویسد:

گروهی می‌گویند شاهین (از جهت خو و خصلت)، هم‌چون نامش یعنی
میزان [ترازو] است، چون او تابِ تحمل سیری و نیز گرسنگی را ندارد.^۳
یعنی در حالت سیری و گرسنگی، اعتدال را رعایت می‌کند (؟)

۱- پیشاهنگان شعر فارسی (منجیک ترمذی)، ص ۱۵۲.

۲- طالب آملی (به نقل از فرهنگ‌نامه شعری، ج ۲، ص ۱۵۴۶).

۳- حیوة‌الحيوان، ج ۲، ص ۴۲، س ۱۴. عبارت فوق دور از ذهن به نظر می‌آید به همین جهت عین عبارات عربی درج می‌شود. «يقول الشاهين كاسمه يعني الميزان لانه لا يتحمل ادنى حالٍ من الشبع ولا ايسر حال من الجوع».

شتر

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

در متون اوستایی به‌ویژه یشت‌ها چندین بار از شتر نام برده شده است. این حیوان در اوستا «اوشتره» *uštra* یعنی شتر نر نامیده شده است. هم‌چنین اوشتره دَنُو *daenav uštra* برای نامیدن شتر ماده به کار رفته است. از واژه‌ی *uštra* دو کلمه مشتق شده است: الف. اوشترؤستانه - *uštrōstāna* به معنی شترستان جای شتر و آخور شتر. ب. اوشترؤستانی - *uštro stani* *uštrostānay* به معنی دارنده‌ی شتر و یا به معنی شترچران.^(۱)

در یشت‌ها شتر به دو صفت موصوف شده است:

الف. ستوی کثوفه *stvi kaofa* به معنی بزرگ کوهان کوهان بلند^(۲)

ب. دَدانس *dadās* به معنی گاز گیرنده گازگیر^(۳) (ترجمه‌ی پورداوود: دندان‌گیر) هم‌چنین کلمه‌ی «گئسو» یا «گئشو»^(۴) که به معنی گیسو و مو [دار] است، به نام شتر اضافه شده که ابراهیم پورداوود آن را به عبارت: «[شتری] که موهایش از برای لباس مردمان به کار آید»^(۵) برگردانده است.

۱- فرهنگ واژگان اوستا، ج ۱، ص ۳۱۸. ۲- بهرام یشت، ب ۱۲.

۳- بهرام یشت، ب ۱۱.

۴- *gaesav -*, *gaēdav* دارای موی مجعد، مجعد «واژگان اوستا ریدر، هانس رایشلت».

۵- بهرام یشت، ب ۱۲.

۱-۲. نوشتارهای اوستایی:

در متون اوستایی، در بهرام یشت به مناسبت آن که بهرام به هیأت و کالبد شتر ظاهر می‌شود، مشخصات و اوصاف یک شتر خوب و آرمانی، گزارش می‌شود و در تیر یشت، به جنبه‌ی قدرت و زورمندی شتر، اشاره شده است به این ترتیب:

الف. تجلی بهرام به صورت شتر:

از جمله ایزدان که در یشت‌ها سرود مخصوص دارند، ایزد بهرام است مطابق متن بهرام یشت، او به صورت‌ها و کالبد‌های گوناگونی (روی هم‌رفته به ده هیئت) بر زرتشت جلوه می‌کند و در مرتبه‌ی چهارم به کالبد شتر در می‌آید:

به سوی او [زرتشت] چهارمین بار بهرام اهورا آفریده به کالبد شتر
 سرمست دندان‌گیر جست و خیزکننده تیز تگ رهسپاری که موهایش از
 برای لباس مردمان به کار درآید، درآمد.^(۱)

که در میان نرهای (چارپایان) جفت‌گیر دارای قوت بزرگ است که دارای
 رغبت بزرگ است (وقتی که) او به سوی شترهای ماده روی آورد آن
 شتران ماده‌ای که در پناه یک شتر سرمست هستند بهتر محفوظ‌اند آن
 شتری که شانه‌اش پر زور و کوهان‌هایش قوی‌ست ... چشم‌ها و باکله و با
 هوش است. (یک شتر) با شکوه بلند نیرومند.^(۲)

ب. تیر یا تشر با نیروی شتر:

در کتاب بندهش و نیز تیر یشت بر پیوستگی ایزد تیر با باران و جنگ و نزاع او با دیو خشکی، تأکید شده است، به‌ویژه آن که در این جنگ ابتدا، رقیب یعنی دیو خشکی پیروز می‌شود^(۳). داستان این رویارویی در بندهای ۲۱ تا ۲۹، تیر یشت ذکر شده است. پس از شکست نخستین، تیر از اهورا درخواست نیرو می‌کند و اهورا مزدا پاسخ می‌دهد:

۱- بهرام یشت، بند ۱۱. ۲- بهرام یشت، بند ۱۲.

۳- پژوهشی در اساطیر، ص ۱۲۰ تا ۱۲۲ و یشت‌ها، ج ۱، ص ۳۲۹.

من خود، اهورامزدا تشر رایومند فرهمند را نام برده در نماز می ستایم.
 من به او می بخشم قوت ده اسب قوت ده شتر قوت ده گاو قوت ده کوه
 قوت ده آب قابل کشتی رانی^(۱).

و به این ترتیب تیر بر دیو خشکسالی چیره می شود، نکته‌ی قابل توجه آن است که شتر و نیروی آن در کنار سایر نیروهای اهورایی و هم ارز با اسب و گاو به شمار آمده است.

ج. شتر به عنوان ثروت و تجمل:

ارد یا آرت (اشی) «اسم خاص ایزد بانویی است» که نگهداری ثروت و دارایی با اوست^(۲) و مضامین اصلی «ارت یشته» به خوشی زندگانی و جلال و شکوه و ثروت و سایر لذایذ دنیوی هم چون خوراک خوب و بستر آراسته و خانه‌های راحت و بوهای خوش... اشاره دارد. از جمله ثروت‌های مردمانی که ارت با آنان همراه است، شتران قوی است:

شتران هراس انگیز کوهان بلند بسیار جسورشان از زمین برخاسته در
 هیجان با همدیگر بستیزند، (شتران) کسانی که تو همراه آنان باشی ای
 ارت نیک....^(۳)

در بخش‌های دیگری از یشته‌ها نیز اشاراتی ضمنی و کوتاه به این موضوع که شتر از جمله وسایل تجمل و ثروت محسوب می شده به چشم می آید، به عنوان نمونه در «درواسپ یشته» دشمن نیرومند، چنین توصیف شده:

... با خود سر تیز با سپر تیز و با گردن ستبر که دارای هفت صد شتر
 است...^(۴)

و از آن مهم تر قطعه‌ای که در ضمن آن زرتشت، برای پاداش این جهانی خود اسب و شتر از اهورا مزدا تقاضا می کند:

از تو می پرسم ای اهورامزدا به راستی مرا از آن آگاه فرما آیا ای اشا، ده

۱- تیر یشته، بند ۲۵.

۲- یشته‌ها، ج ۲، ص ۱۷۹.

۳- ارت یشته، بند ۱۳.

۴- درواسپ یشته، بند ۳۰.

مادیان و یک شتر و یک اسب که وعده شده است به من خواهد رسید
هم‌چنین به نعمت و خوشی جاودانی که از تو پیمان رفت (نایل
می‌شوم؟)^(۱)

۱-۳. نوشتارهای پهلوی:

در بندهش هندی، در بخش آفرینش پنج دسته جانوران درباره‌ی دسته‌ی نخست
می‌نویسد: «نخست بز و میش و پس اشتر و خوک و پس خر»^(۲) را بیافرید؛ شتر را به دو
دسته تقسیم کرده است:

کوهی و چراکننده، زیرا یکی به کوه شاید داشتن، یکی به دشت، هست
یک کوهانه و دو کوهانه.^(۳)

هم‌چنین در منظومه درخت آسوریک، عبارت «پیش شتر مست چنگ زدن» ذکر شده که
در کنار و هم‌ارز «مروارید پیش خوک افشاندن» است^(۴)
و سرانجام بهترین نوع شتر را چنین معرفی می‌کند:
شتر زانو دو کوهانه سپید موی سرور شتران است.^(۵)

۱-۴. اسامی خاص که با کلمه شتر پیوند دارد:

به جز نام زرتشت، در بخش‌هایی از فروردین یشت که فروهر اشخاص پاک‌دین را بر
می‌شمارد، در بند ۱۱۵ از شخصی نام برده شده که به «اوشتره» uštra موسوم است.
فروهر پاک‌دین اوشتره پسر سَدَنه را می‌ستاییم...^(۶)
اما درباره‌ی نام زرتشت ابراهیم پورداوود می‌نویسد:

۱- گاتاها، ص ۷۹ (یسنه، ۴۴ قطعه‌ی ۱۸).

۲- بندهش هندی، ص ۹۱ و نیز یشت‌ها، ج ۲، ص ۶۱ (پاورقی).

۳- بندهش هندی، ص ۹۲.

۴- منظومه‌ی درخت آسوریک، ص ۷۹، س ۱۱۰ تا ۱۱۲.

۵- بندهش هندی، ص ۱۰۷. ۶- فروردین یشت، بند ۱۱۵.

بیشتر از ده شکل برای اسم و خشور باستان در زبان پارسی موجود است. معمول‌تر از همه زرتشت می‌باشد... آنچه محقق است این است که این اسم مرکب است از دو جزء زَرَت و اشترا... شک نیست که اسم پیغمبر مانند بسیاری از اسامی ایرانی که با اسب و شتر و گاو مرکب است با کلمه‌ی شتر ترکیب یافته و به معنی دارنده‌ی شتر زرد و یا شتر خشمگین است...^(۱)

هم‌چنین کلمه‌ی زرتشت «دارنده‌ی شتر فرتوت»^(۲) نیز معنی شده است.^(۳)

بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

الف. در قرآن به طور مستقیم، نه بار از شتر یاد شده است و برای نامیدن آن یک بار از جمل دو بار از ابل و شش بار از ناقه، استفاده شده است. به این ترتیب:

جمل:

اِنَّ الَّذِیْنَ كَذَّبُوا بِآیَاتِنَا وَ اسْتَكْبَرُوا... لَا یَدْخُلُوْنَ الْجَنَّةَ حَتّٰی یَلِیْجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ. (الاعراف / ۴۰).

ابل:

الف. وَ مِنْ الْاِبِلِ اثْنِیْنِ وَ مِنْ الْبَقَرِ اثْنِیْنِ ... (الانعام / ۱۴۴).

۱- گاتاه، ابراهیم پورداوود ص ۲۲ و ۲۳.

۲- اساطیر و فرهنگ ایران، ص ۵۳۵ (زیر عنوان زرتشت).

۳- اگر Zar- اوستایی را معادل Jar- سانسکریت بگیریم و آن را «زال» معنی کنیم، کلمه‌ی زرتشت به معنی «زال اشتره» یعنی دارنده‌ی شتر سپید موی خواهد بود. برداشت پیر و فرتوت از زال با گسترش معنایی ممکن خواهد بود. (هم‌چنین مقایسه فرمایی با Jarant- سانسکریت) بنابراین اشتقاق نام زرتشت را می‌توان این‌گونه نشان داد: zar + at → zarat + uštra → zara0uštra (نقل از محمدکاظم زارعیان)

ب. أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ. (الغاشیه / ۱۷)

ناقه:

الف. ... قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ. (الاعراف / ۷۳).

ب. فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ. (الاعراف / ۷۷).

ج. وَيَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ ... (هود / ۶۴).

د. ... وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا... (الاسراء / ۵۹).

ه. قَالَ هَذِهِ نَاقَةُ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبٌ يَوْمٍ مَعْلُومٍ. (الشعراء / ۱۵۵).

ب. متون تفسیری:

در قرآن به جز مواردی که مستقیماً از شتر نامی به میان آمده (و چنان‌که گذشت با نام‌های جمل، ابل، ناقه)، کلمات دیگری نیز به کار رفته که به‌طور غیرمستقیم بر معنای شتر و یا صفتی از صفات آن دلالت می‌کند، از آن جمله از کلمات بعیر، بحیره، البُدن، حام، سائبه، العشار، می‌توان نام برد؛ آیاتی که در آن‌ها این گونه کلمات به کار رفته، به ترتیب این چنین است:

الف. بعیر:

این کلمه دو بار در سوره‌ی یوسف آمده است:

تَمِيزْ أَهْلَنَا وَنَحْفَظْ أَخَانَا وَنَزِدْ لَهُ كَيْلَ بَعِيرٍ (یوسف / ۴۵).

و ... قَالُوا نَفَقْدَ صَوَاعِ الْمَلِكِ وَلَمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ (یوسف / ۷۲).

در اغلب تفاسیر، عبارت‌های «کیل بعیر» و «حمل بعیر» یاد شده در آیات فوق به «شتروار»^(۱) معنی و ترجمه شده است، از جمله در تفسیر «مفردات قرآن» چنین آمده: «حَمْلُ بَعِيرٍ: شتر باری»^(۲) و تفسیر نسفی این آیات را چنین معنی کرده است:

۱- پای میان شعر عروضی و هجایی ص ۸۰، ص ۱۱ و ص ۸۲، ص ۱۷.

۲- تفسیر مفردات قرآن، ص ۶۰.

و نَزَادُ كَيْلٍ بَعِيرٍ: و زیادت ستانیم یک شتر وار بار... (۱)
و لِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ: و مر آن راست که وی را به ما آرد یک شتر وار
خوار بار (۲)

ب. بحیره، سائبه حام:

ما جعل الله من بَحِيرِهِ و لا سَائِبِهِ و لا وَصِيلِهِ و لا حَامٍ (المائده / ۱۰۳).
بَحیره ماده شتر بدی که پنج شکم بزادی و آخر وی نر بودی گوش وی
بشکافتندی و وی را کردند و بروی دیگر نشستندی و بار نهادندی و
شیر وی نخوردندی و پشم وی نبردندی و از هیچ آب و گیاه او را باز
نداشتندی. و سائبه ماده شتری بودی که خداوندش نذر کرده بودی که اگر
بیماری من بهتر شود یا غایب من به سلامت باز آید یا مال من به من باز
رسد، وی را رها کنم به بیابان ... و حامی شتری گشنی بودی که به گشن
وی ده بچه گشن حاصل شده بودی. گفتند «حَمَى ظَهَرَ» و وی را حامی
خواندندی... (۳)

تفسیر مفردات قرآن، نیز در معانی کلمات مذکور با تفسیر نسفی هماهنگی دارد و تنها
موردی که اندکی متفاوت است در بیان معنی بحیره است که آن را چنین معنی می کنند:
البحیره: آن ناقه که گوشش بشکافتندی در جاهلیت، پس از آن که پنج
بچه گرفته بودند، و بر زنان حرام داشتندی گوشت و شیر وی (۴)

ج: البُدن:

... و البَدَنُ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ (الحج / ۳۶).
و در معنی البُدن آمده: اشتراکی که هدی فرستند به مکه حاجیان... (۵)

۲- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۴۵۸ و ۴۵۹.

۴- تفسیر مفردات قرآن، ص ۳۷.

۱- نسفی، ج ۱، ص ۴۵۸ و ۴۵۹.

۳- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۲۳۵.

۵- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۶۳۲.

و البَدَن، جمعِ بدنه است و بدنه اشتری می‌باشد که قربان کنند... (۱)

د. العشار:

و اذا الجبال سُرَّت و اذا العشارُ عَطَلَتْ (التکویر / ۴ و ۳).

و آنگاه که کوه‌ها از روی زمین رانده شود و آن‌گاه که آن شتران آبستن را خداوندان یله کنند و خود به خویشتن مشغول شوند. (۲)

ه. صَوَاف:

علاوه بر موارد مذکور باید از کلمه‌ای دیگر که در قرآن به کار رفته و در بعضی تفاسیر، آن را از نظر معنایی با «شتر» پیوند داده‌اند، یاد کرد یعنی کلمه «صَوَاف» در این آیه است که:

فاذکروا اَسْمَ اللّٰهِ علیها صَوَافٌ (الحج / ۳۶).

تفسیر مفردات قرآن، این کلمه را چنین معنی کرده است:

صَوَاف: اشترانی که بر سه پای ایستاده و دست چپ بسته (۳)

و ... «صَوَاف» ای که در آن‌ها که اشتران ایستاده باشند و بر یک صف ایستانیده باشندشان یک دست بسته از بهر کشتن را. ابن عباس گفت رضی الله عنه: هر که خواهد اشتر را یک زانو ببندد و بر یک زانو ایستاده قربان کند، روا باشد. و اگر خواهد بر پهلوا بخسباند و پس قربان کند. ایستاده فاضل‌تر. ... چون «صَوَاف» به معنی «صَوَافی» بود، ای که اندر آن وقت اشتر صافی بود و خالص از حرامی. و چون «صَوَافن» خوانی، اشترانی باشند که مرو را یک پای بسته باشد و سه پای گشاده به وقت بسمل کردن (۴)

سایر مواردی که در تفاسیر به شتر اشاره شده است:

الف. کلمه‌ی «انعام» در تمام موارد با عبارت «چهارپایان از شتران و گوسفندان و

۱- تفسیر بر عשרی از قرآن، ص ۲۵۸. ۲- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۵۵۵.

۳- تفسیر مفردات قرآن، ص ۹۴ و تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۱۵۸.

۴- تفسیر بر عשרی از قرآن، ص ۲۵۸.

گاوان»^(۱) ترجمه شده است و «بهیمة الانعام» را نسفی به «بی زفانان چهارپایان یعنی شتران و گاوان و گوسفندان»^(۲) برگردانده است. (در تفسیر آیات ۳۸ و ۳۴ سورة الحج).

ب. در یک مورد در تفسیر آیه ی:

مِنْ الْفُلْكِ وَالْانْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ (الزخرف / ۱).

کلمه ی «انعام» شتر معنی شده به این ترتیب:

کشتی ها و شتران تا بر آن نشینید.^(۳)

ج. در تفسیر و ترجمه ی آیه:

... لَا تُجَلُّوا شَعَائِرَ اللَّهِ ... وَلَا الْقُلُودَ ... (المائدة / ۲).

ای مؤمنان به حلال مگیرید ... گرفتن شتران که پوست درخت حرم اندر

گردنشان اوگنده باشند ...^(۴)

د. ترکیب «اجلی مسمی» (حج / ۳۳) نیز به صورت «گاو یا شتری که نام قربانی بر آن است»^(۵) ترجمه و تفسیر شده است.

ز. فشاربون علیه مِنْ الْحَمِيمِ. فشاربون شَرِبَ الْهَيْمِ (الواقعه / ۵۴ و ۵۵).

پس اندر زبر قوم حمیم دوزخ بیاشامید همچنان از آن حمیم بخورید چون

شتری که تشنه باشد از شوره خوردن همچنان که آن شتر آب شور خورد

شما حمیم خورید ...^(۶)

ه. در تفسیر آیه ی «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» چنین آمده:

... و ایشان [شمس و قمر] بالا همی گیرند، چون دو شتر.^(۷)

و. «ضامر» در آیه وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ

عمیق (حج / ۲۷) به «بُختی» برگردانده شده است، به این ترتیب:

۱- تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۱۰۲ (تفسیر بخشی از آیه ی ۱۳ از سوره ی آل عمران).

۲- تفسیر نسفی، ج ۲، ص ۶۳۱ و تفسیری بر عشری، ص ۲۴۹.

۳- تفسیر کمبریج، ج ۴، ص ۱۴۸. ۴- شنقشی، ص ۱۴۱.

۵- تفسیر بر عشری از قرآن، ص ۳۵۳. ۶- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۳۴۴.

۷- تاج التراجم، ج ۲، ص ۷۰۴.

و بانگ کن در میان مردمان به زیارت کردن خانه تا بیایند به تو مردمان پیاده و بر هر ستوری باریک میان، یعنی بختی‌ها از هر راهی دور. (۱)

۲-۲-۱. حدیث و خبر:

از جمله مهم‌ترین حدیث‌هایی که در آن‌ها نامی از شتر به میان آمده است، به عنوانِ مرکبِ خاص پیامبر توجه کرده‌اند که از آن همه به ذکر چند نمونه اکتفا می‌شود:
...رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ بِمَكَّةَ وَهُوَ عَلَى نَاقَةٍ... وَبِيدَ رَسُولِ اللَّهِ دِرَّةً كَدِرَةً
الْكِتَاب ... (۲)

... عن ابن عمر... دخل رسولُ الله (ص) يومَ الفتحِ وَهُوَ عَلَى نَاقَةٍ لِأَسَامَةَ
بنِ زَيْدٍ فَأَنَاحَ يَعْنِي بِالْكَعْبَةِ... (۳)
... حدثنا محمد بن عبد الله... رَأَيْتُ النَّبِيَّ (ص) يَخْطُبُ عَلَى نَاقَةٍ وَحَبَشِيٌّ
أَخَذَ بِخَطَامِهَا... (۴)

و یا مواردی که مطلبی یا موضوعی به جنبه‌ای از صفات شتر، تشبیه شده است:
مَنْ قَاتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ رَجُلٍ مُسْلِمٍ فَوْقَ نَاقَةٍ وَجَبَتْ لَهُ
الْجَنَّةُ... (۵)

به جز موارد یاد شده، احادیث و اقوال فراوانی در زمینه‌ی جهاد، احکام، مراسم حج ... وجود دارد که در این مقال از ذکر آن‌ها خودداری می‌شود و تنها به یادآوری دو روایت توجه داده می‌شود که اولی از جنبه‌ی اساطیر مذهبی و دومی از جهت روشن کردن بعضی وجوه اعتقادی جاهلی در خور تأمل و دقت هستند:

... عن مجاهد أَنَّهُ سَمِعَ ابْنَ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا وَذَكَرُوا لَهُ الدَّجَالَ بَيْنَ
عَيْنَيْهِ مَكْتُوبٌ كَافِرٌ... وَلَكِنَّهُ قَالَ أَمَا إِبْرَاهِيمُ فَأَنْظَرُوا إِلَى صَاحِبِكُمْ وَامَّا
مُوسَى فَجَعَدَ آدَمُ (با موهای دو رنگ که به سپیدی زند) عَلَى جَمَلٍ أَحْمَرَ

۱- تفسیر طبری، ج ۴، ص ۱۰۵۶. ۲- مسند احمد، ۲۵۸۱۸ (باقی مسند الانصار).

۳- مسند احمد، ۲۲۷۹۷ (باقی مسند الانصار). ۴- سنن ابن ماجه، ۱۲۷۴.

۵- سنن ابن ماجه، ۲۷۸۲ (کتاب الجهاد).

مخطوم بَخْلَبَةٍ... (۱)

و هم چنین: حَدَّثَنَا مجاهد... قَالَ كُنَّا فِي الْجَاهِلِيَّةِ إِذَا أَصَبْنَا حَجَرًا حَسَنًا عَبْدَانَهُ وَإِنْ لَمْ تُصَبْ حَجَرًا جَمَعْنَا كُثْبَةً (توده شن و خاک) مِنْ رَمَلٍ ثُمَّ جِئْنَا بِالنَّاقَةِ الصَّفَى (پر شیر) فَتَحَلَّبُهَا عَلَى الْكُثْبَةِ... ثُمَّ نَعْبُدُ تِلْكَ الْكُثْبَةَ مَا أَقَمْنَا بِذَلِكَ الْمَكَانَ... (۲)

۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه: تشبیهات زنده و محسوس که برگرفته از محیط اطراف است به مقدار فراوان به کار رفته است که توجه به این تشبیهات خود نیازمند بحث و تفحصی ویژه در سبک بلاغی نهج البلاغه است. می توان به حدس دریافت که یکی از عناصر طبیعی محیط عربی، شتر و صفات اوست از این جهت این حیوان در نهج البلاغه نیز راه یافته تا مشابه به برای توضیح موقعیت های ویژه گردد:

... فَتَدَاكُوا عَلَيَّ تَدَاكَا الْإِبِلِ الْهِيمِ (۳)

چنان بر من هجوم آوردند که شتران تشنه به سوی آبشخور روی آرند ...

— مَا أَيْتَمَ إِلَّا كَابِلٍ صَلَّى رُعَاتُهَا (۴)

(شترانی را مانند مهار گسیخته...)

— حَتَّى يَطْرُدَهَا عَنْهُ كَمَا تُطْرَدُ غَرِيبَةُ الْإِبِلِ (۵)

امهربانی و الطاف پیشین اندوه های تازه آمده را دور گرداند، چنان که شتر

غریبه را (از چراگاه) دور سازند.

— لَنَا حَقٌّ فَإِنْ أُعْطِينَا، وَ الْآرْكِبْنَا اعْجَازَ الْأَبْلِ... (۶)

شریف الرضی در تفسیر این جمله می گوید: منظور امام آن است که اگر حق ما داده

۱- صحیح بخاری، ۳۱۰۶. ۲- سنن دارمی، حدیث ۴ (کتاب مقدمه).

۳- خطبه ی ۵۵۰/۵۴ و خطبه ی ۳۱۹۷/۲۲۹ و خطبه ی ۱۴۲۶/۱۰۷

۴- خطبه ی ۴۳۴/۳۴ ۵- کلمات قصار، ۲۵۷/۴۷۵۰

۶- کلمات قصار، ۲۲/۴۴۵۳

نشود، ذلیل و خوار خواهیم ماند. همچون کسی که در پشت سر شتر می‌نشیند و این شیوه و روش بردگان و اسیران است.

— اِذَا بَلَغَ النِّسَاءُ نَصَّ الْحِقَاقِ فَالْعَصْبَةُ اُولٰٓئِ... (۱)

شریف الرضی در حاشیه‌ی این کلام امام، توضیح می‌دهد: حِقَاق جمع حَقّه است و آن شتری است که سه سال از عمر او گذشته و وارد سال چهارم زندگی شده باشد که بتوان بر او سوار شد.

— حضرت در دعای استسقاء می‌فرماید:

اللّٰهُمَّ اسْقِنَا ذُلَّ السَّحَابِ دُونَ صِعَابِهَا (۲)

و شریف الرضی می‌گوید، این کلام شگفت است، زیرا او ابرهای سرکش و توفان‌زا را به شتران سرسخت تشبیه کرده است.

اَوْصِيَكُمْ بِخَمْسٍ لَوْ ضَرَبْتُمْ اِلَيْهَا اَبَاطُ الْاِبِلِ... (۳)

شما را به پنج چیز سفارش می‌کنم، اگر برای دسترسی بدان سفر را برگزینید. (ترجمه‌ی لفظ به لفظ عبارت: به زیر بغل اشتران بزنید.) (نقل از ترجمه‌ی سید جعفر شهیدی).

۲-۳. احکام فقهی:

خوردن گوشت شتر، به‌طور کلی حلال دانسته شده است؛ با استناد به آیه‌ی «اَحَلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةَ الْاَنْعَامِ» گرچه بنی‌اسرائیل گوشت شتر را بر خود حرام کرده‌اند. (۴) حدیثی در دست است که نماز خواندن را در محلی که شتران در آن بوده‌اند، جایز نمی‌داند:

ان النبی (ص) قال: لَا تَصَلُّوا فِی مَبَارِکِ الْاِبِلِ فَاتَّهَآ مَأْوٰی الشَّیَاطِیْنِ. (۵)

زکات بر شتر تعلق می‌گیرد:

... اما شتر تا پنج نشود زکوة واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید. و

در ده شتر دو گوسفند واجب آید و در پانزده سه گوسفند و در بیست، چهار

۱- کلمات قصار، ۴/۴۷۵۲

۲- کلمات قصار، ۴۷۲/۵۰۲۱

۳- کلمات قصار، ۸۲/۴۵۲۱

۴- تاج التراجم ج ۱، ص ۳۸۸

۵- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۶.

و این گوسفند یک ساله کم نشاید و اگر نر بود دو ساله کم نشاید، چون بیست و پنج شتر شود شتری یک ساله ماده واجب آید و اگر ندارد دو ساله نر به جای وی بایستد و تا سی و شش نشود هیچ چیز واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بیست و یک، سه ماده دو ساله و پس از این حساب قرار گیرد: در هر پنجاهی سه ساله ماده و در هر چهلی ماده دو ساله...^(۱)

شتر به عنوان قربانی^(۲) در مراسم حج و هم چنین به عنوان فدیة در نقض قوانین حج، ذبح می‌گردد:

... و مسلمانان اندر مکه شدند (اندر ماه ذی‌الحجه سنه سبع) و عمره کردند و طواف کردند و اشتر کشتند...^(۳)

و محظورات حج شش است... ششم صید کردن نشاید مگر از آب، اگر صیدی را بکشد مانند وی واجب آید و از شتر یا گاو و یا گوسفند تا به چه چیز بهتر ماند.^(۴)

و طریقه ذبح:

شیوه‌ی ذبح شتر، انحصاراً نحر^(۵) است و طریقه‌ی نحر چنین است:

کشتن گاه جانوران حلق است و آن شتر، نحر است و اگر تیغ به مذبح نرسد به سلاحی زند و نام خدای تعالی در آن یاد کند آن‌هم ذبح بود؛ اگر شتری یا چهارپایی در چاهی افتد نگوسار، نتوانند که حلق او ببرند، سلاحی در تهیگاه او زنند.^(۶)

۱- کیمیای سعادت، ص ۱۵۶ و نیز حیوة الحیوان، ج ۱، ۱۶.

۲- لمعه، ج ۱، ص ۱۰۶ و ۱۱۱.

۳- تاج التراجم، ج ۱، ص ۲۰۲ و ۱۹.

۴- کیمیای سعادت، ص ۱۸۳، س ۲۱.

۵- وسایل الشیعه، کتاب الصيد والذبايح، باب ۵: ان الابل مختصة بالنحر...

۶- تفسیر سوره‌آبادی، ص ۴۹ و لمعه، ج ۱، ص ۱۳۳.

هم‌چنین از قول ابن عباس نقل شده است:

هر که خواهد شتر را یک زانو ببندد و بر یک زانو ایستاده قربان کند روا باشد. و اگر خواهد، بر پهلوا بخسباند و پس قربان کند ایستاده فاضل‌تر.^(۱)

زکات بر شتر تعلق می‌گیرد:

نصاب‌های شتر دوازده نصاب است، پنج نصاب از آن‌ها هر نصابی پنج شتر است و برای هر یک از پنج نصاب یک گوسفند است، نصاب ششم، بیست و شش شتر است و زکات آن یک شتر بنت مخاض (شتر ماده‌ای که داخل در دو سالگی شده باشد). نصاب هفتم، سی و شش شتر است و زکات آن یک شتر بنت لبون (شتر ماده دو تا سه ساله). و...^(۲)

شتر به عنوان دیه محسوب می‌شود:

در زخم‌های سر و صورت ... حارصه و آن زخمی است در سر که پوست را بشکافد و در خون‌بهای آن یک شتر است. دامیه و آن زخمی است در سر که از پوست گذشته و به گوشت رسیده ... و در خون‌بهای آن دو شتر است...^(۳)
خون‌بهای قتل خطا نیز صد شتر است...^(۴)

و درباره‌ی فرزندان:

در احکام فرزندان... یکی عقیقه کردن... [است] عقیقه گوسفند یا شتر است.^(۵)

بخش سوم

۳-۱. قصص قرآن:

۳-۱-۱. داستان‌های اصلی:

از مهم‌ترین مواردی که در قصص قرآن شتر در ایجاد یک موقعیت و یا تعیین تکلیف،

۱- تفسیری بر عشری، ص ۲۵۸.

۲- لمعه، ج ۱، ص ۷۰.

۳- لمعه، ج ۲، ص ۳۰۷.

۴- لمعه، ج ۲، ص ۲۹۶.

۵- لمعه، ج ۲، ص ۷۰.

نقش اصلی را بر عهده دارد، مربوط به داستان ورود پیامبر به شهر مدینه است و این که شتر پیامبر، محل فرود آمدن او را تعیین می‌کند، این ماجرا در اغلب کتب تفسیر و تاریخ اسلام، ذکر شده است:

رسول علیه السلام بر اشتر نشست و ماهر بر گردن وی اوگنده، گفت: او داند که کجا فرو می‌باید آمد ... آن اشتر می‌رفت تا به دیگر کناره مدینه به در سرای ابو ایوب انصاری فرو آمد.^(۱)

موردی دیگر که نسبت به داستان فوق، کمتر رواج دارد، مربوط به صلح حدیبیه است و این که شتر پیامبر در این ماجرا و عاقبت صلح آمیز آن، دخالت مؤثر می‌کند:

و آن چنان بود که پیغامبر علیه السلام در سال حدیبیه ... خواست که خانه مکه را زیارت کند... مردمان مکه خبر یافتند که محمد آمد ... پس یک تن از ایشان برخاست و سوی پیغامبر آمد علیه السلام و او را گفت یا محمد بدان که مردمان قریش... همه عهد کردند و سوگند خیر کردند که تو به مکابره اندر مکه نشوی و خالد بن الولید را با سواران سوی چهارپایان فرستادند... [محمد (ص) گفت] چه گمان همی برند مردمان قریش؟ والله که من با خلق همی حرب خواهم کرد تا آنگاه که خدای مرا بر ایشان ظفر دهد... پس بفرمود مردمان را... سوی چاه حدیبیه فرو شدند و آن‌جا همی بخواستند گذشت، شتر پیغامبر علیه السلام آن‌جا بخفت. مردمان گفتند که شتر بیمار شد. پیغامبر گفت... که اشتر بیمار نشد ولیکن این شتر را آن کس بازداشت که پیل را از مکه بازداشت... آن‌گاه پیغامبر (ص) عثمان را بخواند... و گفت که مردمان قریش را بگوی که من به حرب نیامده‌ام...^{(۲)(۳)}

چنان‌که گفته شد در سایر تفاسیر، ماجرای حدیبیه با اختصار، نقل شده است و تنها از

۱- تفسیر سوراآبادی، ص ۱۲۶، س آخر و زین الاخبار، ص ۴۵۶ و مجمل التواریخ ...، ص ۲۴۲.

۲- تفسیر کمبریج، ج ۲، صص ۲۲۳ تا ۲۲۶.

۳- نکته‌ی قابل ذکر آن است که این تفسیر، از قول «ابن عباس» و درباره‌ی شأن نزول سوره‌ی «الفتح» نقل شده است.

قربانی کردن شتران، سخن به میان آمده:

... پیغمبر - صلعم - اشترانی را که داشت هدی کعبه را آن‌جا [حدیبیه] بکشت و با مشرکان صلح کرد بدان که دیگر سال باز آید و آمد با مدینه و سال بعد (سال هفت هجری)... مسلمانان اندر مکه شدند و عمره کردند و طواف کردند و اشتر کشتند...^(۱)

ب. در موقعیت دیگری نیز شتر، تعیین‌کننده‌ی محل است و آن ماجرای تعیین محل دفن علی ابن ابی طالب (ع) پس از شهادت اوست:

علی را رضی الله عنه ... گویند بر شتر نهادندش همان شب و بر یک فرسنگی کوفه آن‌جا که اکنون مشهد است، شتر بخت بر آن تل کوچک، همان جایگاه دفن کردندش و سرگورها [مون] کردند و ناپیدا کردندش ...^(۲)

ج. ناقه صالح:

قصه‌ی معتبر دیگری که در قرآن آمده و از آن‌جا به تفاسیر، راه یافته مربوط به ماجرای «ناقه صالح» است که در سوره‌های اعراف (آیات ۷۳ و ۷۷)، هود (آیه ۶۴)، الاسراء (آیه ۵۹)، الشعراء (آیه ۱۵۵)، شمس (آیه ۹۱)، و قمر (آیه ۲۷)، قسمت‌های مختلف آن، نقل شده است. از آن‌جا که تفاسیر در نقل این داستان به جز در بعضی جزئیات از اصل داستان قرآن، دور نشده‌اند، از بازگویی همه روایات خودداری می‌شود و تنها به نقل بخشی از داستان از تفسیر سورآبادی، اکتفا می‌شود:

[قوم صالح گفتند باید] از این سنگ ماده شتری آبستن بیرون آری ... آن سنگ به دو نیم بازشکافت، ناقه سیاه بلند بالیده از میان آن بیرون آمد ... در ساعت آن ناقه بزاد ... و این ناقه‌ای بود عظیم سهمناک ... او را علف بسیار بایستی. صالح گفت: آب و گیاه با او به نوبت کنید. ... و ناقه چندان شیر بدادی که جمله چهارپایان ایشان ندادی ... در آن شهر حجر زنی بود شیر فروختی مال بسیار داشت ... بازار شیر وی کاسد شد ... و در آن شهر نه مرد عیار بودند (و

۲- مجمل التواریخ، ص ۴۴۹، س ۱۷.

۱- تاج التراجم ... ج ۱، صص ۲۰۱ و ۲۰۲.

به تحریک زن، ناقه را کشتند) ... ناقه بیافتاد و کشته شد ... و بچه او به هوا بر شد ... سه بانگ بکرد و ناپدید شد ... صالح گفت: هلاک از خویشتن برآوردید سه روز شما را مهلت باشد.^(۱)

د. در داستان اصحاب فیل آمده که وقتی «ابرهه» به مکه وارد شد، اموال مردم و از جمله شتران عبدالمطلب را ضبط کرد:

پس عبدالمطلب گفت که دویست اشتر از آن من بیاورده‌اند، بفرمای تا اشتران من باز دهند. ابرهه گفت که دریغاً... اگر او از بهر خانه (کعبه) حاجت خواستی، من حالی حاجت او برآوردمی... پس عبدالمطلب گفت... من خداوند اشترم، نه خداوند خانه، و مر این خانه را خداوندی هست... و او خود خانه خود را نگاه دارد.^(۲)

ه. در غزوه‌ی تبوک دو ماجرا پیش آمد که هر دو به نوعی خاص به شتر مربوط می‌شود، ماجرای اول در مورد گم شدن شتر پیامبر و شک و شبهه و نفاق افکنی منافقان است: ... و بدان منزل یکی اشتر از آن پیغامبر (ع) گم شده بود و آن شتر باز نیافتند. منافقان گفتند اگر او پیغامبر خدای استی می‌داندی که اشتر کجاست. پس جبریل آمد و آگاه کرد که آن اشتر به فلان جا است.^(۳)

و ماجرای دوم، به داستان معروف عایشه همسر پیامبر و عقب ماندن او از قافله، مربوط می‌شود که فرصتی برای یاهو-گویان فراهم ساخت تا خاطر پیامبر را بر آشوبند و موجبات کدورت میان او و عایشه را فراهم سازند؛ این واقعه موجب شد تا حق تعالی آیات ۱۱ تا ۲۰ از سوره‌ی نور را بر پیامبر نازل کند و به این ترتیب بی‌گناهی عایشه بر همگان اثبات شد.^(۴)

۱- تفسیر سورآبادی، ص ۷۹ و ۸۰.

۲- تفسیر طبری، ج ۲، ص ۳۱۵ و نیز تاج التراجم... ج ۲، ص ۹۳۱ و ۹۳۲ (با مختصر تغییری در عبارت) و نیز سورآبادی، ص ۱۱۸، ص ۷.

۳- تفسیر طبری ج ۴، ص ۶۵۱ و نیز سورآبادی، ص ۱۱۸، ص ۷.

۴- تفسیری بر عثری...، ص ۳۴۱ تا ۳۵۲ و نیز تاج التراجم...، ج ۲، ص ۴۹۱ به بعد.

و. قصه ایوب (ع):

در داستان ایوب با آن که شتر، نقش محوری و اساسی برعهده ندارد، اما از جهاتی خاص از جمله اینکه شتر عمده‌ترین ثروت و دارایی محسوب می‌شود یا ابلیس، شتر را به عنوان مرکب خود برمی‌گزیند، قابل تأمل و توجه است. داستان ایوب در ذیل تفسیر آیه و آیوب اذنادی رَبُّهُ اَنِّی مَسْنِی الضَّر ... (الانبیاء/ ۸۳) آمده که قسمتی از آن چنین است:

... مر او | ایوب | را سه هزار اشتر بود ... ابلیس | دیوی را | گفت: رو، تو را بر اشترانش گماشتم، نیست گردان و بسوزان ... پس ابلیس ... تا زان آمد بر یکی لوک اشتری ... گفت: یا ایوب نبینی که خدای عزوجل با اشتران تو چه کرد؟ همه را بسوخت با شتر بانان. ایوب (ع) گفت: آن اشتر نه آن من بود، چه آن ملک خداوند من بود. به من عاریت داده بود... (۱)

ز. داستان بیماری یعقوب (ع):

در توضیح و تفسیر آیات ۹۲ تا ۹۴ سوره‌ی آل عمران مطالبی درباره‌ی یهودیان و اعتقاد آنان که خوردن گوشت شتر را حرام می‌دانند، ذکر شده است به این ترتیب که یهودیان بر پیامبر ایراد گرفتند و گفتند:

تو چرا گوشت اشتر همی خوری؟ پیغمبر (ص) گفت: آن حلال بود اندر ملت ابراهیم ... جهودان گفتند: هر چه ما آن را اکنون حرام داریم به وقت نوح و ابراهیم حرام بود تا اکنون. خدای اندر تکذیب ایشان فرو فرستید: (آیه) ... همه طعام‌ها حلال بود بنی اسرائیل را، مگر آن که حرام بکرد یعقوب (ع) بر خویشان ... (آل عمران، ۹۳) ابن عباس گوید: آن طعام که وی بر خویشان حرام کرد رگ‌ها بود که اندر گوشت بود. و سبیش آن بود که وی را عرق النساء گرفت آن از بهر وی نذر کرده بود ... و ضحاک روایت کند ... طیبیان وی را گفتند که تو را گوشت و شیر اشتر نباید خورد ... (۲)

تفسیر شنقشی به طور اختصار به ذکر همین نکته، پرداخته به این ترتیب:
 همه طعام‌ها بود حلال فرزندان یعقوب را مگر آنچه حرام بکرد یعقوب
 بر خویشتن گوشت ا شیر شتران به نذر کردن از پیش آن که فرستادند تورات
 بر موسی... (۱)

هم چنین:

... که روز شنبد کار نکنند بدو، و گوشت اشتر مر خویشتن حرام کنند... (۲)

۳-۱-۲. داستان‌واره‌ها:

در قصص قرآن، بارها به شتر و نقش آن در موقعیت‌های حساس اشاره شده است که در همین مبحث، نمونه‌هایی از آن ذکر شد، علاوه بر آن پرداختن و توجه به چند موقعیت ویژه، ضروری به نظر می‌رسد که گرچه به دلیل ساختار کوتاه و خلاصه‌وار نمی‌توان به عنوان قصه و روایت از آن‌ها یاد کرد. اما در عین حال، به شکلی نمادین ذهنیت گویندگان و پردازندگان آن‌ها را نسبت به این حیوان آشکار می‌کند؛ از جمله مهم‌ترین این داستان‌واره‌ها، توصیف بُراق، مرکب خاص پیامبر است که بخشی از کالبد او، هیأتی از شتر را تجسم می‌کند:

بُراقی در میان بداشته اشهب ... روی او چون روی مردم ... گردن او چون گردن شتر، سینه او چون سینه شیر، پشت او چون پشت شتر و... (۳)
 پیامبر در بسیاری جاها سوار بر شتر توصیف شده است:

رسول علیه‌السلام بر ناقه شهبا نشسته بود و عباس عنان او گرفته و علی از پس... (۴)

سلاح خاص شمسون عابد بنی اسرائیل در تمام تفاسیر و قصص، زنخدان شتر بوده

۱- شنقشی، ص ۸۰ (ذیل آیه ۹۲ از سوره بقر) ۲- بخشی از تفسیری کهن، ص ۷۶، س ۲۱.

۳- تفسیر سوراآبادی، ص ۱۹۳.

۴- تفسیر سوراآبادی، ص ۱۱۳، س ۲۱ و ص ۱۱۰، س ۱۱ و آثار الباقیه، ص ۲۷، س ۲ و نیز مراجعه فرمایید به بخش عقاید عرب در همین مقاله (بخش ۲-۳-۳).

است:

... و بدان زنخدان اشتر حرب همی کردی و ایشان [کافران] را همی
کشتی. (۱)

یکی از علت‌هایی که به موسی در قرآن خطاب «فاخلع نعلیک» آمده، آن است که او
پای‌پوشی از پوست شتر (و یا خر) مرده پوشیده بود:

موسی را به خلع نعلین فرمود زیرا که آن نعلین از پوست خر مرده بود در
بیابان و... و گفته‌اند پوست شتر مرده بود و آن آن بود که موسی از نزد شعیب
برفت پای برهنه، فرا اشتری مرده رسید، پاره‌ی پوست از آن باز کرد در پای
کشید. (۲)

و سرانجام از حکایت زیر، میزان اهمیت شتر در زندگی روزمره اعراب بیابان‌گرد، آشکار
می‌شود:

خدای تعالی به توبه بنده شادتر از آن است که مردی اعرابی اندر بادیه خون
خوار، سر فرو نهد و بخسبد و شتری دارد و طعام و زاد و هر چه دارد بر
پشت وی. چون بیدار شود شتر نبیند، ... بیم آن بود که از تشنگی و گرسنگی
هلاک شود ... سر بر ساعد نهد تا بمیرد، در خواب شود و چون از خواب
اندر آید، شتر را بیند به سلامت با زاد و راحله ... خدای تعالی به توبه بنده
خویش شادتر از آن مرد بود بدان شتر و طعام خویش. (۳)

۲-۳. داستان‌های صوفیان:

۱-۲-۳

یکی از عمده‌ترین مضامین داستان‌های صوفیانه‌ی مربوط به شتر، به‌سخن گفتن این
حیوان توجه دارد که در ضمن کلام، تسبیح و حمد خداوند را بر زبان می‌راند و اسباب
حیرت و گاه هدایت صاحب و سوار خود را فراهم می‌آورد:

۱- تفسیر طبری، ج ۴، ص ۶۹۳ و مجمل التواریخ، ص ۲۲۳.

۲- تفسیر سوره‌آبادی، ص ۲۴۴. ۳- کیمیای سعادت، ص ۶۴۹.

احمد بن عطا گوید ... اندر راه مکه اشتری بار بر نهاده و اشتر بان بر وی نشسته، شتر گردن دراز کرد اندر شب. من گفتم: سُبْحَانَ مَنْ يَحْمِلُ عَنْهَا، اشتر با من نگریست و مرا گفت: بگوی که «جَلَّ اللَّهُ»...^(۱)
در داستانی دیگر از همین شخص نقل شده:

از احمد بن عطا که با شتری برنشسته بودم و پای وی به گل و به ریگ فروشد. من گفتم: جَلَّ اللَّهُ اشتر نیز گفت: جَلَّ اللَّهُ...^(۲)
ابوالدرداء، رضی الله عنه شتری به مزد می گرفت و می گفت: ای شتر از من به خدای تعالی گله نکن که دانی که بار بر طاقت تو نهادم.^(۳)

۳-۲-۲.

سایر داستان های صوفیانه به بیان کرامت صوفیان می پردازد و از جمله ی آنها زنده کردن و سالم گردانیدن شتر (به عنوان مرکب) است:

محمد بن سعید البصری گوید ... مردی دیدم اشتری می راند، اشتر بیافتاد و بمرد، اعرابی می گفت: یا مَسْبَبُ كُلِّ سَبَبٍ ... رَدَّ عَلَيَّ مَا ذَهَبَ ... اشتر بر پای خاست و مرد برنشست و رفت...^{(۴)(۵)}

کودکی اشتری را زمام گرفته بود با باری گران ... پای اشتر از جای بشد و بیافتاد و خرد بشکست. مردمان قصد آن کردند، که بار از پشت شتر فرو گیرند ... وی [ابوالعباس قصاب] زمام شتر بگرفت و روی به آسمان کرد ... گفت: این اشتر را درست کن ... اندر حال اشتر برخاست ...^(۶)

۱- رساله قشیری، ص ۶۹۳. ۲- رساله قشیری، ص ۸۴.

۳- کیمیای سعادت، ص ۳۶۴، س ۷. ۴- رساله قشیری، ص ۶۹۰.

۵- این داستان درباره «بو عبید بُسری» نیز اتفاق می افتد، با این تفاوت که مرکب او اسب است. (قشیری، ص ۶۹۰) و دیگر بار درباره مردی که به جهاد می رفت و در راه خرش را از دست داد، تکرار

شده است. (قشیری، ص ۶۹۲). ۶- کشف المحجوب، ص ۲۰۳، س ۷.

۳-۲-۳.

در داستان‌های مربوط به صوفیان، قصه‌ها و حکایاتی نقل شده که مضمون آن به نوعی خاص با شتر پیوند می‌خورد، اما نمی‌توان نقش اساسی و محوری را بر عهده شتر گذاشت، ذکر نمونه‌هایی از این موارد، بی‌وجه نمی‌نماید:

مردی در عرب به سخا معروف بود، بمرد، قومی از سفر آمدند، گرسنه بودند. بر سرگور او فرود آمدند. یکی از ایشان شتری داشت، آن مرده را به خواب دید، که گفت این اشتر، تو به نجیب من فروشی؟ گفت: فروشم ... و آن مرده آن شتر را بکشت؛ چون از خواب بیدار شدند، شتر را کشته دیدند، دیگر بر نهادند و بیختند... یکی در میان کاروانان خداوند شتر را آواز می‌داد و می‌گفت هیچ نجیب خریده‌ای از فلان مرده؟ گفت: خریده‌ام ... گفت آن نجیب را بگیر که من او را به خواب دیده‌ام...^(۱)

وقتی من جماعتی از متصوفه را که مبتدی بودند عبادت تلقین کردم، جاهلی اندر افتاد و من باب «صدقه الابل» می‌گفتم و حکم «بنت لبون»^(۲) و «بنت مخاض»^(۳) ... جاهل را دل از مسأله تنگ شد، برخاست و گفت: مرا اشتر نیست تا علم بنت لبون به کار آید...^(۴)

۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در یکی از حکایات اسرارنامه‌ی عطار، سخن از موشی به میان می‌آید که افسار شتری را در دست گرفته، قصد دارد او را به لانه‌ی خود ببرد:

شنودم من که موشی در بیابان مگر دید اشتری را بی‌نگهبان^(۵)

این داستان با اندک اختلافی در تفسیر ابوالفتح رازی (ج ۵، ص ۵۱۷) و دفتر دوم مثنوی

۱- کیمیای سعادت، ص ۵۴۶، س ۱۰.

۲- شترکره دو ساله یا به سال سوم آمده (منتهی‌الارب) [به نقل از دهخدا].

۳- شتر یک ساله‌ی ماده (مذهب الاسماء) [به نقل از دهخدا].

۴- کشف‌المحجوب، ص ۴۰۶، س ۱۶. ۵- اسرارنامه، ص ۱۷۹.

و نیز مقالات شمس ذکر شده است، که از آن جمله به روایت مقالات شمس اشاره می‌شود:

اشتری با مورچه‌ای همراه شد، به آب رسیدند، مورچه پای باز کشید اشتر گفت که چه شد؟ گفت: آب است، اشتر پای در نهاد، گفت: بیا سهل است، آب تا زانو است، گفت: تو را تا به زانو است، مرا از سر گذشته است.^(۱)

در سایر داستان‌های کاملاً ایرانی چنان که می‌توان به حدس نیز دریافت شتر همواره نقشی فرعی دارد و اغلب به عنوان وسیله‌ی بارکشی و حیوان باری، از آن یاد شده است. از اولین مواردی که از این حیوان سخن رفته در داستان تهمورث است که بلعمی نقل می‌کند:

بر اسب نشستن و زین بر نهادن او [تهمورث] آورد ... و شتر بار نهادن و یوز را شکار آموختن او آورد...^(۲)

یکی از موارد معدودی که شتر به عنوان مرکب سواری مورد استفاده قرار گرفته، مربوط به داستان بهرام گور است:

سواری چو بهرام با یال و کفت بلند اشتری زیر و زخمی شگفت^(۳)

و این مورد داستان بهرام گور مربوط به زمانی است که منذر، پادشاه حیره، تصویر بهرام را برای پدرش می‌فرستد و البته بسیار طبیعی است که به هیأت شترسواری شکارچی تصویر شود. تنها مورد قابل ذکر در داستان‌های ایرانی که شتر نقشی حساس و هشدار دهنده را دارد، مربوط به داستان اسفندیار و شروع حرکت او به سمت سیستان برای جنگ با رستم است. در این داستان، شتر با بر خاک نشستن و امتناع از حرکت، می‌کوشد تا اسفندیار را از سرنوشت محتوم برهاند و در نهایت خود قربانی می‌شود:

شتر آن که در پیش بودش بخفت تو گفתי که با خاک گشته است جفت
همی چوب زد بر سرش ساروان ز رفتن بماند آن زمان کاروان
بدان تا بدو باز گردد بدی نباشد به جز فره ایزدی

۱- مقالات شمس، ص ۲۴۶ (به نقل از مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی‌های عطار، ص ۱۲۵).

۲- تاریخ بلعمی، ص ۲۱.

۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۷۶، ب ۲۲.

بریدند پرخاشجویان سرش بدو بازگشت آن زمان اخترش
 غمی گشت زان اشتر اسفندیار گرفت آن زمان اختر شوم خار^(۱)
 در داستان‌های کهن، به‌ویژه داستان‌های عبرت‌آموز کللیه و دمنه، مسلماً بارها از شتر به
 عنوان یکی از شخصیت‌ها سخن رفته است، اما از این موارد در آثار فارسی تا سده پنجم
 نشانی یافته نمی‌شود در این مورد تنها به یک بیت به‌جا مانده از کللیه و دمنه منظوم
 رودکی می‌توان اشاره کرد:
 چنان که اشتر بی بد سوی کنام شده ز مکر رویه و زاغ و زگرگ بی‌خبر^(۲)

بخش چهارم

۴-۱. تشبیه، استعاره، تمثیل:

تشبیهات و تمثیلاتی که در آن شتر و یا صفتی از او در جای مشبه به، واقع می‌شود، از
 تنوع زیادی برخوردار نیست و تصویرهای بدیع و خیال‌انگیزی را فراهم نمی‌سازد.
 مهم‌ترین این تشبیهات، همان تمثیل معروف مرکب و سوار نماینده جسم و جان یا تن و
 روان است:

تن دل را همچون شتر است حاجی را در راه حج که اشتر برای حاجی باید،
 نه حاجی برای اشتر، و اگر چه حاجی را به ضرورت تعهد اشتر باید کرد به
 علف و آب و جامه، تا آن‌گاه که به کعبه رسد و از رنج وی برهد. ولیکن باید که
 تعهد اشتر به قدر حاجت کند.^(۳)

نی نی که تو بر اشتر تن شهره سواری
 و اندر ره تو جوی و جر و بیشه و غار است
 ز این اشتر بی‌باک و مهارش به حذر باش
 زیرا که شتر مست و بر او مار مهار است^(۴)

در ابیات زیر تشبیهاتی بر اساس شتر و یا یکی از جلوه‌های او بنا شده است:

۱- شاهنامه، ج ۶، ص ۲۲۹، ب ۱۹۲ تا ۱۹۷. ۲- دیوان رودکی، ص ۴۵، ب اول.
 ۳- کیمیای سعادت: ص ۶۴، س ۳. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۸۷، ب ۲۶.

مر او را لبسی زنگیانه سطر

چنان چون رجوعی لب اشتری^(۱)

فروغ برق‌ها گویی ز ابر تیره و تاری

که بگشادند اکحل‌های جمازان به نشترها^(۲)

مجلس استاد تو چون آتشی افروخته است

تو چنان چون اشتر بی خواستار اندر عطن^(۳)

چگونه یابند اعدای او قرار کنون

زمانه چون شتری شد هیون و ایشان خار^(۴)

۴-۲. اوصاف شتر:

به‌طور کلی می‌توان گفت که اوصاف شتر کلاً به دو دسته‌ی مثبت و منفی تقسیم می‌شود
به این ترتیب:

اطاعت:

از پس خویشم چو شتر می‌کشید چشم به کوبین و گرفته زمام^(۵)

بدآوایی:

چون در حکایت آید بانگ شتر کند و آروغ‌ها زند چون خورد ترب و گندنا^(۶)

حماقت و تحقیر:

اشتر نادان ز نادانی فرو خُسبد به راه

بی‌خبر باشد از آن شیری که هست اشتر شکن^(۷)

۱- دیوان منوچهری، ص ۱۲۰، ب ۱۶۳۴.

۲- دیوان منوچهری، ص ۳، ب ۳۵.

۳- دیوان منوچهری، ص ۸۴، ب ۱۱۶۸.

۴- گنج بازیافته، ص ۱۸۷، ب ۲۱۸ (دقیقی)

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۹۲، ب ۳۷.

۶- لغت فرس، ص ۸۱، س ۱۵.

۷- دیوان منوچهری، ص ۸۴، ب ۱۱۶۹.

روتو به قطار خویش ایراک

من باتو شتر نه در قطارم^(۱)

غره نگردد به عز پیل و عمار

هر که بدیده است ذل اشتر و پالان^(۲)

درشت اندامی و قدرتمندی:

نشستم بر آن ناقه آل پیکر فکندم بر او نطع و دلو مصلی^(۳)

یکی کاروان اشتر گشن دادش هر اشتر به سان گهی از کلانی^(۴)

زی پیل و شیر و اشتر کایشان قوی ترند ایزد بشیر نفرستاد و نه نذیر^(۵)

سرعت:

الا کجاست جمل باد پای من به سان ساق‌های عرش پای او^(۶)

... زیرا شترهای ماده آن‌ها به سرعت اسب می‌توانند بدوند^(۷)

کاهلی:

توبه کند شیر ز شیری هگزر گر چه شتر کاهل و بی حمیت است^(۸)

شتر کنایه از نفس:

خوات بن جبیر را رضی الله عنه به زنان میلی بودی، روزی اندر راه مکه با

قومی زنان ایستاده بود، رسول صلی الله علیه و سلم فرا رسید، وی خجل شد

و گفت: چه می‌کنی؟ گفت: شتری سرکش دارم، همی خواهم تا رشته‌ای

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۱، ب ۱۹. ۲- گنج باز یافته، ص ۱۰۳، ب ۱۹۰ (امکانی)

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۳۲، ب ۱۷۷. ۴- دیوان منوچهری، ص ۱۳۹، ب ۱۹۰۵.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰۴، ب ۳۳. ۶- دیوان منوچهری، ص ۹۳، ب ۱۲۹۲.

۷- تاریخ هردوت، ص ۱۶۶، س ۴. ۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۶۷، ب ۳۱.

تا باند این زنان آن شتر را. ... پس از آن وی را دید گفت: آخر آن اشتر سرکش از سرکشی دست بندا داشت؟ ... تا یک روز همی آمدم [خوات] بر خر نشسته ... گفت: فلان آخر خبر آن شتر سرکش چیست؟ گفتم بدان خدای که تو را به حق فرستاد که تا اسلام آورده‌ام نیز سرکشی نکرده است.^(۱)

۳-۴. اصطلاحات و ترکیبات:

۱-۳-۴. اصطلاحات:

از کلمه‌ی شتر، ترکیبات زیادی ساخته نشده است و اصطلاحات مربوط به آن کمابیش محدود است. پر بسامدترین ترکیبات کلمه‌ی «شتروار» (یک بار شتر) و شتربانان و به تبع آن جمازه‌بان است:

ز دیبای رومی شتروار پنج یکی فیلسوفی نگهبان گنج^(۲)
 (کلمه‌ی شتروار، به عنوان قید حالت و به معنی «شتر مانند» نیز به کار رفته است):
 سیه کاسه و دون و پرخوار بار شتروار دایم به نوشخوار باد^(۳)

بازه:

بازه چوبی باشد نه دراز و نه کوتاه آن را دو دستی گویند و چوب دستی نیز خوانند و شتربانان دارند. خجسته گفت:
 نشسته به صد خشم در کازه‌ای گرفته به چنگ اندرون بازه‌ای^(۴)

جزار (شترکش):

چون زورق فرکنده فتاده به جزیره چون پوست سر پای شتر بر در جزاز^(۵)

۱- کیمیای سعادت، ص ۴۸۲، س ۱۵. ۲- شاهنامه، ج ۶، ب ۸۷۱.

۳- شاعران هم عصر رودکی (ابوالمثل بخارایی)، ص ۷۱.

۴- لغت فرس، ص ۵۰، س ۶.

۵- شاعران هم عصر رودکی (علی خسروی سرخسی)، ص ۲۲۹.

جمازه‌بان:

نامه برخواندند و به مهر کردند و به جمازه‌بانی دادند و جمازه‌بان را از این حال آگاه نکردند...^(۱)

شتربان و اشتوران:

پیغمبر - صلعم - گفت: نزدیک اشتوران ما شوید ... ایشان آن‌جا شدند و اشتربانان را بکشتند و اشتران را برانندند.^(۲)

کرته (شترخوار):

کرته خاری بود، اشترخوار خواندش. عبدالله عرضی گفت:
راه بردنش را قیاسی نیست و چه اندر میان کرته و خار^(۳)

هوید (پالان شتر):

مرد را جامهٔ مرد، زن را جامهٔ زن، و شتر را هوید و اسب را زین و خر را پالان و...^(۴)

و دو کلمه‌ی «بازه» و «کرته» هر دو از کهن‌ترین کلماتی هستند که با شتر از نظر معنایی و اصطلاحی، پیوند می‌خورند.

۴-۳-۲. ترکیب‌های وصفی:

می‌توان به ترکیب‌های وصفی شتر سرخ مو (سرخ) سیاه چشم، نجیب، جنگلی، عماری، باری، راویه کش در این بخش اشاره کرد؛ به عنوان نمونه:
از عمال هرات و سرخس سیصد اشتر سرخ موی آوردند^(۵)

۲- تاج التراجم، ج ۲، ص ۵۸۶، س ۱.

۱- قابوس‌نامه، ص ۲۱۱، س ۱۵.

۴- تفسیر کمبریج، ج ۲، س ۳۲۴.

۳- لغت فرس، ص ۱۷۵، س ۱۵.

۵- سیاست‌نامه، ص ۸۵، س ۱۲.

... و اندر میانه آن چهار صد اشتر سرخ عبدالمطلب را بود ... (۱)
 ابوجهل منادی کرد که هر که محمد را باز آرد، صد اشتر سرخ موی سیاه
 چشم بدهم... (۲)
 رستم با دوازده هزار مرد مسلح تمام بر اشتران نجیب نشستند و از
 سیستان برفتند و بیابان بگذاشتند ... و قصد آن حصار کردند. (۳)
 هزار اشتر از بختی و جنگلی دو صد اسب تاتاری و جزغلی (۴)
 ننگ است بر تو چون که نداری خر اسب پدرت و اشتر عماری (۵)
 هم ایدون پانصد اشتر بود پر بار بر ایشان بارهای در شهوار
 صد اشتر بود مهد و عماری دگر پانصد شتر بودند باری (۶)
 ... و آب خوردنی از نیل باشد. سقّایان به اشتر نقل کنند ... و مصر و قاهره
 را گویند پنجاه هزار شتر راویه کش است. (۷)

۴-۳-۳. نام‌های شتر:

الف. اسامی خاص:

اسب، آستر، الاغ و شتر، از جمله مرکب‌هایی هستند، که پیامبر بر آن‌ها سوار شده است.
 شتران پیامبر به نام‌های معین خوانده می‌شدند به این ترتیب: ایل، قصواء، غضبا
 (جدعا)، مروه، بغوم:

و از شتران جمازه یکی بود ایل خواندندی که آن را ملک ایل فرستاده بود و
 یکی قصواء بود که از ابوبکر صدیق آن شب که از غار به در آمده بودند
 بخريد ... و چون پیامبر را وحی رسیدی هیچ چهار پای زیر وی طاقت

- ۱- تاریخ سیستان، ص ۵۴، س ۴.
- ۲- سوره آبادی، ص ۱۲۲، س ۸.
- ۳- زین الاخبار، ص ۴۵، س ۴.
- ۴- گرشاسب‌نامه، ص ۳۸۶، ب ۱۹.
- ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸۹، ب ۳۸.
- ۶- ویس و رامین، ص ۷۹، ب ۳ و ۴.
- ۷- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۷۹، س ۵.

نداشتی جز این شتر^(۱) و یکی غضبا بود سباق نیکو دویدی و در تاریخ دیگری جدعا همی گویند، و اشتران بشیر بیرون از آن بیست شتر که غارت بیردند و باز آوردند، یکی را نام مروه و دیگر بغوم...^(۲)

علاوه بر آن، از ناقه‌ی شهبای نیز در جزو شترهای پیامبر نامی به میان آمده است: رسول علیه السلام بر ناقه‌ی شهبای نشسته بود و عباس عنان او گرفته و علی از پس.^(۳) (حرب حنین)

هم‌چنین شتری که عایشه در جنگ جمل بر آن نشسته بود «عسکر» نام داشت.

ب. اسامی عام:

در متون فارسی، از شتر با نام‌های گوناگون یاد شده که گرچه در اغلب موارد با اسامی عربی، هماهنگ است اما از حیث بسامد و شیوه‌ی کاربرد متفاوت است. در این قسمت به مناسبت، نمونه‌هایی ذکر شده است:

ا. ابل:

بی‌امل‌اند این خران ز دانه‌ی تو	مردمی از کاه و دانه یسا ابلّی
چون ز ستوری به مردمی نشوی	ای پسر و از خری برون نچلی ^(۴)

بختی:

ابراهیم علیه السلام نگاه کرد گوسپندی دید، از هوا پدید آمد چون اشتر
بختی.^(۵)

- ۱- این معنی را حکایتی دیگر از زبان اسماء تأیید می‌کند: «اسماء بنت زید گفت: ماهار ناقه‌ی رسول(ص) در دست من بود به مدینه که سورت مائده فرو آمد. خواستی که گردن ناقه خرد شدی و بشکستی از گرانی این سورت (سورآبادی، ص ۴۸، س ۴).
- ۲- مجمل التواریخ والقصص، ص ۲۶۴، س ۹.
- ۳- تفسیر سورآبادی، ص ۱۱۳، س ۲۱.
- ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸۸، ب ۳۷ و ۳۸.
- ۵- تفسیر سورآبادی، ص ۳۵۸.

قابل ذکر است که در بعضی متون، بختی به معنی شتر باریک میان و در ترجمه‌ی کلمه‌ی «ضامر» آمده است، چنان‌که تفسیر طبری آیه‌ی... علی کُلِّ ضامرٍ یأتینَ من کل فج عمیق... را چنین ترجمه کرده است:

و بر هر ستوری باریک میان یعنی بختیها از هر راهی دور... (۱)

جذر (شتر چهار ساله):

چگونه جذری جذری کجا از پستانش هنوز هیچ لبی بوی ناگرفته لبین (۲)

جمازه:

در متون فارسی، این کلمه بیش از سایر اسامی شتر به کار رفته است:

پس آنگه سی جمازه ساخت راهی بر ایشان گونه گونه ساز شاهی (۳)
از حکایت جذاب سفر نامه بر می آید که جمازه تندرو ترین شتر بوده است:

... و ایشان (حاجیان) را یک یک بر شتران جمازه بستند و از مدینه بر

آمدند و به عرفات آوردند. دو تن مرده که بر آن شتران بسته بودند. (۴)

و از گفته‌ی تاریخ بیهقی می توان دریافت که جمازه شتری قوی هیکل بوده است:

و امیر... به جمازه خواست رفت که شانزده اسب در این یک منزل در زیر

وی بمانده بود... و حاجب به دم می آمد و اسبان مانده را که قیمتی بودند،

بر می کرد... (۵)

و به جهات یاد شده، از متن تاریخ سیستان به خوبی استنباط می شود که نویسندگان قدیم میان شتر و جمازه تفاوت قائل بوده اند:

امیر هزار سوار بساخت و ... پانصد جمازه ... شبیخون کرد به ری ... و

۱- تفسیر طبری، ج ۴، ص ۱۰۵۶.

۲- شاعران هم عصر رودکی (منجیک ترمذی)، ص ۳۰۹.

۳- ویس و رامین، ص ۹۳، ب ۱۸. ۴- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۰۶، س ۷ و ۸.

۵- تاریخ بیهقی، ص ۶۲۵، س ۱۰.

هزار اسب تازی و پانصد شتر آورد ... (۱)

رنگ:

اشتران بوند که از بهر بچه کردن دارند، فرخی گفت:

کاروانی بی سرا کم داد جمله بارکش

کاروانی دیگرم بخشید، بُختی، جمله رنگ (۲)

فنیق:

... و فنیق، شتر نر خیلی بزرگ است... (۳)

لوک (اشتر لوک):

در ایلخی شاه اسپ کروک دبو در قافله نیز اشتر لوک دبو

این اشتر لوک و اسپ کروک منم این در به امید می‌زنم بوک دبو (۴)

پس ابلیس خود را به مانند ساربانی... گردانید و تازان آمد بر یکی لوک

اشتری (۵)

ناقه:

سپر دم بدین ناقه چونین قفاری چو دانا که یازد به جدی زهزلی (۶)

هیون:

هیون شتر بزرگ بود دقیقی گفت:

۱- تاریخ سیستان، ص ۳۱۵، س آخر.

۲- لغت فرس، ص ۱۰۷، س ۱۲.

۳- آثار الباقیه، ص ۵۵۰، س ۷.

۴- شاعران هم‌عصر، رودکی (بندار رازی)، ص ۲۶۸.

۵- تفسیری بر عشری از قرآن، ص ۲۰۰، س ۱۱.

۶- دیوان منوچهری، ص ۱۳۲، ب ۱۷۸۹.

چگونه یابند اعدای تو قرار کنون

زمانه چون شتری شد هیون و ایشان خار^(۱)

۴-۴. امثال فارسی:

اشتر چو هلاک گشت خواهد

آید به سرچه و لب جر^(۲)

اشتر گرسنه کسیمه خورد

کی شکوهد ز خار چیره خورد^(۳)

اشتر نادان ز نادانی فرو خُسبد به راه

بی حذر باشد از آن شیری که هست اشتر شکن^(۴)

... اگر ندانی بندیش تا چگونه بود

که سبزه خورده بفاژد بهارگه اشتر^(۵)

این است آن مثل که فرو ناید

خربنده جز به خان شتربانی^(۶)

به آب زر این نکته باید نوشت

شتربان درود آنچه خربنده کشت^(۷)

تا مست نباشی نبری بار غم یار

آری شتر مست کشد بارگران را^(۸)

خون حسین آن بچشد در صبح

و این بخورد از اشتر صالح کباب^(۹)

۱- لغت فارس، ص ۱۶۱، س ۱۵.

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۹۴، ب ۴۱.

۳- دیوان رودکی، ص ۸۴، ب ۸.

۴- دیوان منوچهری، ص ۸۴، ب ۱۱۶۹.

۵- گنج باز یافته، ص ۲۵، ب ۵۱ (لبیبی).

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱۵، ب ۴۱.

۷- شرف نامه، ص ۲۹۴، ب ۵.

۸- غزلیات سعدی (چ یغمایی)، ص ۳۵۲، ب ۱۲.

۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۱، ب ۲۶.

دهقان بی‌ده است و شتربان بی‌شتر

پالان بی‌خر است کلیدان بی‌تزه^(۱)

شتر را بسی گمان زانو ببستن

بسی آسان‌تر از گم‌گشته جستن^(۲)

(معادل عقل راختک و توکل... «حدیث نبوی»)

غره نگرده به عزّ پیل و عماری هر که بدیده است ذل اشتر و پالان^(۳)

نترسم من از کبک یافه درای که اشتر نترسد ز بانگ درای^(۴)

یکی را به ده درنداند جای همی گفت بر ده منم کدخدای

بمرد اشتر ابلهی در رمه به درویش دادمش گفتا همه^(۵)

هم‌چنین در منظومه‌ی درخت آسوریک، ضرب المثل «پیش شتر مست چنگ زدن» ذکر شده که در کنار و هم‌ارز «مروارید پیش خوک افشاندن» آمده به این ترتیب:

این زرین سختم / که من گفتم / چنان است که پیش خوک و گراز / مروارید
افشانید / یا چنگ زنید / پیش اشتر مست.^(۶)

۴-۵. تصویرهای گوناگون:

پیکره‌ها مجسمه‌ها و ...:

گفته شده در اسکندریه مجسمه‌ای مسی از شتر و مردی سوار بر آن نصب شده بود که آن سوار مردی با هیأت و شکل ظاهری و پوشش و عمامه‌ی عربی را نشان می‌داده است و هرگاه در جدال و مخاصمه‌ای دو نفر درگیر می‌شدند، مظلوم خطاب به ظالم می‌گفته:

۱- گنج باز یافته، ص ۳۲، ب ۳ (لبیی) و نیز لغت فرس، ص ۵۲ (زیر عنوان تزه: دندان‌ه کلید).

۲- و بس و رامین، ص ۲۳۰، ب ۲۸. ۳- تاریخ بیهقی، ص ۶۳۶، ب ۳.

۴- گرشاسب‌نامه، ص ۳۷۹. ۵- گرشاسب‌نامه، ص ۹۷، ب ۱۲ و ۱۱.

۶- منظومه‌ی درخت آسوریک، ص ۷۹، س ۱۱۰ تا ۱۱۲ و نیز مراجعه فرمایید به بخش خوک در همین نوشتار.

حق مرا بپرداز قبل از این که سوار خروج کند؛ این مجسمه هم چنان وجود داشت تا آن گاه که اسکندریه به وسیله‌ی عمرو بن العاص فتح شد و به ناگهان مجسمه از چشم‌ها پنهان شد. گفته شده آن مجسم ظهور پیامبر اسلام محمد (ص) را پیش‌بینی می‌کرده و بشارت می‌داده است. (۱)(۲)

نظیر این حکایت در مروج الذهب نیز ذکر شده که خلاصه‌ی آن چنین است: گذر مردی قریشی، به دیار هند می‌افتد در آن جا ضمن آشنایی با پادشاه دفتری به او نشان داده می‌شود که تصویر تمام پیامبران در آن نقش شده و سرانجام به تصویر پیامبر می‌رسد «... آن گاه صورت پیامبرمان محمد مصطفی (ص) را بدیدم بر شتری و یاران در او خیره...» که در ادامه پادشاه هند، پیروزی اسلام را پیش‌بینی می‌کند. (۳)

مناسبت نحس دانستن ماه شوال:

درباره‌ی نام ماه‌های سال، داستان‌ها و دلایلی ذکر می‌شود و از جمله در وجه تسمیه ماه شوال گفته شده:

ماه شوال را مردم به آن مناسبت نامیده‌اند که در اثنای آن شتر دم خود را از شدت شهوت بلند می‌کند و «شول» به معنی بلند کردن است و عربان این را به فال بد گرفته، عروسی در شوال را خوش نداشتند. (۴)

شتر به عنوان واحد سنجش:

از آن جا که شتر مرکب معمول مسافرت‌های طولانی محسوب می‌شده است، طول مسیر و فواصل میان راه‌ها و منازل نیز، مطابق با گام‌ها و سرعت شتر سنجیده می‌شد: سیم خلیج از حد پارس برگردد در میانه مغرب و شمال بکشد تا آن جا که میان

۱- حیره الحیوان، ج ۱، ص ۱۶.

۲- احادیث و روایات بسیاری در دست است که پیامبر را به هیأت شخصی سوار بر شتر، تصویر توصیف کرده‌اند از جمله: مسند احمد ۲۲۷۹۷، مسند احمد ۲۲۳۳۹، سنن ابن ماجه ۱۲۷۴ و ۳۰۹۹.

۳- مروج الذهب، ج ۱، ص ۱۴۲. ۴- مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۰۵.

وی و خلیج ایل، شانزده منزل بود بر جمّازه و آن را خلیج عراق خوانند.^(۱)
 سودان ناحیتی است مشرق و جنوب وی به بیابان باز دارد... از ایشان تا به
 مصر هشتاد روزه راه است بر اشتر...^(۲)
 هم چنین مقدار باری که بر یک شتر قرار می‌گیرد، وسیله‌ی سنجش وزن محسوب
 می‌شده است چنانکه در قرآن کریم نیز از اصطلاح «کیل بعیر» و «حمل بعیر» یاد شده که
 در تفاسیر کهن، اغلب به لفظ «شتروار» برگردانده شده است.^(۳)
 در سایر متن‌های نظم و نثر فارسی نیز به کرات، اصطلاح شتروار به کار رفته است:
 هزار از عتابی خز رنگ رنگ شتروار صد پوست‌های پلنگ^(۴)
 هر روز چهارده شتروار برف به شراب خانه سلطان [مصر] بردندی.^(۵)

شتر نمایانگر میزان ثروت و مهمترین قربانی:

جا به جای متون نظم و نثر، از شتر به عنوان بخش مهمی از دارایی، یاد شده است که در
 این جا برای رعایت اختصار، تنها به ذکر چند نمونه قناعت می‌شود:
 عثمان عفان مال بسیار در آن غزا خرج کرد. چنین گویند که صدهزار درم و
 نهصد و پنج اشتر و پنجاه اسب با یاران داد.^(۶) (حرب تبوک)
 «صد اشتر سرخ موی کاوین کردم...»^(۷) (ازدواج عبدالمطلب با فاطمه
 دختر عمرو و سپس مادر عبدالله).
 به علم و زهد دلم در نگر، بدان منگر که نیست استر و اشتر بر آخر و عظم^(۸)
 از جمله مهم‌ترین نذری که تقریباً در تمام قصص و تفاسیر از آن یاد کرده شده، نذر
 عبدالمطلب است:

۱- حدود العالم، ص ۱۲، ص ۶. ۲- حدود العالم، ص ۱۹۹، ص ۲.

۳- تفسیر نسفی، ص ۴۵۸، (تفسیر آیات ۶۵ و ۷۲ از سوره‌ی یوسف).

۴- گرشاسب‌نامه، ص ۳۰۴. ۵- سفرنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۹۹، ص ۳.

۶- سوراآبادی، ص ۱۱۷، ص ۸. ۷- تاج التراجم، ج ۲، ص ۹۷۳.

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۴۷، ب اول.

عبدالمطلب نذر کرده بود، که اگر وی را ده پسر تمام گردد، دهم قربانی کند... قضا را دهم پسر، عبدالله آمد... کاهن قریش گفت: برو ده اشتر برابر او بدار و میان او و اشتران قرعه زن، اگر قرعه به پسر آمد، ده اشتر دیگر زیادت کن هم چنین تا آن گه که قرعه بر اشتر آید می افزای... وی اشتر زیادت می کرد تا به شتر به صد^(۱) رسید آن گه قرعه بر اشتر افتاد...^(۲)

شتر و ادراک موسیقی:^(۳)

در متون کهن، برای شتر توانایی ادراک موسیقی قائل شده اند و معتقدند صوت خوش، او را تا پای جان هیجان زده می کند.

[گفت]... با اشتری چند تا برای ما غله آرد. وی برفت و دو بار شتر بر هر اشتری نهاد و اندر راه حُدی می کرد و اشتران می شتافتند... چون بار از اشتران فرو گرفتند... همه یکان دوکان هلاک شدند... گفتم ایها الامیر... مرا بر این قول برهانی باید، تا ما در این سخن بودیم، اشتری چند از بادیه به چاهسار آوردند تا آب دهند. امیر پرسید که چند روز است کی این اشتران آب نخورده اند. گفتند سه روز، این غلام را فرمود تا به حُدی صوت برگشاد. اشتران اندر صوت وی و شنیدن آن مشغول شدند و هیچ دهان به آب نکردند.^(۴)

شتر و رنگ:

در یک بیت از دیوان سنایی، شتر به صفت دریافت رنگ موصوف شده است، با آن که

۱- سیره النبی ابن هشام (ج ۱، ص ۱۰۰ و ۱۰۱. ۲- سورآبادی، ص ۴۱۳ و مجمل التواریخ، ص ۱۹۲.

۳- داستان های چندی در این مورد وجود دارد که در بخش سوم گزارش شده است. همین مطلب به شعر فارسی نیز نفوذ کرده است تا آن جا که شیخ سعدی در بیتی معروف می گوید: «اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب / اگر ذوق نیست تو را کژ طبع جانوری»

۴- کشف المحجوب، ص ۵۲۱، س ۱۶.

قرینه‌ی دیگری برای این توصیف یافت نشد، نظر به اهمیت بیت، نقل می‌شود:
 من از آن رنگ^(۱) جهان را کنم آگاه ز شکر
 همچو اشتر که دهد آگهی از رنگارنگ^(۲)

شتر در عقاید عرب:

اعراب معتقدند، دیدن ستاره‌ی سهیل موجب هلاکت شتر خواهد شد^(۳)
 [ستاره‌ای] در خراسان به نام سهیل معروف است ... و در عراق آن را همه
 سال چند روز بینند و اگر چشم شتر بر آن بیفتد هلاک می‌شود.^(۴)
 علاوه بر آن آب و هوای دیار روم برای شتر مضر است و ورود به روم موجب مرگ آن
 می‌شود.^(۵) اعراب خوردن گوشت شتر را علت بروز بیماری (صرع) می‌دانند^(۶) و
 هم‌چنین از خوردن گوشت شتر موسوم به (الحامی) خودداری می‌کنند.^(۷)
 اعراب معتقد بوده‌اند که شتر به شدت از گربه وحشت دارد و این امر در بعضی اشعار
 جاهلی و اشعار کهن عرب نیز انعکاس یافته است به عنوان مثال:

بأدماء حُرجوج تحت غرزا تها ويل هراً او تهاويل أخيل^(۸)
 (حُرجوج: شتر قوی هیکل، غَرز: لجام و افسار و مانند آن، أَخِيل: پرنده‌ای کوچک که
 اعراب آن را بد یمن می‌دانند. نقل از پاورقی، ج ۵، ص ۲۷۴).

در عقاید اعراب درباره‌ی شتر، نکته قابل ذکر دیگر این است که آن‌ها شتری را که بر
 کوهان آن، موی روییده باشد، ترجیح می‌دهند و معتقدند که کلاغان از دیدن آن موها به
 وحشت می‌افتند و بر پشت شتر نمی‌نشینند، هم‌چنین معتقدند موی کوهان شتر،
 نشانه‌ی حکمرانی و قدرتمندی سران قبیله و موجب افتخار آن‌هاست! چنان‌که نعمان بن

۱- منظور رنگ جامه اهدایی از طرف ممدوح است.

۲- دیوان سنایی، ص ۸۹، ب ۳۵۱۹. ۳- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۶.

۴- مروج الذهب، ج ۲، ص ۸۸. ۵- حیوة الحیوان، ج ۳، ص ۴۳۴.

۶- حیوة الحیوان، ج ۵، ص ۵۷۰. ۷- حیوة الحیوان، ج ۵، ص ۵۱۰.

۸- حیوة الحیوان، ج ۵، ص ۲۷۳ و ۲۷۴.

منذر به «نابغه» صد شتر مودار، هدیه می‌کند.^(۱)

بخش پنجم

۱-۵. خواص پزشکی:

گوشت شتر به اصطلاح طب کهن، سودایی است:

بعضی آن بود که سودا انگیزند... و گوشت حیوانات کوهی... و گوشت
اشتر...^(۲)

به کار داشتن غذاهای سودایی چون ماهی شور و گوشت گاو و اشتر و...^(۳)

و بنابراین در بعضی موارد خوردن گوشت شتر ممنوع شده است:

[فی البرص] حذر باید کردن از ... و گوشت اشتر و...^(۴)

[فی ظهور حجر الکلی] ... و گوشت ماهی تازه ... و گوشت گاو و اشتر و

...^(۵) هر چیزی که غلیظ بود از وی حذر کند.^(۶)

[فی حمی الربع] ... به کار داشتن غذاهای سودایی ... و گوشت اشتر و ...

علاوه بر موارد ذکر شده، خوردن شیر شتر نیز گاه غیر سودمند یا مضر تشخیص داده

شده است: ... فاما شیر شتر اسهال کند...^(۷)

و گاه در بهبود بعضی بیماری‌ها سودمند و نافع است: [فی الیرقان] ... و بودکی این داروها

را با شیر اشتر دهند...^(۸) هم چنین برای بول شتر، خواصی قائل شده‌اند:

... و بول اشتر استسقای را که از سردی باشد نیک بود، و نیز بر سپرز با

شیر طلی کنند، و ریش گوش را سود دارد، و گر بخورند بادهای غلیظ را

که اندر رحم و رودگانی بود ببرد، و گر به بینی آن کس باز افکنند، که بوی

۱- الحیوان، ج ۳، صص ۴۱۶ تا ۴۱۸.

۲- هدایة المتعلمین، ص ۱۵۷، س ۱۳.

۳- هدایة المتعلمین، ص ۷۴۵، س ۷.

۴- هدایة المتعلمین، ص ۵۹۳، س ۳.

۵- هدایة المتعلمین، ص ۷۴۵، س ۷.

۶- هدایة المتعلمین، ص ۴۹۳، س ۳.

۷- هدایة المتعلمین، ص ۱۶۴، س اول.

۸- هدایة المتعلمین، ص ۴۶۹، س اول.

شنیدن از وی بشده بود، منفعت دهد. (۱)

اعراب خوردن گوشت شتر را علت بروز بیماری صرع می‌دانند (۲) و معتقدند اگر مغز استخوان ساق شتر به شیوه‌ای خاص، مورد استفاده قرار گیرد، به باردار شدن زنان نازا کمک خواهد کرد. (۳) علاوه بر آن برای پشم شتر نیز خواصی قائل شده‌اند، از جمله آن که اگر پشم شتر را سوزانده، خاکستر آن را بر روی زخمی که خون از آن جاری است بپاشند، موجب قطع خونریزی خواهد شد و دیگر آن که اگر پشم شتر در آستین عاشق دلداده ریخته شود، از میزان شیفتگی و عشق او کاسته خواهد شد. (۴)

۵-۲. خواب و رؤیا:

در متون فارسی تنها دو رؤیا درباره‌ی دیدن شتر، گزارش شده که هر دو به شیوه‌ای خاص، ظهور پیامبر عربی را پیش‌بینی می‌کنند؛ از آن دو یکی رؤیای موبد موبدان است که در مجمل‌التواریخ والقصص به آن اشاره شده است و از تولد پیامبر اکرم خبر می‌دهد و دیگر رؤیای جهم بن صلت است به این ترتیب:

موبد موبدان در خواب دید که شتران عربی کم عدد و لاغر، بسیاری از شتران بختی را از آن روی دجله [هزیمت] کردند و به هزیمت اندر زمین ایران پراکندندی و بعضی گویند اسب دید که شتران [از ایشان] رمیدند و ... (۵)

... وجهم بن صلت از فرزندان عبدالمطلب به خواب دیده بود که مردی بر اشتري فراکنار مکه آمدی، گفتی: قُتِلَ عَتَبَةُ قُتِلَ شَيْبَةُ... آن‌که تیغ در نحر آن شتر زدی؛ چون برفتی آن‌که شتر را در مکه گذاشتی، هیچ خانه‌نماندی که نه خون اشتر بدان رسیدی... بوجهل آن بشنید، گفت: متنبی دیگر پدیدار آمد ... (۶)

۱- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۹۷، س ۲. ۲- الحیوان، ج ۵، ص ۵۷۰.

۳- الحیوان جاحظ، ج ۱، ص ۱۱. ۴- الحیوان جاحظ، ج ۱، ص ۱۶.

۵- مجمل‌التواریخ، ص ۲۳۵، س ۴. ۶- تفسیر سوره‌آبادی، ص ۹۵.

رؤیای بازگو شده و تفسیر و تعبیری که ابوجهل از آن دارد، با تعبیرهای عمومی که در بعضی موارد دیدن شتر در خواب را به فتنه و جنگ تعبیر می‌کنند کاملاً هماهنگ است. هم‌چنین دو رؤیای دیگر نقل شده که گرچه مستقیماً به شتر و دیدن شتر در خواب مربوط نمی‌شود، اما یادآوری آن بی‌فایده نیست، به‌ویژه از آن جهت که در تمام مواردی که پیامبر اکرم تصویر و تصور شده است، همواره به هیأت مردی شتر سوار جلوه کرده است، حتی در رؤیای اشخاص:

محمد بن سلام بیکندی گفته که به خواب دیدم رسول را (ص) به بخارا (در بازار خرقان)... بر همان شتری که در خبر آمده است نشسته و کلاه سفید بر سر نهاده و... (۱)

در رؤیای دیگر نیز پیامبر سوار بر شتر تصویر شده است:

عاتکه بنت عبدالمطلب، عمه رسول شب به خواب دید، که سواری می‌آمدی بر اشتر، چون به بطحای مکه رسیدی آواز دادی که: یَا لَ غُدر اخرجوا الی مصارعکم... بوجهل آواز داد یا عباس... بسنده نکردید، بدانکه مردی در میان شما دعوت نبوت کرد تا زنی نیز دعوی نبوت می‌کند... (۲)

اگر کسی در خواب ببیند که مالک شتری ماده (الابل) شده است، نشان آن است که عاقبت نیک نصیب او خواهد شد و دین و ایمانش دچار تزلزل و کاستی نخواهد شد؛ این تعبیر به اعتبار آیه:

افلا ينظرون الی الابل کیف خلقت، بیان شده است. بر همین اساس اگر کسی شتر نر (جمل) را در خواب ببیند، نشانه‌ی گناه و اعمال ناپسند است، زیرا حق تعالی فرموده:

ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط.

از اعراب هر کس در خواب ببیند که شتر می‌چراند به معنی آن است که بر گروه اعراب حکمرانی خواهد کرد. اگر شخصی در خواب ببیند که گله‌ی بزرگی از شتران را در شهر می‌چراند، دلیل بر آن است که جنگ و بیماری روی خواهد نمود؛ هم‌چنین خوردن گوشت شتر در خواب، بر بیماری دلالت دارد.

از سوی دیگر دیدن شتر نر (جمل) در خواب، بر سفر حج دلالت می‌کند و یا به سفری دور^(۱) و چه بسا بر مرگ و سفر آخرت، اشاره داشته باشد. فرو افتادن از شتر (جمل) در خواب نشان‌گر بروز فقر و تنگی است؛ اگر کسی در خواب دید که به شتر تبدیل شده است، دلیل بر آن است که سختی‌ها و کارهای دشوار مردم را برعهده خواهد گرفت و سرانجام دیدن قطار شتر که به‌طور مرتب یکی از پس دیگری می‌آیند، بر نزول باران دلالت می‌کند زیرا ابرها همچون شتران بارکش، باران را در خود حمل می‌کنند.^(۲)

و نیز گفته شده است که اگر کسی در خواب «بیند که شتری از عقب او می‌آید، از بلایی احتیاط باید کرد. اگر شتری مجهول در دهی یا محلی آید آن‌جا بیماری افتد و یا از دشمنی رنج بیند».^(۳) در سایر فرهنگ‌ها رؤیای شتر، نماد کار سخت و دیدن شتر سیاه در خواب نشانه‌ی قتل یا مرگ همراه با خشونت است.^(۴)

۵-۳. ستاره شناسی:

در گاه‌شماری کهن و در نام‌گذاری صورت‌های فلکی، از صورت شتر و یا جزیی از اجزای آن نامی به میان نیامده است، تنها در بعضی موارد همچون منازل قمر و یا نام روز، به مناسبت، از شتر و یا وصفی از اوصاف آن سخن رفته است، به این ترتیب:

روز هشتم ماه ذوالحجه را «ترویه» می‌نامند. جمعی می‌گویند که این وجه نام‌گذاری آن است که آب را از مکه بر «روایا» که شتران آب‌کش باشند، حمل می‌کردند.^(۵)

سه شب را برای سیاهی که داراست، دهم نیز می‌گویند. سپس سه شب دادی می‌گشت، زیرا این سه شب باقی‌مانده ماه است و برخی گفته‌اند این لفظ از سیر شتر، مشتق است که چون به شتاب حرکت می‌کند و دست خود

۱- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۳.

۲- برگرفته شده از: حیوة الحيوان، ج ۱، ص ۱۶ و ۱۸۴ و ۱۸۵.

۳- نفایس الفنون، ج ۳، ص ۲۴۳. ۴- فرهنگ سمبل‌ها، ص ۷۳.

۵- آثارالباقیه، ص ۵۳۶، س ۸.

را زود جای دست خویش می‌گذارد.^(۱)

وجه تسمیه‌ی رنه این است که چهارپایان برای نزدیکی نحر در این ماه ناله می‌کردند و برک از بروک شتر مشتق است که چون شتر را قربان‌گاه می‌بردند، می‌خوابانیدند...^(۲)

دبران ستاره‌ای است سرخ و نورانی و از این جهت آن را دبران گویند که بر ثریا پشت کرده... و نیز دبران را «فنیق» می‌گویند و فنیق، شتر نر خیلی بزرگ است.^(۳)

گروهی مرکف الخضیب را کوهان اشتر خوانند زیرا که تازیان از کواکب خداوند، کرسی اشتری تصور کردند.^(۴)

۴-۵. زیست‌گاه:

شجر:

شهری است بر کران دریا و از وی اشتران نیک خیزد و لبان از آن جا برند به همه جا.^(۵)

مرو:

پس آنگه (گرد) کرد از مرو یکسر به زودی هر چه اشتر بود و استر^(۶) (از مضمون بیت بالا نمی‌توان به‌طور یقینی این نکته را اثبات کرد مرو پرورشگاه شتر بوده اما، آنچه می‌توان دریافت که در مرو شتر فراوان یافت می‌شده است.)

حصن بنی نسیر:

... و خانه آن شخص که شتر از او گرفته بودیم در این جزع (بنی نسیر) بود... پیران هفتاد ساله مرا حکایت کردند، که در عمر خویش به جز شیر شتر

۲- آثارالباقیه، ص ۹۲، س ۱۳.

۱- آثارالباقیه، ص ۹۶، س ۷.

۴- التفهیم، ص ۱۰۲، س ۹.

۳- آثارالباقیه، ص ۵۵۰، س ۶.

۶- ویس و رامین، ص ۴۹۴، ب ۱.

۵- حدود العالم، ص ۱۶۱، س آخر.

چیزی نخورده بودند...^(۱)

ناحیه‌ی فلج:

و زرع به شتر می‌کردند نه به گاو چه آن‌جا گاو ندیدم ...^(۲)
هم‌چنین از این‌که در ناحیه‌ی [فلج] شتر بسیار ارزان بوده است، می‌توان به این نکته پی برد، که در آن محل، شتر فراوان یافت می‌شده است:

... از آن‌که شتری نیکو به دو سه دینار می‌فروختند ... پس آن عربان کتاب‌های من بر شتر نهادند و برادرم را بر شتر نشانده‌اند.^(۳)
و از جمله مکان‌هایی که آب و هوای آن با پرورش شتر سازگار نیست، چنان‌که گذشت دیار روم است، هم‌چنین در زین‌الاکبار از ناحیه‌ای دیگر نام برده شده که شتر در آن‌جا دوام نمی‌آورد:

همه (کیماکیان) خداوند گاو و گوسفند باشند و ایشان را اشتر نباشد و اگر بازرگانی آن‌جا اشتر برد یک‌سال نرزد که چون اشتر از آن گیاه بخورد بمیرد ...^(۴)

۱- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۴۲، س ۲ تا ۱۳.

۲- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۴۴، س ۵.

۳- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۴۶، س ۱ تا ۴.

۴- زین‌الاکبار، ص ۵۵۳، س ۴.

شتر مرغ

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

شتر مرغ به معنی مرغ معروف، در زبان عربی نعامه و ظلیم، نامیده می‌شود و در فرهنگ‌های فارسی با لفظ «اشتر مرغ» نیز ثبت شده است. در نزهت‌نامه توضیح نسبتاً مفصلی درباره‌ی عادات این جانور، داده شده که نقش و پایه‌ی آن را در اذهان نویسندگان قدیم، نشان می‌دهد، لازم به ذکر است، عین این مطالب در منابع عربی و به‌ویژه در حیوة الحیوان^(۱) نیز بیان شده است. در این جا برخی از مطالب یاد شده، به اختصار آورده می‌شود، برای تفصیل مطلب می‌توان به اصل منابع مراجعه نمود:

شتر مرغ هیچ نشنود و آنچه دریابد از حس دیدن و بوییدن^(۲) است.

... خایه سی چهل بنهد، و به سه قسمت کند ... یک بخش در زیر گیرد و
پرورد تا چون بچه آید [از آن دو سوم باقی مانده] بخورند و قوی گردند ...
عجب آن است که سنگ و ریگ بخورد ... و از عجایب حال شتر مرغ
خوردن آتش است. سنگ در آتش افکنند تا به غایت گرم شود ... و پیش
شتر مرغ فکنند، یک یک برگیرد و به گلو فرو برد ... اگر یک پای او آسیبی
رسد بر زمین افتد، و چون دیگر مرغان بر یک پای بتواند ایستادن ...

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۰.

۲- به همین جهت در میان اعراب مثلی وجود دارد: فلان أشم من النعامه.

گریزنده و مستوحش بود ... (۱)

در قاموس کتاب مقدس نیز اطلاعاتی درباره شترمرغ ثبت شده و به‌ویژه در بیان سرعت دویدن شترمرغ چنین یاد کرده است:

حضرت ایوب سرعت مشی و تندروی شترمرغ را توصیف کرده می‌گوید که «اسب و سوارش را مضحکه می‌نماید» زنفون در بیان سیرت کورش درباره شترمرغ عربستان می‌نویسد که هیچکس به آن‌ها نمی‌رسد و سوران نیز تک از تعاقب آن‌ها مأیوسانه مراجعت می‌کنند... (۲)

و نیز از آن‌جا که شترمرغ به جوجه‌های خود کم توجه است، رمز نامهربانی و بی‌عاطفگی است و به همین موضوع در کتاب مقدس اشاره شده است: قساوت و عدم محبت [شترمرغ] در مراثی ارمیا (۳:۴) مذکور است. که می‌فرماید: اما دختر قوم من مثل شترمرغ برّی بی‌رحم گردیده است. یعنی که بچه‌های خود را ترک کرده دیگران را به عوض آن‌ها بر می‌گزیند. (۳)

بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

آیه ۴۸ از سوره‌ی «الصفات» در توصیف کنیزکان بهشتی است، با این عبارات: و عندهم قاصراتُ الطَّرْفِ عین کَأَنَّهُنَّ عینٌ مکنون ... (الصفات / ۴۸). و تفسیر کمبریج یَیْض را «سپیده‌ی اشترمرغ... در پوست خویش» معنی کرده است، ترجمه کلی آیه مطابق تفسیر کمبریج چنین است:

و نزدیک آن بهشتیان کنیزکانی باشند، چشم‌ها پیش گرفته از بیگانگان، ننگرند جز در شویانِ خویش، فراخ چشمان ... گویی ایشان سپیده اشتر مرغی اندی در پوست خویش، روشن و پاکیزه باشد، از بی‌گردی و بادی که بدو رسیده باشد. (۴)

۱- نزهت نامه، ص ۱۳۴ تا ۱۳۶.
۲- قاموس کتاب مقدس، ص ۵۱۸.
۳- قاموس کتاب مقدس، ص ۵۱۹.
۴- تفسیر کمبریج، ج ۱، صص ۶۶۶ و ۶۶۷.

و سپس در ترجمه و تفسیر «مکنون» آورده است:
 «مکنون» نگاه داشته از گرد و باد. و نیز گفته‌اند «مکنون» در زیر اشتر مرغ
 که او را ببوشیده باشد، سپیدی که پاره‌ای به زردی می‌زند و این از
 تشبیهات غریب است... (۱)

۱-۲-۲.

.....

۲-۲-۲. نهج البلاغه:

در نهج البلاغه یک بار لفظ «نعام» در میان سایر پرندگان آمده است. که همگی روزی
 خور خداوند رزاق هستند:

فهذا غراب و هذا عقاب و هذا حمام و هذا نعام دعا كل طائر باسمه و كفّل
 له برزقه. (۲)

این کلاغ است و این عقاب و این کبوتر است و این شتر مرغ. هر پرنده را به
 نام آن خواند و روزی آن را پذیرفت و بدو رساند.

و یک بار در مقام تشبیه در گفتاری در مذمت مردم بصره از «نعامه» استفاده شده است:
 ...و ايم الله لتغرقن بلدكم حتى كائى أنظر الى مسجد هاجو جو سفينه
 او نعامه جائمة (۳).

به خدا سوگند، شهر شما غرقه آب شود. گویی مسجد آن را می‌نگرم،
 چون سینه کشتی از آب برون مانده، یا شتر مرغی بر سینه به زمین خفته ...

۳-۲. احکام فقهی:

خوردن گوشت شتر مرغ، به اجماع حلال داشته شده است (۴) و بر شکار شتر مرغ یا

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۵ (صبحی، ص ۲۷۱).

۱- تفسیر کمبریج، ج ۱، ص ۶۶۷.

۴- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۲.

۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۳ (صبحی، ص ۵۶).

شکستن تخم آن در حالت احرام کفاره واجب می‌شود:

در شکار کردن شترمرغ [کفاره احرام] یک شتر پنج ساله است. ... و در شکستن تخم‌های شترمرغ برای هر تخم اگر جوجه در آن جنبیده باشد یک شتر ماده جوان است و اگر نه به شماره تخم‌ها شتران نر را بر شتران ماده می‌کشند و آن گاه بچه آن‌ها به عنوان کفاره قربانی می‌شود. و اگر از کشیدن عاجز باشد از هر تخم یک گوسفند است. و سپس اگر از گوسفند عاجز باشد اطعام کردن ده مسکین و سپس روزه گرفتن سه روز است.^(۱)

بخش سوم

۱-۳

.....

۲-۳

.....

۳-۳. داستان‌های ایرانی:

داستان ویژه‌ای درباره‌ی شترمرغ در متون فارسی یافت نشد، تنها نکته قابل ذکر شرح واقعه‌ای است که در تاریخ بلعمی ذکر شده و از آن‌جا می‌توان این نکته را دریافت که در فرهنگ و ذهنیات قدما، تخم شترمرغ رمز اندازه‌ی بزرگ و فوق معمول برای طلا و جواهرات بوده است.^(۲)

... و خراج فیلقوس که به دارا فرستادی هر سالی از زمین یونان بیضه‌ای زرین نیز بودی، هم چند بیضه شترمرغ در جمله هدیه‌ها... پس رسول دارا به نزد اسکندر آمد... اسکندر رسول را گفت: او را بگوی که آن مرغ که

۱- لمعه، ج ۱، ص ۱۳۹ و ۱۴۰.

۲- و به نظر می‌رسد جمله‌ی معروف «مرغ تخم طلایی» و امثال آن از همین جا نشأت گرفته شد.

بیضه زرین کردی بمرد... (۱)

بخش چهارم

۱-۴.

در ادبیات فارسی، شترمرغ چندان مورد توجه شعرا واقع نشده است و به جز چند بیت معدود نشان دیگری از آن در دست نیست:

الف. منوچهری در یک تشبیه بدیع، بیابان را به کاخ دیوان تشبیه می‌کند و اسباب و لوازم و ساکنان کاخ را با موجودات بیابان مقایسه می‌کند و از جمله کنیزکان را به پرندگان بیابانی شبیه می‌داند:

کنیزکان به گرد او کشیده صف ز کرکی و نعامه و قطای او (۲)

و در دو بیت دیگر در توصیف اسب بیابان نشینی و سرعت شترمرغ آشکارا مورد توجه قرار می‌گیرد:

چون زبانی اندر آتش چون سُلفه‌اف اندر آب

چون نعایم در بیابان چون بهایم در قرن (۳)

دشت را و بییشه را و کسوه را و آب را

چون گوزن و چون پلنگ و چون شترمرغ و نهنگ (۴)

ب. در شاهنامه در توصیف مهارت بهرام گور در تیراندازی، صحنه‌ای خاص از شکار شترمرغ، تصویر شده است که هم بر محیط عربی و بیابانی این پرنده و هم بر جنبه‌ی سرعت و تیز روی آن تأکید شده است:

همی خواست منذر که بهرام گور بدیشان نماید سواری و زور

شترمرغ دیدند جایی گله دوان هر یکی چون هیونی یله

چو بهرام گور آن شتر مرغ دید به کردار باد هوا بردمید

۱- تاریخ بلعمی، ص ۷۳. ۲- دیوان منوچهری، ص ۹۳، ب ۱۳۰۱.

۳- دیوان منوچهری (ج ۱۳۵۶) ص ۷۶، ب ۱۰۷۰.

۴- دیوان منوچهری (ج ۱۳۵۶) ص ۵۲، ب ۷۷۶.

همی بر شکافید پرشان به تیر	بدین سان زند مرد نخجیرگیر
بدو گفت منذر که ای شهریار	به تو شادمانم چو گلبن به بار
فراوان مصور بجست از یمن	شدند این سران بر درش انجمن
بفرمود تا زخم او را به تیر	مصور نگاری کند برحریر
شتر مرغ و هامون و آن زخم تیر	ز قیر سیه تازه شده برحریر ^(۱)

۴-۲. امثال:

در کتاب‌های امثال و حکم فارسی و متون مورد بررسی نوشته‌ی حاضر، بیت یا عبارتی درباره‌ی شتر مرغ که بتوان معنای مثلی بر آن حمل کرد، یافت نشد. در کتاب نفایس الفنون دو مثل عربی ثبت شده است که اولی با فضای فارسی بسیار هماهنگ است اما داستان خاص درباره‌ی آن نیاورده است و مثل دوم در زبان فارسی کمتر معروف است:

مِثْلُ النَّعَامَةِ لَا طَيْرٌ وَلَا رَجُلٌ

و عجم گویند همچو شتر مرغ مباش.^(۲)

و

اطرق كَرَى اَنَّ النَّعَامَةَ فِى الْقَرْىِ

در حق کسی گویند، با وجود کسی که اولی بود به سخن او سخن گوید.^(۳)

بخش پنجم

۵-۱. خواص پزشکی و دارویی:

درباره‌ی گوشت شتر مرغ، نظری خاص ارائه نشده است، اما درباره‌ی سایر اجزای آن این اطلاعات فراهم شده است:

... اما خایهٔ بط و اشتر مرغ و آنچه بدیشان ماند غلیظ، و دیر گوارند...^(۴)

۱- شاهنامه، ج ۷، صص ۲۷۶ و ۲۷۷، ب ۲۰۶ تا ۲۲۲.

۲- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۲۸. ۳- نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۱۳.

۴- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۹۵، س ۱.

و

زهره شترمرغ، سم کشنده است و خورنده مغز استخوان آن، دچار بیماری سل می‌گردد و... و اگر آهنی را که شترمرغ خورده باشد، به دست آورند و از آن چاقو یا شمشیر بسازند، هرگز کند نخواهد شد.^(۱)

۵-۲. خواب و رؤیا:

دیدن شترمرغ در خواب، نشان زن صحرائشین است و هم چنین گفته شده کسی که در خواب بر شترمرغ سوار شده باشد، بر اسب تندرو (اسب پیک) سوار خواهد شد و نیز چون کلمه‌ی شترمرغ در عربی «نعامه» خوانده می‌شود بر وجه اشتقاق دیدن آن در خواب، نشانه‌ی نعمت است و دو شترمرغ نشانه‌ی نعمت مضاعف، اما اگر کسی سه شترمرغ در خواب دید، بر «نعی» دلالت دارد و از مرگ قریب الوقوع بیننده‌ی رؤیا خبر می‌دهد.^(۲)

۵-۳. ستاره شناسی:

در آثارالباقیه و نیز در التفهیم درباره‌ی صورت فلکی نعیم، مطالبی ذکر شده است: ... بیستم منزل [از منازل قمر] نعیم ای شترمرغان و چهار ستاره‌اند روشن بر چهار نهاد از جمله کمان و تیر و اسب و رامی. و تازیان مجره را به جوی تشبیه کرده‌اند و این ستارگان را به شترمرغانی که آمدند به آب خوردن و زین قبل «نعام وارد» نام کردند ای آمده، زیرا که برابر اینان چهار دیگر هست هم بر چهار سو نهاده، ایشان را «نعام صادر» خوانند ای باز گشته از آب خوردن.^(۳)

هم چنین در صورت‌های فلکی جنوبی، اولین صورت «قیطس» نام دارد و ستارگان آن، نعومات هستند:

۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۲۱۳.

۱- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۱۳.

۳- التفهیم ص ۱۱۱ و آثارالباقیه، ص ۵۵۵.

... اربع عشره صورةً جنوبیةً الاولى قیطُس^(۱) و ... وکواکبه النعامات ...^(۲)

و نیز درباره‌ی صورت دوازدهم (الاکلیل الجنوبی) گفته شده است:

افسر جنوبی را «قبه» خوانند و گروهی او را «ادحی النعام» خوانند ای
جایگاه خایه نهادن اشتر مرغ ...^(۳)

و انعکاس این صورت فلکی (نعایم) را در شعر منوچهری چنین پی می‌گیریم:

یکی پیلستکین منبر مجره زده گردش نقط از آب روین
نعایم پیش او چون چار خاطب به پیش چار خاطب چار مؤذن ...^(۴)

۱- قیطُس: سَبْعُ الْبَحْرِ.

۲- مفاتیح‌العلوم، ص ۲۱۳.

۳- التفهیم، ص ۱۰۶، س ۵.

۴- دیوان منوچهری (چ ۱۳۵۶) ص ۶۳، ب ۹۱۵ و ۹۱۶.

شغال

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

واژه‌ی شغال از ریشه سانسکریت -^۱ergālae گرفته شده است که در زبان پهلوی به صورت ^۲šayāl، تحول یافته و همین تلفظ با اندک تغییراتی به زبان فارسی دری رسیده است. ابراهیم پورداوود اعتقاد دارد، کلمه‌ی شغال فارسی نیست و از سرزمین بابل وارد شده است و اضافه می‌کند: «واژه‌ی توله که در فارسی به معنی بچه سگ است، با توره که به معنی شغال است، یکی است.»^۳ و درباره‌ی ریشه‌ی لغوی توره چنین نظر می‌دهد: تاورنه -^۴tauruna ... صفت است به معنی جوان و از برای بچه آدمی و جانور به کار رفته است ... و از همین بنیاد است، توره که فارسی شغال است.^۵

اساس اشتقاق فارسی، «توله tola» را تلفظ دیگری از توره به معنی شغال دانسته است.^۵ این کلمه در زبان پهلوی به صورت ^۶tūrak ثبت شده، که به‌طور طبیعی در فارسی امروز به «توره» تحول یافته است. در فرهنگ‌های فارسی شغال به معنی جانور معروف «برزخ

۱- برهان قاطع حاشیه شماره‌ی ۱ و اساس اشتقاق فارسی ص ۷۸۵.

۲- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۳۰.

۳- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۱۸ و یشت‌ها (هوم یشت، پاورقی فقره‌ی ۸).

۴- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۱۷.

۵- اساس اشتقاق فارسی، ص ۵۱۱ (زیر عنوان توله).

است میان گرگ و روباه. گویند در زمان انوشیروان به هم رسید.^۱

لغت فرس نیز همین معنی را تأیید می‌کند:

شکال جنسی است از روباه و به سگ ماند و سرخگون باشد. و موی او نیز

با موی روباه بیامیزد. فرخی گفت:

کجا حمله او بود چه کوهی چه مصافی کجا هیبت او بود چه شیری چه شکالی^۲

علاوه بر موارد مذکور در جمله‌ای از بندهش توره و شغال صریحاً دو نام برای یک حیوان ذکر شده است:

... گرگ سردگان چون بیر ... و توره که شغال نیز خوانند ...^۳

۱-۲.

.....

۱-۳. نوشتارهای پهلوی:

در کتاب بندهش، شغال جزو «گرگ سردگان» محسوب شده و از حیوانات درنده به شمار می‌رود ولی در سلسله مراتب آن‌ها از همه پایین‌تر قرار گرفته و با صفت «کم‌بیم» توصیف شده است:

آن رمه‌ای از گوسفندان دیرتر باید که با آن سگی بود بدان پر بیم‌ترین (گاه)

که شیر و بدان کم (بیم‌ترین گاه) که شغال رسد، پاسبانی کند.^۴

بخش دوم

۱-۲.

.....

۲- لغت فرس، ص ۱۱۶، س ۱۴.

۱- برهان قاطع.

۴- بندهش، ص ۷۹، س ۳۰.

۳- بندهش، ص ۱۰۰، س ۲.

۲-۲.

۲-۳. احکام فقهی:

از جهت حکم شرعی خوردن گوشت شغال حرام دانسته شده است:
خوردن سگ، خوک، گربه ... شیر، پلنگ ... خرگوش، کفتار، شغال،
سوسمار و همه حشرات ... حرام است.^۱

بخش سوم

۳-۱.

۳-۲.

۳-۳. داستان‌های ایرانی:

در فرهنگ‌های فارسی آمده که شغال در روزگار انوشیروان پدید آمده تاریخ بلعمی در این باره روایتی نقل کرده است:

... پس [در دوران انوشیروان] شکال در زمین عرب پیدا شد و هرگز آن نبود... و بانگ ایشان با هول بود... مردمان از آن بترسیدند و ندانستند که آن چیست... موبدان را بخواند. گفت این چه شاید بودن گفت... چون ملک بیدادی کند و ستم کند از آسمان بانگ آید چنان که خلایق بشنوند و نه بینند... پس حیلت کردند و به شب دام فرو کردند تا شکالی بگرفتند... نوشیروان گفت: خلقی بدین ضعیفی بانگ سهم... و نوشیروان با داد ایمن

۱- لمعه، ج ۲، ص ۱۸۱ و حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۹۹. (زیر عنوان ابن اوی).

بنشست.^۱

در کتاب مقدس نیز درباره‌ی شغال داستانی نقل شده به این صورت:
شمشون سیصد شغال گرفته مشعل‌ها به دم‌های ایشان بسته در زراعت
فلسطینیان رها کرد که زراعت را سوزاندند.^۲

بخش چهارم

۴-۱. تشبیه، استعاره و ...:

در شعر فارسی شغال هیچ گونه نقش و ویژهای ندارد به جز آن که در برابر شیر قرار داده
شود تا در مقابله ضعف و زبونی آن قدرت و شجاعت شیر جلوه بیشتری یابد و از این
رهگذر به مضامین مدحی راه یافته و دشمنان ممدوح به شغال و خود او به شیر تشبیه
شده است به عنوان نمونه موارد زیر قابل ذکر است:

از چو منی صید نیابد هوا زشت بود شیر شکار شکال^۳

و

نه بیش از شیر باشد گرچه باشد درنده پیش شیر اندر شگالی^۴

و در مضامین مدحی:

گر شگالان مهر او ورزند و شیران کین او

از شگالان شیر سازد شرز و ز شیران شگال^۵

به جنگ اندرش هست صد شیر چونان

که در چنگ صد شیر باشد شکالی^۶

۱- تاریخ بلعی، ص ۱۷۴.

۲- سفر داوران (۱۴:۱۵)، نقل از قاموس کتاب مقدس، ص ۵۲۴.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۴۷، ب ۱۲. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱۰، ب ۲۵.

۵- دیوان قطران، ص ۲۱۲، ب ۱۶. ۶- دیوان قطران، ص ۳۹۳، ب ۱۴.

بدو گفت ای ز بخت خویش نالان

تو شیری چند پیچی از شغالان^۱

۴-۲. کنایه، رمز و:

از تصویرها و رمزهای رایج شغال حسادت و طمع ورزی است:

گر کمندی یابد از روی طمع زود بندد گردن شیران شگال^۲

و

در بلاد و بیشه‌های هندوان از بیم او

مرد حاسد چو زن است و شیر حاسد چو شگال^۳

۴-۳.

.....

۴-۴. امثال:

این بیت از ناصر خسرو استعداد معنای ضرب‌المثل را دارد:

امیر است شیری که دارد سپاه ز خرگوش و روباه و گرگ و شغال^۴

بخش پنجم

۵-۱. خواص پزشکی و دارویی:

در الابنیه عن حقایق الادویه برای پوست شغال خاصیت دارویی در نظر گرفته است:

پوست شگال چون برگزیده «کلب الکلب» بینداز آب تترسد.^۵

و در نزهت‌نامه زهره و مغز شغال مورد مصرف پزشکی دارد:

۱- دیوان قطران، ص ۲۹۷، ب ۳۴.

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۳، ب ۲۹.

۳- دیوان عنصری، ص ۹۸، ب ۳.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۵۱، ب ۲۹.

۵- الابنیه، ص ۱۰۱، س ۱۲.

زهره او طحال را سود دارد چون با آب گرم کنند و به ریق بخورند. مغز استخوان او با بوره در سرکه کرده بر لکه و نشان پیسی نهند ببرد...^۱ و نیز گفته شده که چشم راست شغال را اگر بر کسی ببندند از آفت چشم زخم در امان خواهد بود و اگر زبانش را در خانه‌ای بیفکنند میان افراد آن خانه نزاع و خصومت ایجاد خواهد شد.^۲

۵-۲. زیست‌گاه:

در قاموس کتاب مقدس از شهری سخن رفته است که با نام شغال پیوند دارد: شعلیم و شعلیین (شهر شغال) ... (سفر داوران) و همان قریه سلیمت است که به جنوب شرقی لد واقع است.^۳

۱- نزهت‌نامه، ص ۱۱۱.

۲- حیوة‌الحيوان ج ۱، ص ۹۹، (زیر عنوان ابن آوی).

۳- قاموس کتاب مقدس، ص ۵۲۴.

شیر

بخش نخست

۱-۱. ریشه‌ی واژگانی:

از آن‌جا که از «شیر» در اوستا نامی به میان نیامده است، در منابع موجود، ریشه‌ی لغوی این کلمه یافت نشد. در فرهنگ فارسی به پهلوی، تلفظ شیر به معنای حیوان ser ثبت شده است و واژه‌نامه شایست نشایست نیز همین تلفظ را تکرار کرده است.^(۱)

۱-۲. نوشتارهای اوستایی:

.....

۱-۳. نوشتارهای پهلوی:

وقتی دو صف نیروهای خیر و شر در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند، به برشمردن عناصر خیر و نشان دادن همتا و حریف آن در نیروهای شر، پرداخته می‌شود و از این رهگذر، اولین و بزرگ‌ترین دسته‌بندی تفکرات زرتشتی، شکل می‌گیرد. گفتنی است که در این دسته‌بندی، موضوع مورد بحث ما یعنی شیر، در صف مخالف خیر، قرار می‌گیرد و به لقب «دزد» خوانده می‌شود و تباه‌کاری او در آن است که بر گوسفندان حمله می‌برد: «شیر و گرگ سر دگان دزد بر (ضد) سگان و گوسفندان»^(۲)

۱- برای تلفظ پهلوی شیر «šagr» نیز پیشنهاد شده است.

کتاب بندهش در بخش تقسیم‌بندی جانوران به پنج دسته ضمن ستایش از سگ، از خطرناک‌ترین لحظه‌ای که گله را تهدید می‌کند، نام می‌برد و آن وقتی است که شیر قصد حمله به آن را دارد:

آن رمه‌ای از گوسفندان دیرتر باید که با آن سگی بود. بدان پر بیم‌ترین
(گاه) که شیر و بدان کم بیم‌ترین (گاه) که شغال رسد پاسبانی کند.^(۱)

و سرانجام کتاب بندهش در یک دسته‌بندی کلی درباره‌ی دسته درندگان که آن را «گرگ سردگان» می‌نامد این موجودات را جزو آفرینش اهریمنی می‌داند و می‌نویسد:
در دین گوید که اهریمن آن دزد گرگ را آفرید کوچک و شایسته جهان
تیرگی ... او (گرگ سردگان) را به پانزده سرده فراز آفرید... چون ببر و نیز
شیر و پلنگ که (ایشان) را کوه تاز خوانند...^(۲)

۱-۴. دیگر نوشتارهای اساطیری:

در حماسه‌ی «گیل‌گمش» شیر، هم‌چون دوره‌های متأخر اغلب نماد قدرت و شجاعت است، شکار شیر و غلبه بر آن نشانه‌ی پهلوانی و مردانگی است، تا آن‌جا که تن‌پوش اختصاصی گیل‌گمش از پوست شیر است. اما قبل از پرداختن به موارد فوق، ذکر دو نکته ضروری می‌نماید، اول این که شیر در حماسه‌ی بین‌النهرین و از جمله گیل‌گمش موجودی خدا آفریده و جزو نیروهای الهی قرار می‌گیرد که کاملاً با جهان‌بینی و تفکر زرتشتی، مغایر است:

اخطاب مردم اوروک به خدایان | شما نرگا و وحشی آفریدید و شیر یال‌دار
آفریدید...^(۳)

مهرداد بهار در تحلیل دین در بین‌النهرین باستان می‌نویسد:

اما در برابر این گروه عظیم نیرومند دیوان و ارواح خبیث، ارواحی نیکو و
نیز گونه‌هایی از دیوان با محبت ... وجود داشتند. این دو بر دو سوی

۱- بندهش، ص ۷۹، س ۳۱.

۲- بندهش، ص ۹۹، س ۲۶ و ص ۱۰۰، س ۱.

۳- گیل‌گمش، ص ۳۵، س ۲۸.

دروازه‌های کاخ‌های سلطنتی آسوری به صورت شیران و گاوان بالدار می‌ایستادند که شبیه آن‌ها را در کاخ‌های هخامنشی تخت جمشید و شوش نیز می‌توان دید و احتمالاً وجود آن‌ها در تخت جمشید فقط یک وام‌تزیینی نیست.^(۱)

و هم او می‌نویسد:

مهرهای استوانه‌ای عیلام کهن (نیمه اول هزاره‌ی دوم پ. م.) در نشان دادن صحنه‌های پرستش، به مهرهای دوران بابل کهن شباهت دارد... تصویر خدایان با تاج‌های شاخدار تعقیب جانوران شاخدار به وسیله شیران و...^(۲)

اما چنان‌که گذشت اصلی‌ترین ویژگی شیر در حماسه‌ی گیل‌گمش، مربوط به قدرت و شجاعت اوست. چنان‌که گیل‌گمش خطاب به ایشتر الهه‌ی عشق، او را محکوم می‌کند که با شیر عشق ورزیده است:

با شیر عشق ورزیدی چرا که^(۳) شیر از قدرت‌های گران‌انباشته بود...^(۴) و خطاب به «انکیدو» دوست محبوب خود می‌گوید:

تواز نیرومندی به شیر و گاو وحشی می‌مانستی.^(۵)

و خود گیل‌گمش چنین توصیف می‌شود:

شیر را از کنامش به در می‌کشد چنگ بر یال می‌افکند و به زخم دشنه می‌کشد...^(۶)

شاه گیل‌گمش پوست شیر بر دوش افکنده به دشت می‌شتابد.

و اینک گیل‌گمش است که می‌آید. پوستین شیرش چنان چون زر باز

۱- پژوهشی در اساطیر ایران (پاره دوم)، ص ۴۱۱، ص ۱۲.

۲- پژوهشی در اساطیر ایران (پاره دوم)، ص ۴۴۳، ص ۱۴.

۳- چرا که: پیشنهاد می‌شود "زیرا" ترجمه شود. ۴- گیل‌گمش، ص ۶۳، ص ۲۷.

۵- گیل‌گمش، ص ۷۱، ص ۹. ۶- گیل‌گمش، ص ۳۵، ص ۱۱.

می‌تابد.^(۱)

در کهن‌ترین سفال‌های به دست آمده که مربوط به هزاره‌ی سوم پیش از میلاد است، شیر به عنوان نماد خورشید به تصویر در آمده است. از جمله:

در صحنه‌ای یکی از خدایان شاید خدای آسمان با تیرش اول گراز، نماد ماه علامت زمستان، و سپس شیر، نماد خورشید علامت تابستان، را شکار می‌کند.^(۲)

هم‌چنین قابل توجه است که در کهن‌ترین ادیان ایرانی یعنی مهرپرستی، مرحله‌ی چهارم از مراحل تشرف به آیین مهر، شیر نام دارد.^(۳) در متن زیور مانوی، یازده بار از شیر نام برده شده است و بر روی هم تصویری منفی از آن ارائه گردیده است. در یک مورد نابود سازنده گله است: «چونان شبانی که شیری بیند، که برای نابودی گله‌اش فراز همی آید...»^(۴) و در مواردی مرگ با هیأتی شیرمانند تصویر شده است: «آنان بر کالبد مرگ گریستند... آن اژدهای شیر چهره» و «کنام [شیران]، منزلگاه دزدان که کالبد مرگ است...»^(۵) و در مواردی نفس و نیروهای مخرب درونی به شیر مانده شده‌اند: «... شیر درون خویش را خفه کردم...» و «خویشتن به روزه افکن، بود که این شیر بدری ...» و «... بر آتش شهوت، اژدهای شیر چهره...»^(۶) علاوه بر موارد ذکر شده، مزموریازده از فرگرد چهارم با عنوان «شیر دختر زیایم ربود...»، نام‌گذاری شده است.^(۷)

بخش دوم

۱-۲. قرآن و متون تفسیری:

الف. قرآن:

در قرآن یک‌بار لفظ «سوره» به معنی شیر آمده است:

۱- گیل‌گمش، ص ۴۸، س ۱۲ و ۱۹.

۲- ماه در ایران...، ص ۲۵ و ۲۶.

۳- ماه در ایران...، ص ۴۶.

۴- زیور مانوی، ص ۵۷.

۵- زیور مانوی، ص ۱۵۶ و ۱۸۸.

۶- زیور مانوی، به ترتیب، ص ۱۸۷ و ۴۲۶ و ۴۴۶.

۷- زیور مانوی، ص ۳۳۸.

كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفَرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (المدثر / ۵۱)

تفسیر مفردات قرآن معنای «القسوره» را «شیر» ثبت کرده است و در ادامه متذکر شده: «وگویند تیراندازان»^(۱) تفسیر کمبریج در ترجمه و تفسیر آیهی فوق می‌نویسد: چنان پنداری که خرانندی رمیده که از شیر بگریخته‌اندی. القسوره، الاسد، و يقال الرماة و يقال عصبه من الرجال. قال سعيد بن جبیر و قتاده، القناص. (۲) و طبری می‌نویسد:

گواهی (گویی) ایشان خرانی‌اند شوریده و بگریخته از شیر.... (۳)

سیوطی لفظ قسوره را از واژه‌های حبشی دانسته است که وارد زبان عربی شده (۴)، اما در کتاب واژه‌های دخیل در قرآن مجید، تألیف «آرتور جفری»، این کلمه جزو واژه‌های دخیل، نیامده است.

ب. متون تفسیری:

در متون تفسیری با آن که داستان و تمثیل‌های زیادی در مورد شیر وجود ندارد، از اشارات موجود می‌توان دریافت که اغلب صفات مثبت آن به‌ویژه قدرتمندی و زور، به تفاسیر راه یافته است؛ اما در ضمن آن صورتی منفی و نامهربانانه از شیر نیز ارائه شده است؛ آن‌جا که او را در شمار یکی از دوزخیان و مأمور شکنجه بدکاران آورده است. این معنی را تفسیر کمبریج ذیل آیهی ۶۱ از سوره‌ی زمر که صحنه قیامت را مجسم می‌کند، آورده است:

چون اسرافیل به صور اندر دمد... همه بمیرند الا من شاء الله... یعنی اهل

بهشت... و دیگر از اهل دوزخ از ماران و کزدمان و شیران و سگان و مالک و

زبانیه که خدای عزوجل ایشان را از بهر بقا آفریده است نه از بهر مرگ را. (۵)

از جمله تصاویر مثبت شیر، آن است که «سید سباع» خوانده شده و یکی از چهار

۱- تفسیر مفردات قرآن، ص ۱۵۶.

۲- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۵۰۹.

۳- تفسیر طبری، ج ۷، ص ۱۹۵۵.

۴- ریشه‌یابی واژه‌ها در قرآن، ص ۱۸، س ۲.

۵- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۶۷.

فرشته‌ای که پایه‌های عرش را حمل می‌کند به صورت شیر است.

حَمَلَه آن [عرش] چهار فرشته‌اند ... و دیگر بر صورت سید سباع - شیر - و او روزی همی خواهد سباع را سال تا سال.^(۱)

همین مطلب با تصرفات و تغییراتی در تفسیر کمبریج ضمن توضیح آیه و المَلَكُ عَلٰی أَرْجَائِهَا وِیَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ (الحاقه / ۱۷) تکرار شده است:

و عرش خدای تو یا محمد آن روز بر گردن هشت گروه فرشته باشد هر فرشته‌ای را چهار روی باشد: یکی روی چون مردمان باشد و یکی روی چون کرکسان باشد و یکی روی چون شیران باشد و یکی روی چون روی گاوان باشد.^(۲)

مورد دیگری نیز در تفاسیر وجود دارد که فرشتگان به صورت شیر تصور شده‌اند و آن هنگامی است که موسی از حق تعالی تقاضای دیدار کرد فرشتگان آسمان‌های هفتگانه بر او ظاهر شدند در حالی که حضرت حق را تسبیح و تهلیل می‌گفتند و موسی از دیدار آن‌ها مدهوش شد. در تفاسیر جلوه‌های ظاهری فرشتگان توصیف شده است و از جمله فرشتگان آسمان دوم:

آن‌گاه فرمود فرشتگان آسمان دوم را تا فرود آمدند هر یکی از ایشان بر صورت شیری...^(۳)

تصویر دیگری از شیر که در تفاسیر آمده مربوط به پایه‌های تخت سلیمان است که به صورت دو شیر است با خاصیتی جادویی:

اندر پای‌های تخت سلیمان دو شیر مصور کرده بودند و بر سر تخت وی صورت دو کرکس... و آن چهارپایه تخت نیز طلسم ساخته بودند که هیچ کس دیگر بر آن تخت نتوانستی شد به جز سلیمان... و بخت نصر بیامد و خواست که بر آن تخت نشیند... پس چون پای بر نهاد آن شیر که در پای تخت ساخته بودند به طلسم، دست بر آورد و بر پای بخت نصر زد و او را از آن‌جا اندر

۲- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۴۶۸، س ۱۱.

۱- تاج التراجم، ج ۱، ص ۲۹۲، س ۸.

۳- تاج التراجم، ج ۲، ص ۷۷۱، س ۳.

انداخت. (۱)

۲-۲.

.....

۳-۲.

.....

بخش سوم

۳-۱. قصص قرآن:

در قصص قرآن، درباره‌ی شیر و این که در قصه نقش محوری و اصلی داشته باشد، داستان‌های فراوانی به چشم نمی‌خورد، به جز چند مورد داستان گونه‌ای که در بخش متون تفسیری نقل شد، حکایت اوریا و داوود که به صورت تمثیلی بیان شده، قابل ذکر است؛ به این قرار که نظر داوود به همسر اوریا جلب شده بود و اوریا از بیم داوود و از بیم آن که مبادا در غیبت او اتفاقی ناگوار میان آن دو رخ داده باشد، از همسر خود دوری می‌کرد، برادران زن، شکایت و دادخواستی تمثیلی به نزد داوود بردند با این مضمون:

یا نبی‌الله بدان که ما را زمین بود که ما مر آن زمین را آبادان توانستیم داشت... آن زمین مرین مرد را دادیم بر آن شرط که آبادان دارد... اکنون زمین را یله کرده است ضایع... اوریا گفت یا نبی‌الله ایشان همی راست گویند... اکنون یکی شیری آمده است بزرگ‌ترین همه شیران و اندر آن زمین خانه کرده است و مرا با آن شیر طاقت نیست... از بهر این را مر آن زمین را بدان شیر یله کرده‌ام... داوود گفت: آری من خبر یافتم که آن شیر به نزدیک آن زمین بگذشت و لکن آن‌جا زبانی نکرده است... و اوریا را گفت بازگرد و آن زمین را آبادان کن و از آن شیر هیچ مترس. (۲)(۳)

۱- تفسیر طبری، ج ۵، س ۱۲۳۶. ۲- تفسیر کمبریج، ج ۲، صص ۱۴ تا ۱۷.

۳- این تمثیل بدون ذکر نام داوود و اوریا در کتاب «حیوة الحیوان» زیر عنوان «اسد» آمده است.

مورد قابل ذکر دیگر در داستان داوود مربوط به روزی است که داوود برای جنگ با جالوت برگزیده می‌شود و از نشانه‌های قدرتی که برای خود بر می‌شمارد، یکی کشتن شیرانی است که قصد حمله‌ی به گله او را دارند:

[داوود گفت:] من گوسفند همی چرانم، شیر بیاید و پلنگ و گرگ که گوسفند برگیرد، من برخیزم و دهن وی از یکدیگر درم تا قفا و گوسفند باز استانم.^(۱)

در داستان کشتی نوح، حکایت معروفی مربوط به آفریده شدن گربه وجود دارد که تقریباً در تمام کتب قصص به آن اشاره شده است؛ از جمله تفسیر طبری، ذیل آیات ۲۵ تا ۴۸ سوره هود می‌نویسد:

پس موش پیدا آمده بود به کشتی اندرون و از دست موش هیچ چیز خوردنی جایی توانست نهادن که همه بخوردی پس مردمان ... بنالیدند از دست موش ... خدای عزوجل مر نوح را فرمان داد تا دست بر پشت شیر برمالید این گربه از بینی شیر بیرون افتاد آن همه موشان را خورد.^(۲)

درباره‌ی شیر نقل شده که همواره تیار است که ریشه در داستان کشتی نوح دارد: ... آن‌گاه [مردمان] از شیر بنالیدند که اهل کشتی را می‌رنجانند نوح دعا کرد خدای تعالی نرمه‌تی بر شیر افکند تا به خویشتن درماند از آن وقت باز شیر هرگز از تب خالی نبود و اگر نه آنستی یک آدمی را بر روی زمین بنگذاردی.^(۳)

هم‌چنین اسطوره‌ی دیگری در مورد شیر وجود دارد که بخشی از آن به نوح پیامبر مربوط می‌شود و آن مربوط به کاشتن تاک و تهیه خمر است الدمیری این داستان را از قول مؤلف «روضه‌العلما» چنین نقل می‌کند:

آن‌گاه که نوح (ع) تاک را می‌کاشت، ابلیس در آن دمید و شاخه تاک خشک

۱- تاج التراجم ج ۱، ص ۲۷۶، س ۹.

۲- تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۳۵، و مجمل‌التواریخ، ص ۱۸۵ و سوراآبادی، ص ۱۳۰، س ۱۱.

۳- تفسیر سوراآبادی، ص ۱۳۰، س ۱۳ و نیز الدمیری، ج ۱، ص ۱۰.

شد، نوح غمگین شد، این بار ابلیس به سراغ او آمد و گفت اگر می خواهی گیاه تو سبز شود، بگذار تا من در پای آن شیر و خرس و پلنگ و شغال و سگ و روباه و خروس را ذبح کنم تا ریشه آن از این خون ها تغذیه شود به همین جهت است که تاک هفت رنگ انگور می دهد و نوشنده خمر دارای هفت صفت است: شجاع همچون شیر، قوی همچون خرس، خشمگین همچون پلنگ، خوش زبان همچون شغال، متملق همچون روباه، جنگنده همچون سگ و دارای صوت (بلند) همچون خروس.^(۱)

این داستان در تفسیر سوراآبادی نقل شده است که با وجود تکراری بودن مضمون، تغییراتی در شیوهی روایت وجود دارد که ذکر مجدد آن را موجه می سازد:

[نوح] از درخت انگور شاخی با خود در کشتی نهاده بود، ابلیس از وی بدزدید و از کشتی بیرون افکند تا سه درخت گشت، پس ابلیس گفت: یا رزیا تا ترا میان آدمیان برم تا تعهد یابی... شاخ رز گفت من از آب صبر نتوانم کرد... ابلیس آب نیافت، روباهی را بکشت و خون وی بدو داد، از آن است که شارب خمر آن را بخورد مانند روباه تبصُّص می کند... زمانی برفت شاخ رز تشنه شد... ابلیس شیری را بگرفت بکشت و خون وی بدو داد از آن است که خم خواره چون شراب در سر وی افتد شیرگیری نماید. زمانی نیز برفت شاخ رز گفت: تشنه شدم مرا آب ده... ابلیس خوکی را بگرفت و بکشت و خون وی بدو داد از آن است که خمر خواره چون سیر بخورد از می چون خوک بیفتد.^(۲)

علاوه بر موارد مذکور، در کتب تفسیر و قصص قرآن داستان واره هایی وجود دارد که اغلب کوتاه و به صورت فرعی، از شیر ذکری و سخنی به میان آمده است، در این بخش از آن موارد به ذکر دو نمونه اکتفا می شود:

ابوجهل سنگی برگرفت تا بر سر رسول زند ... خدای تعالی آن دو فرشته را که بر وی موکل بودند دو شیر گردانید ... وی بگریخت ... وی را گفتند

پشیمان شدی ... گفت من دو شیر می‌بینم بر دو کتف وی. (۱)

و

... پاره‌های اندام جرجیس پس از کشتن و قطعه قطعه کردن او همه گرد کردند و به شیرخانه بردند. ملک را چهار شیر مردم‌خوار بود، آن گوشت پیش ایشان بیفکندند، ایشان آن را ببویدند و نه خوردند... (۲)

یک بار نیز از مسخ شدن به صورت شیر، سخن رفته است و آن در ماجرای بخت‌نصر و رؤیای اوست که می‌بیند درختی تا آسمان شاخه کشیده، آن را می‌برد اما تنه را بر جای می‌گذارد. دانیال نبی رؤیای او را تعبیر می‌کند و می‌گوید خداوند ملک او را خواهد گرفت و هفت بار او را مسخ خواهد کرد:

نخستین بار عقابی گشت و همه عقابان را همی زد و کشت و باز شیر گشت و ستوه کرد همه جنس خویش ... (۳)

۲-۳. داستان‌های صوفیان:

الف. عمده‌ترین مضمون داستان‌هایی که در آن شیر اهمیتی محوری دارد، کرامات صوفیان در رام کردن شیران است که به کرات و با بیان‌های گوناگون به اشخاص مختلف نسبت داده شده است:

جابر رَحَبی گوید بیشتر اهل رجب منکر بودند کرامات را روزی بر شیری نشستم و در رجب شدم و گفتم کجا اند ایشان که اولیاء خدا را به دروغ دارند پس از آن هیچ نگفتند ... (۴)

و

و مردمان خانه ابوسهل تستری را خانه شیر می‌خواندند زیرا: شیران پش سهل آمدندی ... ایشان را گوشت دادی و میزبانی کردی ... (۵)

۲- تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۰۲.

۱- تفسیر سوراآبادی، ص ۴۵۴.

۳- مجمل التواریخ والقصص، ص ۴۴۲ و ۴۴۳. ۴- رساله قشیری، ص ۶۵۷.

۵- رساله قشیری، ص ۶۴۴.

و دیدار کننده‌ای که نسبت به مقام و کرامت ابوالخیر تیناتی، تردید داشت با این منظره مواجه شد: شیری عظیم بیامد، قصد من کرد... بانگ بر شیر زد و گفت... نگفتم که مهمانان مرا رنجه مدارید... (۱)

و

سفیان ثوری با شبیان راعی به حج می‌رفت. شیری فرا راه آمد... شبیان گوش شیر بگرفت و بمالید، شیر دنبال می‌جنبانید. سفیان گفت... این خویشن شهره بکردن است. شبیان گفت اگر نه از بیم شهره بودی زاد خویش برپشت او نهادی تا به مکه. (۲)

و

ابو ابراهیم یمامی گوید با ابراهیم ادهم همی رفتم بر کنار دریا به بیشه‌ای رسیدیم... یکی گفت اگر ما را گوشت بودی کباب کردیمی. ابراهیم گفت خدای قادر است که به شما رساند در این بودیم که شیری پیدا آمد، آهویی در پیش کرده می‌دوانید چون نزدیک ما رسید، آهوی به روی درآمد و گردن او شکست. ابراهیم گفت او را بکشید که خدای تعالی شما را گوشت داد... و شیر از دور در ما می‌نگریست. (۳)

در مواردی دیگر سخن از میراندن و زنده کردن شیر است:

شیخ الاسلام گفت ای که بوالحسن مزین برسد فرا شیری، ناگاه گفت: ثم اماته فاقبره، شیر بر جای بمرد. چون بر سرکوه رسید گفت: اذا شاء أنْثُرَه، شیر زنده برخاست برپای. (۴)

و

شیخ الاسلام گفت که: مردی فرا شیری رسید، مرده. [گفت] الهی وی را زنده گردان زنده شد. برخاست و وی را خورد. (۵)

۱- رساله قشیریه، ص ۶۴۴.

۲- رساله قشیریه، ص ۶۶۶.

۳- رساله قشیریه، ص ۶۷۹ و ۶۸۰.

۴- طبقات صوفیه، ص ۴۰۰.

۵- طبقات صوفیه، ص ۴۰۰.

ب. موارد مذکور همه از رام بودن شیر نسبت به ولی خدا حکایت داشتند، نوعی دیگر از همین داستان‌ها مربوط به محافظت شیران از اولیاءالله است:

جوانمرد عجمی به مدینه آمد، قصد کشتن عمر کرد ... شمشیر برکشید، دو شیر پدید آمدند و قصد وی کردند ... عمر رضی الله عنه، بیدار شد، قصه با وی بگفت و اسلام آورد.^(۱)

و

عبدالله عمر اندر سفر بود، جماعتی را بدید بر راه بمانده از بیم شیر، او شیر را براند از راه.^(۲)

و

دو شیر دیدم یکی بر راست و یکی بر چپ وی و مرا می‌گفتند که اگر تو بدو قصد کنی ما تو را هلاک کنیم.^(۳)

و

ابراهیم خواص گفت اندر سفری بودم... به شب شیری عظیم دیدم، بترسیدم سخت، هاتفی آواز داد مترس که هفتاد هزار فریشته با تواند و تو را نگاه می‌دارند.^(۴)

و

شیری راه ایشان گرفته بود و عبدالله عمر گفت ای سگ اگر از خدای فرمان داری بران و اگر نی ما را راه ده تا بگذریم شیر برخاست و مرا تواضع کرد.^(۵)

و

خواستم تا به کناره آب روم، شیری بر راه خفته بود. بازگشتم دیگری بر اثر من می‌آمد. بانگ برگرفتم مسلم از صومعه بیرون آمد، چون شیران وی را بدیدند تواضع کردند ... گفت ای سگان خدای نه با شما گفته‌ام که با مهمانان

۱- کشف المحجوب، ص ۲۹۷، س ۱۱. ۲- رساله قشیریه، ص ۶۴۱.

۳- کشف المحجوب، ص ۹۳، س ۸. ۴- رساله قشیریه، ص ۶۸۹.

۵- کشف المحجوب، ص ۲۹۷، س ۱.

من مچخید. (۱)

بر موارد مذکور، داستان دانیال نبی را نیز باید اضافه کرد، این داستان در اکثر متون با اختلافی جزئی ثبت شده است. که در این جا به ذکر یک نمونه اکتفا می‌شود.
... دانیال در این وقت (پادشاهی نبوراذان و یا بخت نصر ثانی) بوده است و او را با شیری در چاه کردند، چون آسیبی نرسیدش، پس بر آوردش و نبوراذان به دین موسی بگروید. (۲)

در ادامه این حکایت نقل شده که دانیال انگشتی از نقره در دست داشت که تصویر خود را در مقابله‌ی شیران بر آن نقش کرده بود تا لطف و فضل خدای را در آن لحظه‌ی خاص، هرگز فراموش نکند، هم‌چنین نقل شده است که «ابوموسی اشعری» آن‌گاه که قبر دانیال نبی را یافت، این انگشتی را به دست آورد و در خاندان او باقی ماند. (۳)
و سرانجام منطقی‌ترین سخن از آن غزالی است که فرمود:
اگر بر شیر توانی نشست باک مدار، آن سگ غضب که در سینه‌تو است وی را چون در زیر پای آوردی و مقهور کردی بر شیر نشستی. (۴)

۳-۳. داستان‌های ایرانی:

اصلی‌ترین محورهای داستان‌های ایرانی به دو موضوع عمده می‌پردازد، یکی بهرام‌گور و این که در این حکایت، شیر مستقیماً با تاج و تخت شاهی مرتبط دانسته شده و دیگر داستان‌های متعدد مربوط به شکار شیر است. نکته‌ی قابل توجه آن که بن مایه‌ی این هر دو نوع حکایت در واقع یکی است و هدف نهایی نشان دادن زور و شجاعت ممدوح است که با غلبه بر قوی‌ترین نمونه‌ی ممکن یعنی شیر، بروز می‌یابد؛ اما قبل از نقل این داستان‌ها باید به اولین کسی که شیر را مطیع ساخت، توجه کرد که مطابق اساطیر ایرانی، کسی جز فریدون نبود:

[فریدون] دین ابراهیم علیه اسلام پذیرفته بود و پیل و شیر و یوز را مطیع

۲- مجمل التواریخ و القصص ص ۲۲۰، س ۲.

۱- کشف المحجوب، ص ۳۰۰، س ۷.

۴- کیمیای سعادت، ص ۶۴۱، س ۱۴.

۳- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۵.

گردانید... (۱)

الف. چندین متن مختلف داستان بهرام گور و تاج ربودن او را از میان دو شیر ثبت کرده‌اند، از جمله شاهنامه (ج ۷، صص ۲۹۷ و ۳۰۱ و ۳۰۲) و تاریخ بلعمی (ص ۱۱۹) و فارس‌نامه‌ی ابن بلخی (ص ۹۰ و ۹۱) و زین‌الاخبار، که از این میان به ذکر روایت زین الاخبار، بسنده می‌کنیم:

[مردم و بزرگان که از دست ستم و تباه‌کاری یزدگرد به جان آمده بودند] اتفاق بر آن نهادند که تاج مملکت بیارند و بر تختی بنهند و دو شیر گرسنه را بر دو گوشه تخت بدارند. هر کس که این تاج بدارد و بر تخت بنشیند، پادشاهی را شایان گردد. بهرام پیامد شیران قصد او کردند. نخستین شیر را گوش بگرفت و بر پشت او بنشست. دو دیگر شیر را گوش‌ها بگرفت و سرهای هر دو شیر بر هم می زد تا دندان‌هاشان بیفتاد و هر دو شیر از پای بیفتادند. (۲)

ب. داستان‌های مربوط به شکار شیر:

در اسطوره‌های ایرانی اولین کسی که آهنگ شکار شیر کرد هوشنگ بود: هوشنگ هفت ساله از پس پدر به کوه بلخ همی رفت شیری بدید و آهنگ شیر کرد و از فر ایزدی که داشت به هر دو دست گوش شیر بگرفت و سرش بر سنگ همی زد تا همه دندان‌ها و لب او خرد گردید و آنگاه او را از کوه فرو انداخت و دست شیر بشکست. (۳)

و سپس جمشید:

جمشید... چندان قوت داشت کی هر چه را از سباع چون شیر و غیر آن بگرفتی تنها بکشتی. (۴)

و شیوه‌ی شکار او چنین توصیف شده:

و بر بعضی جای‌ها صورت او [جمشید] کرده است کی به دست چپ گردن

۲- زین‌الاخبار، ص ۷۵، س ۱۲.

۱- نوروزنامه، ص ۱۹، س ۳.

۴- فارس‌نامه ابن بلخی، ص ۳۶، س ۵.

۳- تاریخ بلعمی، ص ۱۸.

شیری یا سرگوری یا سرون (شاخ) کرگدنی به دست گرفته است و به دست راست خنجر کشیده و در اشکم آن شیر یا کرگدن زده...^(۱)

و بهرام گور:

شیری دید خود را برگوری افکنده و گردن گور به دندان گرفته و ... بهرام تیر بگشاد و بر پشت شیر زد و از شکم شیر بیرون آمد و در پشت گور نشست و از پشت گور در زمین محکم شد.^(۲)

(این صحنه بعدها در کاخ خورتق به صورت تابلو نقاشی تصور شد).

داستان کشته شدن دو شیر به دست بهرام گور و این که به سبب دلآوری از سوی دهقان توانگری به خانه دعوت میشود (البته به صورت ناشناس) در شاهنامه^(۳) نقل شده است. اسکندر نیز در سفر به شرق به محلی زیبا و خوش آب و هوا می‌رسد اما آن بیشه پر از مار و کژدم و گراز و شیر است و به ناچار به جنگ شیران می‌رود:

... ز دست دگر شیر مهتر ز گاو که با جنگ ایشان نبد زور و تاو
سپاهش ز دریا به یک سو شدند بر آن نیستان آتش اندر زدند
بکشتند چندان ز شیران که راه به یک بارگی تنگ شد بر سپاه...^(۴)

از اشخاص تاریخی دوران‌های متأخر و امرا و حکام، مسعود غزنوی، بیش از همه در شکار شیر شهرت دارد و تاریخ بیهقی جای جای (تقریباً هشت بار) به نقل داستان‌های شکار او پرداخته است:

... هشت شیر در یک روز بکشت ... حدیث آن شیران خاست و هر کسی

ستایشی گفت ... او ابوسهل زوزنی در مدح او گفت:!

من کان یصطاد فی رکض ثمانیه من الضراغم هانت عنده البشر^(۵)

اگر سلاح بر شیر زدی و کارگر نیامدی به مردی و مکابره شیر را بگرفتی ... در حدود کیکاتان پیش شیر شد و تب چهارم می‌داشت و عادت چنان داشت که

۱- فارس‌نامه ابن بلخی، ص ۱۵۸، س ۹ تا ۱۱. ۲- تاریخ بلعی، ص ۱۱۵.

۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۳۱۹، ب ۲۵۵ تا ۲۶۴. ۴- شاهنامه، ج ۷، ص ۶۹، ب ۱۱۵۶ تا ۱۱۵۸.

۵- تاریخ بیهقی، ص ۱۲۷، س ۶ تا ۱۷.

چون شیر پیش آمدی خشتی کوتاه و دسته قوی به دست گرفتی... و شیر را بر جای بداشتی... تا شیری می‌پچیدی بر نیزه... و بودی که شیر ستیزه‌کارتر بودی، غلامان را فرمودی تا درآمدندی و به شمشیر و ناخن پاره پاره کردند. این روز چنان افتاد که خشت بینداخت، شیر خویشان را در دزدید... شیر سخت بزرگ و سبک و قوی بود... به دو دست بر سر و روی شیر زد، چنان که شیر شکسته شد و بیفتاد... درآمد و بر شیر زخمی استوار کرد...^(۱)

و منوچهری دامغانی در چندین قصیده و مسمط وصف، شیرگیری سلطان مسعود را سروده است، از جمله در مسمط خزانیه معروف خود می‌گوید:

شاهی که بر او هیچ ملک چیر نباشد شاهی که شکارش به جز از شیر نباشد
شیری است بدانگاه که شمشیر بگیرد نی‌نی که تهی دست خود او شیر بگیرد^(۲)
بیش از همه شاهان است در ماضی و مستقبل

بیش از همه شیران است در شیری و شبّاری...

هشتاد و دو شیر نر کشته است به تنهایی

هفتاد و دو من گریزی کرده است ز جباری^(۳)

در ویس و رامین از شکار شیر به عنوان نوعی تفریح و سرگرمی، سخن به میان آمده است:

گاهی شیران گرفتند از نیستان گاهی جام نبید اندر گلستان^(۴)

بخش چهارم

۱-۱-۴. تشبیه و استعاره و ...:

الف. قدرت و شجاعت:

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های شیر که از همان ابتدا مورد توجه واقع شد، مفهوم شجاعت

۱- تاریخ بیهقی، ص ۱۲۶. ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۵۶، ب ۲۱۳۶ و ۲۱۴۲.

۳- دیوان منوچهری دامغانی، ص ۱۱۴ و ۱۵۳۹ و ۱۵۴۲ (و نیز ص ۳۷، ب ۵۲۲ و ۵۲۳).

۴- ویس و رامین، ص ۳۱۷، ب ۲۱.

و دلیری است و از بزرگ‌ترین افتخارات شیر، آن است که به عنوان مشبه به (و یا مستعار منه) برای شجاع‌ترین پهلوانان قرار گرفته، که در رأس آن‌ها علی بن ابی طالب (ع) قرار دارد: (۱)

فهم کن گر مؤمنی فضل امیرالمؤمنین

فضل حیدر شیر یزدان مرتضای پاک دین (۲)

آن کیست بدین حال که بوده است و که باشد

جز شیر خداوند جهان حیدر کرار (۳)

آن شیر یـزدان روز جنگ

آتش به روز نام و ننگ

آفاق از او بر کفر تنگ

از حملش آموخته درنگ... (۴)

عرین بود دین محمد ولیکن

علی بود شیر عرین محمد (۵)

یکی ازدها بود در جنگ شیر

به دست علی ذوالفقار علی (۶)

خازن علم قرآن فرزند شیرایزد است

ناصری گر خر نباشد زوش چون باید رمید (۷)

شیر خدای بود علی، ناصبی خر است

زیرا همیشه می‌برمد خر ز هیبتش (۸)

۱- گرچه در کتاب «حیوة الحیوان»، لقب «اسدالله» برای حمزه (ع) عموی پیامبر آورده شده و اشاره‌ای به نام حضرت علی (ع) نداشته است، اما از دیرباز در متون فارسی به‌ویژه در منابع شیعی این لقب خاص علی (ع) است.

۲- دیوان کسایی، ص ۴۶، ب ۱۵۸.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۴۹، ب ۱۶.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۵، ب ۱۷.

۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۰، ب ۳۰.

۳- دیوان کسایی، ص ۴۴، ب ۱۵۶.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳۰، ب ۲۳.

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۴، ب ۳۶.

راست گفتمی که آن حصار بلند

خسیر است و میر ما حیدر^(۱)

در دوران بعد، به ویژه ضمن قصاید مدحی، لقب شیر به تواتر برای ممدوح مورد استفاده قرار گرفته است و به صورت یکی از مستعمل‌ترین تشبیهات درآمده است؛ از آن همه به ذکر یک نمونه اکتفا می‌شود:

شاه هنرپیشه شیر میدان مسعود بسته سعادت همیشه با وی پیمان^(۲)
و مؤلف قابوس‌نامه این حکم کلی را سنت متبوع فرض کرده و اجرای آن را به صورت قانونی همگانی، توصیه کرده است:

کاتبان چون فتح‌نامه نیسند اول خصم را قادری تمام خوانند و آن لشکر را
بستایند و سواران و پیادگان را به شیر و اژدها مانده کنند و ...^(۳)

ب. تشبیه مرگ به شیر:

علاوه بر مورد مذکور، شیر از جهات دیگر نیز دست‌مایه‌ی شاعران قرار گرفته است و مهم‌ترین وجه آن است که گیتی و مرگ را به شیر تشبیه کرده‌اند و بعد از تعبیرات متون مانوی (مراجعه کنید به بخش ۱-۳) اولین کسی که به کرات این تشبیه (یا استعاره) را به کار گرفت، ناصر خسرو بود:

تو چرانی گوروار و شیر گیتی در کمین

شیر گیتی را همی فربه کنی چون گور تن^(۴)

و

تو جز که بهر این قوی شیر از مادر خویش می‌نزایی^(۵)

۱ - دیوان فرخی، ص ۱۲۶، ب ۲۴۶۲ (گرچه این بیت در مدح ممدوح است و از ادب معمول به واسطه‌ی همانند کردن ممدوح با علی بن ابی طالب فاصله گرفته است، اما از آن جهت که لفظ حیدر را برای نامیدن علی (ع) به کار گرفته در این جا ذکر شد).

۲ - تاریخ بیهقی، ص ۶۳۶، ب ۱۸. ۳ - قابوس‌نامه، ص ۱۴۵، س ۱۶.

۴ - دیوان ناصر خسرو، ص ۲۶۲، ب آخر. ۵ - دیوان ناصر خسرو، ص ۲۶۱، ب ۲۰.

بر آید چو ضرغام مرگ از کمین زند مرد را ناگهان بر زمین^(۱)
 ای گاو! چرای شیر مرگی بندیش که پیش او نیایی^(۲)
 و معماگونه‌ای که در گرشاسب‌نامه طرح شده است:

بپرسید باز از بر کوهسار کدام است شهری به دریا کنار
 بدین روی دریا و زان روی کوه به دشت آمده بزرگ‌ر یک گروه
 سرانجام از آن دشت شیری نهان برد یک یکی را همی ناگهان...
 و پاسخ برهمین به این معما:

چنین گفت دانای روشن روان که شهر آن جهان است و دشت این جهان
 دمان شیر مرگ است و ما ورزکار همان چرخ و دریا و در کشت و کار^(۳)

ج. چشم شیر:

از مضمون چشم شیر به عنوان مشبه به استفاده شده است و به نظر می‌آید وجه شبه
 براقی و روشنی بوده است، چنان‌که در پایان داستان کیخسرو و فرو رفتن او در برف و
 دمه، تغییر ناگهانی هوای صاف به هوای برفی به این گونه توصیف شده است:

هم آنگه برآمد یکی باد و ابر هوا گشت برسان چشم هزبر^(۴)
 البته در این بیت، خشونت و تیرگی نیز محتملاً مدنظر بوده است اما بیت زیر، حدس
 فوق را بیشتر تأیید می‌کند:

چو شیر بیند دو چشم او شود تیره مگر ز دیده شیر آب داده‌ای تو سنان^(۵)
 چون است زهره چو رخ ترسنده مریخ همچو دیده شیر نر^(۶)
 (از جهت سرخی یا فروزانی)

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۶۱، ب ۱۹.

۱- ورقه و گلشاه، ص ۸۰، ب ۱۴.

۴- شاهنامه، ج ۵، ب ۳۰۴۶.

۳- گرشاسب‌نامه، ص ۱۴۳، ب ۱ تا ۸.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۴، ب ۸.

۵- دیوان عنصری، ص ۱۲۶، ب ۱۶.

هم چنین سرخی چشم شیر:

شیر تا بر کنگره کاخت سر نخجیر دید

از غم و از رشک خون‌گرید به روزی چند بار

چشم شیر از خون‌گرسستن سرخ باشد روز و شب

هرکه چشم شیر دید این آید او را استوار^(۱)

در آرزوی دو زلف و دو چشم آهوی خویش

چو چشم شیران کردم ز خون دیده کنار^(۲)

د. تصویر تغزلی و احساسی از شیر:

و سرانجام در مواردی خاص، بهره‌ای تغزلی و احساسی از معنای شیر و به ویژه تقابل آن با آهو، نصیب شاعر گشته است:

بزرگان مثل شیران شکاری بتان چون آهوان مرغزاری

نه آهو می‌رمید از دیدن شیر

نه شیر تند گشت از دیدنش سیر^(۳)

نگیرد شیر گور و یوز آهو

چنان چون من به غمزه جان جادو^(۴)

بگیرندت به زلف و چشم جادو

چو گیرد شیر گور و یوز آهو^(۵)

بسا آهو که دیدم مرغزاری

خروشان پیش وی شیر شکاری^(۶)

۱- دیوان فرخی، ص ۷۷، ب ۱۴۷۷ و ۱۴۷۸. ۲- دیوان فرخی، ص ۱۰۳، ب ۱۹۸۷.

۳- ویس و رامین، ص ۲۹، ب ۱۶ و ۱۷. ۴- ویس و رامین، ص ۴۴۶، ب ۵۸۴.

۵- ویس و رامین، ص ۳۱۴، ب ۱۰۹. ۶- ویس و رامین، ص ۲۲۸، ب ۲۷۴.

فغان ز چشم تو ای شیرخشم آهوچشم

سرای پرده به تو چون بهشت و تو حوراش^(۱)

۴-۱-۲. شیر به عنوان رمز و تمثیل:

چنان‌که گذشت (قسمت ۴-۱) شیر در موارد بسیاری به عنوان مشبه به و ... مورد استفاده‌ی شعر قرار گرفته به عنوان یکی از وجوه خیال‌ساز، ذهن شاعر را به خود جلب کرده است، به جز آن، در مواردی دیگر، عرصه وسیع‌تر می‌شود و بعضی از خصال شیر به عنوان رمز و نمونه‌ی یک خصلت یا صفت و یا حالت ویژه، عمومیت می‌یابد، در ایات زیر به بعضی از این موارد اشاره شده است:

بی‌باکی و تترسی:

ز دد تیزدندان‌تر از شیر نیست که اندر دلش بیم شمشیر نیست^(۲)
ایزد او را ز پی آن که عدو پست کند قوت پیل دمان داد و دل شیر عرین^(۳)

تنها روی:

شیر نر تنها بود هرجا و خوکان جفت جفت

ما همه جفتیم و فرد است ایزد داد آفرین^(۴)

ترس از آتش:^(۵)

مشو با گرامیش کردن دلیر کز آتش بترسد دل نره شیر^(۶)

۱- شاعران هم‌عصر رودکی (منجیک ترمذی)، ص ۲۰۲.

۲- شاهنامه، ج ۳، ص ۱۳۶، ب ۱۹۴۴. ۳- دیوان فرخی، ص ۳۸۷، ب ۵۷۳۵.

۴- دیوان منوچهری، ص ۹۰، ب ۱۲۳۶.

۵- الدمیری نیز همین خصلت را برای شیر قابل شده است: «... وَتَحَيَّرَ عِنْدَ رُؤْيَةِ النَّارِ...».

۶- شاهنامه، ج ۸، ص ۱۲۰، ب ۱۱۲۴.

خشونت:

کسی در چنگال شیر افتد و ترسد نه از گناه خویش لکن از آن که صفت شیر می‌داند که طبع وی هلاک کردن وی است.^(۱)

سواران چو شیران اخته زهار که باشند پر خشم روز شکار^(۲)

حکما تن مردم را تشبیه کرده‌اند، به خانه‌ای که اندر آن خانه مردی و خوکی و شیری باشد و به مرد خرد خواستند و به خوک آرزوی و به شیر خشم ... آن کس که خشم بر وی دست یابد و اندر آن خشم هیچ سوی ابقا و رحمت نگراید به منزلت شیر است...^(۳)

خون‌خواری:

به خونس پیرورد برسان شیر بدان تا کند پادشا را دلیر^(۴)

(در مورد خوالیگر ضحاک)

زیان‌کاری:

و بر آن کوه جانوران بودند زیانکار چون شیر و گرگ و پلنگ و آنچه بدیشان ماند.^(۵)

سخاوت:

روزی شیری گرسنه از بیابان برآمد و اشتری ... بشکست و بر سربالایی شد و بانگی بکرد تا هر چه اندر آن نزدیکی سباعی بود ... بر وی جمع شدند. وی بیامد و اشتر برهم درید و هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد آن سباع از گرگ و شکال و روباه و مثلهم از آن خوردن گرفتند ... آن‌گاه قصد کرد تا لختی بخورد روباهی لنگ از دور پدیدار شد شیر بازگشت تا آن روباه لنگ چندان

۱- کیمیای سعادت، ص ۷۰۷، س ۹. ۲- شاهنامه، ج ۵، ب ۶۲۰.

۳- تاریخ بیهقی، ص ۱۰۳، س ۷ و ۱۲ و ۱۳. ۴- شاهنامه، ج ۱، ص ۴۷، ب ۱۱۶.

۵- تاریخ بلعمی، ص ۱۱.

که بایست بخورد ... آن‌گاه شیر باز آمد لختی بخورد... (۱)

شجاعت:

و مر شجاعت را بر این مثال صورت کرده‌اند... سر او چون سر شیری است
که آهن می‌خاید... گفته‌اند مرد شجاع باید که به اول جنگ چون شیر باشد به
دلیری و روی نهادن... (۲)

بجست از خواب «زرد» (نام قهرمان) و تیغ برداشت
کجا چون شیر در کوشش جگر داشت (۳)

صلابت:

گرگ را کی رسد صلابت شیر باز را کی رسد نهیب شخیش (۴)

کینه‌وری:

به کینه همچو شیر مرغزاری به کوشش همچو پیل کارزاری (۵)

همت بلند:

و نیک مردان در این سرای همت شیران دارند و بد مردان همت سگان و سگ
همان‌جا که نخجیر گیرد بخورد و شیر چون بگیرد به جای دیگر خورد. (۶)

۴-۲. اصطلاحات و ترکیبات:

الف. ترکیبات اسمی:

از کلمه‌ی شیر ترکیبات چندی ساخته شده که گاه واژه‌ی شیر در ترکیب حالت مفعولی به
خود می‌گیرد همچون شیرگیر و شیرشکار و گاه نوعی ترکیب تشبیهی فراهم می‌سازد
همچون شیردل و شیرزهره

۲- نوروزنامه، ص ۴۶، س ۱۰ تا ۱۸.

۱- کشف المحجوب، ص ۲۴۲، س ۷.

۴- دیوان رودکی، ص ۴۴، ب ۴.

۳- ویس و رامین، ص ۴۹۲، ب ۵۸.

۶- قابوس‌نامه، ص ۵، س ۱۲.

۵- ویس و رامین، ص ۱۸۶، ب ۶۹.

جوان شیر:

(در مدح امیر جوانشیر)

نام تو جوانشیر نه بیهوده نهادند زیرا که تو شمشیرزن و شیرشکاری^(۱)

شیرآسا:

آسا - مانند بود چنان که گوید: شیرآسا^(۲)

شیرآیین:

خدنگ او تگرگ آسا به روز رزم مرگ آسا

به گاه ضرب گرگ آسا به گاه حمله شیرآیین^(۳)

شیرافکن:

ز باد برگ گل سرخ ماند بر سر آب چو خون دشمن بر تیغ شاه شیرافکن^(۴)

شیراوژن: (۵)

خداایگان جهان شهریار ابومنصور که هست تیغ زن و دیوبند و شیراوژن^(۶)

ای آفتاب روشن تابان میان گلشن آرام شهر مایی نام تو شیراوژن^(۷)

شیربچه:

امیر محمود چون از جنگ فارغ شد و به خیمه باز آمد آن شیر بچه

(نصر احمد سامانی) را به نان خوردن فرود آورد...^(۸)

۱- دیوان قطران، ص ۳۶۲، ب ۱۱. ۲- لغت فرس، ص ۱، س ۱۱.

۳- دیوان قطران، ص ۱۸۳، ب ۶. ۴- دیوان قطران، ص ۳۴۶، ب ۱۳.

۵- در کتاب زبور مانوی، اصطلاح شیر اوژن به کار رفته است: «به سان مردان شیراوژن...»، ص ۳۱۵.

۶- دیوان قطران، ص ۳۴۶، ب ۱۴. ۷- دیوان قطران، ص ۴۹۸، ب ۷.

۸- تاریخ بیهقی، ص ۱۱۴، س ۱۱.

شیربند:

دل زبون دارم ز مهر رویت ای ماه آنچنانک

دشمنان دارند جان از بیم شاه شیربند^(۱)

شیرخشم:

فغان ز چشم تو ای شیرخشم آهوچشم

سرای پرده به تو چون بهشت و تو حوراش^(۲)

شیردل:

ملک شیر دلِ پیلتنِ پیلنشین بوسعید بن ابوالقاسم بن ناصر دین^(۳)

شیر زهره:

گور ساق و شیر زهره یوز تاز و گرم تک پیل گام و کرگ سینه رنگ تاز و کرگ پوی^(۴)

شیر شکار:

جو بیشه پشتش پر مرد جلد شیرشکار جو حلقه گردش صف سوار شیر شکر^(۵)

شیرفش:

«فش مانند بود، فردوسی گفت:

چنین گفت رستم که ای شیرفش مرا پرورانید باید به کش»^(۶)

۲- شاعران هم عصر رودکی (منجیک)، ص ۲۰۲.

۱- دیوان قطران، ص ۶۴، ب ۱۵.

۴- دیوان منوچهری، ص ۱۴۷، ب ۱۹۹۸.

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۹۸، ب ۲۶۶۳.

۶- لغت فرس، ص ۶۹، س ۱۰.

۵- دیوان عنصری، ص ۷۹، ب ۱۰.

شیرگام:

شیرگام و شیر زور و گرگ‌پوی و گورگرد

بیر دو، آهو جَه و روباه عطف و رنگ‌تاز^(۱)

شیرگیر:

سپاه گران‌مایه شد انجمن

همه شیرگیران پولادتن^(۲)

شیرمرد:

(خطاب یعقوب لیث به قاصد خلیفه:)

این پادشاهی و گنج و خواسته از سر عیاری و شیرمردی به دست
آورده‌ام، نه از پدر به میراث دارم و نه از تو یافته‌ام.^(۳)

شیرنژاد:

آن نماید به هنر و آن کند آن شیرنژاد

که نکرده است مگر صد یک رستم زار^(۴)

شیرنهاد:

جز تو نژاد حوا و آدم نکشت

شیرنهادی به دل و بر منشت^(۵)

شیری:

همی شیری کنی در کشور ماه از او رفته زبون داردت روباه^(۶)گذشته از ترکیب‌های فوق اسامی خاص (اسم اشخاص، اسم مکان) بسیاری وجود دارد
که با واژه‌ی شیر ترکیب شده است؛ از جمله:

۱- دیوان منوچهری، ص ۵۳، ب ۷۷۲. ۲- ورقه و گلشاه، ص ۱۷، ب ۳.

۳- سیاست‌نامه، ص ۱۷، س ۱۸. ۴- دیوان فرخی، ص ۱۲۲، ب ۲۳۷۴.

۵- تاریخ سیستان (محمد بن مخلد)، ص ۲۱۲، ب ۵.

۶- ویس و رامین، ص ۱۸۶، ب ۶۶.

دهان شیر:

در تاریخ سیستان، از مکانی نام برده شده که آن را «دهان شیر» گفته‌اند:
 ... آب دشت‌ها و کوه‌ها از همه اطراف بستان و از هزار فرسنگ همه به
 زیره آید و یکی سوراخ است، آن را دهان شیر گویند نه بزرگ. همه این
 چندین آب بدان فرو شود هیچکس نداند که کجا شود مگر خدای تعالی و
 تقدس و این از عجایب هاست.^(۱)

شیرخوان:

نام جایی است که فریدون در آن جا بر ضحاک غالب آمد.^(۲)
 همی راند از این گونه تا شیرخوان جهان را چو این بشنوی پیر خوان

و

بدان کوه ضحاک را بسته سخت سوی شیرخوان برد بیدار بخت
 هم چنین اسامی خاص بسیاری وجود دارد که از کلمه‌ی شیر مشتق شده است و یا از
 ترکیب با آن، ساخته شده است. عام‌ترین آن اسامی «شیرو» یا «شیرویه» است، که
 چندین فرد از شخصیت‌های تاریخی و یا قهرمانان شاهنامه به آن نام موسومند که از
 جهت فراوانی مصداق از ذکر مثال خودداری می‌شود. به جز اسم شیرو، در شاهنامه یک
 تن انحصاراً «شیر» نام دارد و آن «نام دلاور تورانی است که در جنگ منوچهر با سلم و
 تور، سامقارن را از میدان بیرون کرد ولی به دست گرشاسب کشته شد.»^(۳) و نیز
 «شیرخون» نام یکی از پهلوانان زابلی بوده است:

همی رفت پیش اندرون رهنمون جهان دیده‌ای نام او شیرخون^(۴)
 علاوه بر آن کلمات «شیرباریک» و «باده شیر» نام (و یا لقب) دو شخصیت تاریخی است:
 و این امیر بامیان آن است که او را شیرباریک گفتندی...^(۵)

۲- لغت‌نامه دهخدا.

۱- تاریخ سیستان، ص ۱۶، س ۲.

۴- فردوسی (نقل از دهخدا).

۳- لغت‌نامه دهخدا.

۵- سیاست‌نامه، ص ۱۳۸، س ۱۳.

و

اسدآباد مردی کرده است که او را «باده‌شیر» خواندندی. مردی شجاع و دلیر بود به روزگار یزدجرد... (۱)
(ارتباط میان اسدآباد و نام بنیانگذار آن در خور توجه است.)

ب. سایر اصطلاحات:

شیرآور:

دمان از پشش زنگه شاوران بشد با دلیران و شیرآوران (۲)

شیربازو:

که ایسن شیربازو گو پیلتن چه مرد است و شاه کدام انجمن (۳)

شیربان:

همی شد دوان شیربان چون نوند به یک دست زنجیر و دیگر کمند (۴)

شیربرز:

نه اسب و نه جوشن نه تیغ و نه گرز از آن هر یکی کودکی شیربرز (۵)

شیرپا: تخت که پایه شیر دارد. (۶)

ز تخت شیرپا اندر کشیدش میان خاک و خاکستر کشیدش (۷)

۱- مجمل‌التواریخ، ص ۵۱۹، س ۱۲.

۲- فردوسی (نقل از دهخدا).

۳- فردوسی (نقل از دهخدا).

۴- فردوسی (نقل از دهخدا).

۵- فردوسی (نقل از دهخدا).

۶- لغت‌نامه دهخدا.

۷- ویس و رامین (نقل از دهخدا).

شیرچنگ:

فرنگیس گفت ای گو شیرچنگ چه بودت که دیگر شدستی به رنگ^(۱)

شیرچهر:

همه کژدم وش و خرچنگ کردار گوزن شیرچهر و گاویکر^(۲)

شیرخو:

بدانست لشکر که او شیرخوست به چنگش سرین گوزن آرزوست^(۳)

شیرکش:

کنون خسرو شیرکش خوانمت که این نام بر تو نباشد مزور^(۴)

شیرخوار:

چو روباه شد شیر جنگی چو دید قوی خنجر شیرخوار علی^(۵)

شیروش:

زان گرنامه گهر کوه است از روی قیاس پردلی باشد از این شیروشی پر جگری^(۶)

۳-۴. ترکیب‌های وصفی:

در ادبیات فارسی، شیر به صفات فراوانی موصوف شده است. در این بخش ترکیبات وصفی که موصوف آن‌ها شیر بوده و یا ترکیبات اضافی که مستقیماً به شیر اشاره شده ذکر می‌شود:

۱- فردوسی (نقل از دهخدا). ۲- ناصر خسرو (نقل از دهخدا).

۳- فردوسی (نقل از دهخدا). ۴- فرخی (نقل از دهخدا).

۵- ناصر خسرو (نقل از دهخدا). ۶- دیوان فرخی، ص ۳۷۹، ب ۷۶۸۱.

آلغده:

شیر آلغده که بیرون جهد از خانه به صید تا به چنگ آرد آهو و آهو بره را^(۱)

آهین چرم:

... درست گویی شیران آهین چرمند همی جهانند از پنجه آهین چنگال^(۲)

اخته زهار:

سواران چو شیران اخته زهار که باشند پر خشم روزشکار^(۳)

بانگ‌زن:

بارکش چون گاومیش و بانگ‌زن چون نره شیر

گام‌زن چون ژنده پیل و حمله‌بر چون کرگدن^(۴)

برفین:

شیر برفینم، نه آن شیری که بینی صولتم گاو زرینم، نه آن گاوم که بینی عنبرم^(۵)

بیابان:

شیر بیابان را با مرد جنگ هم سری و هم بری و شرکت است^(۶)

جان اوبار:

روز کوشیدن چو تیغت شیر جان اوبار نیست

روز بخشیدن چو کفت ابر گوهر بار نیست^(۷)

۲- لغت‌فارس (عسجدی)، ص ۱۲۱، س ۴.

۱- دیوان رودکی، ص ۶۵، ب ۲.

۴- دیوان منوچهری، ص ۸۲، ب ۱۱۴۲.

۳- شاهنامه، ج ۵، ب ۶۲۰.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۶۶، ب ۱۸ و ۱۹.

۵- دیوان خاقانی، ص ۲۴۸، ب ۱۱.

۷- دیوان قطران، ص ۴۲۷، ب ۱۱.

جنگی:

چو روباه شد شیر جنگی چو دید قوی خنجر شیرخوار علی^(۱)

چنگ رویین:

نشاط من چو شیر چنگ رویین به کام دل گرفته گور سیمین^(۲)

خشمناک:

الا ای تیره گشته بخت شورم تو شیر خشمناکی منت گورم^(۳)

دژآگاه و دژآگاه:

به رامین تاخت چون شیر دژآگاه بزد شمشیر بر تارکش ناگاه^(۴)
چو شیر دژآگاه بر آشوفتند همی کوس کینه فرو کوفتند^(۵)

دژآلود:

یکی شیر دژآلود است در جنگ که دارد از مصاف شیر نرننگ^(۶)

دشتی:

گور گیرد شیر دشتی لیکن از بهر تو گور سازد شیر گیتی خویشان را بی دهن^(۷)

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۵، ب ۲۲. ۲- ویس و رامین، ص ۲۵۰، ب ۱۵۸.

۳- ویس و رامین، ص ۱۷۷، ب ۵۳. ۴- ویس و رامین، ص ۴۹۲.

۵- ورقه و گلشاه، ص ۵۹، ب ۱۲.

۶- شاعران هم عصر رودکی (ابوطاهر خسروانی)، ص ۱۱۸.

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۶۳، ب اول.

دمان:

پس گفت: بسم الله، هان ای آزاد مردان حمله برید و درآمد چون شیری
دمان بر هر جانب... (۱)

دمنده:

هزار بتکده آواره کرده هر یک از او هزار شیر دمنده به قهر کرده شکال (۲)

روان‌خوار:

کف او ابر گهر بار بود وقت سخا تیغ او شیر روان‌خوار بود گاه غضب (۳)

ژیان:

این دهر با شگونه چو بستیزد شیر ژیان به دام در آویزد (۴)
ز حی بنی شَیبه بیرون شدند چو شیر ژیان سوی هامون شدند (۵)

سترگ:

چو بشنید آواز او را تبرگ بر آن اسب جنگی چو شیر سترگ (۶)

ستیهنده:

به حيله چو روبه فرينده بود به کينه چو شیر ستیهنده بود (۷)

۱- تاریخ بیهقی، ص ۱۹۱، س ۱۴. ۲- دیوان عنصری، ص ۱۶۹، ب ۹.

۳- دیوان قطران، ص ۴۴، ب ۷.

۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲۷، ب ۱ (شماره ۲۷۲).

۵- ورقه و گلشاه، ص ۱۶، ب ۱۳. ۶- شاهنامه، (نقل از دهخدا).

۷- شاعران هم‌عصر رودکی (ابوالمثل بخارایی)، ص ۷۱.

سیاه:

تو نیستان شیر سیاهی در این حرم تو آشیان باز سپیدی در این دیار
شیر سیاه معرکه، خاقان کامران باز سپید مهلکه بانوی کامکار^(۱)

و

به دام عشق چه شیر سیه، چه مورچه‌ای به دام هجر چه باز سپید چه مگسی^(۲)

شرزه:

شرزه شیر برهنه دندان باشد در خشم، و هر ددی که دندان برهنه کند
شرزه گویندش. عنصری گفت:
روز پیکار و روز کردنِ کار بستندی ز شیر شرزه شکار^(۳)

شیر درنده:

چنان دان که بیدادگر شهریار بود شیر درنده در مرغزار^(۴)

شیر شکاری:

نگر تا این سخن بازی نداری که بازی نیست با شیر شکاری^(۵)

شیر صفدر:

همین و همان جای گردان صفکش همان و همین جای شیران صفدر^(۶)

۱- دیوان خاقانی، ص ۱۷۷، ب ۸ و ۹.

۲- غزلیات سعدی، بدایع ۶۷۷، ب ۵.

۳- لغت فرس، ص ۵۲، س ۹.

۴- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۸۴، ب ۵۰۳.

۵- ویس و رامین، ص ۱۷۹، ب ۹۳.

۶- دیوان فرخی، ص ۸۵، ب ۱۶۱۸.

شیر ماده:

چو شیر ماده شد زین گفته در تاب تو گفתי خورد ناگه تیر پرتاب^(۱)

عتر:

به صف بزمگه صافی روانند به صف رزمگه شیران عتر^(۲)

مرغزاری:

یکایک چون گوزن رودباری ندیده روی شیر مرغزاری^(۳)

میدان:

ولی را سعد برجیسی، عدو را نحس کیوانی
به میدان شیر میدانی در ایوان ماه ایوانی^(۴)

نکو رنگ:

به زیر باز در شیر نکو رنگ تو گفתי شیر دارد باز در چنگ^(۵)

یله:

ای به کین خواستن خصمان چون شیر یله
بس یلان را که گرفتی به مصاف اندر یال^(۶)

نام‌های دیگر شیر:

برای شیر تعداد بسیاری نام و کنیه بر شمرده‌اند که علاوه بر منابع عربی، لغت‌نامه نیز در زیر عنوان شیر به تعداد زیادی از آن نام‌ها، اشاره کرده است. اما در متون فارسی متقدم (تا سده‌ی پنجم)، بیش از چندین نام مورد استفاده‌ی گویندگان و نویسندگان واقع نشده

۱- ویس و رامین، ص ۱۱۶، ب ۱۳۶. ۲- دیوان عنصری، ص ۴۵، ب ۱۴.

۳- ویس و رامین، ص ۱۰۱، ب ۲۹. ۴- دیوان قطران، ص ۴۰۱، ب ۱۰.

۵- ویس و رامین، ص ۶۰، ب ۲۳. ۶- دیوان قطران، ص ۲۱۹، ب ۱۰.

است که در زیر به آن اشاره می‌شود:

هزبر:

سکیزد چو گور و ستیهد چو شیر ^(۱)	به دشت نبرد آن هزبر دلیر
نیم رسیده یکی هزبر دمان است ^(۲)	باش که آن پادشه هنوز جوان است
شتابد چو گرگ و گرازد چو شیر ^(۳)	به روز نبرد آن هزبر دلیر

غضنفر:

که باشد میان گوزنان غضنفر ^(۴)	تو آن‌جا چنان باش ای شاه گیتی
که تیرت همی خورد خون غضنفر ^(۵)	ز تیری به بالا فزون‌تر نبودی

ضیغم:

آهووی نام نهاده یکران ^(۶)	ضیغمی نسل پذیرفته ز دیو
آهو بچه کی باشد چون بچه ضیغم ^(۷)	کس را به جهان چون پسر تو پسری نیست

حیدر:

در صدر، او حاتم است و برزین حیدر ^(۸)	از دل، دریاست میر و از کف جیحون
چه شمشیر تو و چه شمشیر حیدر ^(۹)	چه تو و چه حیدر به زور و به نیرو

۱- گنج بازیافته... (دقیقی)، ص ۱۸۴، ب ۱۹۹. ۲- دیوان منوچهری، ص ۱۷۶، ب ۲۳۷۶.

۳- گنج بازیافته (لبیبی)، ص ۲۶، ب ۲. ۴- دیوان عنصری، ص ۲۹، ب ۱.

۵- دیوان فرخی، ص ۱۴۸، ب ۲۹۴۲. ۶- دیوان رودکی، ص ۲۱، ب ۱.

۷- دیوان فرخی، ص ۲۳۹، ب ۴۷۵۳. ۸- دیوان فرخی، ص ۱۲۷، ب ۲۴۸۳.

۹- دیوان فرخی، ص ۱۴۸، ب ۲۹۴۳.

(این دو بیت لفظ حیدر، در درجه‌ی اول بر حضرت علی (ع) دلالت دارد و سپس به معنای شیر منتقل می‌گردد).

ضرغام:

کز پیل نندیشد و ز ضرغام^(۱)

ارجو که مردی شود مبارز

(در مدح سلطان محمد غزنوی)

زند مرد را ناگهان بر زمین^(۲)

بر آید چو ضرغام مرگ از کمین

شاید بتوان بر موارد ذکر شده در این بخش نام یا لقب دیگری افزود و آن ترکیب اضافی سگ خدا (کَلْبُ اللَّهِ) است؛ چنان‌که در حکایتی که در بخش داستان‌های صوفیان ذکر شد، از زبان قهرمان ماجرا، خطاب به شیران گفته می‌شود «ای سگان خدای ...» و هم‌چنین در تفسیر سورآبادی آمده است:

شیر بنزید [سلیمان] گفت می‌گوید: أَنَا كَلْبٌ مِنْ كَلَابِ اللَّهِ يُسَلِّطُنِي عَلَى

مَنْ يَشَاءُ...^(۳)

۴-۴. امثال:

از او تهور باشد ز خصم و حاسد جان

ز شیر دندان باشد ز غرم و رنگ سرین^(۴)

از من چو خر ز شیر مرم چندین

ساکن سخن شنو که نه سنگینم^(۵)

از چو منی صید نیابد هوا

زشت بود شیر شکار شگال^(۶)

۱- دیوان فرخی، ص ۲۲۳، ب ۴۴۵۶.

۲- ورقه و گلشاه ص ۸۰، ب ۱۴.

۳- تفسیر سورآبادی، ص ۲۷۹.

۴- دیوان قطران، ص ۲۹۴، ب ۱۳.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۴۷، ب ۱۲.

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳۶، ب ۴۶.

- اگر خرگوش روزی شیر گردد
 دل رامین زویسه سیر گردد^(۱)
 اگر عاشق شود شیر دژ آگاه
 به عشق اندر شود هم طبع روباه^(۲)
 با من همی چخی تو و آگه نه‌ای که خیره
 دنبال ببر خایی، چنگال شیرخاری^(۳)
 بگو که چون برهاند به چاره جان آن رنگ
 که اوفتاده میان دو شیر بیشه زیان^(۴)
 به بالا شود مرد و فرزند زیر
 بود بچه شیر، زنجیر شیر^(۵)
 به بیشه درون شیر و نر اژدها
 ز چنگ زمانه نیابد رها^(۶)
 به پیش شیری صد خر همی ندارد پای
 دو من سرب بخورد ده ستیر سیم گهی^(۷)
 به روزت شیر همراه و به شب غول
 نه آبت را گذر، نه رود را پول^(۸)
 به شیری توان شیر کردن شکار
 به گرد سواران رسد هم سوار^(۹)
 تو با شیران چرا شیری نمایی
 که با گور رمنده بر نیایی^(۱۰)

۱- ویس و رامین، ص ۱۸۳، ب ۴. ۲- ویس و رامین، ص ۲۲۸، ب ۲۷۴.

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۱۱، ب ۱۴۹۴. ۴- دیوان قطران، ص ۲۸۶، ب ۸.

۵- اقبال نامه، ص ۱۷۸، ب ۱۴. ۶- شاهنامه، ج ۶، ص ۳۴۵، ب ۴۷.

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲۱، ب ۱۷. ۸- ویس و رامین، ص ۱۷۴، ب ۵۵.

۹- گرشاسب نامه، ص ۲۸۱. ۱۰- ویس و رامین، ص ۱۸۵، ب ۵۰.

- توبه کند شیر ز شیری هگزرز
 گرچه شتر کاهل و بی حمیت است^(۱)
 تو گویی شیر من روباه گشته است
 و ز این سختی رخم چون کاه گشته است^(۲)
 چنان دان که بی دادگر شهریار
 بود شیر درنده در مرغزار^(۳)
 چنین داد پاسخ به مادر که شیر
 نگردد مگر ز آزمایش دلیر^(۴)
 چو بر جان دلیران شد قضا چیر
 یکی گور رمنده شد یکی شیر^(۵)
 چو بود آشتی نو میاغاز جنگ
 پس شیر رفته مینداز سنگ^(۶)
 چو روباه را کشت خواهی نگر
 نخوانی به نامش مگر شیر نر^(۷)
 چه آن کش باشد اندر خانه بدخواه
 چه آن کش خفته باشد شیر در راه^(۸)
 چه نیکو سخن گفت فرزند مرد
 بر مرغزاران نه شیری مگرد^(۹)
 خانه خالی بهتر از پر شیر و گرگ
 دانسیال این کرد بر دانا مله^(۱۰)

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۶۷، ب ۳۱. ۲- ویس و رامین، ص ۱۱۲، ب ۷۳.

۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۸۴، ب ۵۰۳. ۴- شاهنامه، ج ۱، ص ۶۱، ب ۱۷۴.

۵- ویس و رامین، ص ۶۲، ۴۹. ۶- گرشاسب‌نامه، ص ۲۳۷.

۷- گنج بازیافته (ابوشکور)، ص ۵۰، ب ۹۸. ۸- ویس و رامین، ص ۲۶۲، ب ۱۶۴.

۹- گنج بازیافته (ابوشکور)، ص ۵۶، ب ۲۲۲. ۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸۱، ب ۳.

- درم شیر را سـوی بـند آورد
- (۱) درم پـیل را در کـمند آورد
- دریا بشنیدی که برون آید از آتش
- (۲) روبه بشنیدی که شود همچو غضنفر
- دلیری که ترسد ز پیکار شیر
- (۳) زن زاج خوانش مـخوانش دلیر
- ز شیران بـود روبـهان را نوا
- (۴) نـخندد زمـین تا نـگیرد هوا
- ز مـن سـیر گشتند و نشگفت ازیرا
- (۵) سگ از شیر سیر است و مـن نره شیرم
- زن ار با مثل شیر پیل افکن است
- (۶) به آخر چنان دان که زن هم زن است
- شیر به منشور نیست والی آجام (۷)
- شیر هم شیر بود گر چه به زنجیر بود
- (۸) نبرد بند و قلاده شرف شیر زیان
- کرد باید مر مرا و او را رَوَن (۹)
- (۱۰) شیر تا تیمار دارد خویشتن
- که فرزند بدگر شود نره شیر
- (۱۱) به خون پدر هم نباشد دلیر
- گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت
- (۱۲) با شیر به شمشیر سخن خواهم گفت

- ۱- ورقه و گلشاه، ص ۱۷۱، ب ۱۰.
- ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۱۳، ب آخر.
- ۳- شاعران هم عصر... (ابوالمؤید بلخی)، ص ۱۵۰.
- ۴- شرفنامه، ص ۱۷۷، ب ۲.
- ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۴۶، ب ۲۴.
- ۶- ورقه و گلشاه، ص ۴۳، ب ۷.
- ۷- اثیرالدین اخسیکتی (به نقل از دهخدا).
- ۸- دیوان فرخی، ص ۳۰۴، ب ۶۱۰۷.
- ۹- به فتح اول بر وزن چمن، امتحان و آزمایش را گویند. (برهان قاطع)
- ۱۰- دیوان رودکی، ص ۸۶، ب ۱۰.
- ۱۱- شاهنامه، ج ۱، ص ۴۶، ب ۱۱۶.
- ۱۲- قابوس نامه، ص ۹۹، س ۱.

گرگ را کی رسد صلابت شیر	باز را کی رسد نهیب شخیش ^(۱)
مشو با گرامیش کردن دلیر	کز آتش بترسد دل نره شیر ^(۲)
منم امشب نگارا چون یکی کس	که شیرش پیش باشد پیلش از پس ^(۳)
نتوان گفت خلافتش به سلاح و به سپاه	زان که نندیشد شیر یله از یشک گراز ^(۴)
نه بیش از شیر باشد گرچه باشد	درنده، پیش شیر اندر شکالی ^(۵)
و گر وصل تو باشد در دم شیر	مرا با او سخن باشد به شمشیر ^(۶)
همان تابش مهر نتوان نهفت	نه روبه توان کرد با شیر جفت ^(۷)

۴-۵. تصویرهای گوناگون:

درفش مجسمه و ... به صورت شیر:

الف. رایت و پرچم:

از سایر مواردی که به شیر مربوط می‌شود می‌توان از تصویرهای روی درفش و پرچم‌ها یاد کرد که همگی، بر اساس تصویر شیر ساخته شده‌اند در واقع بزرگ‌ترین افتخار شیر آن است که روز فتح مکه نقش پرچم پیامبر اکرم بوده است. گرچه احتمال واقعیت داشتن این امر ضعیف است اما از جهت منطق داستان و اهمیت شیر و توجه به نیروی او در ذهن‌گوینده‌ی داستان مسئله قابل تأمل است.

... اما آن صورت‌ها کردن در آن وقت مباح بود ... و روایت کرده‌اند که ... پیغامبر ما (ص) چون مکه بگشود و اندر مکه شد عمامه اندر سر بست آن عمامه که نام آن سحابه بود... و بود سیاه و رایتی داشت سیاه آن روز و آن صورت شیری بود کرده و بر سر نیزه‌ای کرده بودند همچون شیری سیاه و چون باد آمدی، باد اندر او افتادی و هم‌چون شیری بودی بزرگ و هویدا.^(۸)

۱- دیوان رودکی، ص ۴۴، ب ۴. ۲- شاهنامه، ج ۸، ص ۱۲۰، ب ۱۱۲۴.

۳- ویس و رامین، ص ۴۴۶، ب ۵۱۲. ۴- دیوان فرخی، ص ۲۰۳، ب ۴۰۶۲.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱۰، ب ۲۵. ۶- ویس و رامین، ص ۲۳۸، ب ۹۱.

۷- شاهنامه، ج ۱، ص ۲۴۶، ب ۴۰۴. ۸- تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۲۳۸.

به جز آن در متون حماسی ایرانی، درفش شیر پیکر، همواره مطلوب و مخصوص پهلوانان بزرگ سپاه بوده تا آنجا که حتی درفش کاویان را پوست شیر دانسته‌اند: علم کاویانی از پوست خرس بود و برخی هم گفته‌اند از پوست شیر بوده و آن را درفش کاویان نامیدند.^(۱)

ناصر خسرو که ممدوح خود را بر شاهان و سرداران ترجیح می‌دهد به همین نکته به ناچار اشاره می‌کند:

رایت شاهان را صورت شیر است و پلنگ

بر سر رایت او سورت فتح و ظفر است^(۲)

و سرانجام درفش او را شیر پیکر توصیف می‌کند:

چو بر منبر جد خود خطبه خواند باستدش روح‌الامین پیش منبر

چو آن شیر پیکر علامت ببندد کند سجده بر آسمانش دو پیکر^(۳)

در گرشاسب‌نامه وصف پسر شید سب چنین توصیف شده است:

یلی شد که در خم خام کمند گسستی سر زنده پیلان ز بند

.....

.....

درفشی ز شیر سیه پیکرش همایی ز یاقوت و زر از برش^(۴)

درفش سام شیر پیکر است:

... دگر شیر پیکر درفشی به سام بداد [فریدون] و سپهبدش فرمود نام^(۵)

در شاهنامه درفش گودرز نیز شیر پیکر تصویر شده است:

یکی شیر پیکر درفشی به زر درفشان یکی در میانش گهر

چنین گفت کان فر آزادگان جهانگیر گودرز کشوادگان...^(۶)

درفش رستم نیز گرچه اژدها پیکر است اما نشانه‌ای از شیر بر آلات جنگ او وجود دارد:

۱- آثارالباقیه، ص ۳۳۸، س ۲.

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱۸، ب ۴۰.

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۰۸، ب ۷۷ و ۷۸.

۴- گرشاسب‌نامه، ص ۴۵، ب ۴۵ و ۴۷.

۵- گرشاسب‌نامه، ص ۴۷۵.

۶- شاهنامه، ج ۲، ص ۲۱۳، ب ۵۵۶ و ۵۵۷.

درفشی بدید اژدها پیکر است بر آن نیزه بر شیر زرین سر است^(۱)
و در گرشاسب‌نامه درفش «بهو» شیر پیکر است:
«بهو» از بر تخت بنشسته پست به سر بر یکی تاج و گریزی به دست
درفشش سر از شیر زرینه‌ساز پرندش ز سیمرغ پر کرده باز^(۲)
و به احتمال زیاد ترکیب معروف «شیر علم» از همین درفش‌های شیرپیکر به وجود آمده است:
شیر علم را حیات هدیه دهی تا شود پنجه شیران شکن، حلق پلنگان فشار^(۳)
سعدی نیز درفش اتابک اعظم را شیرپیکر توصیف کرده است:
ز سایه علم شیرپیکرش نه عجب که لرزه بر تن شیران فند چو شیر علم^(۴)

ب. نقوش و پیکرها به شکل شیر:

در طراحی و ساخت تخت و سریر پادشاهان در بعضی موارد از شیر استفاده شده است. گرچه نمی‌توان به طور قطع و یقین نظر داد، اما می‌توان حدس زد که به‌ویژه در طراحی تخت پادشاهان، بهره‌گیری از پیکره‌ی شیر، جنبه‌ی آیینی داشته و نمادی از قدرت و شجاعت صاحب تخت محسوب می‌شده است؛ به عنوان مثال در دیدار گرشاسب از ضحاک، تخت او چنین توصیف می‌شود:

یکی تخت پیروزه هم رنگ نیل ز دو سوی تخت ایستاده دو پیل

.....

.....

ز درّ و ز بسیجاده دو شیر زیر همان تخت را پایه بر پشت شیر

.....

.....

به هر ساعتی کز شب و روز کم بسودی شدی تخت جنبان ز هم
بجستندی آن نره شیران به پای به سر تخت برداشتندی ز جای ...^(۵)

۲- گرشاسب‌نامه، ص ۱۰۷، ب ۱۴۱۵.

۱- شاهنامه، ج ۲، ص ۲۱۴، ب ۵۶۶.

۴- غزلیات سعدی (چ یغمایی)، ص ۱۰، ب ۱۴.

۳- دیوان خاقانی، ص ۱۸۱، ب ۱.

۵- گرشاسب‌نامه، ص ۷۲، ب ۶۱ و ۶۳ و ۶۴.

و تخت دقیانوس:

شیری از راست وی [دقیانوس] بداشته همه از جواهر قیمتی ساخته و دو چشم او از زبرجد سبز بکرده چنان که شعاع آن بر همه گنبد افتاده... هر ساعت شیر دهان بازکردی مشک و عنبر بر ملک فشانندی...^(۱)

و در وصف بتخانه:

بسر آورد بتخانه‌ای زو به ماه درش جزع رنگین سپید و سیاه
در او شیری از سیم و تختی به زیر بتی کرده از زر بر پشت شیر
به دست آینه چون درفشنده مهر بدان آینه درهمی دید چهر...^(۲)

و از پیکره‌هایی که در همدان نصب شده بوده است یکی شیر سنگین است:

منار سنب گور که به دیه خسنجین بوده است و ناوس آهوی بهرام گور و شیر سنگین...^(۳) در خانه ضحاک، نقش‌ها و تصویرهایی از حیوانات و از جمله شیر، به جادویی کشیده شده است:

[فریدون] به خانه ضحاک آمد و به شهر او که او را گنگ‌دز گفتندی ... و برادران او هفتاد جادو بودند که چیزها ساخته بودند چون اژدها و شیر و ببر و پلنگ و آنچه بدین ماند...^(۴)

هرودوت نیز هنگام نقل داستان جنگ میان کورش و کروزوس از اعتقاد اهالی سارد درباره‌ی خاصیت جادویی شیر یاد کرده که گرچه مستقیماً به بحث ما مربوط نمی‌شود، اما برای دریافت اعتقاد قدما، قابل توجه است:

مردم تلمس اعتقاد داشتند اگر شیری را که «لمان» برای پادشاه آن‌ها آورده بود به دور مواضع دفاعی بگردانند سارد قابل تسخیر نخواهد بود...^(۵)

کروزوس برای مقابله با کورش و به امید پیروزی بر او مجسمه‌ی شیری را به معبد دلف،

۱- تفسیر سورآبادی، ص ۲۱۳.

۲- گرشاسب‌نامه، ص ۵۲۲، ب ۱۵ و ب ۵۲۳، ص ۱.

۳- مجمل التواریخ، ص ۵۲۲، س ۱۵ و نیز ص ۵۲۳، س ۱.

۴- زین الاخبار، ص ۳۶، س ۱۰.

۵- تاریخ هرودوت، ص ۳۲، س ۱۰.

هدیه می‌کند:

... تصمیم گرفت قربانی شایانی نثار خداوند معبد دلف کند و امر کرد
مجسمه شیر از طلای خالص بسازند به وزن ده تالان موقعی که معبد دلف
به کلی سوخت این شیر از روی ستون‌ها پایین افتاد.^(۱)

در نفایس الفنون داستانی لطیفه‌گونه ذکر شده که نشانگر دو نکته‌ی خاص است یکی آن
که نقش جامه‌ها به ویژه جامه‌های پرهیت شاهانه با تصویر شیر، تزیین می‌شده است. و
نکته‌ی دیگر آن است که چون داستان بر محور خیاطی که با پارچه‌های مردم به امانت
رفتار نمی‌کرده است، چرخ می‌زند، بلافاصله یادآور داستان دیگری است که در امثال و
حکم ذکر شده است^(۲). با توجه به بیتی از نظامی:

(هیچ قبایی نبرید آسمان تا دو کله‌وار نبرد از میان)

و ذکر می‌کند که نفایس الفنون داده است شاید بتوان حکم کرد داستان از منشأ قدیمی‌تری
برخوردار است.

گویند که در بغداد خیاطی بود به دزدی مشهور حاکم خواست تحقیق آن کرد.
سیاست او کند روزی از برای او جامه آوردند بر آن جا همه صورت شیر نقش
کرده او آن شیران را بشمرد و خیاط را طلب داشت و جامه را بر او دادند تا
بدوزد خیاط جامه را بدوخت و پیش او برد داد، و چون احتساب کرد پنجاه
شیر کم بود گفت این شیر پانصد بود چرا پنجاه کم شد خیاط گفت: ای امیر
مردی تنها بودم و شیران بسیار چندان که جمع می‌کردم پراکنده می‌شدند،
حاکم بخندید و او را سیاست نکرد.^(۳)

موجودات افسانه‌ای به شکل شیر:

الف. از جمله مهم‌ترین این موجودات، شیری است که در داستان هفت‌خوان به رستم،

۱- تاریخ هردوت، ص ۲۳، س ۹.

۲- این داستان زیر عنوان "استاد علم" در کتاب "قند و پند" آمده است (ص ۲۴).

۳- نفایس الفنون، ج ۲، ص ۱۶۵.

حمله می‌کند؛ این شیر از آن جهت غیر معمولی و افسانه‌ای است که همچون آدمیان می‌اندیشد و نقشه‌ی پیروزی بر دشمن را که این‌جا رستم و رخس است در سر می‌پروراند:

در آن نیستان بیشه شیر بود	که پیلی نیارست از او نی درود
چو یک پاس بگذشت درنده شیر	به سوی کنام خود آمد دلیر
بر نی یکی پیل را خفته دید	بر او یکی اسب آشفته دید
نخست اسب را گفت باید شکست	چو خواهم سوارم خود آید به دست
سوی رخس رخشان برآمد دمان	چو آتش بجوشید رخس آن زمان
دو دست اندر آورد و زد بر سرش	همان تیز دندان به پشت اندرش... (۱)

ب. موجود افسانه‌ای دیگر نوعی شیر - اژدهاست که به «شیر کپی» موسوم است، او دختر خاقان چین را بلعیده بود و به دست بهرام چوبین کشته می‌شود:

ددی بود مهتر ز اسبی به تن	فروشته چون مشک گیسو رسن
به تن زرد و گوش و دهانش سیاه	ندیدی کس او را مگر گرمگاه
دو چنگش به کردار چنگ هژبر	خروشش همی برگزشتی ز ابر
همی سنگ را درکشیدی به دم	شده روز از او بر بزرگان دژم
ورا شیر کپی همی خواندند	ز رنجش همه بوم درماندند... (۲)

ج. در هندوستان موجوداتی به شکل حیوانات درنده و از جمله شیر، بر مردمان حکومت می‌کردند:

[بهرام پسر یزدگرد] به هندوستان رفت متکر حال و آن‌جا ددانی بودند
مضر، چون شیر و ببر و اژدها و فیل که ولایت از دست مردمان بسته
بودند آن ددان را بکشت... (۳)

د. در شاهنامه از تولد کودکی عجیب و ناقص‌الخلقه گفتگو شده که اخترشماران آن را نشانه‌ی زوال دولت اسکندر دانستند:

۱- شاهنامه، ج ۲، ص ۹۱، ب ۲۹۳ تا ۳۰۷. ۲- شاهنامه، ج ۹، ص ۱۴۵، ب ۲۲۴۸ تا ۲۲۹۱.

۳- زین‌الخبار، ص ۷۶، س ۷.

یکی کودک آمد زنی را به شب بدو ماند هر کس که دیدش عجب
 سرش چون سر شیر و بر پای سم چو مردم بر و کتف و چون گاو، دم^(۱)
 و اختر شماران خطاب به اسکندر جواب این معما را چنین اعلام می‌کنند:
 تو بر اختر شیر زادی نخست بر موبدان و ردان شد درست
 سر کودک مرده بینی چو شیر بگردد سر پادشاهیت زیر^(۲)

شیر به عنوان شکارچی:

الف. شیر و گور:

چو شیری در بیابان گور جویان و یا گرگی سوی نخجیر پویان^(۳)
 به تخت پادشاهی برنشسته چنان گورم به چنگ شیر خسته^(۴)
 و برای نشان دادن امنیت، صلح میان شیر و گور و یا سایر حیواناتِ شکارشونده از
 تصویرهای رایج است:

ز بیم تیغ او در مرز گوراب همی با شیر خورد گور آب^(۵)
 و گرفتن گور (و یا هر نوع شکار) از چنگ شیر نشان دلیری است:
 ابوالقاسم آن شهریار دلیر کجا گور بستاند از چنگ شیر^(۶)

ب. شیر و میش، آهو، گوزن ...:

چگونه برد حمله بر شیر میش

کسی این ندیده است از اهل ملل^(۷)

شیر گوزن و غرم را نشکرد

چونان که تو اعدات را بشکری^(۸)

۲- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۰۳، ب ۱۷۵۶ و ۱۷۵۷

۱- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۰۲، ب ۱۷۴۶ و ۱۷۴۷

۴- ویس و رامین، ص ۲۷۲، ب ۲۰.

۳- ویس و رامین، ص ۴۵، ب ۱۹.

۶- شاهنامه، ج ۵، ب ۲۴.

۵- ویس و رامین، ص ۳۱۶، ب ۹.

۸- گنج باز یافته... «دقیق»، ص ۱۹۹، ب ۲۸۵.

۷- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۶۲، ب ۲۵.

دل مردان کنی بر نیکوان سرد

رخ شیران کنی بر آهوان زرد^(۱)

شیر غژم^(۲) آورد و جست از جای خویش

و آمد این خرگوش را الفغده پیش^(۳)

گمان بر دم که تو شیر شکاری

نگیری جز گوزن مرغزاری^(۴)

ج. شیر و روباه:

... و هیچ جانبی نبود که وی بیرون آمد ... که نه از پیش وی در رمیدند،

چنان که روبهان از پیش شیران گریزند...^(۵)

که روباهی و طبع شیرگیری^(۶)

نگویی تا که دادت این دلیری

د. شیر و شغال:

تو شیری چند پیچی از شغالان^(۷)

بدو گفت ای ز بخت خویش نالان

هزار شیردمنده به قهر کرده شکال^(۸)

هزار بتکده آواره کرده هر یک از او

ه. شیر و خر:

شیر خدای بود علی ناصبی خراست زیرا همیشه می برمد خر ز هیبتش^(۹)

۱- ویس و رامین، ص ۹۵، ب ۵۵.

۲- به ضم اول به معنی خشم و به خشم آمدن... (برهان قاطع).

۳- دیوان رودکی، ص ۵۵، ب ۵.

۴- ویس و رامین، ص ۴۳۰، ب ۲۹۵.

۵- تاریخ بیهقی، ص ۱۹۱، س ۱۴.

۶- ویس و رامین، ص ۱۸۵، ب ۴۹.

۷- ویس و رامین، ص ۲۹۷، ب ۳۴.

۸- دیوان عنصری، ص ۱۶۹، ب ۹۳.

۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۰، ب ۳۰.

- از من چو خر ز شیر مرم چندین ساکن سخن شنو که نه سنگینم^(۱)
 به پیش شیری صد خر همی ندرد پای دو من سرب بخورد ده ستیر سیم گهی^(۲)

آوای شیر:

آوای شیر مهیب است و برای آن دو اصطلاح وجود دارد:

شته:

- بانگ اسب بود و شیر که از نشاط کنند...^(۳)
 بانگ او کوه بلرزاند چون شته شیر سم او کوه بدراند چون نیش گراز^(۴)

زئیر:

یکی از جای برجستم چنان شیریبانی

- زئیری بر زدم چون شیر بر رویاه درغانی^(۵)
 و از همان ابتدا آواز، زئیر و خروش شیر و سایر ترکیبات مشابه که نشانی از صوت و آوای سهمناک شیر داشته باشد، دست‌مایه شاعران قرار گرفته است:

- دژ آگهی که به بیشه درون سپیده دمان ز بیم شنه او شیر بفگند چنگال^(۶)
 تا شیر در میان بیابان کند خروش تا مرغ در میان درختان زند صفیر^(۷)
 سماع مطربان به گرد او درون زئیر شیر و گرگ را عوای او^(۸)
 که کن و بارکش و کارگن و راهنورد صفدر و تیزرو و تازه‌رخ و شیرآواز^(۹)
 و این مورد حتی به کتاب علمی و پزشکی هدایة المتعلمین، نیز راه یافته است:

- ۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳۶، ب ۴۶.
 ۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲۱، ب ۱۷.
 ۳- لغت فرس، ص ۱۵۹، س ۴.
 ۴- دیوان منوچهری، ص ۵۱، ب ۷۳۸.
 ۵- شاعران هم‌عصر رودکی (ابوالعباس ربیعنی)، ص ۱۰۲.
 ۶- شاعران هم‌عصر... (منجیک)، ص ۲۰۶.
 ۷- دیوان منوچهری، ص ۴۹، ب ۷۲۲.
 ۸- دیوان منوچهری، ص ۹۳، ب ۱۳۰۴.
 ۹- دیوان منوچهری، ص ۵۱، ب ۷۴۷.

اگر میل دارد به گرمی دم زدن وی عظیم بود و سریع و متواتر و آواز وی
 سطر بود و قوی چون بانگ شیر و سینه وی فراخ بود...^(۱)
 مؤلف زین الاخبار آوای شیر را «فجیع» می‌داند:
 چیزهایی نهاده‌اند که آواز فجیع و هایل از وی بیایند چون بانگ فیل و یا
 بانگ شیر و نیز چنان که هر کس بشنود مدهوش گردد.^(۲)
 هم‌چنین نره‌ی شیر ترسناک توصیف شده است:
 یوسف علیه السلام سه شباروز در آن چاه بود، نخست شب بانگی شنید
 از آن چاه که شیری بترید یوسف بترسید... در آن شب هفتاد فرشته در آن
 چاه با یوسف انس می‌داشتند...^(۳)

بخش پنجم

۵-۱. خواص پزشکی و دارویی:

منابع و کتب فارسی درباره‌ی خواص طبیی احتمالی شیر سکوت کرده‌اند اما در متون
 عربی بعضی اعتقادات عامیانه ثبت شده است از جمله:
 الدمیری از قول «عبدالملک بن زهیر» می‌نویسد، کسی که گوشت شیر را به تمام بدن
 خود بمالد، از آسیب درندگان در امان است... کسی که تکه‌ای از موی آن را به خود
 بیاویزد از حملات صرع در امان است... اگر موی یا پوست شیر در مکانی سوخته شود،
 سایر درندگان می‌گریزند؛ گوشت آن برای بیماری فلج، نافع است... نشستن بر پوست
 شیر، برای رفع بیماری نقرس و... سودمند است... قطعه‌ای از پوست شیر اگر در
 صندوق قرار داده شود، از آسیب حشرات موزی چون ساس و... جلوگیری می‌کند و
 سرانجام اگر کسی روغن گوشت پیشانی شیر را بگیرد و آن را بر صورت خود بمالد،
 پادشاهان و سایر مردم از او خواهند ترسید و...^(۴)

۲- زین الاخبار، ص ۶۱۶، س ۱۲.

۱- هداية المتعلمين، ص ۱۲۷، س ۱۰.

۴- حيوۃ الحيوان، ج ۱، ص ۱۰.

۳- تفسیر سوراآبادی، ص ۱۴۴، س ۲.

۵-۲. خواب و رؤیا:

مؤلف مروج الذهب معتقد است که رؤیاها نتیجه‌ی اخلاط چهارگانه است و هر کدام که قوت بیشتری یابد، تصویرهای متناسب با خود را بر رؤیا تحمیل می‌کند از جمله می‌نویسد:

کسی که سودایی مزاج است در خواب ... چیزهای غم‌انگیز و ترسناک و فیل و شیر می‌بیند.^(۱)

اما از رؤیای شخصی معین گزارش نداده است. در متون فارسی رؤیاهایی درباره‌ی شیر و تعبیر آن گزارش شده است که از جمله مهم‌ترین آن باید به رؤیای «اوریا» از لشکریان داوود اشاره کرد که اتفاقاً تعبیر آن همراه با شرح رؤیا، در تفسیر کمبریج در ذیل قصه مربوط به داوود و همسر اوریا، گزارش شده است:

[[اوریا]] به خواب دید که شیری نر اندر میان دو شاخ خرما درخت اندر نشسته بودی - و او خود خواب‌گزار بود - ... گفت که خرما درخت زن باشد و شیر ملک باشد چه گویی که داوود را بر زن من کاری است ... بدانست که داوود را بر زن او هوا آمده است ...^(۲)

در کتاب ویس و رامین نیز از رؤیای پریشان رامین سخن رفته است:

به خواب اندر همی شمشیر بینم پلنگ و اژدها و شیر بینم^(۳) و تعبیر آن:

همی ترسم که شاهنشاه پنهان به یک نیرنگ بستاند ز من جان^(۴)

تعبیری که در منابع عربی در مورد دیدن شیر در خواب ذکر شده با گزارش‌های فارسی هماهنگ است و در آن‌ها نیز رؤیای شیر، نشان سلطان قاهر و پرخشوتی است که دوست و دشمن هیچکدام از او در امان نیستند، علاوه بر آن شیر به دشمن چیره تعبیر می‌شود و چه بسا بر مرگ دلالت دارد. از سوی دیگر بر عافیت و بازیافتن سلامتی مریض نیز دلالت دارد، به‌ویژه اگر شخص بیننده‌ی رؤیا از چنگ شیر بگریزد، بر نجات

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۵۳۰، س ۲۰. ۲- تفسیر کمبریج، ج ۲، ص ۱۴، س ۱۲.

۳- ویس و رامین، ص ۳۱۲، ب ۸۰. ۴- ویس و رامین، ص ۳۱۲، ب ۸۱.

او از غم و بیماری و دشمن، تعبیر می‌شود اما اگر شیر در خواب کسی را دنبال کند و او را بر زمین زند بر تب‌دار شدن و هم‌چنین بر زندانی شدن او می‌انجامد، و سرانجام اگر مردی در خواب بچه شیری را در خانه دید، می‌تواند امیدوار باشد که همسرش پسری به دنیا خواهد آورد و...^(۱)

و نیز در نفایس‌الفنون درباره خوردن گوشت شیر در خواب آمده است:
گوشت شیر خوردن یافتن مال از پادشاه بود و استخوان و موی او همچنان پلنگ و یوز همین تعبیر دارد و به اندازه قوت و مرتبه هر یک باشد.^(۲)

۵-۳. ستاره شناسی:

۵-۳-۱. ویژگی‌های کلی برج اسد:

نام پنجمین صورت فلکی «اسد» است که در مرداد ماه ظاهر می‌شود:
صورت‌ها که بر منطقة البروج است: نام نخستین صورت از آن هرگاه که ابتدا از اعتدال بهاری کنی حمل است ... و پنجم صورت اسد همچون شیر است...^(۳)
[مرداد] ماه میانه تابستان بود و قسمت اول او از آفتاب مر برج اسد باشد.^(۴)
و این صورت فلکی شکل تام و تمامی ندارد:

حمل و ثور و اسد و حوت بریده اندام‌اند. اما حمل و اسد از جهت آن که پای‌هایشان شکافته است به کفشک و چنگال. و ثور نیز همچنان و از جهت آن که نیم‌گاو است بر ناف به دو نیم بریده. اما حوت از جهت آنکه خود اندام ندارد.^(۵)

درباره‌ی چگونگی طلوع برج اسد گفته شده:

هندوان همی گویند که حمل و ثور و سرطان و قوس و جدی ستان خفته بر پشت همی برآیند و اسد و سنبله و میزان و عقرب و دلو به سر ایستاده همی

۱- حیوة‌الحيوان، ج ۱، صص ۱۰ و ۱۱. ۲- نفایس‌الفنون، ج ۳، ص ۲۴۴.

۳- التفهیم، ص ۹۰، س ۴. ۴- نوروزنامه خیام، ص ۱۵، س ۱۳.

۵- التفهیم، ص ۳۱۹، س ۱.

برآیند... (۱)

و صفت اصلی برج اسد تاریکی و اندوه است:

برج‌های تاریک و با آنده اسد و عقرب و جدی‌اند. (۲)

و سایر صفات آن:

ملک طبع، با هیبت خشم‌آلود، سخت‌دل و لجوج و جافی، مکرگر، دلیر،

معجب بر خویشتن، فرامشت‌گر با بسیار خطاها و اندوه‌ها. (۳)

و در مورد زنان:

اندر کار ثور و اسد و عقرب و دلو دلیل بر پوشیدگی و پرهیزکاری کنند. (۴)

از اعضای آدمی اسد بر دل دلالت کند:

سر و روی مر حمل راست ... و دل مر اسد را ... (۵)

و بر سمت شرق دلالت دارد:

حمل بر میانه مشرق دلیل است و اسد بر چپ مشرق سوی شمال... (۶)

اسد، از جهت صوت، «نیمه‌آواز» است:

آواز دهنده و بی‌آواز کدامند؟ حمل و ثور و اسد نیم‌آوازند... (۷)

۵-۳-۲. ستارگان تشکیل دهنده برج اسد:

صورت فلکی اسد از اجزا و بخش‌های گوناگون (ستاره‌های گوناگون) تشکیل شده است

که هر کدام از آن‌ها با نامی خاص، خوانده می‌شود به این ترتیب:

طرف:

مقصود اعراب از طرف چشم اسد است و طرف هم دو ستاره است یکی از

۱- التفهیم، ص ۳۱۹، س ۳.

۲- التفهیم، ص ۳۲۲، س ۳.

۳- التفهیم، ص ۳۲۵.

۴- التفهیم، ص ۳۲۱، س ۱۰.

۵- التفهیم، ص ۳۲۳، س ۷.

۶- التفهیم، ص ۳۲۲، س ۵.

۷- التفهیم، ص ۳۲۰، س ۱۲.

این دو به صورت اسد نزدیک است و ثانی از کواکب خارجه از صورت
سرطان و در جلوی طرف کواکبی است که آن‌ها را اشفار گویند یعنی مژه‌های
برج شیر. (۱)

جبهه:

یعنی جبهه و پیشانی برج شیر که چهار ستاره‌اند و فاصله هر یک با دیگری به
اندازه یک تازیانه است و به طور حمایلی از شمال به جنوب. و به عقیده
علمای نجوم جبهه به منزله یال‌های شیر است و ستاره جنوبی آن را
قلب‌الاسد ملکی نامیده‌اند. (۲)

ساق:

سماک اعزل و آن ساق اسد نیز گفته‌اند و ساق دیگر اسد سماک راح
است... (۳)

هلبه:

بنابر رای تازیان هلبه کنار دم اسد واقع است و به منزله موی‌هایی است که در
کنار دم شیر است. (۴)

زبره:

[دو ستاره‌ای] که به منزله زبره شیر است یعنی شانه آن، زجاج می‌گوید که
زبره به منزله موهایی است که بر شانه شیر است زیرا شیر هنگامی که خشم
می‌کند، این موها برمی‌خیزد و نائب آملی می‌گوید که زبره پاره‌ای از آهن
گویند و دو شانه شیر را به آن شبیه کرده‌اند... هر یک از این دو کوکب مثل این

۱- آثارالباقیه، ص ۵۵۱، س آخر.

۲- آثارالباقیه، ص ۵۵۶، س ۲.

۳- آثارالباقیه، ص ۵۵۳، س آخر.

۴- آثارالباقیه، ص ۵۵۴، س اول.

است که به شکم برج شیر فرو می‌روند و این دو یکی در صورت برج اسد بر
ران شیر است و دیگری بر بیخ دم آن.^(۱)

غفر:

سه ستاره است و عرب گویند که بهترین منازل است زیرا که در پشت اسد و
جلو عقرب است و ایزد شیر در انیاب و در پنجه آن است و زیان گذرم هم در
دُم اوست ... و نیز وجه تسمیه دیگر آن است که بر دو نیش برج کژدم برتری
یافته و به منزله مغفر آن است و زجاج کی گوید که اشتقاق این لفظ از غفره
است و غفره موهایی است که در کنار دُم شیر است.^(۲)

۵-۳-۳. ایام برج اسد:

درباره ایام و روزهایی که مصادف با طالع اسد است، به‌ویژه درباره‌ی روز ویژه‌ای که
آن را «عز» می‌خواندند چنین آمده است:

[عز] نوزدهم تموز باشد و اول با حور باشد... و هم این روز را «موالدالسنه»
خوانند و هر برجی که ماه اندر او باشد بدین روز، آن برج دلیل سال بود ... و
اگر به ماه اسد باشد غله بسیار بود از گندم و جو و ارزن و مردمان دروغ بسیار
گویند اندر معاملات و مردمان سفرها کنند از ستم سلطانان ...^(۳)

از مهم‌ترین ولادت‌هایی که در برج اسد اتفاق افتاده است تولد حضرت محمد (ص)
است:

مولود مصطفی (ص) روز دوشنبه بود. ... اندر آن روز به ثور ده درجه و ماه
اندر اسد به هژده درجه و ده دقیقه ...^(۴)

در مورد پسران نوح پس از فرو نشستن توفان و تقسیم جهان میان آنان حکایت‌ها و
افسانه‌هایی ذکر شده از جمله در مورد یافت گفته شده که «از آن روی جیحون جمله به

۱- آثارالباقید، ص ۵۵۳، س ۴.

۲- آثارالباقید، ص ۵۵۴، س ۱۲.

۳- زین الاخبار، ص ۵۰۴، س ۱۰.

۴- تاریخ سیستان، ص ۶۱، س اول.

یافت داد»^(۱) و فرزندش ترک، سرزمینی برای خود به دست آورد. مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص می‌گوید:

چنین خوانده‌ام که طالع آن ساعت مقام ترک آن جایگاه اسد بود ... و [ترکان]
چنین خونریز و خوب چهره [از آنند]^(۲)

علاوه بر آن در تاریخ سیستان، طالع دیگری نیز ثبت شده که از اهمیت کمتری برخوردار است اما چون در متون مورد نظر ما، تنها موردی است که وقوع کاری در برج اسد انجام یافته، ذکر آن خالی از فایده نیست:

چون خطبه کردند به نام امیرجعفری ... اندر آن وقت طالع عقرب بود
قریب به بیست درجه و مریخ اندر اسد به سه درجه ...^(۳)

علاوه بر موارد مذکور که در کتب معتبر نجوم کهن ثبت شده است باید به مواردی اشاره کرد که اصطلاحات نجومی مربوط به صورت فلکی اسد، به عرصه‌ی شعر و ادبیات نیز راه یافته و دست‌مایه‌ی شاعران گشته است به عنوان نمونه:

به پای هر دو اندر خفته خرچنگ	تو گفתי بی روان گشته است و بی چنگ
اسد در پیش خرچنگ ایستاده	کمان کردار دُم بر سر نهاده ^(۴)
چو بر زد سر از برج شیر آفتاب	ببالید روز و بپالود خواب ^(۵)
هر آن که کوتاه کرد از مدیح شاه زبان	دراز کرد بر او شیر آسمان چنگال ^(۶)

حمل با ثور کرده روی در روی	ز شیر آسمانی یافته بوی
ز بیم شیر مانده هر دو بر جای	برفته روشنان از دست و از پای ^(۷)

ور به روی آسمان داری تو گرز شیرسار شیر گردون را مطیع شیر شادروان کنی^(۸)

۱- مجمل‌التواریخ، ص ۹۷ و ۹۸ ۲- مجمل‌التواریخ، ص ۱۰۰، س ۹.

۳- تاریخ سیستان، ص ۳۸۰، س ۵. ۴- ویس و رامین، ص ۸۱، ب ۱۶ و ۱۷.

۵- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۳۲، ب ۳۳۴. ۶- دیوان عنصری، ص ۱۷۱، ب ۹.

۷- ویس و رامین، ص ۸۱، ب ۱۳ و ۱۴. ۸- دیوان عمیق، ص ۴۰، ب ۸.

میان کرده در برج شیر آفتاب ز یاقوت رخشان و در خوشاب^(۱)
 شیر فلک به طبع نداند به جز سگی گاو سپهر ندارد به جز خری^(۲)

۴-۵. زیست‌گاه:

درباره‌ی زیستگاه شیران در متون فارسی تنها از دو ناحیه نام برده شده است، کامفیروز و دشت ارژن:

... [کامفیروز] معدن شیران است چنان که هیچ جای مانند آن شیران نباشند به شرزه و چیرگی^(۳)

و

مرغزار دشت ارژن ... بیشه است و معدن شیر^(۴)

در سایر متون غیر از فارسی یک مورد، «الدمیری» تصریح می‌کند شیر در بلاد حبشه یافت می‌شود.^(۵) و نیز اشاره‌ای که در عبارت زیر بیان شده گرچه مستقیماً به شهر شیراز به عنوان محل زیست شیر اشاره ندارد، اما ارتباط معنی‌داری بین شیر و وجه تسمیه شیراز در آن به چشم می‌آید به این ترتیب:

شیراز در ولایت پارس شهری است که آن را به شکم شیر مانند کرده‌اند و از همه شهرها که گرداگرد اوست نعمت آن جا آوردند.^(۶)

۱- گرشاسب‌نامه، ص ۲۵۵. ۲- دیوان عمیق، ص ۳۶، ب ۹.

۳- فارس‌نامه ابن بلخی، ص ۱۴۹، س ۲.

۴- فارس‌نامه ابن بلخی، ص ۲۱۷، س ۸ و ۹ و نیز ص ۲۱۹، س ۲.

۵- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۹. ۶- مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۵۲۵، س ۱۳.

